



مركز
للبحوث والتحريات الكمبيوترية

اصبهان

للغلام



عليه
صلى
عليه
وآله
وسلم

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تتميم علاج البرص

في نسخ نسخة الطبعة

لكتبة الصحاح لأبي القاسم
عليه السلام

كتبه ابن مكيه أبو القاسم
القاسم

بمطبعة دار الكتب العلمية
بيروت - لبنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح نهج البلاغه راوندى

كاتب:

قطب الدين سعيد بن هبة الله راوندى

نشرت فى الطباعة:

مكتبه آيه الله المرعشى النجفى العامه - قم

رقمى الناشر:

مركز القائميه باصفهان للتحريرات الكمبيوترية

الفهرس

الفهرس	۵
شرح نهج البلاغه (قطب الدين راوندی)	۲۹
اشاره	۲۹
خطبه ها	۲۹
خطبه ۰۰۱- آغاز آفرینش آسمان و..	۳۰
خطبه ۰۰۲- پس از بازگشت از صفین	۹۱
خطبه ۰۰۳- شقشقیه	۹۴
خطبه ۰۰۴- اندرز به مردم	۱۰۱
خطبه ۰۰۵- پس از رحلت رسول خدا	۱۰۵
خطبه ۰۰۶- آماده نبرد	۱۰۷
خطبه ۰۰۷- نکوهش دشمنان	۱۰۸
خطبه ۰۰۸- درباره زبیر و بیعت او	۱۰۹
خطبه ۰۰۹- درباره پیمان شکنان	۱۰۹
خطبه ۰۱۰- حزب شیطان	۱۰۹
خطبه ۰۱۱- خطاب به محمد حنفیه	۱۱۱
خطبه ۰۱۲- پس از پیروزی بر اصحاب جمل	۱۱۱
خطبه ۰۱۳- سرزنش مردم بصره	۱۱۱
خطبه ۰۱۴- در نکوهش مردم بصره	۱۱۲
خطبه ۰۱۵- در برگرداندن بیت المال	۱۱۲
خطبه ۰۱۶- به هنگام بیعت در مدینه	۱۱۲
خطبه ۰۱۷- داوران ناشایست	۱۱۴
خطبه ۰۱۸- نکوهش ائتلاف عالمان	۱۱۶
خطبه ۰۱۹- به اشعث بن قیس	۱۱۶
خطبه ۰۲۰- در منع از غفلت	۱۱۷

- خطبه ۰۲۱- در توجه به قیامت ۱۱۷
- خطبه ۰۲۲- در نکوهش بیعت شکنان ۱۱۷
- خطبه ۰۲۳- در باب بینوایان ۱۱۸
- خطبه ۰۲۴- برانگیختن مردم به پیکار ۱۲۰
- خطبه ۰۲۵- رنجش از یاران سست ۱۲۰
- خطبه ۰۲۶- اعراب پیش از بعثت ۱۲۲
- خطبه ۰۲۷- در فضیلت جهاد ۱۲۴
- خطبه ۰۲۸- اندرز و هشدار ۱۲۷
- خطبه ۰۲۹- در نکوهش اهل کوفه ۱۲۷
- خطبه ۰۳۰- درباره قتل عثمان ۱۲۹
- خطبه ۰۳۱- دستوری به ابن عباس ۱۳۰
- خطبه ۰۳۲- روزگار و مردمان ۱۳۰
- خطبه ۰۳۳- در راه جنگ اهل بصره ۱۳۲
- خطبه ۰۳۴- پیکار با مردم شام ۱۳۳
- خطبه ۰۳۵- بعد از حکمیت ۱۳۵
- خطبه ۰۳۶- در بیم دادن نهروانیان ۱۳۶
- خطبه ۰۳۷- ذکر فضائل خود ۱۳۷
- خطبه ۰۳۸- معنی شبهه ۱۳۸
- خطبه ۰۳۹- نکوهش یاران ۱۳۸
- خطبه ۰۴۰- در پاسخ شعار خوارج ۱۳۸
- خطبه ۰۴۱- وفاداری و نهی از منکر ۱۳۸
- خطبه ۰۴۲- پرهیز از هوسرانی ۱۳۹
- خطبه ۰۴۳- علت درنگ در جنگ ۱۳۹
- خطبه ۰۴۴- سرزنش مصقله پسر هبیره ۱۳۹
- خطبه ۰۴۵- گذرگاه دنیا ۱۴۰
- خطبه ۰۴۶- در راه شام ۱۴۰

- خطبه ۰۴۷-در باره کوفه ۱۴۰
- خطبه ۰۴۸-هنگام لشکرکشی به شام ۱۴۰
- خطبه ۰۴۹-صفات خداوندی ۱۴۰
- خطبه ۰۵۰-در بیان فتنه ۱۴۲
- خطبه ۰۵۱-یاران معاویه و غلبه بر فرات ۱۴۲
- خطبه ۰۵۲-در نکوهش دنیا ۱۴۲
- خطبه ۰۵۳-در مساله بیعت ۱۴۴
- خطبه ۰۵۴-در باره تاخیر جنگ ۱۴۵
- خطبه ۰۵۵-در وصف اصحاب رسول ۱۴۵
- خطبه ۰۵۶-به یاران خود ۱۴۵
- خطبه ۰۵۷-با خوارج ۱۴۶
- خطبه ۰۵۸-در باره خوارج ۱۴۶
- خطبه ۰۵۹-خبر دادن از پایان کار خوارج ۱۴۶
- خطبه ۰۶۰-در باب خوارج ۱۴۶
- خطبه ۰۶۱-هشدار به کشته شدن ۱۴۷
- خطبه ۰۶۲-نکوهش دنیا ۱۴۷
- خطبه ۰۶۳-تشویق به عمل صالح ۱۴۷
- خطبه ۰۶۴-در علم الهی ۱۴۷
- خطبه ۰۶۵-در آداب جنگ ۱۴۹
- خطبه ۰۶۶-در معنی انصار ۱۵۱
- خطبه ۰۶۷-شهادت محمد بن ابی بکر ۱۵۱
- خطبه ۰۶۸-سرزنش یاران ۱۵۱
- خطبه ۰۶۹-پس از ضربت خوردن ۱۵۲
- خطبه ۰۷۰-در نکوهش مردم عراق ۱۵۲
- خطبه ۰۷۱-درود بر پیامبر ۱۵۴
- خطبه ۰۷۲-در باره مروان ۱۵۶

- خطبه ۰۷۳-هنگام بیعت شورا با عثمان - ۱۵۷
- خطبه ۰۷۴-پاسخ به اتهامی ناروا ۱۵۷
- خطبه ۰۷۵-اندرز ۱۵۷
- خطبه ۰۷۶-نکوهش رفتار بنی امیه ۱۵۷
- خطبه ۰۷۷-نیایش ۱۵۸
- خطبه ۰۷۸-پاسخ اخترشناس ۱۵۹
- خطبه ۰۷۹-نکوهش زنان ۱۵۹
- خطبه ۰۸۰-وارستگی و پارسائی ۱۵۹
- خطبه ۰۸۱-در نکوهش دنیا ۱۵۹
- خطبه ۰۸۲-خطبه غراء ۱۵۹
- خطبه ۰۸۳-درباره عمرو بن عاص ۱۷۱
- خطبه ۰۸۴-در توحید و موعظه ۱۷۳
- خطبه ۰۸۵-صفات پرهیزکاری ۱۷۴
- خطبه ۰۸۶-موعظه یاران ۱۷۶
- خطبه ۰۸۷-در بیان هلاکت مردم ۱۷۹
- خطبه ۰۸۸-مردم پیش از بعثت ۱۷۹
- خطبه ۰۸۹-در بیان صفات خداوندی ۱۸۲
- خطبه ۰۹۰-خطبه اشباح ۱۸۳
- خطبه ۰۹۱-پس از کشته شدن عثمان ۲۱۰
- خطبه ۰۹۲-خبر از فتنه ۲۱۱
- خطبه ۰۹۳-در فضل رسول اکرم ۲۱۳
- خطبه ۰۹۴-وصف پیامبر ۲۱۴
- خطبه ۰۹۵-وصف خدا و رسول ۲۱۴
- خطبه ۰۹۶-در باب اصحابش ۲۱۴
- خطبه ۰۹۷-در ستم بنی امیه ۲۱۶
- خطبه ۰۹۸-در گریز از دنیا ۲۱۷

- خطبه ۰۹۹- درباره پیامبر و خاندان او ۲۱۷
- خطبه ۱۰۰- خبر از حوادث ناگوار ۲۱۸
- خطبه ۱۰۱- در زمینه سختیها ۲۲۰
- خطبه ۱۰۲- در تشویق به زهد ۲۲۱
- خطبه ۱۰۳- پیامبر و فضیلت خویش ۲۲۲
- خطبه ۱۰۴- صفات پیامبر ۲۲۲
- خطبه ۱۰۵- وصف پیامبر و بیان دلآوری ۲۲۳
- خطبه ۱۰۶- در یکی از ایام صفین ۲۲۵
- خطبه ۱۰۷- حادثه های بزرگ ۲۲۶
- خطبه ۱۰۸- توانایی خداوند ۲۲۸
- خطبه ۱۰۹- اندرز به یاران ۲۳۰
- خطبه ۱۱۰- در نکوهش دنیا ۲۳۲
- خطبه ۱۱۱- درباره ملک الموت ۲۳۴
- خطبه ۱۱۲- در نکوهش دنیا ۲۳۴
- خطبه ۱۱۳- در اندرز به مردم ۲۳۵
- خطبه ۱۱۴- در طلب باران ۲۳۷
- خطبه ۱۱۵- در اندرز به یاران ۲۴۰
- خطبه ۱۱۶- موعظه یاران ۲۴۱
- خطبه ۱۱۷- ستودن یاران خود ۲۴۱
- خطبه ۱۱۸- تحریض مردم به جهاد ۲۴۱
- خطبه ۱۱۹- بیان فضیلت های خود ۲۴۲
- خطبه ۱۲۰- در حکمیت ۲۴۳
- خطبه ۱۲۱- خطاب به خوارج ۲۴۵
- خطبه ۱۲۲- هنگام نبرد صفین ۲۴۵
- خطبه ۱۲۳- در سرزنش اصحاب خود ۲۴۵
- خطبه ۱۲۴- تعلیم یاران در کار جنگ ۲۴۵

- خطبه ۱۲۵-در رابطه با خوارج ۲۴۸
- خطبه ۱۲۶-درباره تقسیم بیت المال ۲۴۹
- خطبه ۱۲۷-در خطاب به خوارج ۲۴۹
- خطبه ۱۲۸-فتنه های بصره ۲۴۹
- خطبه ۱۲۹-درباره پیمانان ها ۲۵۲
- خطبه ۱۳۰-سخنی با ابوذر ۲۵۲
- خطبه ۱۳۱-فلسفه قبول حکومت ۲۵۲
- خطبه ۱۳۲-در پارسایی در دنیا ۲۵۳
- خطبه ۱۳۳-ذکر عظمت پروردگار ۲۵۴
- خطبه ۱۳۴-راهنمایی عمر در جنگ ۲۵۵
- خطبه ۱۳۵-نکوهش مغیره ۲۵۶
- خطبه ۱۳۶-در مسئله بیعت ۲۵۶
- خطبه ۱۳۷-درباره طلحه و زبیر ۲۵۶
- خطبه ۱۳۸-اشارت به حوادث بزرگ ۲۵۷
- خطبه ۱۳۹-به هنگام شوری ۲۵۸
- خطبه ۱۴۰-در نهی از غیبت مردم ۲۵۸
- خطبه ۱۴۱-درباره نهی از غیبت ۲۵۸
- خطبه ۱۴۲-درباره نیکی به ناهل ۲۵۸
- خطبه ۱۴۳-در طلب باران ۲۵۸
- خطبه ۱۴۴-فضیلت خاندان پیامبر ۲۵۹
- خطبه ۱۴۵-در فنای دنیا ۲۶۰
- خطبه ۱۴۶-راهنمایی عمر ۲۶۰
- خطبه ۱۴۷-در هدف از بعثت ۲۶۰
- خطبه ۱۴۸-درباره اهل بصره ۲۶۲
- خطبه ۱۴۹-پیش از وفاتش ۲۶۲
- خطبه ۱۵۰-اشارت به حوادث بزرگ ۲۶۳

- خطبه ۱۵۱- فتنه های آینده ۲۶۷
- خطبه ۱۵۲- ستایش خدا ۲۶۹
- خطبه ۱۵۳- در فضائل اهل بیت ۲۷۲
- خطبه ۱۵۴- در آفرینش خفاش ۲۷۴
- خطبه ۱۵۵- خطاب به مردم بصره ۲۷۶
- خطبه ۱۵۶- سفارش به پرهیزکاری ۲۷۸
- خطبه ۱۵۷- پیامبر و قرآن ۲۷۹
- خطبه ۱۵۸- خوشرفتاری خود با مردم ۲۸۰
- خطبه ۱۵۹- در بیان عظمت پروردگار ۲۸۰
- خطبه ۱۶۰- در بیان صفات پیامبر ۲۸۴
- خطبه ۱۶۱- چرا خلافت را از او گرفتند؟ ۲۸۶
- خطبه ۱۶۲- در توحید الهی ۲۸۸
- خطبه ۱۶۳- اندرز او به عثمان ۲۹۱
- خطبه ۱۶۴- آفرینش طاووس ۲۹۲
- خطبه ۱۶۵- تحریض به الفت با یکدیگر ۲۹۷
- خطبه ۱۶۶- در ابتدای حکومتش ۲۹۹
- خطبه ۱۶۷- پس از بیعت با حضرت ۲۹۹
- خطبه ۱۶۸- هنگام حرکت به بصره ۲۹۹
- خطبه ۱۶۹- چون به بصره نزدیک شد ۳۰۰
- خطبه ۱۷۰- در آغاز نبرد صفین فرمود ۳۰۰
- خطبه ۱۷۱- درباره خلافت خود ۳۰۰
- خطبه ۱۷۲- شایسته خلافت ۳۰۲
- خطبه ۱۷۳- درباره طلحه ۳۰۲
- خطبه ۱۷۴- موعظه یاران ۳۰۲
- خطبه ۱۷۵- پند گرفتن از سخن خدا ۳۰۳
- خطبه ۱۷۶- درباره حکمین ۳۰۷

- خطبه ۱۷۷-در صفات خداوند ۳۰۸
- خطبه ۱۷۸-پاسخ به ذعلب یمانی ۳۰۸
- خطبه ۱۷۹-در نکوهش یارانش ۳۰۹
- خطبه ۱۸۰-پیوستگان به خوارج ۳۱۰
- خطبه ۱۸۱-توحید الهی ۳۱۰
- خطبه ۱۸۲-آفریدگار توانا ۳۱۹
- خطبه ۱۸۳-خطاب به برج بن مسهر ۳۲۴
- خطبه ۱۸۴-به همام درباره پرهیزکاران ۳۲۵
- خطبه ۱۸۵-در وصف منافقان ۳۲۸
- خطبه ۱۸۶-در ستایش خدا و پیامبر ۳۳۱
- خطبه ۱۸۷-بعثت پیامبر و تحقیر دنیا ۳۳۴
- خطبه ۱۸۸-در ذکر فضائل خویش ۳۳۵
- خطبه ۱۸۹-سفارش به تقوا ۳۳۶
- خطبه ۱۹۰-در سفارش به یاران خود ۳۴۳
- خطبه ۱۹۱-درباره معاویه ۳۴۸
- خطبه ۱۹۲-پیمودن راه راست ۳۴۸
- خطبه ۱۹۳-هنگام به خاکسپاری فاطمه ۳۴۸
- خطبه ۱۹۴-پرداختن به آخرت ۳۴۹
- خطبه ۱۹۵-اندرز به یاران ۳۴۹
- خطبه ۱۹۶-خطاب به طلحه و زبیر ۳۴۹
- خطبه ۱۹۷-منع از دشنام شامیان ۳۵۱
- خطبه ۱۹۸-بازداشتن امام حسن از..... ۳۵۱
- خطبه ۱۹۹-درباره حکمیت ۳۵۲
- خطبه ۲۰۰-در خانه علاء حارثی ۳۵۲
- خطبه ۲۰۱-در باب حدیثهای مجعول ۳۵۲
- خطبه ۲۰۲-در قدرت خداوند ۳۵۶

- خطبه ۲۰۳-در نکوهش اصحاب ۳۵۷
- خطبه ۲۰۴-آفریدگار بی همتا ۳۵۸
- خطبه ۲۰۵-در وصف پیامبر و عالمان ۳۵۹
- خطبه ۲۰۶-نیایش ۳۶۲
- خطبه ۲۰۷-خطبه ای در صفین ۳۶۲
- خطبه ۲۰۸-گله از قریش ۳۶۷
- خطبه ۲۰۹-عبور از کشته شدگان جمل ۳۶۸
- خطبه ۲۱۰-در وصف سالکان ۳۶۸
- خطبه ۲۱۱-در ترغیب یارانش به جهاد ۳۷۰
- خطبه ۲۱۲-تلاوت الهیکم التکاتر ۳۷۰
- خطبه ۲۱۳-تلاوت رجال لا تلهیهم.. ۳۷۸
- خطبه ۲۱۴-تلاوت یا ایها الانسان.. ۳۸۲
- خطبه ۲۱۵-پارساتی علی ۳۸۶
- خطبه ۲۱۶-نیایش به خدا ۳۸۸
- خطبه ۲۱۷-نکوهش دنیا ۳۸۹
- خطبه ۲۱۸-دعائی از آن حضرت ۳۹۰
- خطبه ۲۱۹-درباره یکی از حاکمان ۳۹۰
- خطبه ۲۲۰-در توصیف بیعت مردم ۳۹۰
- خطبه ۲۲۱-درباره تقوا ۳۹۲
- خطبه ۲۲۲-خطبه ای در ذوقار ۳۹۴
- خطبه ۲۲۳-با عبدالله بن زمعه ۳۹۵
- خطبه ۲۲۴-در باب زیانهای زبان ۳۹۵
- خطبه ۲۲۵-چرا مردم مختلفند؟ ۳۹۵
- خطبه ۲۲۶-غسل و کفن کردن رسول خدا ۳۹۶
- خطبه ۲۲۷-در ستایش پیامبر ۳۹۷
- خطبه ۲۲۸-در توحید ۴۰۴

- خطبه ۲۲۹-در بیان پیشامدها ۴۱۰
- خطبه ۲۳۰-در سفارش به تقوا ۴۱۲
- خطبه ۲۳۱-ایمان ۴۱۳
- خطبه ۲۳۲-سفارش به ترس از خدا ۴۱۸
- خطبه ۲۳۳-در حمد خدا و لزوم تقوا ۴۲۱
- خطبه ۲۳۴-خطبه قاصعه ۴۲۷
- نامه ها ۴۶۳
- نامه ۰۰۱-به مردم کوفه ۴۶۳
- نامه ۰۰۳-به شریح قاضی ۴۶۵
- نامه ۰۰۴-به یکی از فرماندهانش ۴۶۶
- نامه ۰۰۵-به اشعث بن قیس ۴۶۷
- نامه ۰۰۶-به معاویه ۴۶۷
- نامه ۰۰۷-به معاویه ۴۶۸
- نامه ۰۰۸-به جریر بن عبدالله البجلی ۴۶۹
- نامه ۰۰۹-به معاویه ۴۷۰
- نامه ۰۱۰-به معاویه ۴۷۳
- نامه ۰۱۱-به گروهی از سپاهیان ۴۷۴
- نامه ۰۱۲-به معقل بن قیس الریاحی ۴۷۵
- نامه ۰۱۳-به دو نفر از امیران لشکر ۴۷۵
- نامه ۰۱۴-به سپاهیان ۴۷۶
- نامه ۰۱۵-راز و نیاز با خدا ۴۷۷
- نامه ۰۱۶-به یارانش وقت جنگ ۴۷۸
- نامه ۰۱۷-در پاسخ نامه معاویه ۴۸۰
- نامه ۰۱۸-به عبدالله بن عباس ۴۸۲
- نامه ۰۱۹-به یکی از فرماندهان ۴۸۳
- نامه ۰۲۰-به زیاد بن ابیه ۴۸۳

- نامہ ۰۲۱-باز ہم بہ زیاد بن ابیہ ۴۸۳
- نامہ ۰۲۲-بہ ابن عباس ۴۸۳
- نامہ ۰۲۳-پس از آنکہ ضربت خورد ۴۸۴
- نامہ ۰۲۴-وصیت دربارہ دارایی خود ۴۸۴
- نامہ ۰۲۵-بہ مامور جمع آوری مالیات ۴۸۴
- نامہ ۰۲۶-بہ یکی از ماموران زکات ۴۸۷
- نامہ ۰۲۷-بہ محمد بن ابوبکر ۴۸۸
- نامہ ۰۲۸-در پاسخ معاویہ ۴۹۱
- نامہ ۰۲۹-بہ مردم بصرہ ۴۹۸
- نامہ ۰۳۰-بہ معاویہ ۴۹۹
- نامہ ۰۳۱-بہ حضرت مجتبیٰ ۴۹۹
- نامہ ۰۳۲-بہ معاویہ ۵۱۳
- نامہ ۰۳۳-بہ قثم بن عباس ۵۱۳
- نامہ ۰۳۴-بہ محمد بن ابی بکر ۵۱۴
- نامہ ۰۳۵-بہ عبداللہ بن عباس ۵۱۵
- نامہ ۰۳۶-بہ عقیل ۵۱۵
- نامہ ۰۳۷-بہ معاویہ ۵۱۷
- نامہ ۰۳۸-بہ مردم مصر ۵۱۷
- نامہ ۰۳۹-بہ عمروعاص ۵۱۷
- نامہ ۰۴۰-بہ یکی از کارگزاران خود ۵۱۷
- نامہ ۰۴۱-بہ یکی از کارگزارانش ۵۱۸
- نامہ ۰۴۲-بہ عمر بن ابی سلمہ ۵۲۱
- نامہ ۰۴۳-بہ مصقلہ بن ہبیرہ ۵۲۱
- نامہ ۰۴۴-بہ زیاد بن ابیہ ۵۲۱
- نامہ ۰۴۵-بہ عثمان بن حنیف ۵۲۲
- نامہ ۰۴۶-بہ یکی از فرماندہان خود ۵۲۷

- نامہ ۰۴۷-وصیت بہ حسن و حسین ۵۲۸
- نامہ ۰۴۸-بہ معاویہ ۵۲۸
- نامہ ۰۴۹-بہ معاویہ ۵۲۹
- نامہ ۰۵۰-بہ امیران سپاہ خود ۵۲۹
- نامہ ۰۵۱-بہ ماموران مالیات ۵۲۹
- نامہ ۰۵۲-بہ فرمانداران شہرہا ۵۳۱
- نامہ ۰۵۳-بہ مالک اشتر نخعی ۵۳۲
- نامہ ۰۵۴-بہ طلحہ و زبیر ۵۵۰
- نامہ ۰۵۵-بہ معاویہ ۵۵۱
- نامہ ۰۵۶-بہ شریح بن ہانی ۵۵۴
- نامہ ۰۵۷-بہ مردم کوفہ ۵۵۴
- نامہ ۰۵۸-دربارہ جنگ صفین ۵۵۴
- نامہ ۰۵۹-بہ اسود بن قطبہ ۵۵۵
- نامہ ۰۶۰-بہ فرماندارانی کہ ارتش.. ۵۵۶
- نامہ ۰۶۱-بہ کمیل بن زیاد ۵۵۶
- نامہ ۰۶۲-بہ مردم مصر ۵۵۶
- نامہ ۰۶۳-بہ ابوموسی اشعری ۵۶۰
- نامہ ۰۶۴-بہ معاویہ ۵۶۲
- نامہ ۰۶۵-بہ معاویہ ۵۶۶
- نامہ ۰۶۷-بہ قثم بن عباس ۵۶۹
- نامہ ۰۶۸-بہ سلمان فارسی ۵۷۰
- نامہ ۰۶۹-بہ حارث ہمدانی ۵۷۰
- نامہ ۰۷۰-بہ سہل بن حنیف ۵۷۰
- نامہ ۰۷۱-بہ منذر بن الجارود ۵۷۱
- نامہ ۰۷۳-بہ معاویہ ۵۷۱
- نامہ ۰۷۴-بہ پیمان میان ربیعہ و یمن ۵۷۲

نامہ ۰۷۵-بہ معاویہ ۵۷۳

نامہ ۰۷۶-بہ عبداللہ بن عباس ۵۷۳

نامہ ۰۷۷-بہ عبداللہ بن عباس ۵۷۳

نامہ ۰۷۸-بہ ابوموسیٰ اشعری ۵۷۳

حکمت ہا ۵۷۴

حکمت ۰۰۱ ۵۷۴

حکمت ۰۰۲ ۵۷۵

حکمت ۰۰۳ ۵۷۵

حکمت ۰۰۵ ۵۷۵

حکمت ۰۰۶ ۵۷۵

حکمت ۰۰۷ ۵۷۵

حکمت ۰۰۸ ۵۷۵

حکمت ۰۱۳ ۵۷۶

حکمت ۰۱۴ ۵۷۶

حکمت ۰۱۶ ۵۷۶

حکمت ۰۱۷ ۵۷۶

حکمت ۰۲۰ ۵۷۶

حکمت ۰۲۱ ۵۷۷

حکمت ۰۲۲ ۵۷۷

حکمت ۰۲۳ ۵۷۷

حکمت ۰۲۵ ۵۷۷

حکمت ۰۲۹ ۵۷۷

حکمت ۰۳۰ ۵۷۷

حکمت ۰۳۱ ۵۸۰

حکمت ۰۳۲ ۵۸۰

حکمت ۰۳۳ ۵۸۰

٥٨٠	٠٢٥	حکمت
٥٨٠	٠٢٦	حکمت
٥٨١	٠٢٧	حکمت
٥٨١	٠٢٩	حکمت
٥٨١	٠٤٠	حکمت
٥٨١	٠٤١	حکمت
٥٨٢	٠٤٢	حکمت
٥٨٢	٠٤٤	حکمت
٥٨٢	٠٤٦	حکمت
٥٨٢	٠٤٧	حکمت
٥٨٢	٠٤٨	حکمت
٥٨٣	٠٥٠	حکمت
٥٨٣	٠٥١	حکمت
٥٨٣	٠٥٧	حکمت
٥٨٣	٠٥٨	حکمت
٥٨٣	٠٦٦	حکمت
٥٨٣	٠٦٧	حکمت
٥٨٣	٠٦٩	حکمت
٥٨٤	٠٧٠	حکمت
٥٨٤	٠٧١	حکمت
٥٨٤	٠٧٢	حکمت
٥٨٤	٠٧٣	حکمت
٥٨٤	٠٧٤	حکمت
٥٨٧	٠٧٥	حکمت
٥٨٨	٠٧٦	حکمت
٥٨٨	٠٧٩	حکمت

٥٨٨	٠٨٥	حکمت
٥٨٨	٠٨٨	حکمت
٥٨٨	٠٨٩	حکمت
٥٨٩	٠٩٠	حکمت
٥٨٩	٠٩١	حکمت
٥٨٩	٠٩٢	حکمت
٥٨٩	٠٩٣	حکمت
٥٨٩	٠٩٤	حکمت
٥٩٠	٠٩٨	حکمت
٥٩٠	١٠١	حکمت
٥٩١	١٠٢	حکمت
٥٩١	١٠٥	حکمت
٥٩١	١٠٦	حکمت
٥٩١	١٠٧	حکمت
٥٩٢	١٠٨	حکمت
٥٩٣	١٠٩	حکمت
٥٩٣	١١٠	حکمت
٥٩٣	١١٢	حکمت
٥٩٣	١١٣	حکمت
٥٩٣	١١٥	حکمت
٥٩٤	١١٦	حکمت
٥٩٤	١١٧	حکمت
٥٩٤	١١٨	حکمت
٥٩٤	١١٩	حکمت
٥٩٥	١٢٠	حکمت
٥٩٥	١٢١	حکمت

٥٩٦	حکمت ١٢٣
٥٩٦	حکمت ١٢٥
٥٩٦	حکمت ١٢٦
٥٩٦	حکمت ١٢٧
٥٩٧	حکمت ١٢٨
٥٩٧	حکمت ١٣٠
٥٩٧	حکمت ١٣١
٥٩٧	حکمت ١٣٢
٥٩٧	حکمت ١٣٣
٥٩٧	حکمت ١٣٤
٥٩٨	حکمت ١٣٦
٥٩٨	حکمت ١٣٧
٥٩٨	حکمت ١٣٨
٥٩٨	حکمت ١٣٩
٦٠١	حکمت ١٤٠
٦٠٢	حکمت ١٤١
٦٠٢	حکمت ١٤٢
٦٠٤	حکمت ١٤٣
٦٠٤	حکمت ١٤٧
٦٠٤	حکمت ١٤٨
٦٠٤	حکمت ١٥٢
٦٠٤	حکمت ١٥٤
٦٠٤	حکمت ١٦٢
٦٠٥	حکمت ١٦٤
٦٠٥	حکمت ١٦٥
٦٠٥	حکمت ١٦٦

٦٠٥	١٧٣	حکمت
٦٠٥	١٧٨	حکمت
٦٠٥	١٧٩	حکمت
٦٠٦	١٨١	حکمت
٦٠٦	١٨٢	حکمت
٦٠٦	١٨٥	حکمت
٦٠٦	١٨٦	حکمت
٦٠٦	١٨٧	حکمت
٦٠٧	١٩٠	حکمت
٦٠٧	١٩١	حکمت
٦٠٧	١٩٢	حکمت
٦٠٧	١٩٣	حکمت
٦٠٧	١٩٨	حکمت
٦٠٧	١٩٩	حکمت
٦٠٧	٢٠٠	حکمت
٦٠٨	٢٠١	حکمت
٦٠٨	٢٠٢	حکمت
٦٠٨	٢٠٤	حکمت
٦٠٨	٢٠٥	حکمت
٦٠٨	٢٠٦	حکمت
٦٠٩	٢٠٧	حکمت
٦٠٩	٢٠٨	حکمت
٦٠٩	٢١١	حکمت
٦٠٩	٢١٢	حکمت
٦٠٩	٢١٥	حکمت
٦٠٩	٢١٦	حکمت

٦١٠	حکمت ٢١٧
٦١٠	حکمت ٢١٨
٦١٠	حکمت ٢١٩
٦١٠	حکمت ٢٢٢
٦١٠	حکمت ٢٢٣
٦١٠	حکمت ٢٢٦
٦١١	حکمت ٢٢٨
٦١١	حکمت ٢٢٩
٦١١	حکمت ٢٣١
٦١١	حکمت ٢٣٢
٦١١	حکمت ٢٣٥
٦١٢	حکمت ٢٣٦
٦١٢	حکمت ٢٣٨
٦١٢	حکمت ٢٤٢
٦١٢	حکمت ٢٤٤
٦١٢	حکمت ٢٤٥
٦١٢	حکمت ٢٤٧
٦١٣	حکمت ٢٤٩
٦١٣	حکمت ٢٥٠
٦١٣	حکمت ٢٥٢
٦١٣	حکمت ٢٥٣
٦١٣	حکمت ٢٥٤
٦١٤	حکمت ٢٥٥
٦١٤	حکمت ٢٥٦
٦١٤	حکمت ٢٥٨
٦١٤	حکمت ٢٦٠

٦١٤	حکمت ٢٦١
٦١٤	حکمت ٢٦٢
٦١٥	حکمت ٢٦٣
٦١٥	حکمت ٢٦٤
٦١٥	حکمت ٢٦٥
٦١٦	حکمت ٢٦٦
٦١٦	حکمت ٢٦٧
٦١٦	حکمت ٢٦٨
٦١٦	حکمت ٢٦٩
٦١٦	حکمت ٢٧٣
٦١٦	حکمت ٢٧٧
٦١٧	حکمت ٢٧٨
٦١٧	حکمت ٢٧٩
٦١٧	حکمت ٢٨٠
٦١٨	حکمت ٢٨١
٦١٩	حکمت ٢٨٢
٦١٩	حکمت ٢٨٣
٦١٩	حکمت ٢٨٤
٦١٩	حکمت ٢٨٥
٦٢٠	حکمت ٢٨٨
٦٢٠	حکمت ٢٩١
٦٢٠	حکمت ٢٩٣
٦٢٠	حکمت ٢٩٥
٦٢٠	حکمت ٢٩٧
٦٢٠	حکمت ٢٩٩
٦٢١	حکمت ٣٠٣

٦٢١	٣٠٤	حکمت
٦٢١	٣٠٥	حکمت
٦٢١	٣٠٦	حکمت
٦٢١	٣٠٧	حکمت
٦٢٢	٣٠٨	حکمت
٦٢٢	٣٠٩	حکمت
٦٢٣	٣١٠	حکمت
٦٢٣	٣١١	حکمت
٦٢٣	٣١٢	حکمت
٦٢٣	٣١٤	حکمت
٦٢٣	٣١٥	حکمت
٦٢٤	٣١٦	حکمت
٦٢٤	٣١٧	حکمت
٦٢٤	٣١٩	حکمت
٦٢٤	٣٢٠	حکمت
٦٢٤	٣٢٢	حکمت
٦٢٤	٣٢٣	حکمت
٦٢٥	٣٢٤	حکمت
٦٢٥	٣٢٥	حکمت
٦٢٥	٣٢٩	حکمت
٦٢٥	٣٣١	حکمت
٦٢٥	٣٣٢	حکمت
٦٢٥	٣٣٥	حکمت
٦٢٧	٣٣٦	حکمت
٦٢٧	٣٣٨	حکمت
٦٢٧	٣٣٩	حکمت

٦٢٧	٣٤١	حکمت
٦٢٧	٣٤٦	حکمت
٦٢٧	٣٤٧	حکمت
٦٢٨	٣٥٠	حکمت
٦٢٨	٣٥١	حکمت
٦٢٨	٣٥٤	حکمت
٦٢٨	٣٥٥	حکمت
٦٢٨	٣٥٦	حکمت
٦٢٨	٣٥٨	حکمت
٦٢٩	٣٥٩	حکمت
٦٢٩	٣٦٠	حکمت
٦٢٩	٣٦١	حکمت
٦٢٩	٣٦٢	حکمت
٦٣٠	٣٦٣	حکمت
٦٣٠	٣٦٤	حکمت
٦٣٠	٣٦٥	حکمت
٦٣٠	٣٦٦	حکمت
٦٣١	٣٦٧	حکمت
٦٣١	٣٧١	حکمت
٦٣١	٣٧٢	حکمت
٦٣١	٣٧٣	حکمت
٦٣١	٣٧٤	حکمت
٦٣١	٣٧٦	حکمت
٦٣٢	٣٨١	حکمت
٦٣٢	٣٨٢	حکمت
٦٣٢	٣٨٨	حکمت

٦٣٢	٣٩٠	حکمت
٦٣٢	٣٩٣	حکمت
٦٣٢	٣٩٥	حکمت
٦٣٣	٣٩٦	حکمت
٦٣٣	٣٩٨	حکمت
٦٣٣	٣٩٩	حکمت
٦٣٣	٤٠٣	حکمت
٦٣٣	٤٠٥	حکمت
٦٣٤	٤٠٧	حکمت
٦٣٤	٤٠٨	حکمت
٦٣٤	٤٠٩	حکمت
٦٣٤	٤١٠	حکمت
٦٣٤	٤١١	حکمت
٦٣٥	٤١٢	حکمت
٦٣٥	٤١٣	حکمت
٦٣٥	٤١٤	حکمت
٦٣٧	٤١٥	حکمت
٦٣٧	٤٢٠	حکمت
٦٣٧	٤٢٢	حکمت
٦٣٧	٤٢٤	حکمت
٦٣٧	٤٢٥	حکمت
٦٣٧	٤٢٦	حکمت
٦٣٨	٤٢٧	حکمت
٦٣٨	٤٣١	حکمت
٦٣٨	٤٣٢	حکمت
٦٣٨	٤٣٥	حکمت

٦٣٨	٤٣٧	حکمت
٦٣٨	٤٣٨	حکمت
٦٣٩	٤٤٢	حکمت
٦٣٩	٤٤٥	حکمت
٦٣٩	٤٤٦	حکمت
٦٣٩	٤٤٧	حکمت
٦٣٩	٤٤٨	حکمت
٦٤٠	٤٥٥	حکمت
٦٤٠	٤٥٦	حکمت
٦٤١	٤٥٧	حکمت
٦٤٢	٤٥٨	حکمت
٦٤٣	٤٥٩	حکمت
٦٤٣	٤٦٠	حکمت
٦٤٤	٤٦١	حکمت
٦٤٤	٤٦٢	حکمت
٦٤٤	٤٦٣	حکمت
٦٤٥	٤٦٧	حکمت
٦٤٥	٤٧١	حکمت
٦٤٦		کلمات غریب
٦٤٦	٠٠١	کلمه غریب
٦٤٦	٠٠٢	کلمه غریب
٦٤٧	٠٠٣	کلمه غریب
٦٤٧	٠٠٤	کلمه غریب
٦٤٨	٠٠٥	کلمه غریب
٦٤٨	٠٠٦	کلمه غریب
٦٤٩	٠٠٨	کلمه غریب

۶۴۹ کلمه غریب ۰۰۹

۶۵۰ تعریف مرکز

سرشناسه: قطب راوندى سعيد بن هبه الله - ۵۷۳ق شارح

عنوان و نام پديدآور: منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه [على بن ابى طالب / قطب الدين ابى الحسين سعيد بن هبه الله
الراوندى تحقيق عبدالطيف الكوهكمري باهتمام محمود المرعشى

مشخصات نشر: قم مكتبه آيه الله العظمى المرعشى النجفى العامه ۱۴۰۶ق = ۱۳۶۴.

فروست: (من مخطوطات مكتبه آيه الله المرعشى العامه ۱۴)

وضيقت فهرست نويسى: فهرست نويسى قبلى

يادداشت: كتابنامه

عنوان ديگر: نهج البلاغه شرح

موضوع: على بن ابى طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق نهج البلاغه -- نقد و تفسير

موضوع: على بن ابى طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها

موضوع: على بن ابى طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- كلمات قصار

شناسه افزوده: على بن ابى طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق نهج البلاغه شرح

شناسه افزوده: كوهكمري عبدالطيف مصحح

شناسه افزوده: مرعشى محمود، - ۱۳۲۰

شناسه افزوده: كتابخانه عمومى حضرت آيه الله العظمى مرعشى نجفى

رده بندى كنگره: BP۳۸/۰۲/ق ۱۳۶۴ ۶

رده بندى ديويى: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره كتابشناسى ملي: م ۶۵-۱۳۷۲

بيانه: اخبر عليه السلام عن نفسه بانه يحمد الله بظاهر كلامه، و امر غيره من فحواه بان يحمد الله، و انه ثابت على ذلك مده حياته، و يجب على المكلفين ثبوتهم عليه مابقوا. و لو قال (احمد الله) لم يعلم منه جميع ذلك. و الحمد اعم من الشكر، و الله اخص من الاله. ثم قال (الذى لا يبلغ مدحته القائلون) اظهر العجز عن القيام بواجب مدائحه فكيف بمحامده، و المعنى ان الحمد كل الحمد ثابت للمعبود الذى حقت له العباده فى الازل و استحقها حين خلق الخلق، و انعم باصول النعم التى يستحق بها العباده الذى لا يصل قائل الى كنه مدحه، و المدحه فعله كالركبه و المشيه و الجلسه التى هى

حاله الركوب و هيئه المشى و غايه اكثر الجلوس. و المدح يستحق بفعل الواجب و بفعل ماله صفه الندب و بالتحرز من القبيح. و الحمد و المدح يكون بالقول و الفعل، و الالف و اللام فى قوله (القائلون) لتعريف الجنس، كمثلهما فى الحمد. و لو قال (الحمد لله الذى لا يبلغ مدحه قائل) لكان ايضا عاما شائعا، الا انه خصص القائلين المبالغين فى ذلك ليكون آكد لفظا و معنى، و داعى الجمعيه و عذوبه اللفظ. و البلوغ الوصول بل هو اعم، يقال: بلغت المكان اذا اشرفت عليه و ان لم تدخله، قال الله تعا

لى (فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف)، و هذه مشارفه. و اذا لم يشرف على حمده تعالى بالقول فكيف يوصل اليه بالفعل. و الاله مصدر بمعنى الماله. و اما قوله (و لا يحصى نعمائه العادون) فهو اشاره الى ماروى ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: يا على ما اول ما انعم الله به عليك؟ فقال: ان خلقنى حيا قادرا مشتهيا. فقال: و ما الثانيه؟ قال: ان عرفنى نفسه و مكنتى من طاعته و لطف معى توفيقا و عصمه. فقال النبى صلى الله عليه و آله و سلم: و ما الثالثه؟ فقال: يا رسول الله (و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها). فقال: ملئت علما و حكمه. فاقتبس كلامه هاهنا من كلام الله، ففصل مجمله و قيد مطلقه و جمع مفرده. و فى ايراد لفظ النعمه مفردا فى كلام الله و على لفظ الجمع فى كلام اميرالمومنين عليه السلام سر عجيب، و هو ان الله دل عباده على الايه العظام، بان قال نعمه واحده منها لا يمكنكم عدوجه كونها هذا حقيقتها، و الا فالشىء الواحد لا يمكن

عده. وقيل المراد بها الجنس، و انما ذكر على عليه السلام نعمائه و نعمه على الجمع فى الروايتين اشعارا ان اصول لاتحصى لكثرتها فكيف تعد وجوه نعمائه. و كذلك لطيفه عجيبة فى ايراد كلامه على لفظ الخبر و فى كون كلام

الله على لفظ الشرط، لانه تعالى يقول لعباده: ان اردتم ان تعدوا نعم الله لاتقدروا على حصرها لان تفاصيلها لايعلمها الا الله، و اخبر على انه انعم النظر، فعلم ان احدا لايمكنه حصر نعمه غيره تعالى. و لو قال (و لاتعد نعمه الحاسبون) لم يحصل المبالغة التى ارادها عليه السلام بعبارة، لان الحساب اشقاقه من الحسبان الذى هو الظن، و العدد من العد و هو الماء الذى لاتنقطع كماء العين. و الاحصاء الاطاقه، يقال احصيته اى طقته، قال تعالى (علم ان لن تحصوه) و قال (و ان تعدوا نعمه الله لاتحصوها) اى لاتحصروها و لاتطبقوها عدها. فقوله (و لا يحصى نعمائه العادون) اى لا يطبق عد نعمائه العادون، فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه، فاكد بهذه الجملة القرينه الاولى. و المعنى: ان مدائح الله لاتشرف على ذكرها الانبياء و المرسلون، لان نعمائه اكثر من ان تعدها الملائكة المقربون و الكرام الكاتبون. و اما قوله (و لا يودى حقه المجتهدون) فالتاديه ايصال الشىء الى الغير باداه و الحق: ما يكون اخذه حقيقا. و المجتهد من يحتمل المشقة فى فعل او ترك، اى ان حقوقه على العباد عظيمه لايمكن المجتهدين فى التحرز من المعصية القيام بقضاء حق من تلك الحقوق على الوجه الذى يجب.

و انما ذكر حقه مفردا و له تعالى حقوق كثيرة، اما لان الحق مصدر يقع على القليل و الكثير، او لان حقا من حقوقه لايمكن العباد ان يودوه.

فليُنظر البُلغاء في هذه الكلمات الثلاث تتضمن فوائد جمه، ذكر انه لا يستحق العباده غيره تعالى و جعله محمودا و ممدوحا منعا عاجلا- و آجلا، و ان له حقوقا واجبه على الخلائق، ثم حقق هذا الاثبات الذى هو لله تعالى بالنفى من جهه عباده بانه لا يمكنهم تاديه حقوقه و لا احصاء نعمائه و لا ذكر مدائحه و لا بلوغ محامده و ان بالغوا فى ذلك و اجتهدوا فيه. و بالغ فى تعظيم مدحه بتقديم ذكره تعالى مع كونه فى موضع المفعول و اخر الفاعل، كقوله (انما يخشى الله من عباده العلماء)، و راعى الفواصل بحروف (متشاكله فى المقاطع توجب افهام المعنى لم يتكلف السجع، و زاد معنى) القرينه الاولى بتقرير البيان مع تلاوه الحروف و تكرير المعنى و اظهار المعانى الكثيره باللفظ اليسير. و كلها من مراتب البلاغه. ثم قال (الذى لا يدركه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن) فالادراك اذا اضيف الى ذوى الحواس و ما فى جملتهم يستعمل بمعنى الرويه، و لذلك لافرق بين (ادركت) اذا كان مطلقا و بين (رايت). و البعد: ضد القرب سواء كانا محسوسين او لم يكونا. و الهمه: م

اهممت به، و هو عزم مخصوص. و النيل: الاصابه. و الغوص: الدخول تحت الماء لاستخراج الدر و نحوه. و الفطنه: علم متجرد من سماع كلام او اشاره او كنايه. و هذه الجمله صفه لله، لان الذى معرفه لصلته، و هذا صفه لموصوف يستغنى عن المخصص و البيان و التخليه، و انما هو صفه جاريه عليه تعالى على سبيل الثناء و المدح و التعظيم، كما يقال فى (بسم الله الرحمن الرحيم) الرحمن الرحيم صفتان للمدح و الثناء لاعلى جهه التخصيص و التخليه، و نحو ما

حكى عن بعض العلماء انه سمع المقرئ ء يقرأ (هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده) فلما اتمها انشد: اساميا لم نزده معرفه و انما لذه ذكرناها و نزل عن المنبر. و المعنى ان الحمد كائن لله الذى ليس بجسم و لا عرض بل هو خالقهما، و لو كان بصفه شىء منهما لرآه الراون او اصابوه. و انما خص الهمه العالیه باسناد نفى ادراكه اليها و خص الفكر فى قعر بحر العلم باسناد نفى اصابته لغرض صحيح، و هو ان الثويه يقولون بقدم النور و الظلمه و انهما حيان هذا مطبوع على الخير و هذه مطبوعه على الشر، و ان العالم ممتزج منهما، و يثبتون النور خالصا جهه العلو و الظلمه خالصه جهه السفلى. فرد عليه السلام عليهم ذلك بان النور

و الظلمه جسمان و الاجسام كلها محدثه و الله تعالى قديم، و ان كانت الظلمه هى فقدان النور فلا يضرنا و لا تنفعهم. فان قيل: كلامه عليه السلام هذا ينقض اصلكم و يبطل مذهبكم، فانتم تقولون ان النظر فى طريق معرفه الله توصل الى العلم به تعالى. قلنا: لاتناقض بينه و بين ما نقول، بل كلامه عليه السلام ينبه على صحه جميع ما يعتقد و يولده، لانا نثبت صانع العالم من طريق الصنع و نستدل عليه بافعاله، فان الموجودات على ما تدل عليه الدلائل العقلية ثلاثه: كتاب الله تعالى، و ذوات الجواهر، و ذوات الاعراض. و طريق اثبات الاجسام و كثير من الاعراض الادراك، و طريق اثبات مساوهما من الاعراض الاحكام، و لا يجوز هاتان الطريقتان فى اثبات الله تعالى، فصح انه تعالى لا يدرك و لا يرى بالمشاهه و لا ينال بالاصابه كالاكسام و الاعراض، و لا يحيط العلم به تعالى على

احد الوجهين المذكورين، و انما يعلم سبحانه و تعالى من طريق فعله، و ذلك على منهاج قوله تعالى: (و لا يحيطون به علما). و روى ان رجلا جاء اليه فقال: يا اميرالمومنين خبرنى عن الله ارايته حين عبدته؟ فقال عليه السلام: لم اك بالذى اعبد من لم اره. فقال له: كيف ارايته؟ فقال له: و يحك لم تره العيون بمشاهده الابصار

و لكن راته القلوب بحقائق الايمان، معروف بالدلالات منوعة بالعلامات، لا يقاس بالناس و لاندرکه الحواس. و يجوز ان يقال: ان البعد و الغوص مصدران بمعنى الفاعل و المصدر يوضع مكان الفاعل للمبالغه، كقولهم (هو عدل) اى عادل، قال الله تعالى (ان اصبح ماوكم غورا) اى عثرا، فيكون المعنى: لا يدركه العالم البعيد الهمم فكيف الجاهل. و حذف الموصوف كثير فى كلامهم، فكانه رد على المشبهه فيما تزعم من اسراء الله بمحمد عليه السلام الى ما فوق السماوات السبع الى الافق الاعلى من انه راي ربه هناك، و كذا فى انزال الله تعالى يونس عليه السلام فى بطن الحوت الى قعر البحر لم يكن لمثله، و لم يكن صعود محمد صلى الله عليه و آله و سلم و لاهبوط يونس الالمصلحه. و فى هاتين الكلمتين انواع من البلاغه: منها المجاز الذى هو وصف الهمه بالبعد و الفطنه بالغوص، و فى الحقيقه يوصف بذلك اربابهما. و منها- جمع الكلام المبالغ فيه ما هو دونه، فانه قال (لا يدركه بعد الهمم) على ان الهمه القريبه لاتدركه ايضا، و كذا الكلام فى (غوص الفتن) و مادون ذلك. و نحوه (الرحمن على العرش استوى)، فانه لما استولى على العرش مع انه اكبر المخلوقات فلان يكون عاليا على مادونه اولى. و نحوه و

(ان كان) بالعكس

من وجه آخر قوله (فلا تقل لهما أف)، فانه ادنى العقوق وقد نهى سبحانه عن كثير العقوق ايضا، اى لا تؤذهما بقليل ولا كثير. و منها- المقاطع بالحروف غير المتجانسه، لقوله تعالى (و البيت المعمور و السقف المرفوع). و العله فى حسن ذلك ان المراد بالمقاطع الدلاله على انتهاء كلام و ابتداء كلام، و اذا ظهرت بالحروف المتقاربه فقد قامت مقام المتجانسه و صح ان تزدوج الهمم بالفطن لقرب مخرجى الميم و النون و لذلك تدغم فيها، قال الله تعالى (فاماترين من البشر احدا)، هو ان الشرط و ما المزيده للتاكيد. ثم قال (الذى ليس لصفته حد محدود) و ذكر بعد اثبات ذات الله تعالى وجوها من النفى على ما تقدم، و ذكرها هنا ايضا بعد اثبات صفته تعالى فنونا من النفى يريد بها جلالا و عظمه. و نحن نتكلم عليه من حيث وضع اللغه اولا ثم نبين معانيه ثم نذكر ما يتعلق به من علم الاصول، فنقول: ليس كلمه لئفى الحال و هو فعل و الصفه فى اصل الوضع مصدر كالوصف، و فى العرف اسم صريح. و اصل (الصفه) و صفه حذف فاء فعلها كالزنه و العده. و لم تكن العرب ممن تثبت الصفات على ما اصطلاح عليه اهل الاصول، و انما يعرفون من حيث الصفات و الصور و الهيئات، و ذلك منفى عنه تعالى. و اوضا

ع الصور اغيار للذات، فيجوز ان يكون مراده عليه السلام ذلك. و الحد فى اللغه منتهى الشىء و غايته، و يكون بمعنى المنع، و انما قال (حد محدود) و صفه بما هو منه للمبالغه، كقولهم (شعر شاعر). و النعت: و صفك الشىء بما فيه من حسن - قاله الخليل، فكل شىء جيد بالغ فهو نعت.

و الموجود: هو الذى له صفه الوجود من المعلومات، و الاصح ان لا يحد الموجود، لان الحد انما يذكر ليكشف المحدود و الموجود اظهر من كل ما يحد به، و لذلك عيب على من حده بانه الكائن او الثابت. و تصح التسميه بالنفى و الاثبات فى الموجود، لانه اما لا يبد ان يكون لوجوده اول و هو المحدث او لا اول لوجوده و هو القديم. و الوقت: الزمان، و هو عند المتكلمين عباره عن تحريك الفلك و دورانه على وجهه، و هو حادث او فى حكم الحادث. و الاجل: مدته الشئ ء، يقولون المحرم وقت مولد فلان و صفر اجل موته. و الاصل فى الاجل ايضا الوقت، و المده و الوقت سواء، يقال مددت الشئ ء مدا: طولته و زدته. فاما المعنى فانه يقول: الشكر لله تعالى متجدد على عند تجدد كل ساعه و لهذا ابدل هذه الجملة من الجملة التى قبلها و هى الثانيه، كما ابدل الثانيه من الاولى. ثم قال (الذى ليس لصفته حد محدود) يعنى معبودى الذى له صفا

ت العظمه و هو منزه عن صفات النقص فانه تعالى قادر عالم حى موجود على سبيل الوجوب و يقدر على كل ما يصح ان يكون مقدورا له، و يعلم جميع المعلومات سواء كانت موجوده او معدومه، و لا يبلغ كونه قادرا الى غايه من المقدورات لا يصح (منه) فعل شئ ء منها، و لا يبلغ كونه عالما الى نهايه لا يعلم شيئا آخر، او لا يصح منه احكام فعل، اذ ليس لكونه قادرا عالما و نحو هما حد. و هو تعالى منفرد بذلك على الوجه، لادن غيره و ان كان قادرا عالما فان هاتين الصفتين له جائرتان، و هو قادر بقدره و عالم بعلم ينتهى كونه

قادرا الى حد لا يعلم شىء آخر. فصح ان صفات الواحد منا فى حكم المخالف لصفاته تعالى اذا كان كذلك فليس نعت الموجودات من المعقولات مثلا لصفته. و الا حسن ان يكون المراد بالنعت هاهنا المعنى كالقدره و العلم و الحياه على ما نذكره، و كذلك ليس لكونه تعالى حيا موجودا اول اذ لم يكن فى وقت ميتا او مائتا او معدوما ثم صار حيا موجودا. و اذا كان هذا ليس لصفته وقت محدود- و هو الموصوف بهذه الاوصاف- لا تخرج منها ابدا، لانها واجبه له فلا يصير قط عاجزا و لا جاهلا و لا ميتا و لا معدوما، و اذا كان كذلك فليس لصفته اجل ممدود ايضا. فان قيل: بينوا ان هذه التفاصيل الت

ى ذكر تموها يفيدها قوله (الذى ليس لصفته حد) و هل يجوز فيه غير ذلك؟ قلنا: لاشك انه عليه السلام اثبت لله تعالى صفه و نفى ان يكون لها حد، و لا يخفى ذلك على من له اقل استيناس بكلام العرب. و قريب من ذلك ما سألنى بعض العلماء، و هو كلمتان لله شريك غير بصير و ليس شريك الله بصيرا، و قال: ان احدهما كفر و الاخرى ليس كذلك، فايهما كلمه الكفر؟ قلت: على مذاق كلامه ان قوله: ليس شريك الله بصيرا كفر، لان قائله اثبت الشريك لله تلويحا و اخبر (بعد مشيرا الى نحو الاصنام) ان ذلك الشريك غير بصير تصريحا. فاما الكلمه الاخرى فليس بكلام عليه مسحه من الفصاحه، و لعله كلام وضع للمطارحه يمتحن اهل العلم بمثل ذلك بعضهم بعضا، فقوله (الله) تقديره الله استفهام على سبيل الانكار يخاطب به عابد الوثن. و حذف الهمزه فى مثل هذا الموضع كثير. و قد

اجبته بغير ذلك ايضا، والغرض بايراده الكلمه الاولى، فانها كالاتشهاد فيما نحن بصدده. و اذا ثبت ذلك فاعلم: ان اصحابنا قد اضطراب كلامهم فيه و اختلفوا فى تفصيل ذلك اختلافا و ان اتفقوا فيه جمله، فاذا خلافتهم كلا خلاف. و انما قلنا ذلك لان كل واحد من اصحابنا يقول: انه تعالى هو المميز تميزا يصح لاجله ان يفعل و ان لا يقع

ل اذا لم يكن الفعل مستحيلا، و هذا هو القادر. و يقولون ايضا: ان الله سبحانه هو المتين، و هو الذى يصح ان يفعل الافعال محكمه تحقيقا او تقديرا، و هذا هو العالم. و يقولون: انه تعالى هو المتميز تميزا لاجله يصح ان يعلم و يقدر، و هذا هو الحى. و كلهم يقولون انه موجود، لانه وجوده عندهم ذاته، و كل ما يدل على انه خالق للعالم يدل على وجوده من وجه. و يقولون: انه قديم، لانه لو كان محدثا لكان قادرا بقدره و استحاله منه فعل الاجسام، فمن قال انه تعالى ذات مخصوصه و يجرى عليه جميع ما ذكرناه ثم نقول: انه لا يوصف بصفه فلامشاحه. فان قيل: ان قوله عليه السلام (ليس لصفته حد) لا يدل على اكثر من صفه. قلنا: ان اهل اللغه فسروا ذلك بانه ليس لعظمته حد. على ان بعض اصحابنا قال: ان المعنى بها صفته الخاصه التى هى الالهيه و الوجوه الاربعه تكون منفيه عنها، يعنى ان ليس لها حد و لانت و لا ابتداء و لا آخر. و قال اكثر اصحابنا: ان ذلك يدل على صفاته الاربع الذاتيه الواجبه له، لان الصفه فى الاصل مصدر و المصدر يدل بلفظه على القليل و الكثير، فاثبت له تعالى كونه قادرا و عالما

على العموم، فلا يقال انه قادر على جنس دون جنس او عالم شىء دون شىء، اذ ليس لكل واحد

منهما غاية تحد دونها كما يحد من يكون قادرا لقدره و عالما بعلم. و ليس لصفه من صفاته ايضا نعت موجود، لان الصفات الحاصله للواحد منا لا يشابه صفته تعالى، و لا يقال: انه تعالى صار موجودا من وقت، و لا يقال: انه يخرج من كونه حيا فى اجل، بل كان تعالى كذلك لم يزل و يكون لا يزال كذلك. و اما من يختار من اصحابنا طريقه ابى الحسين البصرى فانه يقول: معنى قوله (ليس لصفته حد) اى ليس لوصفنا اياه بما نذكره من الحمد و المدح و نحوهما غايه. و يقول: ان هذا على اصل الوضع، فالصفه فى اللغه هى قول الواصف، و هى فيها بمعنى الوصف، كما ان العده بمعنى الوعد. و قيل: المراد بقوله (نعت موجود) اى قدره موجوده و علم موجود و حياه موجوده، و انما جاز ذلك لان كل واحد منهما يوجب صفه، فسمى الموجب باسم الموجب توسعا. و انما اختير المجاز فيه دون الحقيقه لقرينه، و هى وصفه عليه السلام للنعت بالموجود و الصفه لا توصف وحدها. و المتكلمون يعبرون بالصفه عما يكون عليه الذات من الحال التى اختصت بها و تميزت من الذوات التى ليست على مثلها من الاحول. و طرق اثبات الصفه ثلاثه: الحكم، و الوجدان، و الادراك. فمثال الحكم صحه العقل التى تدل على كون القادر قادرا، و صحه احكام الفع

ل التى تدل على كون فاعله عالما، و صحه كونه قادرا عالما التى تدل على كونه حيا، و تعلق الشىء بغيره لذاته التى تدل على كونه موجودا- الى غير ذلك من احكام الصفات. و مثال

الوجدان هو: ان يجد الانسان من نفسه صفة عند ادراكه شيئا من المحسوسات نحو الجسم و اللون و الطعم و الرائحة و غيرها، فانه يجد من نفسه حينئذ صفة كان لم يجدها قبل ذلك، و هي كونه مدركا. و كذلك يجد من نفسه عند اشتهاه شيئا كان لا يشتهي من قبل، و هي كونه مشتهيا. و مثال الادراك هو: انا ندرك الجسم رويه و لمسا و ندرك الصوت و الرائحة و الطعم و الحرارة و البرودة و الالم، فنعلم ان كل واحد من هذه الاجناس على صفة يتناول ادراكنا اياه، (و) تلك الصفة. فليتامل (المتامل) عذوبه اسجاع هذه الكلمات و لينظر الى تناسب الفاظه و معانيه. و الى ما ذكر ايضا بعد اثبات صفته فنونا من النفي يزيد بها فى التعظيم لله سبحانه و تعالى. و السجع قسمان: يحمد احدهما، و هو ان تكون الالفاظ تابعه للمعاني، و يذم القسم الاخر، و هو ان تكون المعاني تابعه للالفاظ. ثم قال (فطر الخلاق بقدرته) مع قرينتين. اما تفسير الفاظه: فان (فطر) بمعنى خلق و ابتداء. قال ابن عباس: ما كنت ارى فاطر حتى اختصم الى

اعرابيان فى بئر فقال احدهما: انا فطرتها اى ابتداتها. و (الخلاق) ابلغ فى التاكيد من الخلق لفظا و معنى و اعم شياعا، و قدره الله على خلقه كونه قادرا عليهم. و اصل القدره ان يكون مصدرا، و يقال القدره العظمه. و الباء فى قوله (بقدرته) لاستصحاب الحال، كقولنا رفع يديه بالتكبير اى مكبرا، اى انشا الخلق قادرا عليهم، و ليس تأثيره فيهم تأثير العلل و انما اثره القادرين، ليس على سبيل الايجاب بل على طريق الاختبار. و قوله (نشر الرياح برحمته)

اي وسعها طويله. و اصله من نشرت الكتاب خلاف طويته. و يعتبرون في صفه الريح النثر اذا كان فيها خير لا شر معه، كالرياح الملقحات التي ينشرها الله، فتكون سببها الانوار و الازهار و الفواكه و الثمار، و كالتاثيرات رياح الرحمه ينتشرون السحاب في الجو، فتكون منه الامطار و الرياح تجمع قطع السحاب من المواضع المختلفه حتى اذا اتصل السحاب انزلت الاقطار. و في الخبر: اللهم اجعلها رياحا لا تجعلها ريحا. و هذا اشاره الى عرف العرب في ذلك، فانهم يقولون ريح العذاب و رياح الرحمه، و به نزل القرآن، قال الله تعالى (ريحا صرصرا) الريح العقيم و تنشر الرياح ترسل الرياح. و هذا ايماء الى ان ثواب الله مزيد مضاعف على الم

ستحق و عقاب الله مقصور على الاستحقاق، فلذلك جمع ما فيه النعمه و افرد ما معه النقمه. و (برحمته) ايضا حال، و الرحمه من الله انعام و افضال و من الادميين رقه في القلب تقتضى الاحسان الى المرحوم، يقال رحم يرحم اذا رق و تعطف. و نحوها الغضب، فانه في الواحد منا تغير يقتضى عذاب الغير و من الله الغضب على الكفار اراده انزال العقاب بهم، فيحمل على المسبب في الموضوعين دون السبب. و قوله (و وتد بالصخور ميدان ارضه) عبر بالتوتيد عن ازاله اضطراب الارض الكائن اول مره او عن كونه امانا عن زلزالها الذى يكون في آخر الامر و يقال و تدت بالوتد اتده، و للتكثير و تد يوتد. و الله تعالى ارسى الارض و تد بها بالجبال كما يرسى البيت بالاو تاد و الجبال. (و الصخر) الحجر الشديد الصلب، و المراد بالصخور الجبال. و يقال مادد الاغصان ميدانا: اي تحركت و تمايلت، و الفعلان

انما يقال فى شىء فى اضطراب شديد و تحرك عظيم و تزلزل قوى. و الارض لم يجىء فى القرآن جمعها. و اما المعنى: فانه عليه السلام نبه المكلفين على النظر فى نعماء الله، فانه ابتدا خلقهم و قدرهم و مكنهم و اقدرهم و اعلمهم، فمنهم من خلقه الله نطفه ثم علقه ثم مضغه ثم عظما ثم انشاه خلقا سويا (و هذا يك

ون فى مثل بنى آدم) بالناسل، و منهم من خلقه على سبيل الانشاء و الابتداء (كالملائكه) على ما تقتضيه المصالح. ثم هيا اسباب ارزاقهم و هيا امر معاشهم، ارسل الرياح فجمعت السحاب فانزل المطر منه فانبت به الزرع و الاشجار، ياخذون منها الماكل و الثمار، و جعل الارض قرارا مهينا للتصرف فيها كالمهد للصبى، و جعل الجبال للارض اوتادا لئلا تميد باهلها، كما ان الخيام انما تسقر و تثبت بالاطناب و الاوتاد فيستمهد اهلها لكونها و يستنيمون لمكانها. و اما ما يتعلق به من الكلام: فان اصحاب الصفات من الاشعريه و نحوهم يتمسكون بمثل ذلك و يقولون انه اثبات لقدرة الله. و لاطائل لهم فى ذلك، لان الدلائل العقليه التى لا يدخلها التاويل تدل على انه لا يحتاج الى القدره سواء كانت قديمه سواء كانت قديمه او محدثه و لا الى غير ذلك، فهو تعالى قادر لا- بقدره عالم لا- بعلم حى لا- بحياه، بل هو قادر لذاته عالم لذاته حى لذاته. و القدره كما تحمل على معنى مخصوص، فانها تكون مصدرا فى كلا الموضوعين يستعمل على الحقيقه، و انما يخصص باحدهما لقرينه، و لا قرينه أكد من دليل العقل. فان قيل: كيف تركيب هذه الجملة تدل على انه فطر الخليفه قبل خلق السماوات و الارض. قلنا: فى

هان: احدهما- ان ما يحسن منه تعالى ان يخلقه ابتداءا هو خلق حى و خلق شهوه فيه لمدرک موجود يدركه فليتنذ به، و يجوز ان يكون ذلك المدرک هو الحى نفسه، و يجوز ان يكون غيره، لانه يجوز ان يشتهى غيره من المدرکات، و لهذا قيل: ان تقديم الجماد على الحيوان مطلقا قبيح من حيث كان عبثا. و الثانى- ما قاله ال مرتضى رضى الله عنه، و هو انه لا يمتنع ان يبتدىء بخلق الجماد اذا علم انه اذا خلق بعد ذلك مكلفا و اخبره بان الجماد خلق اولاً كان ذلك لطفاً له، و لا يمكن ان يكون هذا الخبر صدقاً الا- بان يكون خلق الجماد قد تقدم. و يطعن على هذا بان يقال: وجه الحسن لا يجوز ان يتاخر عن حال حدوث الفعل، و الخبر عن خلق الجماد بعد خلقه الجماد متاخر و لا يجوز ان يكون وجهها فى حسن خلق الجماد. و الجواب عنه ان نقول: (انه اذا علم من حاله انه يخلق المكلف) فيما بعد و يخبره بذلك فينتفع به وقع فى الحال خلق الجماد حساً، كما ان وجه حسن التكليف علمه تعالى بان المكلف متى فعل ما كلف فعل به الثواب المستحق و ان كان فعل الثواب متاخراً.

[صفحه ٤٣]

ثم قال (اول الدين معرفته) الى قوله (و لا يستوحش لفقده) جعل عليه السلام الدين على اربعة اصول: معرفه الله، و الايمان به، و توحيد، و الاخلاص له. ثم جعل تمام الاخلاص نفى صفات المخلوقين عنه، و جعل تمام توحيد الاخلاص، و جعل تمام الايمان به التوحيد، و جعل تمام معرفته الايمان. ثم استدل على صحه ما هو تمام الفصل الرابع، بان قال: ان فى الشاهد لا يلتبس

فعل لفاعله و لا يشتهه فاعل بفعله، فكذلك الخالق و الخلق لا تجرى صفات الخلق على خالقهم، اذ لا مشابهه و لا مماثله و لا مناسبة بينهما. و اكتفى بالاستدلال على ما ذكره اخيرا من ايراده على ماسواه، اذ هو يرجع قهقري صحه الاصول الاربعه من آخرها الى اولها. فليتكفر البلغاء فى ذلك يطلعوا فى فصاحه ماوراها مرتقى لبليغ. و اما اللغه: فان (الاول) هو ابتداء الشىء، و هو افعل من الاول، و هو الرجوع، يستوى فيه المذكر و المونث اذ لم يكن فيه الالف و اللام، و اذا كانا فيه قيل للمونث الاولى. و (الدين) الطاعه لغه و الاسلام و المله عرفا، و لاتنافى بينهما، لان الله (قد) امر العقلاء ان ينظروا فى الدليل ليعرفوا الله، فمن عرفه فقد اطاعه، و امر ايضا بالايمان به و التصديق له، فمن آمن به و صدقه

فقد اطاعه، و امر ان لا يشركوا به شيئا و يوحده، فمن وحد فقد اطاعه، و امر ان يخلصوا له فى العباده و لا يخلطوها بالنفاق و الرياء و السمعه، فمن اخلص لله فقد اطاعه. فهذه بعينها هى المله و الاسلام. و (العرف) ضد النكر و العلم، و المعرفه و العلم اخوان و كلاهما ما يقتضى سكون النفس. و (الكمال) مصدر كمل، اى تم، و الكمال ابلغ من التمام. و (كمال الدين) الفرائض، و اما السنن فانها زينته. و (الصدق) خلاف الكذب، و التصديق من افعال القلوب، لان من علم ان ما اوجبه الله على عباده و حقق ذلك و صدق انه مصلحه لهم و الاخلال به على كل وجه مفسده منهم فهو مومن. و صرح بلفظ التصديق و لم يذكرها هنا لفظ الايمان- و ان كانا

سواء- رفعا للابهام الذى ذهب اليه جماعه ان الايمان هو التصديق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالاركان، و الافرار باللسان و ان كانا واجبين فهما حليتان للايمان و فرعان لاصل اذا ثبت لايزول بزوالهما. و (وحدت الشىء) اى قلت انه واحد او علمت، لقولهم اثبت الشىء اذا قلت بثوته. و الاصل ان جعلهما كذلك. و (الاخلاص) ان يفرد الانسان المعبود بعبادته لا يشرك فيها غيره. و (النفى) الاعدام، و يستعمل فى الخير عن العدم على وجه التشبيه بما سمي نفى

افى اصل اللغه. و كذا الاثبات هو اليجاد، و قد يستعمل فى الخبر عن الوجود تشبيها. و الشهاده: الاخبار بما شوهد فى الاصل و شهد عند القاضى اذا بين و اعلم لمن الحق و على من هو، و اسناد الشهاده الى الصفه مجاز حسن. و قيل: الامور الصامته الناطقه هى الدلائل المخبره و العبر الواعظه. و قال قوم: المراد بالصفات هاهنا المعانى، لان اصحاب الصفات هم الاشعريه القائلون بان الله تعالى قادر بقدره قديمه و عالم بعلم قديم و حى بحياه قديمه، و قال الاكثرون: المراد بالصفات الاحوال على ما هو معروف، الا- انها مخصوصه هاهنا بصفات المخلوقين للدليل الذى قبلها و بعدها على ما بينه، و لا- خلاف ان العام مخصص بالدليل المنفصل. فان قيل: بينوا عن ذلك. قلنا: لا صحابنا فى ذلك ثلاثه اقوال: فقال بعضهم: المراد من عرف ان له صانعا و عرف انه قادر عالم و حى و لا يكمل له هذا حتى يعلم انه قادر لابقدره عالم لا يعلم حى لابقديه، يعنى لا يكون كامل الاخلاص حتى يصف الله بتلك الاوصاف لاعلى الوجه الحاصل (للوحد منا، بل يقول ان تلك الصفات له تعالى

واجبه و لو كانت معنويه) لكانت جائزه كما للواحد منا، فينبغي ان ينفي عنه هذه الصفات على هذه الوجوه لنا. و الاشعري و كل من يثبت لل

ه تعالى قدره و علما و حياه و غيرها من المعانى و يقولون انها قديمه، يلزمهم ان تكون تلك المعانى كلها مثل القديم تعالى. و اذا قال هولاء من اصحابنا: ان كونه تعالى قادرا عالما (حيا) (ان الله تعالى قادر عالم حي) صفات واجبه، فما ذكرنا في قوله (و كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه)، اما ان يكون على سبيل الاستعاره و المجاز على ما حكيناه و اما ان يكون على جهه التحقيق بعد تجوز، و هو ان يكون المراد بالصفات المعانى من القدره و العلم و الحياه، فان هذه المعانى اذا وجدت توجب صفاتها البته على كل حال. و لما لم تنفصل تلك العلل من معلولاتها جاز ان يقوم مقامها كما تذكر المسببات و تقام مقام الاسباب و على عكس ذلك. و جميعه حسن فى العريه لا مانع منه، سيما اذا اقترن به ادله عقلية. و الذى يوكد هذا التاويل ما اورده الشيخ المفيد فى كتاب (الارشاد) بروايه اخرى عن على عليه السلام انه قال: اول عباد الله معرفته، و اصل معرفته توحيد، و نظام توحيد نفي التشبيه عنه، جل ان تحله الصفات، لشهاده العقول ان كل من حلته الصفات مصنوع، و شهاده العقول انه صانع ليس بمصنوع، بصنع الله يستدل عليه. و بالعقول يعتقد معرفته، و بالنظر يثبت حجته، جعل الخلق دليلا عليه

فكشف عن ربوبيته، هو الواحد الفرد فى ازليته لا شريك له فى الهيته و لاندله فى ربوبيته، بمضاداته بين الاشياء المتضاده علم ان لا ضد له،

و بمقارنته بين الامور المقترنه علم ان لافرين له. فهذه الروايه تصحح ما ذكرناه و ما نذكره من بعد. و قال اكثر اصحابنا: المراد بنفى الصفات عنه و ان اطلق اطلاقا صفات المخلوقين على التخصصين، كما ذكره في آخر هذه الخطبه في وصف الملائكه انهم لايجرون على الله صفات المصنوعين. و ذلك لانه عليه السلام اثبت الصفه لله في اول الخطبه بقوله (ليس لصفته حد محدود) على ما تقتضى ادله العقول، فان صفات العظمه لا تنفى عنه و انما يجب نفي الصفات عنه، و كيف يجوز ان يقال: انه لا يوصف بكونه قادرا عالما و قد نطق القرآن بذلك فضلا عن الدلائل العقلية، قال الله تعالى (و هو على كل شىء قدير)، (و هو بكل شىء عليم)، (هو الحى لا اله الا هو). فما اثبت له تعالى الصفه اولا و قال هاهنا (و كمال الاخلاص نفي الصفات عنه) علمنا ان اثباته فى الاول على وجه و نفيه ثانيا على وجه آخر، اذ لا يجوز ان يتناقض كلام مثله. و معنى ذلك: ان كمال الاخلاص لله تعالى نفي صفات مصنوعات عنه. و قال بعض اصحابنا ممن يختار طريقه ابي الحسين البصرى: ان لله ذا

ت مخصوصه ليس له صفات، و انما يخالف غيره بذاته المتميزه (من غيرها)، لانه لو تميزت بصفه مميزه لوجب فى تلك الصفه ان تميز ايضا من سائر الصفات بصفه اخرى، و ذلك يودى الى ما لا نهايه له من الصفات. و ان كانت تلك الصفه متميزه من غيرها يحكم لكان ذلك الحكم يجب ايضا ان تميز من سائر الاحكام بحكم آخر حتى تودى ايضا الى ما لا يتناهى، فاذا تخالف ذات الله غيره بنفسها و لا حاجه الى اثبات

صفه له تعالى. قالوا: و ذلك هو التوحيد، و كمال الاخلاص نفى الصفات عنه تعالى كلها على العموم. و تعليه عليه السلام نفى صفات المصنوعين عنه لشهاده كل صفه انها غير الموصوف، معناه ان الفعل فى الشاهد لا يشابه الفاعل، و الفاعل غير الفعل، لان ما يوصف به الغير انما هو الفعل او معنى الفعل، كالضرب و الفهم فان الفهم و الضرب كلاهما فعل و الموصوف بهما فاعل. و الدليل لا يختلف شاهدا و غائبا، فاذا كان الله قديما و هذه الاجسام محدثه كانت معدومه ثم وجدت يدل على انها غير الموصوف بانه خالقها و مدبرها. ثم قال (فمن وصف الله فقد قرنه) فكانه عليه السلام قال: ايها الذين يظنون انهم يعرفون الله و انهم يوحدونه ثم يصفونه بصفات المخلوقين ليس الامر على ما تظنون بل انتم تجهلون

ه، لان كل من وصف الله بصفات المصنوعين فقد جعل له قرينا و مثلا، و جمع حكمه تعالى و حكم المصنوعين فى قرن واحد لان ما شارك الجسم فى تحيزه فهو مثله و ما شارك الخمره فى هيئتها فهو مثلها. و اذا كان مذهب من يصف الله بصفات المخلوقين يودى الى ان يكون له تعالى قرين فليس هو بموحد بل جعل له ثانيا، و من ادى كلامه الى هذا فقد جعل معبوده ذا اجزاء و ابعاض، و من كان هذا طريقه فهو جاهل بالله تعالى، و اذا كان كذلك فلا دين له، لان اول الدين معرفه الله. و لو قال (فمن وصف الله فقد جهله) كان كلاما مجملا، ففصله تفصيلا عجيبا و بينه بيانا غريبا. فان قيل: هذا الكلام على الاطلاق، فباى دليل قيده بصفات المخلوقين. قلنا: التناقض فى كلام الحكيم غير صحيح، فلما

اثبت في صدر الخطبه لله تعالى الصفه بقوله (ليس لصفته حد محدود) و قال في صفه الملائكه بعد هذا في هذه الخطبه (انهم لايجرون عليه تعالى صفات المصنوعين) و قال (هاهنا) (فمن وصف الله فقد قرنه) و جب حمل كلامه المطلق على المقيد و المجمل على المفصل لثلا يودى الى التنافى. على ان بعض اصحابنا يحمل ذلك على العموم و يقول: ان لله تعالى ذاتا مخصوصه متميزه، و لا يصفه بصفه من الصفات على حال ما يقوله المشائخ،

و يقول انه يودى الى التنبيه من حيث ان الصفه و الموصوف امران. و انما اختار اكثر اصحابنا القول الاول لدليل العقل و السمع على ما قدمناه و قد جمعنا بين القولين على وجه لا يطعن فى اعتقاد احد القائلين منهم. و قوله (و من اشار اليه فقد حده) عطف هذه الجملة التى قبلها بالواو مؤكدا بهما ما تقدمهما، فقال: و من اشار الى معبوده بنظير و توهمه بتصوير فقد جعل له من المكان غايه او من المحل نهايه، و من حده بالمحال و الجهات فقد جعله من المعدودات، و من قال انه حال (فى شىء) فقد جعله من الاعراض الحادثات و من تصوره متمكنا مستقرا على العرش فقد اخلى منه الارضين و السماوات. و هذا نهى ان يعتقد احد مثل اعتقاد المشبهه فى معبودهم انه متكى على العرش و آن الكرسى موضع قدميه، و لو كان ربهم هناك و كل ما سوى العرش خال منه و ذلك من صفات الاجسام لاخالقها. و كذا هو نهى ان يعتقد مكلف مثل ما كان يقول البرقى ان آدم لما تشرف بالنبوه لان الله دخل فى صورته، و كذلك نوح و ابراهيم و

موسى و عيسى و غيرهم من الانبياء عليهم السلام. و كان يدعى ذلك لنفسه. لان ما كان بهذه الصفة فهو العرض غير القائم بنفسه، فهو ادنى حالا من الجسم، و الله ليس فى مكان و لاتصح الا

شاره اليه، فمن اشار اليه فقد جعله جسما فى مكان او عرضا فى محل، و من جعل له مكانا او محلا فقد عده من جمله الاجسام و الاعراض، و من جعل له محلا فقد جعل وجوده مضمنا بوجود محله. و هذا فى الفساد اظهر.

[صفحه ٥٠]

ثم قال (كائن لاعت حدث) انه عليه السلام حمد الله فى اول الخطبه ثم اثبت له ما هو له اهل و نفى عنه ما هو منزه عنه، و بين حكم العارف به و الجاهل له، ثم قال: هذا لمعبود هو الكائن لم يزل و الباقي لايزال، لانه قديم لا اول لوجوده و لا آخر، لايقال انه تعالى كان معدوما ثم حدث فصار موجودا، و لايقال انه تعالى مع كونه الان موجودا فانه يصير معدوما، قريب مع كل شىء بمعنى الحفظ و العلم لا بمعنى الحلول و المجاوره، بعيد من ان تدركه الحواس او يقاس بالناس فى المباينه و المزاييله، هو الفاعل للاجسام و الاعراض التى لا يدخل جنسها تحت مقدور القدر على سبيل الاجتماع، لم يحتج الى الاله فى فعلها لكونه قادرا لذاته، كان فيما لم يزل سميعا بصيرا و على سائر صفات الكمال و الجلال و يكون ذلك فيما لايزال، هو الواحد المتوحد بالالهيه لايجوز عليه الاستيناس و الاستيحاش اذ ليس بشىء يشاكله و لا يماثله. و قوله (اذ لا منظور اليه) اذ عبارته عن تقدير الوقت، و قوله (و لا يستوحش) كلام مستأنف. و حقيقه الواحد انه شىء

لا ينقسم فى نفسه او فى صفته، فاذا اطلق واحد من غير تقدم موصوف فهو واحد فى نفسه بقول الجزء الذى لا يتجزا واحد و اذا اجزى ء على موصوف فهو وا

حد فى صفته. تقول هذا الرجل انسان واحد. و اذا وصف الله بانه واحد فمعناه انه لا نظير له و لا شبيهه، و انه مختص بصفات لا يشاركه فيها غيره على ذلك الوجه. و السكن: ما سكنت اليه من العيال، و اهل البيت الواحد ساكن. و الاستيناس: التانس، و الاستيحاش: ضده.

[صفحه ٥١]

و قوله (انشا الخلق انشاء) يقال انشا الحديث: اى ابتداء و رفعه، و انشا الله الخلق: احدثهم على سبيل الابتداء. و حقيقه الانشاء الاظهار. و ابتدا الله الخلق و ابداهم و بداهم بمعنى. و يذكر المصدر مع فعله لاحد ثلاثه اشياء، و هى: توكيد الفعل، و بيان النوع، و عدد المرات. و الرويه الفكره، غير مهموزه، اصلها من روات فى الامر بالهمز: اذا دبرته. و اجلت الشىء: صرفته. و المجرب: من عض عودا ليعرف صلابته من خوره و لم يكن عالما به فاطلع عليه بالتجربه. و الله عالم بالحقائق فلا يحتاج الى تجربه. و الفائده: استحداث الخبر، و استفدته: اى استحدثته. و يقال ماله همامه فى هذا الامر و لاهمه: اى لايهم به، و الهمامه التردد و هى ما هممت به كالعزم لامر عال. و روى همامه: اى هممه، و روى هامه نفس. و هو اسم الفاعل. و النفس الروح و كلاهما كناية عن هذه الجملة المشاهده. و (الاضطراب) افتعال من الضرب فى السير، و هو الاسراع. و اضطراب: اى تحرك المتحير مع اسراع فى البدن و القلب. و اجال الاشياء: اعادها و ردها، اى وقتها و خلقها فى اوقاتها.

و الوقت: مقدار من الزمان، و اللام فى اوقاتها لام التخصيص. و يقال (لائمت الصدع) و غيره على فاعلت: شدته و جمعته

، و يقال لام على فعل. (و المختلفان) ما لا ينوب احدهما مناب الاخر فيما يرجع الى ذاته. و الغريزه: الطبيعه، و غرزها الله فى الخلق بالتخفيف و التشديد: اى ركبها فيهم. و هذا يجوز ان يكون تجنيسا، لانه من غرزت الابره فى شىء و غرزت الجراده بذنبها اذا جعلته فى الارض، و يجوز ان يكون فعلا مشتقا من العزيزه. و الشبح: الشخص، و شبحت الشىء مددته. و احاط بالشىء: ملكه و حازه و بلغ علمه اقصاه. و حدود الاشياء: غاياتها، و يقال عرف الله الاشياء فانا و عرفته معرفه. و يقال لزوج الشىء قرينه. و الاحناء: الاعطاف، و الحنو الضلع المعوج كحنوس السرج، و يروى اخبائها و الخبى: الشىء المستور. و اما المعنى فانه عليه السلام قال قبل هذا الفصل جمله كلها على لفظ اسم الفاعل، و هو (كائن قبل كل شىء) و ذكر بعده هاهنا على لفظ الفصل فقال (انشا الخلق و ابتداهم)، و هذا مقتبس من قوله تعالى حكاية عن هود (و انالكم ناصح امين) و من قوله تعالى حكاية عن نوح (و انصح لكم). اى خلق الله الخلق اختراعا و ابتدعهم باسرع من كن فيكون ابتداء، و لم يحتج الى احد الاشياء الاربعه التى يفتقر اليها القادر بالقدره، فانه القادر لذاته انشاهم و لم يكن فكر زمانا فى ذلك حتى تولد ا

لعلم له من تفكره و تأمله، كما يكون الواحد منا اذا اراد ان يفعل شيئا محكما، و ما جرب الله مده مديده مثلنا حتى انفتح له ما كان مغلقا، و لاستعمل

سبحانه بدا في ذلك و لا آله في احداثهم و انما هو من شان المخلوقين، و لا عزم تعالى على ذلك مضطربا كما يكون الواحد منا اذا اراد فعل ما دبر فيه و فكروهم ليكون مطمئنين القلب لدفع مضره او جلب منفعه، و الله تعالى لا يجوز عليه المنافع و المضار و انما خلق الخلائق للاحسان اليهم و الانعام عليهم عاجلا و آجلا، و قد دعاه داعي الحكمة الى خلقهم. و انما انشا في وقت دون وقت و على صورته دون صورته، لكونه عالما بهم و بمصالحهم و الطافهم، فعل ما فعل على وجه الاصلاح و الالطف لدينهم، بان خلق شيئا في حاله و لم يخلقه قبلها و لا- بعدها، او ركب في صورته مختلفه الاعضاء علوم العقل او شهوات مخصوصه و لم يخلقها في هيئه اخرى، فان جميع ذلك لغرض صحيح، اذ هو علام الغيوب. و يظهر كونه مصلحه للعقلاء اذا فكروا في صنائعه من هذه السماوات و الارضين من هذه الاشباح ذوات القرائن و الاحياء و الغرائز (و الاحياء). فان قيل: ما اول ما انشاه الله اولا. قلنا: لا يفعل الله تعالى الا ما يقتضيه الحكمة، و اذا ابتدا الله تعالى بخلق ع

اقل و كلفه لم يكن ذلك عبثا و كان فعلا حسنا فيه غرض المثل. و لا يستبعد ان يعلم الله من بعض المكلفين انه متى كان اول خلقه جمادا فاذا احياه و اقدره و مكنه كان في اعلامه ان مبداه كان مائا او نارا او ترابا، فيكون ذلك لطفاه. فعلى هذا لا يكون خلقه جمادا اول مره عبثا. فان قيل: لم يفى عنه تعالى العزم، و هو اراده مخصوصه، و ان استحاله عليه التجربه و

التحرك و معرفه شىء على سبيل الرويه. قلنا: العزم اولا لا يجوز على الله، لان الواحد منا انما يعزم على شىء فى وقت متراخ عنه ليضمن على ذلك الفعل قلبه و تقوى دواعيه عليه و ليسر بذلك نفسه، و الله تعالى متعال عن ذلك. و الاراده التى توثر فى وقوع الفعل على وجه دون وجه لا يكون الا مقارنة للفعل تحقيقا او تقديرا. و وجه الحكمة فى ابتداء مخلوق ظاهر، لانه لا يخلو اما ان يكون فيه غرض او لا يكون فيه غرض لانه عبث. و لا يجوز ان يكون الغرض عائدا اليه تعالى لانه غنى على الحقيقة لا ينتفع بشىء، فلا بد ان يكون الغرض نفع ذلك المخلوق او نفع غيره اولهما مع تعرى ذلك من وجوه القبح. و اذا حسن ان يخلقه لنفعه حسن ان يخلقه لينتفع به، و ان اجتمعا كان اولى بالحسن. و المكلف منفع بالتفضل و الثواب و بالعوض ان كان فى ايلامه مصلحة له او لغيره، و غير المكلف منفع بالتفضل. و العوض ان كان فى ايلامه مصلحة لغيره من المكلفين.

[صفحة ٥٦]

(بيانه): ذكر قبل هذا الفصل انشاء الله خلقا ذا شبح و حياه و غريزه له احناء و اعضاء ثم ذكر هاهنا انشاء الله السماوات و اول خلقها و فتق بعضها من بعض و تمييزها و تزيينها، فقال: (ثم انشا الله سبحانه فتق الاجواء). كانه قال: ثم انشا الله و انا اسبحه تسبيحا و سبحوه تسبيحا ايها السامعون فى هذه الحال و فى كل حال التفت الى تعظيم الله و تسبيحه و تنزيهه عن شبه الخلق و كل ما لا يليق به، لما قال: (ثم انشا الله) قبل ان ذكر مفعوله الذى هو (فتق الاجواء) حتى يعلم العلماء

منه و حذوا على مثاله فى كلامهم. و جو السماء هو الهواء تحتها، و الجمع اجواء. و الرجاء مقصور الناحيه، و الجمع ارجاء. و السكاك: الهواء بين السماء و الارض، و الجمع سكائك، و انما اضافها الى الهواء و معناهما واحد، لان الاول اخص من الثانى، كما يقال (كرى النوم) فكان السكاك هو الهواء الذى فيه جواهر لطيفه. و الهواء: ما لا شىء فيه من الجواهر. و روى (فاجار فيها ماء) اى انفذه. و التظمت امواج البحر: ضرب بعضها بعضا، و هذا مستعار من اللطم الذى هو ضرب الوجه بالراحه. و التيار: موج البحر الذى ينضح الماء. و عرق تيار سريع الجريه. و سحاب مرتكم و متراكم بعضه فوق بعض،

و كل شىء علا- شيئا فقد ارتكبه و ارتكبه، فكان الميم بدل من الباء لقرب مخرجيهما. و بحر زخار: موج يطول موجه، من (زخر النبات) طال. و ريح عاصف: شديد سريع يعصف النبات اى يكسره. و الريح الزعزع: الشديده التى تززع كل شىء و تحركه. و الريح القاصف: المهلكه فى البحر و الحاصب: المهلكه فى البر. و روى و الرعود القاصفه. و قوله (فامرها) مجاز، لان الحكيم لا يامر الجماد بشىء، و كذلك ان قلنا: ان المراد من الملائكه الموكلين بالريح برد الماء (و هو مجاز على وجه آخر). و سلطته على كذا فتسلط، و هو قهر مع حجه. فالتسليط هنا استعاره على الوجهين. و الشد: العدو. و قرننها الى حده: اى جمع الريح و ضمها الى حد الماء، و الهواء من تحت الريح مفتوق، و الماء من فوق الريح مصبوب بسرعه، و دقيق بمعنى مدفوع اكثر. و اما المعنى: فانه يقول: كانت السماوات مرتفعه مطبقه ففتقتها

الله سبع سماوات، و كانت الارضون كذلك ففتقها الله سبع ارضين، كما هو مضمون الايه (او لم ير الذين كفروا ان السماوات و الارض كانتا رتقا ففتقناهما). و المعنى كانتا ملتزقتين ففصلنا بينهما بالهواء. و لا خلاف ان فتق الاجواء ليس هو بخلق لها، و انما هو فصل سماء من سماء و اظهار هواء بينهما. ثم ذكر

بعد هذا تمام التدبير الالهى الذى فيه المصالح و اللطاف اذا علموا بفصل ذلك او جملمته، و جاء فى الاخبار: ان الله لما اراد خلق السماء و الارض خلق جوهر اخضر، ثم ذوبه و جعله ذائبا، فصار ماء مضطربا، ثم اخرج من ذلك الماء بخارا و دخانا مرتفعين، فخلق من ذلك الدخان السماء كما قال (ثم استوى الى السماء و هى دخان)، ثم فتق تلك السماء فجعلها سبع سماوات، ثم جعل من ذلك الماء زبدا و خلق منه ارض مكه، ثم بسط الارض كلها من تحت الكعبه، و لذلك تسمى مكه ام القرى لانها اصل جميع الارض، ثم شق من تلك الارض سبع ارضين و جعل بين كل سماء و سماء مسيره خمسمائه عام، و كذلك بين كل ارض و ارض، و كذلك بين هذه السماء و هذه الارض، ثم بعث ملكا من تحت العرش حتى حمل الارض على منكبه و عنقه و مداليدى فبلغت احدهما المشرق و الاخرى الى المغرب، ثم بعث لقرار قدم ذلك الملك بقره من الجنه لها اربعون الف قرن و اربعون الف رجل و يد، و بعث ياقوتا من الفردوس الاعلى حتى وضع بين سنام تلك البقره و اذنها، فاستقر قدما ذلك الملك على السنام و الياقوت، و ان قرون تلك البقره لمرتفعه من اقطار الارض

الى تحت العرش، و ان ماخر انوفها بازاء بحار الارض، فاذا تنفست البقره مد البحر و

اذا قبضت انفاسها فجزر البحر من ذلك، ثم خلق لقوائم تلك البقره صخره، و هى التى حكى الله عن لقمان فى قوله (يابنى انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او فى السماوات)، و يزيد مقدار سعه تلك الصخره سبع مرات على مقدار سبع السماوات و سبع الارضين، ثم خلق حوتا و هو الذى اقسم الله به فقال (ن و القلم) و النون الحوت، و امر الله تعالى بوضع تلك الصخره على ظهر ذلك الحوت، و جعل ذلك الحوت فى الماء و امسك الماء على الريح، و يحفظ الله الريح بقدرته. فان قيل: اليس الله تبارك و تعالى قادرا على خلق الاشياء لامن شىء و على حفظ كل شىء بلا شىء آخر. قلنا: ان الله قادر على ذلك، و انما خلق هذه الاشياء على هذا التدبير و الترتيب و التقدير لما علم ان فيها لطفًا لعباده من الثقلين الجن و الانس من المكلفين و الملائكة المقربين، كما انه يخلق الادمى نطفه ثم علقه ثم مضغه ثم عظاما ثم يكسوها لحما ثم ينشئه خلقا سويا، و الله قادر على خلق الخلائق لامن التراب و لامن الماء و لامن النور و لامن النار، ثم خلق منها لكون ذلك مصلحه. و هذه السماء معلقه فوقنا بغير عماد و لا علاقه مع عظمها و ثقلها، فهو تعالى خالق ما يشاء كما يشاء. و قوله (ثم انشا سبحانه ريحا

اعتقم مهبها) و هذا تمام ما تقدم، و معنى الفصلين متعلق بعضهما ببعض متصل اولهما باخرهما، فانه عليه السلام ذكر ان الله انشا فتق الاجواء،

فكانه اشاره الى الجهات التي كان عليها او فوقها الجوهر الاخضر الذي ذكرنا في الخبر بان الله خلقه في الاصل. و شق الارحاء: اشاره الى النواحي من عن يمينها و شمالها، و ذلك حين ذوب ذلك الجوهر الاخضر و جعله ماء سائلا، فاجرى بعض ذلك الماء المتلاطم فيها، ثم حمله على متن الريح، ثم انشا الله تعالى ريحا اخرى شديده فصفت ذلك الماء حتى ازبد، ثم رفع ذلك الزبد في هواء آخر اعلى من الهواء المذكور، فخلق منه السماوات (السيح- على ما فصله الخبر المتقدم. و هذه السماء) السفلى قائمه بغير عماد يكون قرارا لها من تحتها، و لاهى معلقه من فوقها الى جبل و علاقه بل الله يحفظها بقدرته. و اما الفاظه: فان (اعتقم مهبها) اى شد و عقد، و قيل اى ذلل، و هو من الاضداد. فعلى الاول عباره ان الله تعالى اهب الريح و لم يطلقها بمره فتفسد ماتاتى عليه كله بل عقد مهبها حتى تهب بقدر، و ادام مع (ذلك على) ترتيبها للماء و ترتيبها له و تسويتها. و مربها مجتمعها، و الصحيح انه مصدر رب صنعته: اى اصلحها، و ارب على الشىء: اى لزمه. (و اعصف

مجرها) اى اسرع قوتها فى الجرى. و ابعده منشاها: اى ارتفاعها، و قيل المنشا (اى) الحدوث. و قوله (فامرها بتصفيق الماء) اى امر الملائكة الموكلين بالريح لتضرب الماء الكثير الموج بعضه ببعض، من قولهم (صفق بيديه) اى ضرب احدهما بالآخرى، و منه (الصفقه) فى البيع و البيعه، و هو ضرب اليد على اليد. و مخضت الريح ذلك الماء: اى حركته تحريكا شديدا متتابعاً، كمخض اللبن، و هو تحريكه فى سقاء و هو القربه او فى

مخض ليزيد. و عصفت به: اى اشتدت الريح بالماء مثل عصفها بالفضاء، و هو المكان المتسع و هبوب الريح فيه اشد. ترد اوله على آخره هذا حال من الاول. و الرد الصرف، اى لما اعتقم مهب الريح مع ترتيبها الماء كان ذلك الماء مردودا ساكنه الى متردده. (و سجا) اى سكن. و ماد: سال، حتى عب عبايه اى اجتمع موجه و كثر، و عب النبت طال، و عباب الماء معظمه و للبحر زبد اذا هاجت امواجه فيرى على وجه الماء بياض. و الركام: ذلك الماء المنضم الذى رمي بالزبد فرفع مجتمع ذلك الركام ذلك الزبد فى هواء واسع منفثق. و الجو المنفثق: هو الهواء الممتلىء بالزبد حين رفع اليه، او الهواء العالى. فسوى منه سبع سماوات اى خلقها منه، و قيل معنى تسويه السماوات السبع هو تعديل خلقه

ن و تقويمه و اخلاوه من العوج و الفطور او اتمام خلقهن، فمن ثم خلقهن خلقا سويا مستويا من غير تفاوت مع خلق ما فى الارض على حسب حاجات اهلها و منافعهم و مصالحهم. و سفلاهن: هى السماء التى تلينا. و موجا مكفوف: يحتمل ان يكون شبهها بالموج لصفائها و ارتفاعها، و يمكن ان يكون اول ما كانت موجا ثم عقدها، او ما كان ارتفاع من موج الماء من الزبد المشبه بالدخان، فشبه ذلك المرتفع بالموج. و المكفوف: الممنوع من السقوط، و النزول كف، مثل كف الثوب و هو حاشيته. و سقفا محفوظا: اى السماء حفظها من غير عماد و هى كالسقف للارض، و يقال للسماء سمك ايضا اى عال مرتفع، و هو وصف بالمصدر، اى مسموك وضع للمفعول. و العماد: الاصطوانه. و دعمت الشىء ادعمته: قويته بدعامه. و الدسار

خييط من ليف تشد به الواح السفينه، و الجمع دسر. و قيل الدسر المسامير، و قال الباقر عليه السلام: و لما اراد الله ان يخلق السماء امر الرياح فضر بن البحر حتى ازبد فخرج من ذلك الموج و الزبد دخان ساطع من وسطه من غير نار فخلق منه السماء. و قال الفراء فى قوله (خلق السماوات بغير عمد ترونها) فيه قولان احدهما انه خلقها مرفوعه بلا عمد و لا يحتاجون مع الرويه الى حيز، و الثانى انه خلقها بع

مد لا ترون تلك العمد. و قال ليث: ان عمدها جبل قاف المحيط بالدنيا و السماء مثل القبه اطرافها على قاف من زبرجده خضراء، و يقال خضره السماء من ذلك الجبل فيصير يوم القيامه نارا. و الذى تقتضيه العربيه فى قوله (ماء متلاطما تياره) و فى قوله (بتصفيق الماء الذخار) انهما ماء واحد، كقوله (كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول) نكر الرسول اولا ثم عرف، لانه اراد ارسلنا الى فرعون بعض الرسل و هو موسى، فلمما اعاده و هو معهود بالذكر ادخل لام التعريف اشاره الى المذكور بعينه. و كذا قوله (فتق الاجواء) و قوله (الهواء من تحتها فتيق) فهما جهه واحده لكونهما معرفين. فاما قوله (حمله على متن الرياح العاصفه) و قوله (ثم انشا ريحا اعتقم مهبها) فالريحان غيران، لان الاولى معرفه و الثانيه منكره. و للنحويين على هذا اربع مسائل: قالوا لو قال (صم يوما صم اليوم) كان يوما واحدا، و كذا لو قال (صم اليوم صم اليوم) فاما (صم يوما صوم يوما) فانه يقتضى يومين، و كذا (صم اليوم صوم يوما). و انكر المرتضى فى (الذريعه) بعض ذلك. فان قيل: الهواء مخلوق ام لا؟ قلنا:

قد تقدم ان الله خلق السماء و الارض اولا متلاصقتين ثم فتق ما بينهما فجعل هواء من هذه و هذه، فال

هواء اذا لم يكن فيه جواهر و لاهباء فيه فهو جهه و تقدير مكان و هو خلو. و روى ان زراره و هشاما اختلفا فى الهواء اهو مخلوق ام لا، فرفع ذلك الى الصادق عليه السلام بعض مواليه و قال: انى متحير قد ارى اصحابنا يختلفون فيه. فقال: ليس هذا بخلاف يودى الى الكفر و الضلال. فان قيل: انه عطف قوله (سكائك الهواء) على قوله (فتق الاجواء) و هذا يدل على ان لاهويه مخلوقه على قوله. قلنا: تقدير الكلام انه تعالى انشا فتق الاجواء فتق سكائك الاهواء، فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه، او تكون السكائك تلك الالهويه التى هى مدائن لطيفه فيها الملائكه بين السماء و الارض، على ماورد فى الاخبار. و الله اعلم بصحة ذلك. و يجوز ان تجر سكائك عطفاً على الارحاء. و قال المفسرون فى قوله (و كان عرشه على الماء) فيه دلالة على ان العرش و الماء كانا موجودين قبل خلق السماوات و الارض، و كان الماء قبل ذلك قائماً بقدره الله على غير وضع قرار و فى ذلك اعظم الاعتبار. ثم خص بالوصف السماء الدنيا هى اقرب السماوات اليها و ان اطلق اطلاقاً، فان الله قيد ذلك و خصه بقوله (و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح)، (انازينا السماء الدنيا بزينة الكواكب) فالله تعالى خصها بالذكر لاختصاصها

اصها بالمشاهده. و التزيين: تحسين الشىء على وجه تميل اليه النفس، و زين الله هذه السماء ليتمتع الراوون لها بحسناها و ضوئها و يعتبرون بالفكر فيها و يستدلون بها على صانعها. و المعنى: ان الله

تعالى لما خلق السماء الدنيا وزينها بالنجوم الصغار والكبار والكواكب السيارة وغير السيارة جعل منها سبعة سياره و هي: زحل والمشتري والمريخ والشمس والزهره و عطارد والقمر. و جعل لها اثني عشر برجاً، و هي: الحمل و الثور و الجوزاء و السرطان و الاسد و السنبله و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدلو و الحوت. و اجرى فيها سراجاً يعنى الشمس المستنير ضوءها على الشياخ و العموم، و جعل بالليل قمراً مضيئاً اذا لم تكن شمس ليعلم بها عدد السنين و الحساب. و الحكمه ظاهره فى خلق هذه الثواقب، فانها دلالات لاموثرات. و الزينه اسم لما يزان به شىء و يكون مصدراً. و يحتملها هذا الموضع، فان كان المراد المصدر فعلى وجهين، اما ان يكون مضافاً الى الفاعل، اى بان زانها الكواكب، او يكون مضافاً الى المفعول اى بان زان الله الكواكب. و ان اريد الاسم فللاضافه ايضاً و جهان: ان تقع الكواكب بياناً للزينه، او يراد اشكالها المختلفه كشكل الثريا و الجوزاء و بنات نعش و غى

ر ذلك. و الرقيم: اللوح الذى فيه كتابه، شبه السماء به، و قيل الرقيم الماير كناية عن الفلك الدائر المتردد و فيه الكواكب، كانه لوح عريض مرقوم كتبت عليه حروف معجمه.

[صفحه ٦٧]

و قوله (ثم فتق ما بين السماوات العلى فملاهن اطواراً من ملائكته) صنف عليه السلام الملائكه الذين اسكنهم الله ما بين السماوات العلى ثلاثه اصناف: فصنف منهم مشتغلون بالعباده، و جعلهم على اربعة احوال: من ركع، و سجد و صافين، و مسبحين. و صنف هم امناء الله، و جعلهم على اربعة احوال: من رسل الى الانبياء،

و مختلفين بتدبير الله فى الارض، و الحفظه لبنى آدم، و السدنه للجنه اى الخدم. و صنف هم حملة العرش، و قد وصف جميعهم و صفا حسنا و اثنى عليهم ثناء جميلا- و مدحهم بالعلم و العمل، و انهم يصفون الله تعالى بالتعظيم و الاجلال و ينزهونه عن صفات النقص، و انهم يعرفون ربهم علم اليقين بعد النظر و الاستدلال لا- بالتقليد و التبخيت و لابتوهم و التمثيل و الظن و التصوير، و لا- يثبتون له تعالى من مثل و لا نظير. و تلخيص جميع ذلك: انه لما ذكر خلق الله السماوات السبع و انه فتق بينهما و ملا- كل واحده منها ملائكه، و صنفهم بانهم معصومون. و اما الفاظه: فالعلى جمع العليا، و الاطوار: الضروب و الاجناس. و السجود: جمع ساجد، و يجوز ان يكون و صفا بالمصدر. و الراكع: المنحنى. و كذا القول فى قولهم (هم ركوع). و انتصب: استقام و ارتفع. و تزايل: زال من م

كانه. و قوله عليه السلام (لا- يتزايلون) دخل النفى فى النفى فصار اثباتا. و المسيح: القائل باللسان (سبحان الله) المعقد بالقلب تنزيهه تعالى. و لايسامون: لا يملون. و قوله (لا يغشاهم نوم العيون) اى يكون لهم نوم و لهم عيون و لكن لا يغفلهم النوم عن ذكر الله، اثبت لهم نوما قليلا و ان نفى عنهم النوم الكثير، و الله تعالى لا تاخذه سنه و لانوم مع انه حى، و هذا هو المدحه العظمى. و كنى بالالسنه عن الرسل. و المختلفون: المترددون، و الاختلاف المجرى ء و الذهاب. و القضاء: الحكم و النيه. و العباد لا يقال الا لمن ينسب الى الله تعالى، و يجوز عبيد زيد. و السادن: الحاجب و الخادم. و المروق: الخروج من شى ء، و يكنى

عن الايدى بالاركان. و مناسبه: مماثله، استعاره من النسب. و ناكسه ابصارهم: اى مطرقون الرووس حياء و تعظيما لله تحت العرش، و دون بمعنى وراء و قبل. والبصره: العين الا انه مذكر. متلفعون باجنتهم اى مشتملون بها، و يقال ضربت حجابا بينى و بين الناس اى اتخذت، و الحجاب ما يمنع بينك و بين غيرك. و العزه: الغلبه. و القدره: العظمه. وصفهم بانهم اكرم من غيرهم من الملائكه الذين دونهم.

[صفحه ٧١]

(بيانه): اعلم ان اميرالمومنين عليه السلام لما علم ان للمكلفين مصالح و الطافا فى ان يعلموا اصل خلقه السماوات و الارض، و كذلك لما علم انهم اذا علموا احوال اهل كل سماء من الملائكه (كانوا اقرب الى الطاعه)، بين لهم ذلك و ذكر ان الله انشاهم على سبيل الابتداء من غير تناسل و لاميلاد، و فصل لذلك تفصيلا اقتضته الحكمة و المصلحه. كما ان الله لما علم ان خلق الملائكه من النور و خلق آدم من التراب و خلق الجن من النار و خلق الارض و السماء من زبد الماء و بخاره، لطف و مصلحه لاهل السماء و اهل الارض من المكلفين، خلقهم كذلك على هذا الترتيب و التدرىج، و الا كان الله قادرا على ان يخلقهم لامن شىء كما خلق التراب و النار لا من شىء. و لما كان المصلحه فى خلق اهل الارض من البشر ان يكون على سبيل التوالد و التناسل، و ان يكون كلهم من اصل واحد، خلق تعالى آدم اولا على طريقه و خلق اولاده على طريقه اخرى. فذكر اميرالمومنين عليه السلام صفه خلقه آدم عليه السلام و ابتداء امره الى انتهائه فى هذه الخطبه، و ذكر كيفيه احوال الملائكه معه عليه السلام، و

ذكر عداوه ابليس و اكثر نسله لادم و ولده، الى ان ذكر بعثه الله الرسل و الانبياء من اولاد

ده فى كل زمان الى اممهم. و يذكر بعد هذا الفصل نبوه محمد صلى الله عليه و آله و سلم و شريعته، و فصلها و نيينها. و نحن نذكر الان غريب هذه الجملة ثم نرجع الى معناها. اما الفاظها: فالحزن: ما غلظ من الارض. و السهل: خلاف الجبل. و العذب من الارض: ما تنبت. و السبخه: ما يضيع فيها البذر لا ينبت شيئا، قال الله تعالى (و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الذى خبث لا يخرج الا نكدا)، فالطيب و الخبيث استعاره للعذب و السبخ. و قوله (تربه سنها) اى جمع تربا بلها و خلطها بالماء خلطا (شديدا حتى صبها، يقال: سن الدرع يسنها اذا صبها، و سنتت الماء على وجهى: اى ارسلته ارسالا من غير تفريق، قال تعالى (من حما مسنون) اى خلصها الماء حتى خلصت عما سواها من الاقذاء. و لاطها و بالبله اى ملطها) او الصقها بالنداوه حتى التصقت، يقال لطت الحوض بالطين اى ملطته و طينته. و بللت الشىء: نديته، و البله مصدر. (و لزبت) بفتح الزاى: لصقت. و جبل: خلق خلقا عظيما، و الجبله الخليقه. و الاحناء: الاضلاع، و الاضلاع المعوجه. (و الوصول) جمع وصل، و هو الشىء المنفصل. و اجمدها: جعلها كالجماد و الجمد. و استمسكت: اخذ بعضها بنفس غيره فلا تنفصل كما كان ترابا. (و اصلدها) اى يب

سها و صلبها حتى صلصت، اى صوتت، من قولهم (صلصال) و هو الطين الحر اذا خلط بالرمل فصار يتصلصل اذا جف. و النفخ: جعل الروح او الريح فى شىء. و الروح ريح مخصوصه تتردد فى

مخارق هذه الجملة. و مثلت: انتصبت و قامت و صارت جثه انسان على هذه الصفات صاحب ذهن و قوه و فكره و تامل، و ذا جوارح و اعضاء يقوم بخدمته، يقال استخدمته لنفسى و لغيرى و اخدمته لنفسى خاصه. و اذ علم يميز به بين ما يذاق و ما يشم. و معجونا: صفه انسانا او حال من ضميره، و يعنى (بالطينه) السنخ و الاصل و يعنى (بالالوان) الاجناس. و روى الالوان و الاضداد المتعاديه المتباعده، من قولهم تعادى اى تباعد. و (الاخلاق) جمع خلط، و هو الشىء المخلوط. و (الاستثناء) طلب الاداء، يقال استاده مالا- اى صادرة و استخراج منه. و اما المعنى فانه يقول: ان الله تعالى جمع ترابه من اجناس تراب الارض اربعة لخلق آدم، كما خلق الجان من مازج من خلط النار قبلها بالماء حتى التصق بعضها ببعض، فخلق منها صورته ذات جوارح بعضها معوج و بعضها مستقيم و بعضها متصل و بعضها منفصل، فكانت اولاً ترابه مسنونه ثم صورته مصوره ثم نفخ الله فيها الروح. و جعلها حيه قادره عالمه مشتبهه نافر، بان خلق الله فيها المعانى الت

ى هى الحياه و القدره و الشهوه و النفره، و علوم العقل التى تتميز بها بين الاشياء على ما فصل، و يعرف بها المتماثلات و المتضادات و المختلفات منها و من غيرها. و الحى هو هذه الجملة المشاهده دون ابعاضها، و بها يتعلق جميع الاحكام من الامر و النهى و المدح و الذم. و للناس خمس مذهب اخر فى ذلك، ذكر اولاً انه تعالى جمع التربه التى خلق منها آدم عليه السلام، و ان كان بامرهم كان ذلك و بتوفيقه على عزرائيل عليه السلام على ماروى

فى الاخبار. ثم امر تعالى ملكا آخر فاغترف غرفه بيمينه من الماء العذب فصلصلها فى كفه فجمدت، فقال الله: منك اخلق النبىين والمرسلين وعبادى الصالحين. ثم امره تعالى فاغترف غرفه بكفه الاخرى من الماء المالح الاجاج فصلصلها فى كفه فجمدت، ثم قال تعالى: منك اخلق الجبارين و الفراعنه. و معنى ذلك انه تعالى اعلم الملائكه ان فى بنى آدم يكون الصالحون و الطالحون، كما ان فى ترابه الارض الطيب و السيخ. و ليس المعنى انه تعالى خلق من العذب من يصير مومنا و من السبخه من يكون كافرا، افلا- يقدر كل على غير ما فى طبعه و اصله، فىكون تنبيه الملائكه على مثل ذلك بتلك النظائر. ثم امر تعالى الملائكه الاربعه الموكلين بالشمال و الجنوب و ال

دبور و الصبا ان جولوا على هذا الطين و انسموه بتلك الرياح ثم جزوه و فصلوه، و ركب فيه الطبائع الاربع التى هى الريح و البلغم و المره و الدم، فجالت عليه الملائكه و اجرت فيه ذلك، فالريح فى البدن من قبل الشمال، و البلغم من ناحيه الصبا، و المره من ناحيه الدبور، و الدم من ناحيه الجنوب. و استقلت النسمة و كمل البدن. و كل ذلك من تدبير الله لامن تاثير طبع و غيره، فدخل عليه من ناحيه الريح حب الحياه و طول الامل و الحرص، و من البلغم حب الطعام و الشراب و اللباس و اللين و الحلم و الرفق، و من المره الغضب و السفه و الشيطنه و التجبر و التمرد والعجله، و من الدم الشهوه للنساء و اللذات و ركوب الشهوات من الحلال و الحرام. و هذا اشاره الى ان الله اقدره على جميع

ذلك، لقوله (وهديناه النجدين) طريقى الخير و الشر ليصح تكليفه بفعل هذا و الاجتناب من ذلك، فلا اجبار و لالغاء فى ذلك. و يتعلق بجميع ذلك الطاف الملائكه و غيرهم من المكلفين، كما فى غير ذلك. و عن الصادق عليه السلام: كانت الملائكه تمر بادم و هو ملقى فى الجنه من طين فتقول: لامر ما خلقت.

[صفحه ٧٤]

و العهد: الامان. و الوصيه: الامر بما يعمل به بعد حال مقترنا بوعظ و عهد و وصيه، كانه اشاره الى امر سابق منه تعالى للملائكه بالسجود لادم عليه السلام اذ خلق، و هو قوله تعالى (انى خالق بشرا من طين فاذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين). و الاذعان: الانقياد. و الخنوع: الخضوع. و انما كرر لفظ (الخنوع) لتكرمه بعد الاذعان بالسجود له، لان الاول يفيد انهم امروا اولاً- بالخضوع له فى السجود، و الثانى يفيد نياتهم على الخضوع له للتكرمه ابداً. و قيل الجن نسله، قال تعالى (انه يراكم هو و قبيله) و كل جيل من الجن و الانس قبيل. و اعتراه هم: اصابه، و روى (اعترتهم) اى خدعتهم. و الحميه، الانفاه التى يحمى الانسان، قال الله تعالى (اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحميه) اى حميت قلوبهم بالغضب، ثم فسرها فقال (حميه الجاهليه) اى عاده آباؤهم ان لا ينقادوا لاحد. و (غلبت عليهم الشقوه) اى ملكتهم المضره فى العاقبه، قال تعالى حكاية عن اهل النار (ربنا غلبت علينا شقوتنا) اى اوجبت سيئاتنا الشقاوه لنا. و تعززوا: اظهروا العز. و استوهنوا: استضعفوا. و الصلصال: الطين الجاف. و النظره: التأخير، اى اخر الله موته للاعداء. و قوله (استحقاقا) ا

ى استوجب بفعله الغضب، لقوله (انما نملى لهم ليزدادوا اثما) و

اللام للعاقبه. ثم قال اميرالمومنين عليه السلام: و ان الله كان اودع الملائكه تلك التربه المصوره و كان امرهم ان يسجدوا لادم اذ احياه، فلما دخل الوقت الذى اقتضت الحكمة ان ينفخ فى تلك الصوره فطلب من الملائكه ان يودوا اليه وديعته و يردوها عليه، فلما ادوا تلك الصوره الى الله نفخ تعالى فيها الروح فقامت منتصبه. و روى ان آدم نهض ليقوم قبل ان تم فى جميع البدن الروح، فقال تعالى (خلق الانسان عجولا). ثم صارت انسانا له الاذهان و الفكر كما تقدم، و هذا اشاره الى انه نظر و عرف الله. ثم توارد الشبهات عليه فجعل يحلها و يدفعها باستدلال، و طفق يجيل الاذهان و يتصرف بالفكر، حتى حصل من المعارف ما استحق لاجلها التعظيم و استاهل لذلك زياده اللطاف، فعلمه الله الاسماء كلها و امر الملائكه بالسجود خضوعا منهم و تكرمه له، فسجدوا كلهم. لكن ابليس و قبيله انفوا من ذلك بسوء اختيارهم و قالوا: خلقنا من النار و خلق من التراب. و هذا قياس باطل، لان الامر بالعكس من ذلك، فالتراب خير من النار، لان كل ما يدخل النار ينقص و كل ما يدخل التراب يزيد. على ان الخيره فى العبد انما تكون بالاعمال الصا

لحه لابانه خلق من نار او نور او تراب. و اما وصف امر الله الملائكه بالسجود فانه اما بخطاب من الله لهم او بوحي منه تعالى الى من بعثه من رسله اليهم، لانه كلام الرسول كلام المرسل، او بان الله اظهر فعلا- لهم دلهم به على انه امرهم بالسجود (فسجد الملائكه كلهم اجمعون) و فى هذا تاكيد العموم. و هذا السجود لتعظيم شانته. و لما كان تقديم المفضل

على الفاضل قبيحا علمنا انه كان فى ذلك الوقت افضل من الملائكه و فيما بعده. فسجدوا الا ابليس كان من الجن و لم يكن من الملائكه و ان له نسلا و ذريه و الملائكه لا يتوالدون.

[صفحه ٧٥]

و ارغد عيشه: طيبه فى سعه و خصب. و العيش: الحياه. و (نفاسه) اى حسدا، من النفس، يقال نفست عليه بكذا: اى حفظت جانب نفسى. و مرافقه الابرار: ملاطفه الملائكه و حسن معاشرتهم، لان كل واحد منهم بر مطيع. و قوله (فباع اليقين بشكه و العزيمه بوهنه) استعاره فى استعاره من وجهين، لان بيع اليقين لا يمكن بالشك على الحقيقه و لا بيع العزيمه بالوهن، و كان معيشته فى الجنه على احوال كان يتيقنها او يعلمها على اليقين، و ما كان يعلم كيف يكون معاشه فى الدنيا اذا انتقل اليها، فان كان خلق لاجلها قال تعالى (انى جاعل فى الارض خليفه) و لو لم ياكل الشجره لخرج من الجنه الى الدنيا ايضا و لكن على وجه اسهل له من ذلك، مثلا- بعد ان بنى له فى الارض دور و قصور و مساكن طيبه و جيران من الملائكه و قدر له من الارزاق ما يكفيه عفوا، فلما تناول الشجره و فعل ما كان تركه اولى استحق التحول من دار الى دار و تغير لطفه، فخرج من الجنه التى اعدت فيها الاسباب من الارزاق و المساكن و الخيرات الى ارض و حشه لازرع فيها و لاضرع و لاغطاء و لاوطاء و لاجليس و لاانيس. و كلاتهما له فى تلك الحال دار التكليف، الا ان تكليفه فى الثانيه كان اشق، فكانه رضى بمقامه فى

الدنيا ثمنا لمقامه فى الجنه، كرضى البائع بما ياخذ ثمنا

لما اعطى، و كان المقام الاول كالعلق الخارج من اليد بثمرن دون و بالاغترار اعد الباء لثلا يكون عطفا على عاملين مختلفين. و قوله (و تناسل الذريه) اى اهبطه الى دار البلاء و دار تناسل الاولاد. ثم ذكر كيفيه عيش آدم بدء امره فى الجنه و مرافقته مع الملائكه و محاسده ابليس له و معاداته، ثم خروجه الى الدنيا و مقاساته فيها بالتفرد مره و بطلب المعاش اخرى و بشده التكليف التى وضعت عليه هنا، و لم يكن ثم تربيته الاولاد و لاتاديب الذراري و يكسح المومن حتى يلقى ربه. و قال تعالى (لقد خلقنا الانسان فى كبد) اى فى تعب و مشقه. و عن الصادق عليه السلام: هبط آدم عليه السلام على الصفا و حواء على المروه و اعتزالها آدم و كان ياتيها بالنهار فيحدث عندها، فاذا كان الليل خشى ان تغلبه نفسه فيرجع، فمكث بذلك ما شاء الله، ثم ارسل اليه جبريل فقال: السلام عليك يا آدم الصابر لبيته ان الله بعثنى اليك لاعلمك المناسك التى يريد الله ان يتوب عليك بها. فلما فرغ من الطواف و السعى و غيرهما و حلق راسه بمنى عرض عند الجمره ابليس له، فقال جبريل: يا آدم ارم بسبع حصيات، ففعل فذهب، فقال جبريل: انك لن تراه ب

عد مقامك هذا ابدا. ثم انطلق فطاف بالبيت فقال جبريل: حلت زوجتك، و كان الله زوجها فى الجنه. و اما كيفيه تناسل الذريه فقال الصادق عليه السلام: ان آدم ولد له سبعون بطنا، فلما قتل قابيل هابيل جزع جزعا قطعه عن اتيان النساء، فبقى لا يستطيع ان يغشى حوا خمسمائه عام، ثم وهب الله له شيئا، ثم ولد له يافث، فلما ادركا و اراد

الله ان يبلغ بالنسل ماترون انزل له بعد العصر من الغد حوارء من الجنه اخرى، و امر آدم ان يزوجها من يافث، ففعل فولد لشيث غلام و ليافث جاريه، فامر الله آدم حين ادركا ان يزوج بنت يافث من ابن شيث، و امر تعالى ان يزوج اولاد شيث من ولد يافث هكذا، فولد الصفوه من البنين من نسلهما، و لم يكن التناسل من ولد هاييل و لامن ولد قابيل، و ما يقول هولاء ان آدم زوج بناته من بنيه فباطل. و من قال هذا قولى قول المجوس. فان قيل: انتم لاتجيزون من الانبياء ارتكاب الذنوب، و قال على فى حق آدم: انه باع اليقين بشككه ثم بسط الله فى توبته. قلنا: لا خلاف فى الانبياء انه لايجوز عليهم المعاصى عندنا لا كبيرا و لا صغيرا لا قبل النبوه و لا بعدها، بل نقول فى الائمة مثل ذلك، لان استحقاق الذم و العقاب منفى عنهم، فوجب ان ينفى عنهم سائر الذنوب، فان

انفسنا لاتسكن الى قبول قول من تجوز عليه كبائر المعاصى كسكوننا الى من لايجوز عليه الاقدام عليها و تجويز الكبائر عليهم يقدر فيما هو الغرض بالبعثه من القبول، و هذا معنى قولنا: ان وقوع الكبائر ينفر عن الامتثال. و المرجع فيما ينفر و ما لاينفر الى العادات، فمن رجع اليها علم ما ذكرناه، و كل من فيه مجون و سخف فان ذلك ينفر من الاقتداء به فكيف ارتكاب الذنوب. و الطريقه فى نفى الصغائر مثل ذلك، فانها منفره ايضا. و ليس ترك النوافل كذلك، فالانحطاط عن رتبه ثانيه بخلاف ان لاتكون قط رتبه. و اذا دل الدليل العقلى على ان الانبياء منزهون عن فعل القبيح و

كل كلام ظاهره انهم اذنبوا يجب ان ياول على وجه يوافق ادله العقل. اما اخذ آدم شكاً و تركه يقينا فانه يجوز ان يكون ذلك في مباح او مندوب، فلا يجب حمله على ما لا يليق بهم. و اما التوبه فهو الرجوع وضعا، و قد دل الدليل على ان التوبه لا يسقط العقاب، و السدى يوجبهُ هو استحقاق الثواب. و معنى قوله (ثم بسط الله له في توبته) انه تعالى و فقه في هذه الطاعه او قبلها منه و ضمن ثوابها. و التوبه تحسن ان تقع ممن لا يعهد في نفسه قبيحا على سبيل الانقطاع الى الله و الرجوع، و يكون وجه حسنها استحقاق الثواب او كون

ها لطفاً له و لغيره.

[صفحه ٧٦]

و (اصطفى انبياء) اي اختارهم، افتعل من الصفوه. و الولد المولود يقال للواحد و الجمع، لانه مصدر في الاصل. و بدل: غير. و الميثاق: المعاهده و اخذ العهد، اشاره الى ما هو مقرر في العقول من ان الفعل لا بد له من الفاعل و المحدث لا بد له من محدث، و قد نصب الله لكل عاقل حجه داله على توحيدهِ و عدله. و هذا هو الفطره التي فطر الله عليها الخلائق. و الند: المثل. و احتالتهم: عدلتهم، و حالت الريح التراب اثارته. و (معاش) لا يهمز، لان الياء فيها عين الفعل بخلاف المدائن فهمزتها من ياء زائده. و (واتر) اي تابع، والوصب: المرض. و احداث الدهر: نوازلهُ. قوله (او حجه لازمه) اشاره الى من يقوم مقام الرسول. (او محجه قائمه) هي المعقولات و السنن، و المحجه جاده الطريق. و روى (لا يقصر بهم) بضم الياء، اي لا يعيبيهم. و الغابر: الباقي و المستقبل هنا و ان كان من الاضداد. ثم اشار الى ما كان

بعد وفاه آدم من غلبه ولد قابيل و عبادتهم الاصنام (فانه اخذ بكفره اختلا له و استولدها هارين من آدم الى خلف جبل باليمن على ماروى) و كان آدم يدعو ولده و ولد ولده الى الله و يعلمهم الشرائع و ينبههم على الدلالات، الى ان توفى فكان شيث وصيه فقام مقامه، ثم قام وص

ى وصيه محافظا لشريعته آدم، و كلما مضى وصى قام آخر مقامه من قبل الله الى ان غير الخلق دينهم و اشتغلوا بعباده الاصنام، فبعث الله اليهم ادريس ثم نوحا ثم هودا ثم ابراهيم عليهم السلام، فذكروهم و وعظهم و منعوهم من القبائح و ارى كل واحد منهم امهم مقدورات الله مما ينتفع به عاجلا و قله صبرهم عنها و مما يستضربه فى الدنيا و قله صبرهم عليها. ثم قال: و ما اخلى الله الخلق قط من رسول او وصى له من كتاب و سنه، و كل واحد من الرسل و الائمة كان يقوم بما يجب عليه لايدفعه قله عدد اوليائه و لاكثره اعدائه. و كان من الطاف الانبياء المتقدمين و اوصيائهم ان يعرفوا الانبياء المتأخرين و اوصياءهم، فعرفهم الله ذلك. و كان لطف المتأخرين منهم ايضا ان يعرفوا احوال المتقدمين من الانبياء و الاوصياء، فعرفهم الله ايضا ذلك، فتم اللطف لجميعهم.

[صفحه ٨٥]

(الشرح): (اشار عليه السلام بقوله (ذلك) لما قال (على ذلك) نسلت القرون) الى قوله (من قبل) و لم يخل الله من نبى او حجه. يقول: ما مضى دهر و لائقضى قرن الاكان فيهم معصوم منصوب للرئاسه من قبل الله، مذعهد آدم الى عهد محمد عليهماالسلام، و كلما غاب نجم طلع نجم. و اما تفسير الفاظه: فقوله (على ذلك) يتعلق على بقوله

(نسلت القرون)، اى مضت مسرعه، من نسلان الذنب، قال تعالى (الى ربهم ينسلون). وقيل: هو من نسلت الاثني بولد كثير. و القرن: اهل كل مده فيها نبى او وصى، و فيها طبقه من العلماء و سلف، اى تقدم. و خلف فلان اباه: اى صار خليفه عنه و خلفا و بدلا عن ابيه. و انجاز الوعد: اعجال قضاء الوعد. و السمات: العلامات. و الميلاد: الولاده، (و يومئذ) اى يوم اذ كان كذا، فلما حذف الجمله نون اذ. و مله كل قوم: مذهبهم، و الجمع ملل. و هوى النفس، مقصور. و التشتت: التفرق بعد الاجتماع. و المشبهه (هم) الذين يجوزون على معبودهم ما يصح على الاجسام و يشبهونه بها. و الملحد: المائل على الاستقامه، و العادل عن الحق. و قوله (او ملحد فى اسمه) اى يميل فى تسميته فيسميه بما لا يستحقه، او يسمى الاصنام باسمه، كما قالوا (اللات) بدلا عن الله، و (العزى) بدلا عن العزيز.

[صفحه ٨٦]

فلما بعث الله محمدا صلى الله عليه و آله و سلم انجز الوعد الذى كان قد اخذ العهد على كل نبى قبله بالبشاره به، فكانوا يبشرون بمحمد، و كان فى كل قرن معروفا و بكرم الاصل موصوفا. و ختم الله به النبوه و اظهر امره فى حاله كان بسيط الارض فيها ملان من الكفر لا يعبد الله الا نادرا، فدعاهم الى الهدى و خلصهم من الردى. ثم قال: و كلما مات الانبياء كلهم نقلهم الله الى جواره، و هو عليه السلام خلف فى امته مثل ما خلف النبيون قبل، و خلف كتاب الله المنزل اليه كما خلفوا كتبهم، و هو القرآن المبين، فيه جميع احكام شرعه. و نحن نذكر بيان ما اشار اليه

من تفاصيله من بعد. و قبض الله للعباد: اماتتهم. و خلفت كذا: اى تركته بعد موتى، فكان خلفى خليفتى. و امه كل نبى: اتباعه، و من لم يتبع دين محمد و ان كان فى زمانه فليس من امته. و الهمل: الغنم ترعى نهارا بلا راع. و العلم و الجبل و الرايه و القائم: الثابت، اى ترك محمد فيما بينكم مثل ما ترك الانبياء فى امهم، اذ لم يترك نبى مذ عهد آدم الى زمان محمد صلى الله عليه و آله و سلم امته هملا، بل وصى الى معصوم يقوم بعده فى امته مقامه و ان كان له كتاب و شريعه فانه لا بد من حافظ و مبين. و (كتاب

ربكم) بدل قوله (ما خلفت الانبياء). و (بين) لازم و متعدد، و مبينا حلاله المسموع بكسر الياء و ما بعده مفعول، و روى فيه (مبينا حلاله) اى بين حلاله. و (الحلال) مستعار من حل العقده، و الحرام الممنوع منه، و الفريضه ما اوجه الله و له حدود و معالم و بين وجوبه. و الفضيله: الدرجه الرفيعه. و الناسخ: هو الدليل الشرعى الذى يدل زوال مثل الحكم الذى ثبت بدليل شرعى آخر مع تراخيه عنه، و هذا الدليل الاخر هو المنسوخ. و النسخ فى اللغه ان يزيل امرا كان من قبل. و (الرخصه فى الامر) خلاف التشديد. و (العزيمه) العزم، و هو عقد القلب على الشىء يريد ان يفعله. و العزيمه: الواجب. و المخصوص: كل لفظ يقع على شىء بعينه دون ماعداه. و الخاص: ما تناول شيئا واحدا. و العام: ما تناول لفظه شيئين فصاعدا. و العبره: الاعتبار بما مضى. و المثل: قول سائر يشبه به حال الثانى بالاول،

و الاصل فيه التشبيه. و (المرسل) هنا المطلق. و المحدود: المقيد المظهر حده و غايته. و المحكم من القول: ما لا يحتمل وجهين او اكثر. و المفسر: المبين. و الغامض: المستتر، و يكون المفسر المظهر بلفظ آخر فائدته و الله قد وسع على المكلفين فى مواضع فيما كلفهم. و الجهل فى اللغه: هو ان لاتعل

م ذلك الشىء. و المثبت فى الكتاب: المدام فيه الذى او جده الله فيه. و السنه: كل فعل شرعى ادامه الرسول و لم يثبت انه مخصوص به عليه السلام او نسخ. و الفرق بين الفريضة و الواجب ان الفريضة اخص من الواجب لانها الواجب الشرعى، و الواجبات اذا كانت مطلقه يجوز حملها على العقليه و الشرعيه. و الاخذ: الفعل. و الترك: ان لا يفعله لغه. و الكبيره: خطيئه تكبر بالاضافه الى اصغر منها. و الصغيره: خطيئه تصغر بالاضافه الى خطيئه اكبر منها. و اليعاد: الوعد بالشر. و ارصد له كذا: هياه و ترقبه و اعده له. و الغفران: ستر الذنب. و الاقصى: الابد، و الادنى: القريب. و اما امثله هذه الاحكام فالآيات الداله عليها كثيره و تفصيلها يشتمل على كتاب كبير: اما الحلال و الحرام فنحو قوله (احل الله البيع و حرم الربا)، (احلت لكم بهيمه الانعام)، (الا ما يتلى عليكم)، (حرمت عليكم امهاتكم) الى قوله (و احل لكم ماوراء ذلكم). و اما فضائله فهى الاتيان بها اولى كقوله (و من الليل فتهجد به نافله لك)، (و احسنوا ان الله يحب المحسنين)، (و ان تعفوا اقرب للتقوى). و اما فرائضه فكقوله (و اقيموا الصلاه و اتوا الزكاه)، (كتب عليكم الصيام)، و اتوا الحج و العمره)، (و لله على ا

لناس حج البيت). و اما الناسخ

و المنسوخ فكقوله (فاقتلوا المشركين) نسخ قوله (لكم دينكم ولي دين)، و كقوله (ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين) منسوخ بقوله (الان خفف الله عنكم و علم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم مائه صابره يغلبوا مائتين) و كقوله (و الذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا يتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا) فهى ناسخه لقوله (و الذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا وصيه لازواجهم متاعا الى الحول) و ان كانت الايه الاولى فى القرائه مقدمه. و امار خصه فقد قال تعالى بعد تحريم الميته (فمن اضطر فى مخصه غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم)، و قال (قل لا اجد فيما اوحى الى محرما) الى قوله (فمن اضطر غير باغ و لا عاد فلا اثم عليه)، و قال (و اذا حللتم فاصطادوا) (فاذا قضيت الصلاه فانتشروا فى الارض) و كلاهما ايضا نوع من الرخصه. و اما عزائم فقد قال تعالى (يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم) فان طاعتهم واجبه على التضييق، و هو عزمه من عزمات الله لا يقوم شىء مقامه، و قال (فمن شهد منكم الشهر فليصمه)، و قال (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يتون الزكاه و هم راكعون)، فولايتهم و

اجبه لاتسقط عن مكلف فى حال. و اما خاصه فكقوله تعالى (فاينما تولوا و جوهكم فثم وجه الله) فانه مخصوص مع الاختيار بمن يصلى نافله على الراحله، و قوله (يا ايها النبى جاهد الكفار و المنافقين)، (كتب عليكم القصاص فى القتل)، (و كتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس)، فالايان و ان كانتا على الاطلاق (فكلتا هما) خاصه، و المعنى انه اذا قتلت نفسا

على العمد نفس اخرى، و كان القاتل عاقله مميزا و كان المقتول مكافئا للقاتل، اما ان يكونا مسلمين حرين او كافرين او مملوكين، فان كان القاتل حرا مسلما و المقتول كافرا او مملوكا فعندنا لا يقتل به وله حكم آخر سوى ذلك. و اما عامه فكقوله (ان الله بكل شىء عليم)، (و جاهدوا فى الله حق جهاده)، و الجهاد واجب عام على جميع المكلفين بالشرائط. و قال (و لا ياب الشهداء اذا ما دعوا) و كل ما يصلح للعموم و الخصوص فى اللغه يقتضى العموم شرعا الا ما اخرج به الدليل. و اما عبره فالآيات التى فيها قصص الانبياء و اممهم، قال الله تعالى (الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل)، (و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى فاخذتهم صاعقه العذاب الهون) و قال بعد ذكر ما فيه اعتبار (ان فى ذلك لعبره لاولى الابصار). و اما امثاله فك

قوله (مثلهم كمثل الذى استوقد نارا)، (مثل الذين كفروا كمثل الذى ينعق بما لا يسمع الادعاء و نداء)، (ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم)، و قال (و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون). و قال الصادق عليه السلام: ان امثال القرآن لها فوائد، فانعموا النظر فيها و اكثروا التفكير و التدبر فى معانيها و لاتمروا بها. و اما مرسله فكقوله (فاغسلوا وجوهكم) فانه ما ذكر له حدا. و قيل هو الجمل كقوله (خذ من اموالهم صدقه)، فانه لا يجب ان يوخذ كل صدقه بل صدقه مخصوصه، و كقوله (اقموا الصلاه) فلو فعلنا كل صلاه لكنا فاعلين ما لم يرد الله منا. و الفرق بين الجملة و العام هو: ان كل لفظ فعل لاجل ما اريد و ما لم

يرد فهو المجمل، و مثاله ما تقدم، و كل لفظ فعل لاجل ما اريد به فهو عموم، مثاله قوله (فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم)، ولو خلينا و هذه الايه لقتلنا الوثني و اليهودي و النصراني و كل من تناوله هذا الاسم و كنا فاعلين بموجب اللفظ و هو العموم شرعا. و اما محدوده فكقوله تعالى (و ايديكم الى المرافق)، (فكلوا و اشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل)، و قال (شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى

للناس و بينات من الهدى و الفرقان فمن شهد منكم الشهر فليصمه) الايه. و اما محكمه كقوله (الله لا اله الا هو الحي القيوم)، (قل هو الله احد الله الصمد) (الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم ملك يوم الدين). و اما متشابهه فكقوله (يد الله) و (جنب الله) و (خلقت يدي) و (كل شىء هالك الاوجهه) (وجاء ربك) و قوله (وجوه يومئذ ناظره الى ربها ناظره). و اما قوله مفسرا جملة فكقوله (اقيموا الصلاه)، ثم قال فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و له الحمد فى السماوات و الارض و عشيا و حين تظهرون، فسر فى هذه الايه ما اجمل هناك، و قال يا ايها النبى اذا طاقتم النساء فطلقوهم لعدتهن، ثم فسر كيفيه طلاق الحامل بقوله و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن و فسر طلاق الايسه من المحيض و هى على ضربين، و طلاق اللائى لم يحضن و هى ايضا على ضربين، و فسر طلاق التى لم يدخل بها بقوله (يا ايها الذين آمنوا اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و فسر طلاق المستقيمه الحيض بقوله

و المطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثه قروء و فسر كيفيه الطلاق بقوله الطلاق مرتان فامسك بمعروف او تسريح باحسان. و اما قوله مينا غوامضه فكقوله (و لكم فى القصاص حياه) ثم بين بقوله

(فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم) و كايات المواريث و اشباهها، فانه قال (للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون) ثم بين ذلك فى سورة النساء بقوله (يوصيكم الله فى اولادكم) الى ثلاث آيات ثلثا فى الاولاد و ثلثا فى الابوين و اثنين فى الزوج و اثنين فى الزوجه و اثنين فى الاخوه و الاخوات من الامم و ذكر اربعاً فى آخر السوره فى الاخوه و الاخوات من الاب و الام او من الاب فى قوله (يستفتونك قل الله يفتيكم فى الكلاله)، و ذكر واحده فى قوله (و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله) و هى اصول الفرائض كلها، و هى سبعة عشر فريضه. و اما قوله (بين ماخوذ ميثاق علمه) فقد قال تعالى (هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده)، (فاعلم انه لا اله الا هو)، (و هو على كل شىء قدير)، (و هو بكل شىء عليم) فان جميع ذلك يجب علمه بالنظر. و قال (محمد رسول الله و الذين معه اشداء) و قال (ولوردوه الى الرسول و الى اولى الامر منهم) الايه، فيجب بالنظر و الاستدلال معرفه رسوله و اولى الامر الذين هم الائمه. و قيل: هو مثل معرفه الحلال و الحرام كقوله (يسالونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيب

ات) و قوله (حرمت عليكم الميته و الدم) الايتان و نحوهما. و اما قوله (و

موسع على العباد في جهله) فانه يجوز ان يكون كقوله: كهيعص حم عسق المرالمص الر الم طسم طه حم ق و القرآن ن و القلم ص و القرآن و غيرها من الحروف المتقطعه في اوائل بعض السور. قال: من علم حكمه الله على الجملة في هذه الخماسيات و الرباعيات و الثلاثيات و الثنائيات و الوحدانيات، و لا يعلم تفصيل هذه الاشياء فليس عليه شىء. و قيل: مثال ذلك قوله (ان الله عنده علم الساعة و ينزل الغيث و يعلم ما في الارحام و ما تدرى نفس ماذا تكسب غدا و ما تدرى نفس باى ارض تموت)، و ليس لاحد من المكلفين ان يطلب علم ذلك. و من الجائز ان يعلم الله من حال بعض المكلفين ان يكون لطفه في علم شىء من هذه الخمسه، فيجب ان يطلع الله عليه، بان يوحى الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بذلك فيخير الرسول ذلك المكلف به، او وصى النبي الى من بعده من حجج الله باعلامه ذلك الانسان اذا لم يكن هو في زمان الرسول. و قيل: انه مثل قوله (و منهم من لم نقصص عليك)، فانه لايجب علينا معرفه الانبياء كلهم. و يجوز ان يقال: ان قوله (بين ماخوذ ميثاق علمه و موسع على العباد في جهله) كلها حكم واحد كحكم كل واحده

من الجمل التي بعدها من القرائن، فيكون معناه: (ان في حكم الله من احكام القرآن) غوامض الفقه التي لايجب معرفتها على العامه و ان وجب على النبي و الائمة ان يعلموه، و ذلك على ما تقتضيه المصالح. فعلى هذا اذا على الله تعالى ذلك اوهاها الى نبيه و بين ان تلك الاحكام كلها

تجب عليه و على من يقوم مقامه من بعده ان يعلموه على التحقيق و ان وسع على غيرهم من امته ان يعلمه و ان لا يعلمه، و ان كان علم ذلك افضل. و ان الله اوجب على حججه و اوصيائهم خلفا عن سلف معرفه ذلك كله، و هو علم الشريعة و احكامها كلها على الشيعاء و العموم، لانه رئيس الكل و مرجع الخلق اليه فى كل صغير و كبير حتى ارش الخدش، و يجب عليه قرائه مسائل الشرع المنصوص عليها من قبل الله تعالى المبعوثه الى محمد صلى الله عليه و آله و سلم و قد املاها الى وصيه و كتبها فى صحائف مفصله حتى يطلع على جميع تفريعات كل مساله شرعيه لعمومها، و لا يجب ذلك على افتاء الرعيه، و لا يكون لكل قرينه منها حكم آخر اظهر. و تقدير ذلك: بين حكم ماخوذ ميثاق علمه على كل مكلف و بين حكم موسع جهله عليهم على ما قدمناه. و اما قوله (و بين مثبت فى الكتاب فرضه معلوم فى السنه نسخه)، فكقوله (يوصيكم الله فى اولادكم

للمذكر مثل حظ الانثيين)، (و لكم نصف ما ترك ازواجكم)، (و لهن الربع مما تركتم)، (و لابويه فللكل واحد منهما السدس) فظاهر هذه الايات يقتضى ان الاولاد يرثون من الابوين، سواء كانوا احرارا او عبيدا، و سواء كانوا مسلمين او كفارا، و سواء كانوا قاتلين للابوين ظلما عمدا او لم يكونوا. و كذلك الابوان و الزوجان يرثون على كل حال، لعموم الفاظ الايات و هى شرعيه. و يعلم من السند ان الكفر فى الوارث و الرق فى الوارث على وجه و القتل عمدا على سبيل الظلم من الوارث يمنع من الارث، و

اتصال هاتين القرينتين آكدو ابلغ من اتصال القرينتين المتقدمتين، لان قوله (معلوم فى السنه) هاهنا صفة قوله (مثبت)، والصفه و الموصوف شىء واحد. و قوله (و موسع على العباد) معطوف على (ماخوذ ميثاق علمه)، و المعطوف و المعطوف عليه فى الاكثر امران، فأيات المواريث التى تلونها أنفا و نحوها كالمسنوخه فى حق القاتل ظلما عمدا بقول النبى صلى الله عليه و آله و سلم: لا ييرث القاتل من مقتوله. و فى روايه: لا ميراث لقاتل. و التخصيص شرعا قريب من النسخ. و قالى تعالى (و السارق و السارقه فاقطعوا ايديهما) و ظاهره يوجب قطع كل سارق. و يعلم من السنه ان من سرق من غير حرز او سرق دون نصاب

و هو ربع دينار او ما قيمته ذلك فلا يقطع، و كان على عليه السلام يقطع من يد السارق اربع اصابع و يترك الكف و الراحه و الابهام، فهو ايضا تخصيص. و قال: انى لاكره ان تدركه التوبه فيحتج على عند ربى انى لم ادع من كرائم بدنه ما يركع به و يسجد. و اما قوله (و واجب فى السنه اخذه (و) مرخص فى الكتاب تركه) فهو كقوله (و اذا ضربتم فى الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلاه ان خفتم)، فان قوله (ليس عليكم جناح) رخصه فى القصر. و جاءت السنه ففرضت القصر فى ثلاث صلوات من جمله الخمس اذا كان السفر مباحا او طاعه و كان قدر ثمانيه فراسخ، فالواجب فى ذلك بالسنه و الرخصه فيه بالكتاب، و هو من باب نسخ الكتاب بالسنه. و قيل: ان الصحيح فى مثاله قوله (الزانيه و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما مائه جلده) و هذا على العموم فى كل

رجل زنا اوامراه زنت، و اقسام الزناه الاحرار على خمسه اوجه فى السنه: منهم من يجب عليه القتل على كل حال كمن و طى ء ذات محرم له، و منهم من يجب عليه جلد مائه ثم الرجم فهو الشيخ و الشيخه اذا زنيا و كانا محصنين، و منهم من يجب عليه الجلد ثم النفى و هو البكر و البكره و البكر هو من املك على امراه و لم يدخل بها، و منهم من لا يجب عليه اكل

ثر من الجلد و هو كل من زنا و ليس بمحصن و لا بكر فان كان حرا فمائه و ان كان مملوكا فخمسين، و الحر اذا زنا اربع مرات و ضرب الحد فى كل مره يقتل فى الخامسه. فقد ترى فى هذه الاقسام ما يزيد على جلد مائه (و ما ينقص من مائه) و ليس ذلك فى كتاب الله ظاهرا، فكانه متروك مرخص فى الكتاب نسخه، و ذكر ذلك فى السنه على الوجوب، فقد قال النبى صلى الله عليه و آله: البكر بالبكر جلد مائه و تغريب عام. و كذلك نص على الاقسام الاخر و بينها و فصلها. و اما قوله (و بين واجب بوقته و زائل فى مستقبله) فكايه النجوى، قال تعالى (يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقه) امر تعالى رسوله صلى الله عليه و آله و سلم ان يقول لاصحابه و لجميع امته اذا ساررتم الرسول فقدموا قبل ان تساروه صدقه، و اراد بذلك تعظيم النبى صلى الله عليه و آله، و ان يكون ذلك سببا لـان يتصدقوا فيوجروا، و يكون ذلك ايضا تخفيفا عنه (ص). قال المفسرون: فلما نهوا عن المناجاه حتى يتصدقوا

ضمن كثير من الناس فكفوا عن المساله و لم يناجيه الاعلى بن ابى طالب عليه السلام. و الايه نزلت فى الاغنياء لانهم كانوا ياتون
النبى صلى الله عليه و آله و سلم فيكثرون مناجاته فامر الله

بالصدقه عند المناجاه. و قال اميرالمومنين عليه السلام: ان فى كتاب الله لايه ما عمل بها احد قبلى و لايعمل بها احد (غيرى)
بعدى، و هى (يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول) كان لى دينار فبعته بعشره دراهم، فكلمات اردت ان اناجى رسول الله صلى
الله عليه و آله قدمت در هما، فنسختها الايه الاخرى و هى (اشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات فاذلم تفعلوا و تاب الله
عليكم فاقيموا الصلاه). و قال على السلام: بى خفف الله عن هذه الاسمه. و قيل: ان مثال ذلك قوله (فاتموا اليهم عهدهم الى
مدتهم) قال تعالى (اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم) الايه. و قيل: انه مثل الهجره التى كانت عند خروج رسول الله صلى الله
عليه و آله من مكه الى المدينه الى وقت فتح مكه، فقال تعالى (ان الذين آمنوا و هاجروا) الايه. و قال النبى صلى الله عليه و آله:
لا هجره بعد الفتح. و قيل: انه كصلاه العيدين و صلاه الجمع، فانها تجب بوقتها مع وجود شرائطها و يزول ذلك الوجوب فى
المستقبل. و التقدير: و بين واجب بوقته و زائل فى مستقبله، فحذف الموصوف و عطف الصفه على الصفه، و ذلك جائز. قوله
(و مباين بين محارمه) كاحكام السرقة و الزنا و شرب الخمر و قذف المحصنات، فانها كلها مختلفه،

و كذلك ماسواها. الاترى الى قوله (والسارق و السارقه فاقطعوا ايديهما) و قال (و الذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعه
شهداء فاجلدوهم

ثمانين جلده) و غير ذلك من الاى. ثم فصل الكلام فقال: من كبير او عد عليه نيرانه او صغير ارصد له غفرانه، و قد قال الله تعالى (ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء)، (و قال و من يقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعد له عذابا عظيما) و قال تعالى (الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم)، فالكبيره كل ذنب حتم له بالنار، و الفاحشه كل ذنب فيه الحد، و اللمم صغار الذنوب كالنظره و غيرها. و اما قوله (و بين مقبول فى ادناه و موسع فى اقصاه) فقد قال تعالى (ان ربك يعلم انك تقوم ادنى من ثلثى الليل و نصفه و ثلثه و طائفه من الذين معك) الى قوله (فاقراوا ما تيسر منه) و كايه الصدقات، فقد قال تعالى (يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم) الايه، فان (من) تدل على التبعض و ان انفق الغنى كثيرا من ماله فذلك حسن. و ان قرا المصلى ليلا طوال السور و كثيرا من القرآن فذلك موسع عليه و هو احسن و افضل من قرائه سوره من المفصل على بعض الوجوه. و قيل: ان المقبول

فى ادناه هو الاقتصار فى الفقه على تعلم الفرائض منه دون مندوباته، و ان الموسع فى اقصاه هو التعمق فى طلب العلوم و اشتغال العلماء بمدارسه تفريعات احكام الشريعه و تفسير القرآن و غير ذلك من العلوم التى هى كالمرقاه بعلم الدين بعد احكام الاصول نظرا و استدلالا و حل الشبه و غير ذلك. و امثله كل واحد منها اكثر من ان يذكر هاهنا، و

ثم حث المكلفين على زيارته بيت الله، و بالغ في ذلك حيث اطلق فرضه و ان كان الحج مقيدا فرضه، و أكد ذلك بان ذكر ان بيت الله الذي تجب زيارته هو الكعبة التي جعلها الله قبله للمكلفين، و هو المامن عاجلا و آجلا، حتى ان الوحوش و الطيور قد الهمها الله بانها تامن حين دخولها حرم الله الذي حول مكة قد حرم الله تعرضها بصيد و غيره، و ان الطيور لتفزع اليه و تتخذه مامنا مع انه لا عقل لها. ثم ان الانبياء و الاوصياء و الصلحاء كان يزورون هذا البيت و يدعون الله عنده و يطوفون به و يتضرعون الى الله و يتواضعون له و يعظمونه، و ان الله اختار محمدا و اوصيائه و جميع امته للوقوف بالموقفين اللذين كان الانبياء قديما و حديثا يقفون بهما للدعاء و التضرع و الاستغفار و الطواف و السعى و التنسك بمناسكهم، فان آدم و نوحا و ابراهيم و غيرهم من النبيين و الصديقين عليهم السلام كانوا قد اتخذوا تلك المتعبادات شوق الاخره، و كان تجارتهم اليها و طلب الربح عندها، و كانوا يسارعون الى مكة مره للحج و مره للعمرة، و يستغفرون لاممهم و لجميع المذنبين. و كان قبل ان خلق الله آدم هذا البيت مطاف ملائكته و مزارهم، و موضع طلب الحاجات و محل اشرف الطاعت، و من طاف

بالبيت فقد تشبه بالملائكة الحافين من حول العرش المطيفين به. و أكد الله تعظيمه في شريعه الاسلام و جعل حوله مشاعر و معالم العبادات يعوذ بها المذنبون، فان لكل ملك حمى و حرما و الله جعله حرما للعائدين به، و اوجب الوفاة اليه مدعهد آدم على

الناس امما قائما، و هو حق من حقوق الله يزدهم اليه و يعظم الله حوالياه لطفاه و مصلحه لهم، و ان من دخله موديا لما اوجبه الله عليه كان آمنا فى الاخره من العقاب الدائم. و هو المروى عن الباقر عليه السلام. ثم اكد كلامه بقوله تعالى (و لله على الناس حج البيت)، و معناه و لله على من استطاع الى حج البيت سبيلا من الناس حج البيت، اى من وجد اليه طريقا بنفسه و ماله (فعليه الحج) و من جحد فرض الحج فلم يره واجبا (فان الله غنى عن العالمين) لم يتعبدهم بالعباده لحاجه اليها و انما تعبدهم بها لما علم من مصالحهم فيها. و نرجع الى تفسير ما فى الخطبه فنقول: (الحج) قصد بيت الله لزيارته مع مناسك، و اضافه البيت الى الله للتفضيل و التشريف و التخصيص، و ان كانت الدنيا و ما فيها لله. و القبلة: اسم للمكان المتوجه اليه للصلاه و غيرها. و الانام: الخلق. و الورود: الدخول فى الماء. و الانعام: الابل و البقر و الغنم. و ال

ه ياله الها: اى تحير، و الاصل و له يوله و لها. و قال ابوالهيثم: اصل (الله) الاله، و اصله و لاه، فقلبت الواو همزه، فالخلق يولهنون اليه فى حوائجهم و يفرعون اليه فى كل ما ينوبهم. و حمام الحرم يلتجىء اليه الهاما من الله لها انه المامن، و يقال: انها من نسل طير اباييل. و ولهت (الى كذا) (اى) فزعت. و الضمير فى قوله (اجابوا اليه) للبيت، و فى (دعوته لله تعالى) اى اجابوا قاصدين الى البيت دعوته تعالى. و الملائكه المطيفون بالعرش: هم الكروبيون، مثل اشراف الملائكه و عظمائهم. و طاف بالبيت طوافا: اى

دار حوله، و حقیقه اطاف ان المطیف هو الذی یطیف نفسه، کانه فزعها لذلك، فهو بکلیته مشغول به من افعال القلوب و افعال الجوارح. و الاحراز: الحفظ. و کتب علیکم وفادته: ای اوجب علیکم ایها المكلفون المستطیعون ان تفسدوا الیه ركبانا من بعيد كما یاتونه من قریب. (و اما روایه الخطبه فعن الشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسن الحلبي، عن الشیخ ابی جعفر الطوسی، عن الشیخ المفید ابی عبدالله الحارثی، اخبرنا ابوالحسن علی بن محمد الکاتب، اخبرنا الحسن بن علی الزعفرانی، اخبرنا ابواسحاق ابراهیم بن محمد الثقفی، اخبرنا ابوالولید العباس بن بکار الضبی، حدثنا ابوبکر

الهدلی، عن الزهري و عیسی بن زید، عن صالح بن کیسان، عن امیرالمومنین علیه السلام. و لو اردت ذکر ما حذفه الرضی من الخطبه لطال هذا الكتاب).

خطبه ۰۰۲- پس از بازگشت از صفین

[صفحه ۱۱۰]

(بیانه): لایثل: ای لاینجو. فانه ارجح: ای فان الحمد اثقل فی المیزان من کل طاعه، و الضمیر فی قوله (فانه) الحمد الذی یدل علیه (احمده) فان الفعل یدل علی مصدره. ممتحنا: ای مختبرا. و اعتقد لدی تقلبه و المعتقد ما یجعل اعتقادا. و مصاصها: ای خالصها، و الضمیر للشهاده، و مصاص کل شیء خالصه یرتوی فی لفظه المذکر و المونث و التثنیه و الجمع. فانها عزیزه الایمان: ای فان الشهاده یرتوی قولها بعد الایمان، و هی واجبه من واجبات الایمان. و مدحره الشیطان: ای مبعده له، من الدحور و هو الطرد و الابعاد. و خطب امیرالمومنین علیه السلام بهذه الخطبه بعد ان رجع من موضع کانت به وقعته تسمى صفین بینه و بین معاویه، فقال: احمده استتماما لنعتمه، ای اشکره طلبا لتمام نعمته، و هو ان یوصل النعم الدنیایه المتفضل بها بنعم الاخره الباقیه المستحقه. و اشکره

انقيادا لعظمته و غلبته على حسن توفيقه لى فى اداء طاعاته. و اشكره ايضا على عصمته اياى من المعاصى فيما مضى طالبا ان يعصمنى منها فيما يستقبل. ثم قال: و استعينه اى اطلب العون منه فى جميع امورى لفاقتى و حاجتى الى كفايه تعالى. ثم ذكر ثلاثه اشياء بانها ثمره الاستعانه من الله تعالى، و هى الهدايه

و النجاه و الكفايه. ثم قال (فانه ارجح) يجوز ان يعود الضمير الى المذكور من الحمد و الاستعاذه كليهما. ثم ذكر فوائد الشهادتين

[صفحه ۱۱۱]

و العلم الماثور: اى المعجز الذى يذكر و ينقل عنه. و الامر الصادع: اى البين، يقال صدعت الشىء اى اظهرته و بينته، و صدعت بالحق اذا تكلمت به جهارا، و منه قوله تعالى (فاصدع بما تومر). قال الفراء اى اظهر دينك. و زاح الشىء: بعد و ذهب، و ازاحه غيره. و المثالات: العقوبات، الواحده مثله. و انجدم: انقطع. و تزعزعت: اى تحركت، و يروى تزحزحت بالحاء اى تنحت. و الساريه: الاسطوانه، و سوارى اليقين استعاره. و النجر: الاصل الذى خلقوا عليه و غرز فيهم من الضبط و التحرى للخير. و انهارت: انهدمت. و الدعامه: عماد البيت، و هذا مجاز ايضا. و (الشرك) جمع شرك و هو الطريق. و روى شركه، و الشركه معظم الطريق و وسطه، و الجمع شرك و عصاى درست. و المنهل: المورد، و هو عين ماء يردده الابل فى المراعى، و تسمى المنازل التى فى المفاوز على طريق السفار مناهل، لان فيها ماء. و العلم: الرايه، و الجمع اعلام، و اللواء المطرد، و الجمع الويه، و مطارد و هى دون الاعلام و البنود. و الاخفاف: للبعير، و الاظلاف: للبقر و الشاه، و واحدهما خف

و ظلف. و السنبك: طرف مقدم الحافر، و الجمع سنابك. و يقال (داستهم الخيل) اى دفعتهم. و استعار للفتن هذه الاشياء التى تكو

ن بمنزله الرجل من الانسان و تحت افدامهم، او يكون المراد هم فى فتن داسهم اهلها على انواعهم ممن هو فارس او باقر او راكب. و التائه و الحائر: المتحير. فى خيردار: الكوفه، و قيل الشام، لانها الارض المقدسه و اهلها شر جيران، لانهم عساكر معاويه، اى شر جيران دار. و على الاول شر جيران اهل الكوفه نومهم سهود اذا كان صفه اهل الشام، اى لاينامون طول الليل يرتبون امر معاويه، و ان كان وصفا لاصحاب اميرالمومنين عليه السلام- و هو الاقرب فالمعنى انهم خائفون يسهرون و يبكون لقله موافقتهم، و يكون ذلك شكايه لهم. و كحلهم دموع نفاقا فلاينه اذا تم نفاق المرء ملك عينيه. بارض عالمها ملجم، و هو على عليه السلام، و التقى على كل حال ملجم عن الخناء و الفحش (كما قال النبى ص) و اذا كان بين فجره يكون ايضا ملجما عن قول الحق. و جاهلها مكرم: يعنى معاويه و امثاله. و قال بعد ذلك: ان الله بعث محمدا بالاسلام المعروف فى الزمن الاول، و بعث بهذا القرآن لحل الشبه و ايعاد المجرمين بانواع العذاب فى وقت كان الناس مفتونين فتنه لايقين لهم والدين قد تغيرت معالمه، و اهل الفتنة استولوا على جميع الارض و اهلكوهم على اختلاف اصنافهم، فالخلايق حيارى جهال فى هذه الدنيا ال

تى هى سوق الاخره، و هى خيردار لمن عمل فيها. فعلى هذا يكون خيردار على العموم.

[صفحه ١١٣]

و اهل بيت محمد لجا امرهم: اى هم الملجا لما جاء به يقوى شرعه بهم و يلتجى ء امله اليهم. بهم

اقام رسول الله (ص) انحاء ظهر الدين، يعنى ان آل محمد يقيمون اعوجاجا يبتدع فئه المبتدعون. و الفريصه: اللحمه التى بين الجنب و الكتف التى لاتزال ترعد من الدابه، و الجمع فرائص. قوله (و اذهب ارتعاد فرائصه) استعاره، اى و اذهب الله بسبب آل محمد عن دينه كل خلل به و اضطراب. و لما ذكر المنافقين بانهم زرعوا الفجور بالغ فى تشبيه ذلك الزرع فى الفجور بذكر سقيه و حصاده. ثم نبه على فضائل اهل البيت عليهم السلام، و ذكر انهم موضع سرالله

[صفحه ١١٣]

و الثبور: الهلاك و الخسران، و الاساس يمد و يقصر. ثم اشار الى رجوع عهد امامته ظاهرا (فقال: الان اذ رجعت، و تقديره: كنت منتظرا مذ وفاه رسول الله صلى الله عليه و آله هذا الوقت. قوله (اذ رجعت) بدل من (الان)، فيكون العامل فى الظرف الذى هو الان فعلا مضمرا على ما قدرنا، و الاحسن ان يكون تقدير الكلام: هذا الوقت وقت رجوع الحق الى اهله، فيكون مبتدئا و خيرا). و ان اعدائهم ما بين الفجور و الغرور الثبور، لا يكون احدا من الخلق معهم سواء لانهم الاساس و الاصول، يفى ء و يرجع اليهم كل من غلا. و تجاوز عن الحد، و من تابعهم و شايعهم يلحق بهم. و اما الروايه للخطبه: و عن ابى الحسن بن احمد بن الحسن الحداد، عن الشيخ الحافظ ابى نعيم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق، اخبرنا ابوبكر عبدالله بن محمد، (اخبرنا) ابن ابى عاصم، حدثنا ابوهاشم الرمانى محمد بن فضيل السرى بن اسماعيل، عن سفيان بن اميل، عن الحسن بن على، عن ابيه عليهما السلام.

خطبه ٣٠٠٣ - شقشقيه

[صفحه ١٢١]

(الشرح): قوله (لقد تقمصها ابن ابى قحافه) فانه اراد انه لبس الخلافه و اشتملت عليه

كما يشتمل القميص على لابسه. و المراد بقوله (و انه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرحي) ان امر الخلافه على يدور و بى يقوم، و انه لا عوض عنى فيها و لا بديل منى لها، اى دخل فى هذا الامر و قعد فى مجلسى مع علمه بانه ليس من اهله، و انه يقوم بى كما ان قطب الرحي- و هو الحديده الموضوعه فى وسطها- عليها مدار الرحي و لولا- هى لما انتظمت حركتها و لظهرت منفعتها. ثم استأنف كلاما آخر فقال: (ينحدر عنى السيل)، و ليس هذا متصلا بالكلام الاول من ذكر قطب الرحي، و المراد به اننى على المنزله بعيد المرتقى، لاین السيل (لاينحدر الا عن الاماكن العاليه و المواضع المرتفعه، اى انا فوق السيل) بحيث لايرتفع الى، فالسيل نازل عن درجتى. ثم اكد هذا المعنى بقوله (و لايرقى الى الطير)، لانه ليس كل مكان علا- عن استقرار السيل عليه و اقتضى تحدره عنه يكون مما لايرقى اليه الطائر، فان هذا وصف يقتضى بلوغ الغايه فى العلو و الارتفاع. ثم قال: لكنى (سدلت دونها ثوبا) فمعنى سدلت القيت بينى و بينها حجابا، اى تنزهت عن طلبها و عزفت نفسى عنها و حجبت يدى عن مرامها و طويت

عنها كشحا، نظير القرينه الاولى، و معناه اننى اعرضت عنها و عدلت عن جهتها، و من عدل عن جهه الى غيرها فقد طوى كشحه، اى خاصرته عنها. و (طفقت ارتاى) اى ظللت اجيل راىى بين ان احمل على القوم مع قله الناصر- و اليد الجذاء: المقطوعه كناية عنها او اصبر على ظلمهم المظلم، فكان الراى ان اصبر. و طفق: اى ظل. و ارتاى: افتعل من الراى

والتدبير. رحم جذاء و حذاء: اذا لم توصل، و الجذ بالجيم و الحاء القطع (و معنا يدحذاء بالحاء غير المعجمه اى بيد قصيره، اى لا اعوان لها، و منه يقال للقطاه: الحذاء لقصر ذنبها. و قصيده حذاء خفيفه الوزن). و الصوله: الحمله. و الطخيه: الظلمه، و وصفها بالعمياء مجازا، اذ لا يكاد يبصر فيها الدين. و روى (و يشيب فيها الصغير) لقوله تعالى (يوما يجعل الولدان شيبا) لشده ذلك. (و هاتا) بمعنى هذه. و احجى: اولى. و الشجى: ما اعترض فى الحلق، اى صبرت مع الغصه فى حلقى. و المومن فى تعب حتى يلقي الله، و نكر لفظه (مومن) شياعا. و التراث: الميراث، اى ارى حقى من الامامه و خلافه الرسول الذى ورثته بنصه على و اشارته الى نهبا غاره مقسمه متداوله موزعه.

[صفحه ١٢٠]

(بيانه): قوله عليه السلام فى هذه الخطبه (كراكب الصعبه ان اشنتق لها خرم و ان اسلس لها تقحم) يريد انه اذا شدد عليها فى جذب الزمام و هى تنازعه راسها خرم انفها، و ان ارخى لها شيئا مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها، يقال اشنتق الناقه: اذا جذب راسها بالزمام فرفعه، و شنقها ايضا. ذكر ذلك ابن السكيت فى اصلاح المنطق. و انما قال عليه السلام (اشنتق لها) و لم يقل اشنتقها، لانه جعله فى مقابله قوله (اسلس لها)، فكانه عليه السلام قال: ان رفع راسها بالزمام - بمعنى امسكه عليها - و فى الحديث: ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خطب الناس و هو على ناقه قد شنتق لها و هى تقصع بجرتها. و من الشاهد على ان (اشنتق) بمعنى شنتق قول عدى بن زيد العبادى (شعر): سائها ما بنا تبين فى الاى

دى و اشناقها الى الاعناق حتى هلك فادلى بتلك الخلافه الى ابن الخطاب بعد موته، من قولهم (ادلى ماله الى الحاكم) اذا دفعه اليه رشوه، اراد القاها اليه و ارسلها الى جهته كادلاء الدلو فى البئر، اى القاوها فيها. و اما انشاده (ع) بيت اعشى قيس فالغرض فى تمثله به تباعد ما بينه و بين القوم، لانهم ظفروا بما قصدوه و اشتملوا على ما اعتمدوه و رجعوا بطلابهم. و هو

عليه السلام فى اثناء ذلك كله محقق من حقه مكذ من نصيبه، فالبعد كما تراه منهم بعيد و الاختلاف شديد. و الاستشهاد (بالبيت) واقع موقعه و وارد فى موضعه، فحيان هذا رجل من بنى حنيفه كان ينادم الاعشى و هو من سادات بنى حنيفه، فاراد ما بعد ما بين يومى على كور المطيه و رحلها اداب و انصب فى الهواجر، و بين يومى و ادعا منادما لحيان فى نعمه و خفض امن و خصب، و كذا كان حال على مع رسول الله صلى الله عليه و آله و بعده تغيرت. و روى ان حيان عتب على الاعشى كيف نسبه الى اخيه مع استغناء حيان بشرفه عن ذكر اخيه، فاعتذر الاعشى ان القافيه ساقته الى ذلك، فلم يعذره. ثم تعجب اميرالمومنين عليه السلام من دقيق محاسبتهم و شديد مناقشتهم، لان من يستقيل من امر على ظاهر الحال يجب ان يكون زاهدا فيه متبرما به، و هذا ايماء الى ما كان من الاول من قوله (اقيلونى اذ لست بخيركم)، و من عقد لغيره و وصى به الى سواه فهو على غايه التمسك به. ثم اقسام لشد ما تشطرا ضرعى ناقه الخلافه، و هذا استعاره، اى اقتسما منفعتها و تناصفا. من الشطر الذى

هو النصف. فلما وصى اليه بالخلافه صير مطيتها في حوزة- اى فى ناحيه- خشناء، يجفو مسها و يعظم كلمها. و هو تعريض بجفاء خلق الرجل ا

لثانى و نفار طبعه. ثم شبه ذلك براكب الصبغة التى ما ذلت و لاريضت، فهى بين خطيين: ان ارخى لها الزمام توجهت به حيث شئت حتى توقعه فى المهالك، و ان ضيق عليها الشناق خرق انفها. لان الزمام يتصل بالانف، فاذا و الى بين جذبه لشده امساكه خرقة. فبلى الناس بخبط، و هو السير على غير جاده، و حلف على ذلك ببقاء الله. و الشماس: النفار، و التلون: التقلب و التبدل. و الـاعتراض: نوع من التغيير، و ترك لزوم القصد و جاده الطريق. و قيل: اى كانوا يعترضون على فى افعالى. ثم ذكر شده محنته و صبره بطول مده عمر الثانى الى ان هلك

[صفحه ١٢٦]

فجعل الخلافه فى سته، و هم اصحاب الشورى: طلحه، و الزبير، و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابى وقاص، و عثمان، و على. فصرح عليه السلام بدم الشورى و الانف من الاقتران بمن لايساويه. ثم ذكر مقاربتة و مساهلتة و استصلاحه فقال: (لكنى اسففت) اى اجرى معهم على مايجرون، من اسف الطائر: اذا دنا من الارض فى طيرانه. فصغا سعد بن ابى وقاص لحقده و مال، فانه كان منحرفا على ما كان قتل اباه بيدر، و سعد احد من قعد عن بيعه على عليه السلام وقت رجوع الامر اليه. و مال عبدالرحمن بن عوف لصهره، كانت بينه و بين عثمان مصاهره معروفه، فعقد الامر له و مال اليه للمصاهره، و هو ان عبدالرحمن كان زوج ام كلثوم بنت عقبه بن ابى معيط و امها اروى بنت كرز و اروى ام عثمان، فلهذا قال

و قال عمر للناس: كونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبدالرحمن بن عوف. فقال العباس لعلي عليه السلام: ذهب الامرنا و الرجل يريد ان يكون الامر لعثمان. فقال علي عليه السلام: انا اعلم ذلك و لكنني ادخل معهم في الشورى لان عمر قد استاهلني الان للامامه لا يجتمعان في بيت، و اني لادخل في ذلك ليظهر انه كذب نفسه بما روى اولاً. و قوله (مع هن و هن) اي امور عظيمه شديده. و هن كلمه كنايه، و معناه شىء، و اصله هنو. و نفج ثدى المراه قميصها: اي رفعه. و الحضن: مادون الابط الى الكشح و هو الصدر و العضدان و ما بينهما. و النثيل: الروث، من نثيله و معتلفه اي بين الموضع الذى يروث فيه و الموضع الذى ياكل منه. و قام جميع بنى اميه مع الرجل الثالث ياكلون مال الله خضماً بجميع افواههم، و منه قال ابى ذر رحمه الله عليه (يخضمون و نقصم و الموعد الله). و القصم: الاكل باطراف الاسنان، و الخضم: بالفم كله، و ذلك بالاشياء اللينه الرطبه. اي اكلوا الدنيا اكل الابل نبات الربيع، و فى نباته ما يهلك. الا- نتكات و: الا- نتقاض اذا تزايلت قوى الحبل. و اجهز عليه عمله: اي قتله فعله، و الاجهاز لا يستعمل الا فى اتمام قتل الجريح على اسراع. و البطنه: كثره الاكل و الش

رب فى الشبع، و ذلك غير محمود فى ذوى الفضل.

و الضبع ذات عرف كثير. و يتالون: اي يتبايعون و يتزاحمون و ينصبون على كثيرين، مثل كثره الضبع، حتى زحم علينا بحيث و طىء الحسن و الحسين، و الحسنان كنايه عنهما، و غلب فى التشيه اسم الكبير على الصغير، و قيل هما ابهاما الرجلين. و

العطف: المنكب، و روى (عطافى)، و هو الرداء. و شبههم بالغنم الرابضه لقله فطنتها و بعد تاملها، و العرب تصف الغنم بالغباوه و قلد الذكاء. ثم قال: فلما قمت بالامر نكث طلحه و الزبير و من معهما، و مرق الخوارج، و فسق معاويه، و قسط و اصحابه. و روى و قسط. و حليت: تزيت (فى) اعينهم، من الحلى. و راقهم: اعجبهم. و الزبرج كالزخرف: و هو ماله ظاهر جميل و باطنه بخلافه.

[صفحه ١٣٠]

ثم قال: ان الفرض يعين على و توجه الى مع وجود من انتصر به فى الظاهر على دفع المنكر و منع الباطل و ابين لكل من لا علم له بسبب قعودى فى اول الامر مع نهوضى فى حرب الجمل و ما بعدها، ان ذلك لفقد الانصار اولا و هذا لحضورهم ثانيا. و الكظه: الامتلاء من الطعام. و معنى (القيت حبلها على غاربها) اى تركتها و تخلت منها، و الغارب اعلى السنام، و اذا القى زمام البعير على غاربه فقد خلى بينه و بين اختياره. و لسقيت آخرها بكاس اولها: اى لولا اجتماع هولاء على الان لكنى استعملت فى آخر الامر ما استعملته فى اوله. و العفطه: عطسه عنز او ضرطه. و الشقشقه: التى تخرج البعير عند قطمه و غضبه، اراد عليه السلام انها سوره التهبت ثم خمدت و نشات ثم وقفت، و الكلام يتبع بعضه بعضا، فاذا قطع انحل نظامه. و لما تقاضى عبدالله بن عباس بقيه الكلام و قد انقطع بما اعترضه و زال عن سنته، اعتذر عليه السلام فى العدول عن تمامه بانطفاء ناره و تلاشى دواعيه. (و اما الروايه للخطبه: فعن الشيخ ابى نصر الحسن بن محمد بن ابراهيم ابن اليونارتى، عن الحاجب ابى الوفا

محمد بن بديع و ابى الحسين احمد ابن عبدالرحمن الذكوانى، عن الحافظ ابى بكر ابن مردويه الاصبهانى

، عن سليمان بن احمد الطبرانى، اخبرنا احمد بن على الابار، اخبرنا اسحق ابن سعيد ابوسلمه الدمشقى، اخبرنا خليل بن دعلج، عن عطا بن ابى رباح، عن ابن عباس: كنامع على عليه السلام بالرحبه، فجرى ذكر الخلافه و من تقدم عليه فيها، فقال: اما و الله لقد تمصها فلان. الى آخره).

خطبه ٠٠٤-اندرز به مردم

[صفحه ١٣٦]

(بيانه): قال ابو على مسكويه: خطبها اميرالمومنين عليه السلام بعد مقتل طلحه و الزبير. و قوله (تسنتم) اى علوتم، اى كنتم خاملى الذكر فشرقت بنا. و اشتقاقه من السنام. و سرار الشهر: آخر ليله منه، و يخفى القمر ليله السرار، و ربما كان ليله ام لليلتين. و الفجر: فى آخر الليل كالشفق فى اوله، و يقال منه: افجرنا و انفجرنا، يقول: بسبنا و ببركتنا دخلتم فى فجر الدين عن ظلمه الجاهليه، و هذا استعاره، اى متخلصين عن السرار. ثم ذكر كلمات كانها امثال، فقال اولاً على سبيل الدعاء: صمت اذن من لم يفهم الصارخه، و لم يتدبر العبر التى كان فيها الصوت و الجلبه. و يقال: وقر الله اذنه وقرت اذنه على ما لم يسم فاعله وقرت اذنه بكسر القاف وفتح الواو لانزم، اى صم سمعه. ثم قال: كيف يعتبر بكلامى من تغافل و غفل عن تدبر كلام الله. و النباه: الصوت الخفى. و الصيحه: الصوت العالى، اى من لم يراع عظام الامور كيف تمكنه مراعاة صغائرها، فان من لم ينتفع بموت آباءه و امهاته و هلاك من كان قبله من الجبابره كيف يتنبه بوعظ واعظ. ثم دعا لمومن يكون قلبه ابداً على خوف و وجل. و روى (ربط) على

ما لم يسم فاعله، اى ربط الله و ثبت قلبا لايزال يخفق من خو

ف العقاب. و اذا روى ربط بفتح الراء فتقديره ربط قلب له و جيب، من خشيه الله نفسه و عزائمه و بقيته، فيكون المفعول محذوفا. و (لم يفارقه الخفقان) صفه جنان، نبه عليه السلام اولا قريشا على عظم شان آل محمد، و خاطبهم و قال: ان من اهتدى منكم كان ذلك بهدايتنا، و من شرف بعز الاسلام فهو بدالنا.

[صفحه ١٣٨]

ثم ضرب مثلين لمن يتغافل و لم يتفكر، و دعا لمن استبصر و خشى. ثم ذكر جمله على سبيل الخطاب لطلحه و الزبير و من كان سبب حرب الجمل، فقال: انى لم ازل اتفرس فيكم الغدر، و كان النبى صلى الله عليه و آله ناجانى بنكث العهد منكم فى العاقبه، فكنت انتظر ذلك. و توسمت فيه الخير، اى تفرست. و وسمته بكذا و توسمته به: اذا اثرت فيه بسمه و كى، و اذا امرت منه قلت توسمته. و قوله (سترنى عنكم جلباب الدين) اى حالت الديانه بينى و بينكم، فلست احدكم على ما اقهركم به، فكانى لا اراكم و لا تروننى. و روى (ستركم عن جلباب الزينه) و هذا ظاهر. اما بيان الروايه الاولى المعروفه فنوردها على الوعيد و التهديد للقوم فى تناقلهم عن نصره و مخالفتهم لامره استهانه بعذره و نذره، كما يقول احدنا لغيره اذا استهان بحق القائل و استخف بامره و نهيه: انت لا تعرفنى و لو شئت لعرفتك نفسى. فيكون معنى الكلام: سترنى عنكم جلباب دينى و معنى من ان اعرفكم نفسى بما اقوى عليه من وجوه تقويمكم و تاديبكم، و ذلك انكم لاتستقيمون الا بالخشونه و العنف او بالظلم و العسف و

انواع الحيف، و تمنعني ديانتى عن ذلك. كما قال في موضع آخر: و انى لعالم بما يصلحكم و يقيم اودكم، و لكن لا

رى اصلاحكم بافساد نفسى. و يجوز ان يكون المعنى: ان الدين و التزام حكمه حكم بالاغضاء عنهم (و سحب ذيل العفو عليهم) كما قال: كم اغضى الجفون على القذى - الى آخره. و قال (التقى ملجم). و كان هذا دابه مع القوم، فاذا كان كذلك فكان جلاباب الدين قد غطى عليهم و لم يرخص فى الكشف عنهم، فقوله (سترنى عنكم) اما ان يكون على القلب، اى ستركم عنى، و تقويه الروايه الاخرى التى قدمناها. و اما ان يكون على معنى انه اذا سترهم عنه فقد ستره عنهم، لان الجلاباب اذا كان بينه و بينهم فقد صار حاجزا للجانبين و لكل واحد منهما عن الاخر. (و معنى) (و بصرنيكم صدق النيه) اى صدق النيه منى قد بصرنى احوالكم فيكون من باب قوله (المومن ينظر بنور الله). و يحتمل وجهها آخر، و هو ان يكون المعنى انما اخفى رتبتي و منزلتي عليكم و ما انا متعاطيه من التخلق باخلاق الديانه، و هو انه لا يعرفهم نفسه بمفاخرها و مآثرها، فيكون من باب قوله (ان هاهنا علما جما لو اصبت له حمله)، و من باب ما قيل (المومن يغض من نفسه). و على هذا يكون معناه انكم اذا صدقتم نياتكم و نظرتم باعين لم تطرف (باهداب) الحسد و الغش و انصفتموني ابصرتم منزلتي. ثم قال محرضا لهم على طلب العلم و الشرع منه و درايت

ه فلعلمهم يستضيئون بدلالته و هدايته، و ذكر عليه السلام انه يقيم لاجلهم على طريق الحق فى جواد يضل فيها الطريق، و لو طلبتم بعد

رسول الله غيرى هاديا ما وجدتم، و لو حفرتم بمعول النظر فى ذلك لما امهتم. و السنن: الطريقه، يقال استقام فلان على سنن واحد و امض على سنتك و سنتك: اى على وجهك، و تنح عن سنن الطريق: اى عن وجهه. و السنه: السيره. يقال (ارض مضله) بفتح الضاد و كسرهما: التى يضل الطريق فيها. و (العجماء) صفه موصوف محذوف، اى انطق لموعظتكم الكلمات العجماء التى لا يكون لها نطق فى الحقيقه، فاذا نظر فيها الناظر و تأمل اطلع على ما يفيد، و تكون له فيها فائده (عظيمه) و عائده، فكانها ذات بيان. فالعجماء اشاره الى ما يذكر فى هذه الخطبه من الرموز تشبيها بالعجماء من الحيوان، يعنى اعرض عليكم الادله التى لا محيص لكم عنها، فكانها تنطق و لا لسان و تقول و لا بيان، اذ الادله تنطق بلسان الحال و ان كانت تعجز عن القول، كما قيل (بالامور الصامته الناطقه) فقال المجيب الدلائل المخبره و العبر الواعظه. ثم ذكر خمس كلمات كلها غرر، فقال: من تخلف عنى فقد عزب رايه اذ رضى بالطريقه الجاهليه، لان من لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهليه. ثم نبه على كونه م

عصوما، بان قال: انا منذ حصلت المعارف الواجبه ما دخلنى شك قط بعد ذلك، فانا على اليقين، و من ضل عنى فهو شاك كافر، و انا اخاف على الامه غلبه معاويه و اصحابه و دوله امثاله، فان ما اخبر الله عن كلمه عليه السلام بقوله (فاوجس فى نفسه خيفه موسى) فانه خاف ان يلتبس على الناس سحر السحره و تطول دوله فرعون فتصيرالقلوب قاسيه، و قد كان من قبل فى ايدى الناس الحق و الباطل (فلما رجع الامر الى توافقنا

امواجها فاعبروها بسفينه النجاه و انصرفوا عن التفاخر وضعوا تاج التكبر، و كيف انهض في طلب حقى بلا ناصر و لا

معين، فان المفلح و الظافر ببغيته من اذا قام في طلب امر عظيم كان له في ذلك جناح و معين يكون معه يدا واحده، و من لم يجد الناصر على مثل ذلك ليس له الا الاستسلام و الانقياد حتى يستريح الناس. ثم هذه الدنيا فانيه بمنزله ماء متتن لا يتففع به شارب، و كلقمه من الطعام ذات غصه، و هولاء قد زرعوا في غير ارضهم، فلا فائده لهم و لا طائل تحت ما فعلوا. و اما لو طلبت امرا بغير وحه مطالبته و في غير وقته لم اظفر في ذلك، فيختل عاقبه امرى كاختلال حال الزارع في غير ارضه. ثم انى لا يمكننى الارضى الخالق، فرضى الخلق غايه لاتنال، (فان افل لم اخذتم حقى؟ قالوا: ان عليا لحريص على الملك، و ان لم اتكلم في ذلك قالوا: يخاف على ان نقتله ان نطق في الخلافه). ثم قال: ليس الامر على ما تظنون، فان سرورى بالموت مثل سرور الطفل عند الارتضاع، و لو اظهرت مما اعلم في ذلك شيئا قليلا لاضطربتم بسببه مثل اضطراب الجبل في البئر التى لها قعر عظيم. و (شق امواج الفتن) استعاره، و سفن النجاه هم اهل البيت، يقول النبى صلى الله عليه و آله (مثل اهل بيتى مثل سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق). و انعرج الشىء: انعطف، و عرجته عطفته. فعلى هذا مفعول (عرجوا عن طريق الم

نافره) محذوف، اى عرجوا انفسكم عنها. و قيل التعريج على الشىء الاقامه عليه، يقال عرج فلان على المنزل: اذا حبس عليه نفسه،

والتقدير على هذا عرجوا على الاستقامه منصرفين عن المنافره و هى المحاكمه فى الحسب. و قوله (افلح من نهض بجناح) موردته على سبيل المثل، و هو اشارته الى نفسه عليه السلام، يعنى لا ناصر له. و الاستسلام: الانقياد. و الماء الاجن: المتغير. و ايناع الثمر: ادراكها. و انما يقولون جزع من الموت لانه سكت و لم يقاتل القوم. و اللتيا و التيا: الداهيه الكبرى و الداهيه الصغرى. و انس: اسر. و اندمج الشىء: دخل و استتر. و بحت به: اظهرته. و الرشا: الحيل، و الجمع ارشيه. و الطوى: البئر المطويه بالحجاره و البعيده، اى يبعد قعرها. (و اما اسناد روايه هذا الكلام و ما بعده فيطول به الكتاب، على انه لم يحضرنى اصول ذلك وقت املائي هذا الشرح) (فلذلك اخلت به).

خطبه ٥٠٦—آماده نبرد

[صفحه ١٤٨]

(بيانه): روى انه لما كان من امر عثمان (و قتله) بايع الناس عليا عليه السلام، فاول من بايعه هو طلحه و الزبير، فلما رايا ان لانصيب لهما فى ذلك على الخصوص استاذنا اميرالمومنين عليه السلام فى الخروج الى مكه للعمرة، فقال لهما على عليه السلام: انكما لاتخرجان الا- لنكث العهد و الفساد بين المسلمين. فحلفا انهما لايريدان الا العمرة. فلما دخلا مكه و كانت عائشه بها استخر جاها و حملاها الى البصره فى جماعه معهم مروان بن الحكم، و لما دخلوا البصره قتلوا جماعه من اصحاب اميرالمومنين عليه السلام كثيره غدرا، فاستنفر عليه السلام الناس ليخرج الى البصره. (و اشار بعض اهل الكوفه) اليه عليه السلام ان لا يخرج خلفهم و ان لايجعل القتال برصدهما، فافسم عليه السلام ان لا يكون قاعدا هناك حتى يجتمع عليه طلحه و الزبير بعسكرهما، فان ذلك مثل من لا عقل له، كالضبع فى جحرها يدخل عليها

قوم و يقولون: خامرى ام عامر ابشرى ام عامر بلحم سمين و خير كثير. و هى تتغافل و يعقدون الجبل فى رجليها و تتعائل، فاذا وصل اليها الشر فلاينفعها صياحها. ثم قال: و انا اليوم اجد انصارا على الحق، فليس لى القعود فى البيت، بل يجب على مع التمكن محاربه اهل البغى على،

و لما لم يكن فى ظاهر الامر لى ناصر من الناس كان (لى) العذر فى قعودى، و ليس هذا باول ظلم يجرى على، فانى منذ نقل رسول الله صلى الله عليه و آله الى جوار رحمه الله كنت مظلوما الى اليوم. و اللدم: صوت الحجر يقع على الارض و ليس بصوت شديد. و قيل: ان الضبع اذا سمع اللدم خرج فاصطيد. قال الاصمعى: اللدم صوت الشىء يقع بالارض و ليس بالصوت الشديد، و فى الحديث (و الله لا اكون مثل الضبع تسمع اللدم حتى تخرج فتصاد). ثم سمي الضرب لدماء. فعلى هذا المراد بكلامه عليه السلام انى اخرج اليهم و ادفعهم بعون الله و اكفى المسلمين شرهما و شر من اتبعهما، و لا اخرج خروج الضبع فتصاد. و ظاهر كلام اميرالمومنين عليه السلام يدل على المعنى الذى تقدم من ان الضبع تتغافل و تنم فى جحرها مع طول سماعها صوتا غير شديد على باب الجحر من علاج الصياد، و اذا كانت كذلك فهى تصاد لغفلتها. و ارباب الرجل: صار ذا ريبه فهو مريب. و الربيه: التهمه و الشك. و قوله (و كنت مستاثرا على) اى اختاروا على قديما من لايساوينى.

خطبه ٧٠٠٧-نكوش دشمنان

[صفحه ١٥١]

(بيانه): ذكر فى الخطبه الاولى ائمه الضلال الذين لايفعلون مايفعلون و لايقولون ما يقولون الاعلى حسب هوى انفسهم، و اتباع الهوى يكون بوسواس ابليس و تزيينه، فكانهم اتخذوه فى جميع

امورهم مالكا (لها) يامرهم بها و ياتمرون، و اتخذ اللعين هولاء المضلين اشراكا، اى شركاء. و الاشراك جمع شريك، مثل شريف و اشراف. و قيل الاشراك جمع شرك كجبل و احبال، و الشرك حباله الصياد، الواحده شركه. و روى (لامرهم ملاكا) اى جعلوا وسواسه قواما لامورهم. (فباض ابليس) اى وضع البيض فى صدورهم، يقال باضت الطائره. و فرخ الملعون ايضا فى صدورهم، اى دعاهم الى الذنوب فاجابوه، و تمكن و رسخ وسواسه فى قلوبهم، فمنها ما ابدى شرورا كثيره و افراخا جمه، و من تلك الوسواس ما هو دون ذلك. و (دب) اى مشى مشيا رويدا. و درج: مشى كثيرا فيما بينهم، فاذا نظروا الى شىء فكانه نظر باعينهم، و اذا نطقوا فكانه ينطق بالسنتهم، لان جميع احواله مصروفه فى الفواحش، و هم لا ينظرون الا الى المحرمات و لا ينطقون الا بالباطل. و الخطل: المنطق الفاسد، ففعلوا فعل من يكون الشيطان شريكا فى مملكته. فنصب فعل على المصدر من فعل مقدر، او يكون منصوبا باتخذ (فيكون مصدرا) من غير لفظ الف

عل.

خطبه ٠٠٨—درباره زبير و بيعت او

[صفحه ١٥٢]

و اما تفسير الكلام الذى هو كالجواب للزبير لما نكث عهده بعد البيعه و ادعى انه و ان كان بايع باليد و اللسان فكان قدورى و لم يكن فى قلبه و قئتذ الوفاء بذلك و لا اتمامه، فقال عليه السلام: انه مقرببيعه لى و ادعى دخيله و توريه، فليثبت تلك الوليجه و الا فليدخل فى البيعه. و كانوا فى الجاهليه اذا عقدوا عقدا و حالفوا احدا استنكفوا نقض ذلك، و كانوا كذلك بعد الاسلام، يقول: انت قد عاهدتنى على معاونتى فكن على ما بايعتنى عليه من النصره، و هو واجب على طريقتكم ايضا.

خطبه ٠٠٩—درباره پيمان شکنان

[صفحه ١٥٤]

ثم ذكر بالكلام الاخر اصحاب الجمل الخارجين عليه، يقول: كان لهم مع جبنهم ارعاد و ابراق و توعده و تهدد، و ان وعيدنا القتل، يقال: وقعت بالقوم فى القتال و اوقعت بهم بمعنى. و قوله (و لانسيل حتى نمطر) استعاره حسنه اكدها كلامه الاول.

خطبه ٠١٠—حزب شيطان

[صفحه ١٥٥]

ثم ذكر فى الخطبه الاخيريه ما جرى بعد رسول الله صلى الله عليه و آله من الاختلاف، و قال: الا و ان الشيطان استفتح بهولاء، تنبيها للمخاطبين ان الملعون قد جمع حزبه و جلب فرسانه و رجالته من كل موضع (على و) على خلافى، و جلب و استجلب بمعنى، و ان لبس ابليس عليهم اولبسوا على انفسهم فلست كذلك. ثم اقسام بالله لا-تركن حوضا لهم انا المستقى لهم، فانهم يبقون حيارى لا-يخرجون من ذلك الحوض و لا-يرجعون اليه. و كان هذا الكلام منه عليه السلام اشاره الى الخلاف، فيكون الكلام و اردا مورد شكايتهم، و انه يذکر لهم جميع مشكلاتهم. و يقال (افرطت المزاده) اذا ملاتها. و المعنى: ان معاويه جمع

الشاميين، و والله لاملان حوضا من الشر و الحرب لهولاء يتحسون منه لا يرجعون الى مثله و لا يخرجون منه. و انا ماتح ذلك الحوض، و هذا الستعاره كقول الشاعر: مخضت بدلوه حتى تحسا ذنوب الشر ملاي او قرابا و يقال: فرطنه اي تركته و تقدمته، و فرط اي سبق. و (ايمن الله) اصله ايمن الله، و رفعه على الابتداء و خبره محذوف، و حذف النون تخفيفا، اي و ايمن الله قسمي. و ايمن جمع يمين، و همزته كالاصليه، الا انه كثر استعمالهم (ايمن الله)، فتصوروه همزه الوصل. و روى (لافرط

ن) اي لاسبقن، لقوله عليه السلام (لا تركزن)، فكانه عليه السلام السبب لما يعود

عليهم. و روايه (لافرطن) اى لاملان يرجع ايضا معناه الى هذا.

خطبه ١١- خطاب به محمد حنيفه

[صفحه ١٥٨]

(بيانه): وصى ابنه محمدا بسبع وصايا حسنه تكون سبب استحقاق الفتح، لما كان حامل الرايه فى الحرب التى جرها طلحه و الزبير و مروان بن الحكم على باب البصره، يقول: اعتماد عسكر اميرالمومنين عليك و انت تحمل رايتهم، فمن حقك ان لاتزول عن مركزك و ان لاتبرح من مكانك الا الى قدم، و ان زالت الجبال للشده الواقعه، و ثبت قلبك عاضا على سنك الناجذ يحرق الارم على اعدائك غضبالله، وجد براسك فى حفظ دين الله معيرا له تعالى جمجمتك فانه يرد العاربه سالمه. و لفظه (اعر) ينبى ء ان محمد بن الحنيفه لايقبل فى هذه المحاربه، و امره ايضا ان يجعل قدمه فى الوتد و لايتاخر. و ارم اقصى القوم و ابعدهم ببصرك، اى كلما قتلنا الذين يلونك من البغاه ينبغى ان تكون همتك الى من بعدهم الى آخرهم. و غض بصرك: اى انظر اليهم و لكن لاتعبا بهم، يامر بنظر من يستقلهم لانظر من يستكثرهم. و يمكن ان يقال: (البصر) هيهنا هو حاسه الرويه كما يفعله النظاره، و فى الكلمه الاولى (البصر) بمعنى العلم و التبصر و التأمل. و معنى القرينتين: اى لاتكثر النظر الى جمعهم لئلا يستعظموا فى عينك، و لكن تأمل جميعهم فكن عارف احوالهم كلهم من اولهم الى آخرهم. فلاتناقض بين قوله (ارم

ببصرك اقصى القوم) و قوله (غض بصرك)، لانه يقال: رميت ببصرى امرا عظيما و ان لم يكن ثم نظر. و اعلم انك اذا احتملت الاذى فى جنب الله فهو تعالى ينزل النصره.

خطبه ١٢- پس از پیروزی بر اصحاب جمل

[صفحه ١٦٠]

و الكلام الاخر واضح الالفاظا، و هو (سيرعف بهم الزمان) اى سيأتى بهم، و يقال رعف الشىء يرعف: اى سبق و تقدم.

خطبه ١٣- سرزنى مردم بصره

[صفحه ١٦٠]

و اما كلامه فى ذم اهل البصره، فلا اشكال فى معناه و وقع فى الفاظه ما يحتاج الى تفسير. قال عليه السلام: كنتم اتباع البهيمة لان الراكبه كانت فى الهودج مستوره. ثم قال: رغا و عقر، و انما ذكر الضمير لان مراده بالبهيمة حملها، و قيل هى المراده باللفظه. و الرغا: صوت البعير. و عقره: قطع ساقه. و الشقاق: الخلاف و العداوه. و الماء الزعاق: الملح، و هذا لا يكون عيبا على اهله كالنفاق الذى هو فعلهم القبيح، و لعله عليه السلام اراد انه كالعقوبه لهم. ثم قال: الاقامه بين ظهرا نيككم هى الذنب و الشخوص و الذهب من بينكم رحمه من الله، فذنب المقيم عندهم الذى هو به مرتهن هو اقامته بينهم. و جوجو الطائر و السفينه: صدرهما. و جنم الطائر: اذا تلبد بالارض يجثم. و لجه البحر: معظمه، و انما شبهه مسجد البصره بصدر السفينه و النعامه فى وقت نزول العذاب على اهلها بانفجار الماء الاسود من ارضهم فيغرق ديارها لبقاء ذلك المسجد بحاله و ان انهدم ما حوله.

خطبه ۱۴- در نکوهش مردم بصره

[صفحه ۱۶۳]

ثم قال: ان البصره من السماء، لا يسمع دعاء اهلها ولا يستجاب، وارضها تقرب من الماء الذي يغرقها، واهلها سفهاء يتخذهم كل ذى نبل مرمى لمطلبه مع انه لقمه لاكل. و روى (لصائل) اى لمن يصول و يحمل عليهم. و قيل: فائده قوله (فانتم غرض لنابل) ان كل خارجى ياتى اليكم ليتقوى بكم، و انتم ضعاف مع الخبث الظاهر منكم.

خطبه ۱۵- در برگرداندن بيت المال

[صفحه ۱۶۳]

شرح اين قسمت در كتاب مورد استفاده نيامده است.

خطبه ۱۶- به هنگام بيعت در مدينه

[صفحه ۱۶۶]

(بيانه): قطائع عثمان ما ادى لبنى اميه قطعها لانفسهم خاصه من ارض الخراج و نحوها من اموال بيت المال، يقال: اقطعتة قطيعه اى طائفه من ارض الخراج. بين ان مال المسلمين اذا غصبه غاصب يجب على الامام عند التمكن ان ياخذ المغصوب و يرده على من يستحقه، و ان يصرف فيه الغاصب تصرفا شديدا، بحيث لو اشترى به جاريه لكان من الواجب ان يسترد منه تلك الجاريه ان اشتراها بعين المغصوب، و ان كان اشتراها على ذمته ثم دفع المال المغصوب عوض ثمنها ياخذ ما يقاومه بدلا منه و يرد على اربابه. و كذا اذا ما جعله الغاصب مهرا لزوجته، فان كان المغصوب عينا قائمه كالارض و غيرها اخذها، و ان كان شيئا استهلك اخذ قيمته ورد على مستحقه. و انما كان كذلك لانه العادل يسعه كل ما هو عدل ان يفعله، يقال وسعه الشىء يسعه سعه، و السعه: الجده و الغنى ايضا. و فى العدل سعه على كل احد ضعيفا كان او قويا، اذ ليس لعاقل استعمل عقله ان يدفعه عن ذلك، و من ضاق عليه ان يعدل بين الناس لضعفه فبان يجور عليهم اعجز، لان للعبد دفعه عنه. و اما الكلام الذى تكلم به لما بايعه الناس بعد قتل عثمان، فقد قال اولاً: انى مرهون بجميع قولى و بما ا قوله الان، و انا ضامن بجميع ما ادل

كم عليه انه حق. و هذا كالترغيب منه لهم فى استماع كلامه و تدبره. و الذمه: العهد و الامان، و يكنى بها (عن) العنق، يقال هو فى عنقى و فى ذمتى. و (بما اقول) ما مصدرية او

موصوله. و الزعيم: الكفيل. ثم قال: تفكروا فى احوال من كان قبلكم من الملوك و الجبابره و الظلمه و الفسقه كيف اهلكهم الله هلاك الاستيصال، و ان كل من ظهر له نفس الاعتبار عن الاشياء التى بين يديه، اى قدامه من كل عقوبه، و مثله رآها سعه يقوى الله عن الدخول فى كل شبهه. ثم استفتح كلامه فقال: اعلموا يقينا ان البلاء نزل بكم كنز و له يوم بعثه النبى صلى الله عليه و آله و سلم. ثم اقسم و قال (لتحركن) بالشدائد و النوائب تحريكا شديدا، و لتغرين فى كل نازله و حادثه عظيمه كغربه الدقيق. و قيل البلبه لهم، و الغربه الهلاك. و لتختطن اختلاط القدر اذا جاشت حتى يصير كل رذل سيدا عليكم و كل عزيز يصير ذليلا. ثم حلف بانه ما كتم شيئا قليلا. و الوسمه: السمه. و روى (وشمه) بالشين المعجمه، اى كلمه. ثم بين ما اراد فقال: ان مثل كل خطيئه (مثل) فرس شمس لا- لجام عليها تدخل براكبها فى نار جهنم، و ان تقوى الله بمنزله ناقه ذلول يكون زمامها فى يد راكبها فتورده جنه الخلد. ثم قال: هذا حق

و هذا باطل،(و لكل واحد منهما اهل. او يكون التقدير: و فى الدنيا حق و باطل). فعلى الاول حذف المبتدا، و على الثانى خبر المبتدا محذوف. ثم فصل ذلك بان قال: فلان امر و كثر الباطل لزمانا قديما فعله الناس، و لان صار الحق قليلا لربما يكثر و ترجع دولته. ثم ذكر ما هو كضجر باحوال نفسه، فقال: هيهات ذلك اذا ادبر شىء ففى نادر يقبل. و قيل فى قوله (لقديما فعل) انه بمعنى انفعل، كما يقال: جبرته فجبر مكان

انجبر. و ما (كان) من فعل يذكر الا و يكون فاعله ظاهرا و مضمرا، الا (قلما) و (طالما)، فانهما يتركب ما خرجا عما هو الاصل و صارا ظرفين، نحو (كلما).

[صفحه ١٧٠]

ثم قال: من كانت الجنة قدامه و النار قدامه يجب ان يشغل عما سواهما. ثم ذكر كلاما ذا شعب ثلاث، كانه مقتبس من قوله تعالى (فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات)، فقال: الناس على ثلاث طبقات: اما ساع يسرع فى الطاعات فانه ناج، او مقصر فى الواجبات فهو هالك، او طالب الخير متباطىء فيه فهو راج. فالاول هو المعصوم، و الثانى ذكرته فى التفسير هو الكافر، و الثالث مومن خلط عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليه. ثم امر بالتزام جاده الحق، فان يمينها و شمالها مضله يضل فيها. و على هذه الجاده امام معصوم هو ما فى الكتاب، و هما (الثقلان كتاب الله و عترتى) الخبر. و قيل: باقى الكتاب هو التاويل و الاوامر و النواهي التى فى القرآن جملته و فى السنه تفصيله. و روى عليها ما فى الكتاب و عليها آثار النبوه مما امر عليه السلام او نهى عنه. و منفذ السنه: طريق الشريعه. و الكلمات الاخر و اضحه الاقوله (من ابدى صفحته) اى من تجرد لاطهار الحق و سمر كمنه عند الجهال، فانهم يسعون فى هلاكه. و اذا روى (من ابدى صفحته للحق هلك) فقط فمعناه من خاصم الحق فقد صار هالكا و سنخ اصل مثل لدى الهوم، فالسنخ اصل مخصوص.

خطبه ١٧- داوران ناشايست

[صفحه ١٧٥]

(بيانه): وصف عليه السلام او لامن يتعرض للقضاء من الامه و لم يكن اهلاله فقال: ليس احد ابغض الى الله من رجلين: احدهما انسان خذله

الله و وكله الى نفسه، عادل عن الطريق المستقيم، حريص بقول البدعه، فهو ضال مضل. و الثانى انسان حفظ مقيسات قوم فى الشرع مغرور بذلك عم عن الحق، يقضى بين الخلق، و كلما رود عليه مساله شرعيه اجتهد فيها برايه بالحشوالرث و يقطع ان الحق هو ما استخرجه و ان كان عنده مظنوننا لا- معلوما، يخبط بالجهل، و لا-يعلم ان ماوراء ذلك ما هو خير منه، فللدماء و المواريث صراخ و عجيح الى الله من هولاء. و اما الفاضله: فاصل (الفتن) الاحراق، يقال فتنته فافتتن. و (قمش) جمع، و موضع: مسرع. و غار: اى غافل، ذو غره. و الغبش: ظلمه آخر الليل، و الجمع اغباش. و روى (عاد فى اغطاش الفتنه) و هى الظلم. و قوله (عم) بما فى عقد الهدنه، و روى ... الهدنه، كانه اشاره الى ما كان من على عليه السلام فى زمان المهادنه مع القوم، فتركه ظاهرا كما كان لصالح كان يراه. و قوله (استكثر من جمع) منون و ما بعده تفصيل و صفه له، و ان روى جمع ما قل على الاضافه فله وجه، و هو ان يكون (ان) محذوفه منه، تقديره استكثر من جمع ما ان قل خير مما كثر كا

نك قلت قليله خير من كثيره، من باب قولهم (تسمع بالمعيدي خير من ان تراه). و اكتنز: اى اتخذ لنفسه كنزا. و امر غير طائل: اذا لم يكن فيه غناء و لا- كفايه. و غاش: داخل فى ظلام. و الغشوه: ان يركب الانسان امرا على غير بيان، و ركاب غشوات: اى امور ملتبسه. و قوله (لم يعض على العلم بضرر قاطع) اى لم يحكمه، و ضررست السهم: عجمته، و الضررست:

السن. و الاسنان كلها موثته الا الضرس و الناب، و هو استعاره عمن لم يعلم شيئا على اليقين. و الهشيم: النبات المكسور. و اصل (الملى ء) الهمز، من قولهم ملو الرجل اذا صار ثقته، و منه غنى ملى ء. (لا-يحسب) من الحسبان و الظن، و روى بضم السين من الحساب. و انكر و نكر بمعنى. و لا يرى: اى لا يعلم، و يجوز ان يكون من الراى. و روى (لا يرى) اى لا يظن. و العج: رفع الصوت، و الصراخ مثله. و روى (يضج)، و هذا يقرب منه ايضا.

خطبه ١٨-نكوهش اختلاف عالمان

[صفحه ١٧٨]

و اما الكلام الاخر فهو فى ذم الذين يفتون بالقياس و الاجتهاد فى الشرعيات، فقال: ان ورد قاض نصبه مالك او ابن حنبل او نحوهما حكومه فقضى فيها باجتهاده على وجه و ان وردت تلك الخصومه على قاض آخر من قضاته قضى فيها على خلاف ذلك الوجه، فان اجتمعا عند مالك او عند احمد بن حنبل او غيرهما ممن يقيسون فى الشرع صوب راي كل واحد منهما و قال كل مجتهد مصيب. فسبحان الله ما هذا الاختلاف فى الدين و الله تعالى المنزل للشرعيات، هو واحد و نبيه المبعوث لذلك و كتابه كلاهما واحد، فاذا لم يكن هولا شركاء الله فى ذلك و لا انزل الله دينا ناقصا و ما نقص عن ذلك الرسول شيئا، و ليس هيهنا دليل على ان الله اذن لهم فى ذلك، و ليس الا انهم عصوا الله تعالى. و قوله (لوجدوا فيه اختلافا كثيرا) اى اختلاف الناقض. و الاينق: المونق (المعجب).

خطبه ١٩-به اشعث بن قيس

[صفحه ١٨٣]

(بيانه): انما عاب عليه السلام الاشعث (بن قيس) بامرین: احدهما عيب على الحقيقة عند كل محقق و هو النفاق و الكفر (و الثانى عيب عند اصحاب الدنيا، كما قال تعالى (و لا تطع كل حلاف) الى قوله (زنيماً) و الزنيماً و لد الزنا و ليس ذلك ذنباً منه و لا- عيباً عليه من حيث الحقيقة). و اما الحياكه فليست بنقيصه لاهل الاسلام، و ان كانت هذه الحرفه فى الاراذل و السفلى فى الاكثر، و ذلك عيب عند اهل الدنيا و اهل الشرف. فكانه قال: انت عندى معيب من حيث نفاقك، و ابوك معيب من حيث كان كافراً، و انت عند نفسك و عند كل من يفتخر بشرف الدنيا معيب ايضا،

لأنك حائكك ابن حائكك. وفيك عيبان آخران اسرت مرتين و لم يكن لك فديه من مالك و لادافع من العشيره، و غدرت بقومك بدلائتك الخضم عليهم. و الحسب الشرف، و هو ما يحتسب به، و يكون الحسب العرض ايضا. و المقت: البغض.

خطبه ٢٠-در منع از غفلت

[صفحه ١٨٦]

ثم بالغ في خطبه بعض الناس فيها بان قال: لو عاينتم و رايتم مجاهره ما راى الموتى منكم لوهلتم- اى لفرغتم و صرتم سامعين مطيعين اختيارا، و لاعذر لكم فقد بصرالله كل واحد منكم بالعبر و هداكم الى وجوب طاعتى، و انا مبلغ اليكم ما هو مستور عنكم من احوال القيامه و غيرها. و قوله (الا البشر) اراد به نفسه و قريب ما يطرح الحجاب فاصله زائده.

خطبه ٢١-در توجه به قيامت

[صفحه ١٨٧]

ثم قال: فان الغايه- يعنى الجنه او النار- امامكم، اى قدامكم. و الساعه- يعنى القيامه- ورائكم. و فى اختصاص القدام بهذا و الخلف بذلك لسريكيه ادنى نظر بعد التنبيه عليه. و انما نصب الامام والوراء لكونهما ظرفين، و جعل الساعه اسم (ان). و برز الرجل: فاق اصحابه. و نقع الماء العطش: سكنه. و النطفه: الماء. و روى (و انقع نطفتها).

خطبه ٢٢-در نکوهش بيعت شكنان

[صفحه ١٨٨]

ثم ذكر اصحاب الجمل فقال: ان الشيطان قد ذمر- اى حرض- اصحابه ليعود الظلم الى قطانه، اى اصله. و روى ليعود الى اوطانه، اى ليعود الشيطان الى مستقره و يرجع هو الباطل الى نصابه و اصله، فاذا روى (ليعود الجور) فى الخطبه يكون (قوله) الباطل مرفوعا و يكون يرجع او يعود لازما. و على الاول (يرجع) او (يعود) يكون متعديا. ثم حلف بانهم ما انصفونى و النصف النصفه، و ان دم عثمان هم سفكوه فلا- بيعه على منهم. و قيل: ان هذه الخطبه فى حق معاويه. و هذا اظهر، فانه كان يقول: و نبعث الى على (من يقول له) انك خذلت. و كان عثمان استعان بمعاويه وقت حصاره فما اجابه (و لانهض من الشام الى المدينه لمعاونته) فعرض عليه من فحوى الخطبه الى هذا. و قوله يرتضعون اما قد فطمت كنايه و استعاره، اى يسعون فيما لا خير لهم فيه و لا طائل تحته. ثم قال ياخييه الداعى تقديره يا هولاء، فحذف المنادى، خاب هذا الداعى خيبه و هو معاويه، دعا عليا عليه السلام الى المحاربه بدلاله قومه. و من العجب بيعتهم الى ان ابرز و ان صبر. و روى كلاهما على هذا الوجه ايضا على لفظ الخبر، و السماع على لفظ الامر. ثم استأنف

فقال من دعا تحقر شوبته. ثم ذكروا لى ما اجبت، اى الى اى شى ء

اجبت هذا الداعى، فيكون اجبت فعلا ماضيا ما لم يسم فاعله. و روى و الامر اجبت برفع التاء على ان يكون اجبت للمتكلم، اى والى اهون امر اجبته. و قوله (هبلته) اى ثكلته، و الهبول من النساء: الثكول، اى ثكلته امه لقد كنت غير جبان فى الحروب قبل هذا لعلمى بان نفسى نفسى و لم تكن لى شبهه فى صحه دين الله.

خطبه ٠٢٣-در باب بينوايان

[صفحه ١٩١]

(بيانه): ذكر اولاً ان الامر السماوى لكل احد- و هو الرزق الذى ينزله الله تعالى او نحوه- يكون على وفق المصلحه الدينيه، يزيد ذلك و ينقص على ما تقتضيه المصالح، فلا ينبغي لاحد ان يحسد ذا مال كثير، فان من كان مومنا و لا مال له فهو الظافر حقيقه. و ضرب له مثلا، ثم طيب قلبه بانه: ان لم يبق له عمر طويل فما يصنع هو بمال الدنيا، و قد اعد الله له الخير الجزيل عنده، و ان عاش فاليسران بعد عسر واحد يكونان له من الاهل و المال، و لم يهن نفسه بالمحاسده و لا غبار على دينه و لا على حسبه. ثم اشار الى قوله تعالى (المال و البنون زينه الحياه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك)، فهذه اربعه اشياء مجموعه فى هذه الالفاظ. ثم حذر من عقاب الله و دعا الى فعل الطاعه مع الاخلاص، و سال الله منزله الشهداء لنفسه و لمن يكون على منهاجه. ثم وصى باعانه الاقرباء و مراعاتهم، و بالغ فى ذلك. و اما قوله (فاذا راي احدكم غفيره فى اهل او مال فلا تكونن له فتنه) فالغفيره هاهنا الكثره و الزياده، من

قولهم (الجم الكثير، الجم الغفير، و الجماء الغفير). و يروى (عفوه فى اهل او مال)، فالعفوه الخيار من كل شىء، تقول (اقلت عفوه الطعام) اى خياره. و انما

قال لا-تكونن له فتنه، لان من نظر فى احوال الدنيا الى من فوقه يستحق ما عنده من نعم الله، فيكون ذلك فتنه عليه. و قوله (و يغرى بها لئام الناس) من اغريت الكلب بالصيد، و اغريت بينهم اغراء. و اغرى به: اى ولع به. و غريت الجلد: الصقته بالغراء. و الفالج: الظافر. و الياسر: اللاغب بالقداح. و هذا يكون فى تلك الحاله طيب النفس يرجو غنيمه يدفع بها غرامه، و روى ينظر من الله، واحدى الحسنين الوفاه او الثروه، اى الحاليتين الحسنيتين للمومن. و اما قوله (اما داعى الله) هو الموت، و قوله (ليست بتعذير) اى بتقصير. و انما سال منازل الشهداء و لم يسال الشهاده اختيارا للاحسن على الحسن و طلبا لجميع درجاتها، و ليس الشهاده هى القتل و انما هى الاضطبار عليه لله. على انه لا يحسن منا ان نسال الله القتل، فهو ضعف للاسلام و قوه لاهل الكفر، و انما يستحسن ان نساله تعالى درجه المقتولين فى سبيل الله، و قد يكون ذلك مع الموت على الفراش.

[صفحه ١٩٥]

و اعظم حيظه: اى احتياطا، على وزن بينه. و روى حيظه: و هى الحياطه و الحفظ، و قد حاطه يحوطه حوطا اى كلاه و رعاه، و مع فلان حيظه لك، و لاتقل عليك، اى تحزن و تعطف. و احتاط: اخذ بالثقه. و لسان الصدق: اى كلمه الخير و الصلاح، و لما كان اللسان جارحه الكلام جاز بان تكنى عنها.

[صفحه ١٩٥]

و قوله (برى بها الخصاصه) اى الفقر، و الخصاصه: الخلل

و الثقب الصغير و ان يسدها بذل من القرايه للاستمال، و روى صونه بالنون.

خطبه ٢٤- برانگيختن مردم به پيكار

[صفحه ١٩٥]

و قوله (من ادهان) اى مداهنه. و الايهان من الوهن. و قوله (فروا الى الله) اى باعتبار توبتكم الى الله. و (لياذكم بالله) اى اهربوا الى رحمه الله من عقاب الله. و قوموا بما عصبه بكم: اى جعله كالعصابه و شدها بكم، و هو التكليف الذى تعبدنا الله به. و الفلج: الظفر.

خطبه ٢٥- رنجش از ياران سست

[صفحه ١٩٨]

(بيانه): هذا بسر بن ارطاه احد بنى عامر بن لوى، ذكره المبرد، و كان قائدا من قواد معاويه، و كان على عليه السلام يستنفر الناس الى الجهاد نحو معاويه فيثاقلون حتى تحرك معاويه من الشام، فقال على عليه السلام على المنبر: ما هى: اى ما المملكه. الا الكوفه: اى املكها. اقبضها و ابسطها: اى اتصرف فيها، يعنى ان لم تكن لنا فى هذه الدنيا الواسعه الا ارض الكوفه فلا كانت و لا هبت ريح دولتها. ذكر اولا الكوفه على سبيل الاخبار عنها، ثم التفت و خاطبها. و هذا نوع من الفصاحه يسمى التفتن فى الكلام، كما قال تعالى (الحمد لله رب العالمين) ثم خاطب فقال (اياك نعبد (و اياك نستعين)). و الاعصار: ريح تثير سحابا ذات رعد و برق، و قيل هى ريح تثير الغبار و يرفع الى السماء كانه عمود. و قال تعالى (فاصابها اعصار فيه نار) و هى ريح لاتكون لها شده عظيمه، و تكنى بالريح عن الدوله. و قبحك الله عن الخير: اى نحاه عنه فهو من المقبوحين. و قبحك الله بالتشديد من القبيح. و الوضر: الدسم و الدرر. و معنى البيت انه اقسام فقال: بقاء و الدك الصالح فسمى ابي على و ضر قليل من الخير الذى فى هذا الاناء، اى لا منفعه له فيه. و ذا للاشاره. و روى (من ذى الاناء) ي

عنى

الذى فى الاناء، يعنى اللبن. يقال ضربه حتى القى داء بطنه: اى رجيعه. و يقال الذئب يغيط بذى بطنه. قال الراعى: و لما قضت من ذى الاناء لبانه ارادت الينا حاجه لانريدها يقول: لما قضت تلك المراه حاجتها من اللبن الذى فى الاناء رغبت فيما رغبت عنه.

[صفحه ٢٠١]

و قوله (سيدالون منكم) اى تكون لهم الدوله دونكم. و ذكر عله ذلك، و هى خصال اربع فيهم، و هى: اجتماعهم و طاعتهم و امانتهم و صلاحهم. و على عكسها فيكم. و انما مل صحبه اصحابه لان اكثر اصحابه هم الذين كانوا رتبوا امر من قبله عليه السلام فى الامر، فلم يكن فيهم من مائه واحد من خواصه، و هو عليه السلام يداريهم. و مللهم من صحبته، لانه عليه السلام كان خشنا فى دين الله. و انما جمع بين السام و الملل - فهما بمعنى - لان المراد بالملل الضجر من القول و السام من الفعل، او الملل و هو ضجر فى العلانيه و السامه ضجر السر. على ان الملله اعم من السامه، فدعا لنفسه ان بدله الله بهم خيرا منهم و لم يكن فيهم خير البته. و حسن ان يقال هذا لقوله تعالى (افمن يلقى فى النار خيرا من ياتى آمنا يوم القيامة) و كقوله (قل اذلك خير ام جنه الخلد). و لا يخفى انه ليس فى نار جهنم خير للكافر. و طلبه عليه السلام بدلا عنهم، يجوز ان يكون ذلك فى الدنيا، بان يهيبى الله و يوفق قوما صلحاء و يجتمعون اليه، او يكون ذلك تمنا لما بعد الموت من صحبه الرسول صلى الله عليه و آله و سلم. و قوله (و ابدلهم بى شرا منى) و لم يكن فيه شر، و

ند القوم و على وفق اعتقادهم، فكان معناه: اخذلهم يا رب كما خذلوني بحيث لو كان لهم بعدى و ال ظالم خل بينه بينهم. و روى لما دعا عليه السلام هذا الدعاء ولد بعد ذلك الحجاج بن يوسف عن قريب و صحبته مع اهل الكوفه و غيرهم فى الاهلاك و الظلم معروفه. و قوله (اللهم مث قلوبهم) اى اجعلها ذائبه، يقال: مئت الشىء فى الماء و مئت و اميته و موته اى دفته. و قيل ان تمنيه بدلا من هولاء فرسانا من بنى فراس بن غنم، لانهم مع كفرهم يستقيمون فى طريقه المصاحبه، لا يكون فيهم الفساد و الخيانه و العصيان و التفرق كما يكون فى هولاء. و بنو فراس بن غنم اهل الروم، و قيل فيه غير ذلك. اى لو كان بدل هولاء المولفه قلوبهم لكان اولى. و البيت الذى تمثل به لابي جندب الهذلى يخاطب امراه. و اول الابيات: الا يا ام زيباع اقيمى صدور العيش نحو بنى تميم ثم يقول فيها (هنالك لو دعوت اتاك منهم) البيت. و قد شرحه الرضى.

خطبه ٠٢٦- اعراب پيش از بعثت

[صفحه ٢٠٤]

ثم ذكر فى الخطبه ثلاثه اشياء خاطب العرب و ذكرهم: رحمه الله عليهم بسبب بعثه محمد صلى الله عليه و آله و سلم، و كان كل واحد منهم يعالج البعير و الناقه و يقاسى الفقر و الفاقه يقتل بعضهم بعضا، فاصلح الله بمحمد (صلى الله عليه و آله و سلم) شانهم.

[صفحه ٢٠٤]

ثم ذكر حال نفسه بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و قد سلب حقه و لزم بيته و ما حرك يدا اذ لم يجد معين الا اقرباه، فضن و بخل بهم عن القتل، فصبر

فقال: و لم يبايع عمرو بن العاص معاويه الا بشرط ان يعطيه معاويه ثمنا لبيعته. ثم دعا عليهما بان المبايع الذى هو عمرو لاظفرت يده، و ان الذى اخذ البيعه و يزيد بن معاويه هو المبتاع خزيت امانته. ثم دعا اصحابه الى عدّه الحرب التى شبها معاويه. و قوله (و انتم منيخون بين حجاره خشن و حيات صم) اى انتم مقيمون بينها و منيخون جمالاتكم وسطها. والخشونه: ضد اللين، و قد الخشن الشىء بالضم فهو خشن، و الا خشن مثل الخشن، و الجمع خشن كاحمر و حمر و اسود و سود. و فى الحديث (اخيشن فى ذات الله) و (معشر خشن). و يجوز تحريكه فى الشعر، و قرىء فى الشواذ (ثياب سندس خضر). و الحيه تكون للذكر و الانثى، و انما دخلته الهاء لانه واحد من جنس، مثل بطه و دجاجه. و يقال فلان حيه ذكر- و الجمع حيات- يعنون به عدوا شديد الخصومه، و لذلك يصفونه بالاصم و الحياه الصم. و تكنى عن الداويه بالحيه، و يقال الداويه الصماء و الجمع صم. و حجر اصم شديد (صلب) مصمت، و كانه مقتبس من قوله تعالى (اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف) و اشاره الى ايلاف الله تعالى قريشا. و قيل: اى انما ما كنتم قبل ان يبعث الله محمدا صلى الله عليه و آله و سلم تنزلون فى سهل الارض، و انما كانت الحجاره الخشن التى هى الجبال ملاذكم و مسكنكم و كنتم بين اعداء الد. و الطعام الجشب: هو الغليظ الخشن، و قيل هو الذى لا ادم معه. و الاثام بكم معصوبه: اى مشدوده. و الشجا:

ما ينشأ في الحلق من عظم وغيره. والكظم: مجرى النفس. والعلقم: ثمر الحنظل. وقوله (خزيت امانه المبتاع) اي ذلت و هانت، و ابتاع الملك ممن باعه اي اخذ بيعته. و الاهيه: العده، و الاهاب: القشر.

خطبه ٢٧-در فضيلت جهاد

[صفحه ٢١٢]

(بيانه): ذكر اولاً- ما هو حث لاصحابه على مجاهده معاويه، ثم ذكر شكايتهم و قال: ان جفوف اهل الشام نحو هم كله من ثاقلهم، و ذكر اخيراً تجرعه من ايديهم. و كله واضح. اما قوله (ديث بالصغار و القماء) يقال: ديهه اي ذلله، و طريق مديث: اي مدلل. و القما فتح مع قصر، يقال: قمو يقموقما و قماه فهو قمى، و هو الصغير الذليل. و الصغار بفتح الصاد: الذل و الضيم. و قوله (و ضرب على قلبه بالاسهاب) اي بذهاب العقل، يقال اسهب الرجل - على ما لم يسم فاعله- اذا ذهب عقله من لدغ الحيه. و روى (و ضرب على قلبه بالاسداد) جمع سد، و هو الحاجز، و اصله الجبل. قوله (و سيم الخسف) اي كلف الذل و المشقه، يقال سامه خسفاً: اي اولاه ذلاً، و رضى فلان بالخسف: اي بالنقيصه. و (منع النصف) اي الانصاف.

[صفحه ٢١٣]

و عقر الدار: اصلها، و هو محله القوم. قال الاصمعي: عقر كل شىء اصله، و اهل المدينه يقولون عقر الدار بضم العين. و شنت عليكم الغارات: اي فرقت عليهم الغاره من كل وجه و صبت، من قولهم (شن الماء على الشراب) اي فرقه عليه. (و اخو غامد) و هو واحد هذه القبيله، و غامد حى من اليمن. و قال ابو محمد الاسود الغندجاني و كان ممن جمع كلام على عليه السلام ايضاً فى كتاب اصغر من (نهج البلاغه): اخو غامد هذا اسمه سفيان

بن عوف و هو صاحب معاويه، اغار على جماعه من عسكر اميرالمومنين عليه السلام بعد صفين. و غامد رجل كان اباقبيله، و هو غامد بن عبدالله بن كعب بن الحارث بن عبدالله بن مالك ابن نصر بن الازد، و اخو غامد كقوله تعالى (والى ثمود اخاهم صالحا). و (المسالح) واحدها المسلحه، و هى كالثغر و المرقب. و فى الحديث (كان ادنى مسالح فارس الى العرب العذيب). و المعاهده: الذميه، المعاهد: الذمى الذى اخذ العهد و الامان و الذمه و اليمين و الموثق و الحافظ. و الحجل: الخلل. القلب: السوار. و الرغاث: القرطه، واحدها رغثه. و الاسترجاع قول (انا لله و انا اليه راجعون).

[صفحه ٢١٥]

و قوله (فيا عجا) اى يا عجبى او يا عجابه على الندبه، و عجا بعد نصب على المصدر، اى عجت. و يجوز ان يكون التقدير (يا رجل عجت عجا) فوقف عليه فجعل الالف بدلا من التثوين. ثم قال (عجا يميم القلب) فجعله بدلا من الاول و وصفه بالجمله التى بعده. و قبحا: اى بعدا عن الخير. و الترح: ضد الفرح، يقال ترحه اى حزنه، و ترحا مصدرا منه. والغرض: ما يرمى اليه. و حماره القيط: شده الحر، و ربما خفف. و القيط من الصيف: ما اشتد حره من اوقاته و ازمانه. و قوله (يسبخ عنا الحر) اى تخف شدته، يقال: سبخ الحر اى فتروجف. و روى (يسبخ) على ما لم يسم فاعله، و ذلك ما حكى عن الاصمعى انه قال يقال: سبخ الله عنك الحما اى حفظها. و دعت عائشه رضى الله عنها على سارق سرقها، فقال لها النبى صلى الله على و اله و سلم: لا تسبخى عنه بدعائك، اى لا تخفى عنه اثمه. و

اما (سيخ الحر) فانه لا يتعدى على ما تقدم، و يجوز ان يكون متعديا و مفعوله محذوف، اى سيسخ عنا الحر نفسه. و تو كده روايه (يسبخ) على ما لم يسم فاعله. و صباره القر: شده البرد، يقال انسلخ صباره الشتاء اى مضت. و القر: البرد. و الحلم: الاناه، (و حلوم الاطفال) مبتدا و خيريه محذوف، اى لكم حلومهم، اى ل

اثبات لكم. و لكم عقول النساء، و ربات الحجال كناية عن نساء لا يبرزن، فانهن اقل اختبارا. و قوله (اعقبت ندما) اى اورثته، يقال (اكل اكله فاعقبته سقما) اى اورثته. و روى (سدما) اى تحيرا. و فى صحاح اللغة: السدم الندم و الحزن، و رجل سادم نادم، و يقال انه اتباع. و (قاتلكم الله) ليس بدعاء عليهم و انما هو نوع من التعجب. و قوله (جرعتمونى نغب التهمام انفاسا) النغبه: الجرعه. قال ابن السكيت: نغبت من الاناء بالكسر نغبا، اى جرعت منه جرعا. و التهمام: الاغتمام. و انفاسا حال من النغب، اى مره بعد مره. و النفس ايضا: الجرعه، يقال: اكرع فى الاناء نفسا و نفسين، اى جرعه او جرعتين، و لا يرد عليه، و الجمع انفاس مثل سبب و اسباب. و انما اكد بعد التجريع بلفظ (النغب) ثم زاد التاكيد بقوله (انفاسا)، و نغب مفعول ثان. و ان جعلت النغب نصبا على المصدر جاز و جمع المصدر، كقوله تعالى (و تظنون بالله الظنوننا) لاختلاف ذلك، اى جرعتمونى من الاحزان و الهموم جرعا مجرعا. و قوله (لله ابوهم) دعاء بالخير و لكن فيه تهزو، و قيل: و هو تعجب و ليس بدعاء. و ذرفت: اى زدت قليلا على الستين، اى ستين سنه، و هو من ذرف الدمع اذا

خطبه ٢٨- اندرز و هشدار

[صفحه ٢١٨]

و الخطبه الاخرى وعظ بليغ لا- اشكال فى معناها. و اما قوله (الاولان اليوم المضممار) فالأحسن ان يجعل اليوم اسما صريحا، و يكون اسم (ان)، و ترفع المضممار على انه خبران. و على هذا اعراب (و غدا السباق)، و كذا نصب سباق احسن. و المضممار سمي بذلك لانه تضمم فيه الخيل، فتضمير الفرس ان تعلقه حتى يسمن ثم ترده الى القوت، و ذلك فى اربعين يوما، و هذه المده تسمى المضممار. و الموضوع الذى يضمم فيه الخيل ايضا مضممار. و الضمر: الهزال و خفه اللحم، و لم يضرره فكك الادغام لانه افصح، و هو لغة الحجاز. و قوله (الا- فاعملوا فى الرغبه كما تعملون فى الرهبه)، اى اعملوا فى حال الدعه مثل ما تعملونه فى الخوف و الخشيه. و معنى قوله (و انى لم ار كالجنه نام طالبها و لا- كالنار نام هاربها) ان من حق من يهرب من النار و يطلب الجنه ان لاينام، و حقه ان يقال: تقديره (الهارب منها) الا انه حذف، كقوله تعالى (و اختار موسى قومه سبعين رجلا). و الضمير فى هاربها لا- يرجع الى النار، اذا لا- تعلق بينه و بينها، فيجب ان يقدر محذوف يكون موصوفا لكاف التشبيه، فانها بمعنى المثل، كانه قال: ما رايت نغمه مثل النار نام الهارب منها و لا نعمه مثل الجنه نام طالبها. و قوله (يجر

به الضلال) من قوله جار عن الطريق: اى عدل عنها. والظعن: السفر. و روى (ما تحوزون به انفسكم).

خطبه ٢٩- در نکوهش اهل کوفه

[صفحه ٢٢١]

(بيانه): ذم عليه السلام اصحابه الذين كانوا يتاخرون عن الجهاد بسبب عصيانهم اياه، اذ لم يجيبوا دعوته، فقال: انتم تقولون فى بيوتكم (نحارب الاعداء)، و يكون كلامكم فى ذلك فى

القوه و الشده بحيث يوهى و يضعف الحجاره الصم الشديده و الجبال الصلبه، و لكن افعالكم فى الضعف تطمع عدوكم فى الغلبه عليكم. ابو عبيده يقال (كان من الامر كيت و كيت) بالفتح و الكسر. و هذه التاء كانت فى الاصل هاء فصارت فى الوصل تاء، اى تتهددون فى المجالس فاذا كان قتال تكرهونه و تقولون انها الحرب. حيدى حيدى: اى جانبى منا، و حايد حايده اى جانبه، و حيدى حيايد مثل فيحى فياح، و حيايد و فياح كلاهما اسم للغاره. (و فيحى) اى اتسعى، و هذا من كلام الجاهليه كانوا يتكلمون به، اى اعرضى عنا ايتها الحرب. و قيل: حيايد اسم الامر، فكانه امر مرتين بلفظتين مختلفتين، كقوله (ارجعوا ورائكم) و المعنى ارجعوا ارجعوا. او يكون حيايد اسما للحرب على وزن قطام، اى يا حيايد حيدى. و رفع (اعاليل) على انه خبر مبتدا محذوف، اى اعتلالا-تكم فى مدافعه الحرب علل باطله. و (اعاليل) جمع اعلال. يقال: اعل اذا جاء بعله، و صار صاحب عله: اى تعلقون اذا امرتكم (بامر)، يعنى تعلقون بضلال. (و

الاضاليل) جمع اضلال. و قيل اعاليل جمع جمع العله، و كذا الاضاليل. (و دفاع) نصب على المصدر، اى تدافعوننى (مدافعه. و المديون: صاحب الدين من الذى قد ماطله، و المصدر مضاف الى المفعول و الفاعل محذوف). و قوله (و من رمى منكم فقد رمى بافوق ناصل). (اى من بعث بكم الى عدو و لا يكسر العدو بكم فانكم)- اى فان كل واحد منكم - بمنزله السهم الافوق الناصل، فالافوق سهم مكسور فوقه، و الناصل سهم خرج نصله. و يقال (رجع فلان بافوق ناصل) اى بحظ غير تام، و نحوه (عاد بخفى حين). و (ما طبكم)

ای ما عادتکم. و روى (القوم رجال امثالکم اقوالا- بغير علم) فهذا اصح، و يكون جميع ذلك جمله واحده. و معنى امثالکم اقوالا، ای يشبهونکم اقوالا، و اذا روى (اقوالا) فالکلام يكون جملتين. (و طمعا فى غير حق) ای فى التکاذيب و فيما لا يجوز.

خطبه ۳۰- در باره قتل عثمان

[صفحه ۲۲۴]

و اما کلامه (عليه السلام) فى قتل عثمان فانه نفى به عن نفسه انه كان ناصرا له او خاذلا اياه. و يتضح معنى هذا الکلام بالتمثيل، و تصوير ذلك: انه كان له انصار و خذال فاذا حققت الصورة يتبين المعنى، فالناصر له مروان بن الحکم و الخاذل عبدالله ابن مسعود مثلا. فمروان لا يستطيع ان يقول: خذله من انا خير منه، لان مروان لم يكن خيرا من عبدالله و لا مثله. و لا عبدالله يستطيع ان يقول: نصره من هو خير منى، لان مروان ليس خيرا من عبدالله. فقد صح انه ورد مورد التبرى من ذمه و نفى انه كان له او عليه. و نقد بعض النقاد قوله (غير ان من نصره) الى آخره، فقال: کلمه قرشيه يعنى انه عمى عليهم، و المعنى من خذله و من نصره ليس خيريهما لخذلانهما اياه و لا لنصر تهماله. و السامعون حسبوا انه يتبرا من كونه ناصرا له او اخاذلا. و قيل: ان کلامه هذا يدل على خذلان منه له، و آخر کلامه الذى هو قوله (استاثر فاساء الاثره و جزعتم فاساتم الجزع) يدل على هذا. و المعنى اختار لنفسه امرا و اساء ذلك الاختيار، حيث استبد بما لم يكن له، و انتم جزعتم على قتله و اساتم الجزع عليه، فان هذا كان ينبغى منكم له قبل قتله. و (الاثره) بالتحريك اسم لما يستاثر. و

الاعقص: الذى التوى قرناه على اذنيه من حلقة، و قد عقص بالكسر اى اعوج.

خطبه ٣١- دستورى به ابن عباس

[صفحه ٢٢٥]

وصف خشونه جانب طلحه، فانه يستصغر امرا عظيما، اى هو متكبر متجبر طاغ باغ. و الزبير اسهل منه. و العريكة: بقيه السنام، يقال لانت عريكته: اذا انكسرت نخوته. و كانت والده الزبير صفيه بنت عبدالمطلب، و لذلك كان على عليه السلام ابن خاله، فقد كان ابوطالب بن عبدالمطلب. و من شجون الحديث ان صفيه اعتقت مملوكا تطوعا، و ماتت صفيه ثم مات معتقها و لم يخلف نسبا و ترك مالا، فقال على عليه السلام: ميراثه لى. و قال الزبير: بل ارثه لى. و كان فى عهد عمر، فحكم للزبير بذلك، فقال على عليه السلام: هذا خلاف ما ورد به الشرع، فان ولاء معتق المراه اذا كانت ميتة يكون لعصبتها و هم عاقلته و ليس لاولادها. و قوله (فماعدا مما بدا) له معنيان: احدهما اى ما الذى منعك مما كان قد بدا منك من البيعه قبل هذه الحاله، و الثانى ان يكون المعنى ما الذى عاقك من البداء الذى يبدو للانسان، و يكون المفعول الثانى لعدا محذوفا يدل الكلام عليه، اى ما عداك، بمعنى ما منعك و ما شغلك مما كان بدا لك من نصرتى.

خطبه ٣٢- روزگار و مردمان

[صفحه ٢٣٠]

(بيانه): (ابتدا فى اول الخطبه بنوع من الموعظه و ختمها بمثل ذلك، و ذكر اصناف الخلق فقال: اربعة منهم على الضلاله و واحد ناج كما فصله. والعنود: الذى يعدل عن طريق الحق، يقال: عند عن الطريق يعند عنودا اى عدل. والدهر و الزمن كلاهما عباره عن وقت مخصوص، فلايجوز ان يوصف بصفات العقلاء. فالمعنى نحن فى دهر عنود اهله. و روى (وزمن كنود)، و هو الذى لاخير فيه. و العتو: العصيان. و القارعه: الداهيه التى تفرع. و المهانه: الحقاره. و النضيض: المال

القليل، و الناض: المال الحاصل، مشتق منه. و (الوفر) مصدر سمي به المال الكثير، و نضيض ماله: اى قليل ماله. فالصنف الاول هو الذى فى نفسه مفسد، و يمنعه من ذلك ضعف بدنه و ماله القليل الذى يرجو ان يصير كثيرا، فهو يخاف عليه ان افسد و اظهر ما فى قلبه. و الصنف الثانى هو الذى سل سيف العدوان و اعلن سره، و روى (بشره) ايضا، و اجلب بجيشه، اى جمع فرسانه و رجالاته. و اشترط نفسه لامر كذا: اى جعل لها علامه يعرف بها فيه، و منه الشرط لانهم اعلموا انفسهم بعلامه، و الواحده شرطه. و اوبق: اهلك. و الحطام: مال الدنيا. و انتهب: اختلس. و المقنب: الجماعه من الخيل ما بين الثلاثين الى الاربعين. و يفرعه: ا

ى يعلوه. و طامن: خفض. و شمر: اى قصر. و زخرف: اى زين و موه و زور، و اصل الزخرف الذهب، ثم شبه به ما ذكرناه. و الفرق بين الصنف الاول و الرابع: ان الاول قليل من المال و الرابع لا شىء له. و الضوله: النحافه و الهزال. فقصرته الحال: اى حبسته حاله السيئه على حاله، اى على ضعفه. و تحلى: اى اتخذ القناعه حليه، و ليس منها فى شىء. و فى مراح و معنى و معدى كناية عنه، اى لا يكون فى وقت الرواح و لا فى وقت الغداه له اثر الزهد ابداء، كقوله تعالى (و لهم رزقهم فيها بكره و عشيا) اى دائما. و قيل لا فى وقت المشيب و لا فى اوان الشباب. و المغدى و المراح كناية عن حالتى الصبى و الشيب. و غض ابصارهم: اى خفظها و كفها. و بين شريد: اى طريد

نافر ناد متفرق. و خائف مقموع: ای مقهور، يقال قمعته و اقمعته ای اذلتته و قهرته فانقمع. والمكعوم: الذى حبس فوه عن الكلام، يقال كعمت البعير اذا سددت فمه، الكعام ما يشد فى فم البعير. و الضامزه بالزای: الساكته. و القرظ: نبت يدبغ به الادم. و الحثاله: ما يسقط منه. و سبب نسبه بعض الناس هذه الخطبه و امثالها من كلامه عليه السلام الى معاويه انه كان يبعث بعض اصحابه الشاميين الى الكوفه ليحفظ خطبه يخطبها على عليه السلا

م يوم الجمعة و يكتبها، فاذا كان فى الجمعة الثانيه او فيما بعدها خطب بها معاويه، فالالتباس من هاهنا. و قد روى الرواه ذلك على هذا الوجه، و قد اخذ ذلك الرجل الدسيس، فاقر بذلك فى مسجد الكوفه.

خطبه ٠٣٣- در راه جنگ اهل بصره

[صفحه ٢٣٦]

(بيانه): (ذوقار) موضع معروف كان لبني شيبان، و لهم يوم مشهور به يقال له: (يوم ذى قار)، كان ابرويز اغراهم جيشا فظفرت بنوشيبان، و هو اول يوم انتصرت فيه العرب من العجم. و خصفت النعل: خرزتها، قال تعالى (و طفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة) اي يلزقان بعضه ببعض ليسترا به عورتهم. و النعل موثته. و الصفاه: حجاره ملساء. و قوله (اما و الله ان كنت لفى ساقتها) ان مخففه من المثقله، اي ان الامر و الشان كنت لفى ساقه الحرب، و هى جمع سائق اي كنت فى تدبير اهلاك اهل الحرب الذين يقيمون الحرب من الاعداء. و ساقه الحرب جمع سائق، يجوز ان يكون ضمير النبوه و البعثه التى يدل عليها قوله (ان الله بعث محمدا صلى الله عليه و آله) او ضمير الدعوه النبويه، و ان لم يجر لها ذكر. و ساقه الجيش: موخره، اقسام انه كان فى

كل غزاه خلف الاعداء و في موخر جيشهم حتى هزمهم. و ولت بحذا فيرها: اي ادبرت، يقال ولي هاربا. و روى (تولت) اي عرضت. و حذافير الشىء: اعاليه و نواحيه، و يقال (اعطاء الدنيا بحذافيرها) اي باسره. و قوله (و ان مسيرى هذا لمثلها) اي كما كنت مع رسول الله صلى الله عليه و آله في تمشيه امور الدين، و كذلك الان. و روى (لمثلها) و الراوى

ه لايقين. و روى بالياء ايضا، و المعنى واحد.

خطبه ٠٣٤- بيكار با مردم شام

[صفحه ٢٣٨]

و قوله عليه السلام فى خطبه الاستنفار (يرتج عليكم حواري فتعمهون) يرتج: اي يغلق. و الحوار: المحاوره و المناظره. و العمه: التحير و التردد، اي لا يفهمون كلامى و لا يستمعون اليه. و قوله (و كان قلوبكم مالوسه) اي مجنونه، و الالس اختلاط العقل. و سجيس الليالى: اي ابداء، يقال (لا آتيك سجيس الليالى) اي ابداء. و قوله (ما انتم بركن يمال بكم) له معنيان: احدهما اي ما انتم بركن يمالون الى الجهاد، لانكم تستعصون على من يريد ان يميلكم اليه. و الثانى ان يكون المعنى يمال بمكانكم الى الجهاد. و يجوز ان يكون المعنى ما انتم يمال بكم ركن عدو. و لابد من تقدير حذف مضاف على جميع الوجوه، اي ما انتم باصحاب ركن وثيق و راي قوى و عزم سوى، اذا لو كان ظاهره لقال (ما انتم باركان). و قيل: اي ما انتم بركن للدين يمال بسبب سقوطه الدين، و لقوله (بركن) سر عجيب، اي لستم متفقين كالكيد الواحد. و هذا حسن. و (لازوافر) بالنصب عطف على موضع بركن، و بالجر على لفظه. و زافره الرجل انصاره و عشيرته. و السعر: بمعنى سعرت النار و الحرب هيجهما و الهبتهما. و

رمى شعر وصف بالمصدر، و كذا قوله (بئس شعر النار انتم). و روى شعر نار الحرب. و يجوز ان يكون جمع سعير، و

يجوز ان يكون من قوله تعالى (فى ضلال و شعر). قال الفراء: هو العناء و العذاب. و (لا يتمعضون) اى لا يغضبون. و حمش الوغا: اى اشتد الحرب. و قوله (ان لو استحر الحرب قد انفرجتم عنى انفراج الراس) معناه انى اظن انكم تذهبون عنى و تنفرون من حولى اذا اشتد الحرب و لا يكون قط رجوعكم الى، و تنفرون عنى انفراج عظام الراس، و انها اذا انفرجت و انشقت لالتتم، و كيف للعظم اذا كسر ان ينجر. و قيل فيه ثلاثه اوجه اخر: احدها ان يريد بذلك انفرجتم عنى راسا، اى قطعاً، فلما اعاد الكلام عنه صار معرفاً. و الثانى ان يكون المعنى انفراج راس من ادنى راسه الى غيره ثم انفرج راسه عنه. و الثالث ان يريد بانفراج الراس انفراج من يريد ان ينجو براسه. والوجه الاول عربى. و قد روى (يمكن عدوه) يقال منكه الله من الشىء و امكنه منه: اى اقدره (عليه). و العرق: كل ما على العظم من اللحم. و هشم العظم: كسره. و الفرى: القطع على وجه الصلاح، و الافراء القطع على وجه الافساد. روى بهما يفرى جلده على اللغتين. ثم خاطب الذى يمكن من نفسه عدوه كائنا من كان بقوله: انت فكن ذاك ان شئت فاما انا فدون تمكين العدو من نفسى محاربه شديده و ضرب بالسيوف، اى لا يكون ذلك من الا بعد العجز. و

(المشرفيه) سيوف منسوبه الى مشارف، و هى قرى باليمن. قال ابو عبيده: قرى من ارض العرب تدنو من الريف. و فراش الراس: عظام دقاق على

و الفى ء: الغنيمه. و النصيحة: المناصحه و الشفقه.

خطبه ٣٥- بعد از حكيمت

و الخطب الفادح: الامر العظيم المثقل، يقال (فدحنى الامر) اى اثقلنى و تعقب الندامه: اى تورثها. و نخلت لك مخزون رايبى: اى اخلصت، يعنى اعطيتكم رايبى الخالص، مستعار من نخلت المديق بالمنخل. و قوله (لو كان يطاع لقصير راى هذا) قصير هو ابن عم جذيمه الابرش الذى كان قتل اباالزباء الملكه، ثم بعثت الابرش راغبه اليه بان يتزوج بها و نحى الى ولايتها فيبتنى هناك بها، فاشار اليه قصير ان لاتجعل الموتوره من لباسه، فابى الا التزوج بها، فقال قصير: اذا استحضر هولاء تخرج الى بلدها. قال: اخرج البته. فقال قصير: اذا دخلت بلدتها فان رايت عسكرها وافقين فى سماطين فلاتدخل فيما بينهما. فابى قبول نصيحتته فخرج اليها فاهلكته. اى لو اطيع راى من حلمه آراء قصير لنفع، و هو قصير بن سعد اللخمى صاحب جذيمه. فضرب على عليه السلام هذا المثل لاصحابه الذين كلفوه ترك حرب معاويه بصفين و استدعاء الاشر حال مقابلته مع الشاميين، و قد احس معاويه بالظفر لعل عليه السلام و امر برفع المصاحف على الاسنه، فقال اميرالمومنين لاصحابه: اصطبروا ساعه. فقالوا: ان لم تدع مالكا نقاتلك. ثم كلفوه الحكمين فابى على ذلك، فقالوا: لابد. قال: ابعث عبدالله بن العباس. فقالوا:

لا- لانه ابن عمك تبعث اباموسى الاشعري و يبعث معاويه عمرو بن العاص الى الكوفه لابد من هذا. فقال اميرالمومنين عليه السلام: لاجعله حكما انما اجعل القرآن حكما بينى و بينه، فابوا عليه اباة المخالفين و عصوه و نبذوا العهد فما استقام الامر. قوله (حتى ارتاب الناصح بنصحه و ضن الزند بقدحه) اى لما خالفتمونى ضن زند اى بقدحه. و هذا استعاره يفسره قوله

(لارای لمن لايطاع) و ما استصوبت ان انصحهم بعد ذلك فانهم كانوا يتهموننى. و هذا معنى قوله (حتى ارتاب الناصح بنصحه) و اراد به نفسه لانه حملهم على اتهامه بذلك النصح. ثم قال: و كنت و اياكم- اى معكم- كما قال دريد بن الصمه لقبيلته هوازن لما غزوا اعدائهم و انصرفوا و نزلوا بمنعرج اللوى ليقسموا الغنائم. فقال لهم دريد: من حقنا ان نخرج من هذه البقعه و ننزل الى سفح جبل، فان القوم المغار عليهم خرجوا الى احياء العرب مستنفرين و الا ان يجتمع علينا هيهنا عالم من الناس لانطيقهم، فابوا و كان كما قال و قتل من هوازن ساداتها، فقال دريد: ما تبينتم نصيحتى الاضحى الغد بعد الهلاك لقوم منكم. فضرب على عليه السلام ذلك ايضا مثلا لا صحابه. فان قيل: كيف قال (الحمد لله و ان اتى الدهر بالخطب الفادح) و شرط بعدا لتحميمد بما لا يليق بمثله؟ الجواب: انه عليه السلام اشار بذلك بعد ان حمد الله انه كاره لتلك الحاله التى يخطب لها فيها، و ان كان حمد الله فى كل حال واجبا على نعمه المتواتره، فكانه قال: اشكر الله و اشكوكم.

خطبه ٠٣٦- در بيم دادن نهروانيان

[صفحه ٢٤٦]

خوف عليه السلام بالهلاك على الضلال اهل النهروان الذين صاروا خوارج من المروق، فقال (انا نذير لكم) اى منذرکم و مخوفکم ان تصيروا قتلى بمنعطف هذا الوادى و بارضها المطمئنه و فى اوديتها، و انتم على الباطل لا-حجه معكم، فانكم استحققتم الهلاك و القتل لما خرجتم على، و ان الله سبب برميكم الى هذه البقعه لتهلكوا بها، و هذا مجاز طرحت بكم الدار، و احتبلکم المقدار. و التقدير انا نذير لكم بان تصبحوا صرعى، فان رسول الله صلى الله عليه و آله و

سلم قد اخبرني بانكم تقتلون هاهنا منهزمين. فاشار الى انهم يهربون خوفا في الاودية. و اثناء الوادي، واحدها (ثني)، و هو منعطفه، و كانوا عند الحرب يدخلونها. اما الهزيمة او الكمين فيقتلون فيها فكان كما قال. و (الاهضمام) جمع الهضم، و هو المطمئن من الارض. و الغائط: الغور منها. و البيه و السلطان: الحجه. و الميين: الظاهر. و طرحت بكم: اي رمت بكم. و احتيلكم: صادكم بالحياله و انتم منعم. و (المنايذ) التي ينبذ العهد. و قوله (لم آت بجرا) اي لم افعل عجبا. و روى (هجرا) اي كلاما قبيحا. و روى (عرا) اي لم آت عبثا. و العر: قرحه تخرج من مشافر الابل فتكوى له لثلا تعدى.

خطبه ٣٧- ذكر فضائل خود

[صفحه ٢٥٠]

و روى (تطلقت حين تعتموا) اي كنت طليق اللسان، اي كنتم في تعتمه من الكلام، اي وعى. و لسان طلق ذلق: اي له حده. و (التعتمه) في الكلام التردد فيه من حصر وعى، يقال (تعتمت الرجل) اي اقلعته. و روى (حين يتعتموا) و هو مطاوع تعتم. و روى (تطلعت) اي اطلعت على ما ظن الامر. و قوله (و كنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا) و خفض الصوت: غضه، و الفوت السبق، اي فت القوم فوتا غالبا مع انخفاض صوتي و هدوء احوالي و صغر سني. و قوله (فطرت بعنانها) اي بعنان الحرب. و استبددت: اي انفردت برهانها اي المراهنه عنها. و لما جعل الحرب عنانا استعاره جعلها مركوبه براهن عليها. و روى (لعنانها) اي سارعت الى الحرب لاخذ عنانها. و روى (فطرت بعنانها). و قيل: الضمير لفرسه التي كان يحارب عليها، و كنت في الثبات في الحرب او على ظهر الارض كالجبل في رسوخه، لاتحركني رياح

شديده تكون فى البحر، ولا تزلنى عن مقامى الرياح الشديده التى تهب فى البر. و المهمز: العيب. و المغمز: المطعن، و المغمز المعائب، يقال وجدته مغمزا اى طعنت عليه. و قوله (اترانى) بضم التاء، اى اتظننى. و قوله (فاذا طاعتى) (قد سبقت بيعتى) يقول طاعتى) كانت واجبه عليهم قبل ان بايعونى بعد الثلاث

ه، و طاعته كانت واجبه عليهم و على جميع المسلمين مذيوم الغدير، و صارت بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه و آله اوجب، و بيعته لهم كان بعد قتل عثمان، فسبق طاعته على بيعته واضح. و على ذلك فيعه غيرى فى عنقى، و هو اشاره الى ما اكره عليه من البيعه. و الميثاق: العهد و العقد. و السلمت: الطريقه الحسنه.

خطبه ٠٣٨ - معنى شبهه

[صفحه ٢٥١]

ثم ذكر ان المومنين اذا راوا شبهه يتبنوا، و الكفار و الضلال ازدادوا بها اثما. قوله (فما ينجو من الموت من خافه) وجه وقوع هذه الكلمه هاهنا ان لم يكن الكلام مبترا انه عليه السلام وعظ فى اوله ثم اعقبه به، كانه يقول: بادروا الموت فانه لا ينجو منه من خافه.

خطبه ٠٣٩ - نكوهش ياران

[صفحه ٢٥١]

و قوله (منيت) اى ابتليت. و تحمشكم: تغضبكم، يقال اخمشت الرجل اى اغضبته. و المتغوث: الذى يقول (و اغوثاه)، يقال غوث الرجل و تغوث. و الجرجره: صوت يردده البعير فى حنجرته. و جمل اسر: اذا كانت كركرته دبره. و النضو: البعير المهزول. و الادبر: الذى به دبره.

خطبه ٠٤٠ - در پاسخ شعار خوارج

[صفحه ٢٥٢]

و الامر: حكم من قبل الله يقوم بها فى كل قرن حجه من حجج الله معصوم و فى زمان الغيبه يويد الله هذا الدين بالرجل الفاجر. و قوله (و يبلغ الله فيها الاجل) بيانه فى الروايه الاخرى، و هى (الى ان تنقطع مدته و تدركه منيته). و ليس تحكيم الخوارج هو الذى جرى بعد صفين على يد ابي موسى و ابن العاص فى شان الحكيمين، و انما تحكيمهم هو قولهم (لا حكم الا الله). و اول من لفظ هذه الكلمه البرك بن عبدالله، و برک لقب له و اسمه الحجاج، و كان سيدا من الخوارج.

خطبه ٠٤١ - وفادارى و نهى از منکر

[صفحه ٢٥٦]

(بیانه): الوفاء توام الصدق و من احسن العبارات ای هما اخوان و زوجان. و الغدر و الكذب من واد واحد، و لا اعلم جنه- و هی الترس- اوقی ای احفظ، من الوفاء. و من كان له ايمان بالقيامه لا يغدر. ثم فصل ذلك، و هو واضح. و الحول القلب: الكيس الذى يمكنه تحويل الامور و تقلبيها. الحريجه: اسم للتحرج، و هو الماثم.

خطبه ۰۴۲- پرهیز از هوسرانی

[صفحه ۲۵۶]

و قوله (الدنيا قد ولت حذاء) بخط الراضى على حاشيه اصله: الحذاء السريعه، و من الناس من يروى جذاء بالجيم و الحاء معا.

خطبه ۰۴۳- علت درنگ در جنگ

[صفحه ۲۵۶]

و جرير هو البجلى الذى قال فيه النبى صلى الله عليه و آله (خلوا بين جرير و الجرير) حين اراد جماعه ان يحدوا بناقه رسول الله صلى الله عليه و آله. و قوله (و ان استعدادى لحرب الشام اغلاق للشام)، و قوله (و لا اكره لكم الاعداد) لا تناقض بينهما، لان استعدادى و اعدادهم غيران، و الاعداد كسب شىء و وضعه عدده فقط، و الاستعداد تهيو شىء لامر على الظاهر. على ان الاستعداد منسوب الى على عليه السلام و الاعداد الى اصحابه، فلا يكون اثبات هذا و نفى ذاك متافيا مع قرب معناهما. و قوله (فارودوا) اي ارفقوا، و يقال ارود فى السير اروادا: اذا رفق. و لقد ضربت انف هذا الامر و عينه، اي تحققت فيه المعرفه به، و ذكر العين و الانف مثل، و ذلك لان المتعرف من عاداته ان يمعن فى النظر الى الانف و العين، و هما من محاسن الوجه. و هذا الوالى الذى احدث احداثا هو عثمان. و اوجد: اي اغضب الناس. و يقال (نقمت عليه انقم) اذا عتبت عليه، و كذا نقمت انقم لغه فيه. و نقمت الامر و نقمته: اذا كرهته. و خاس فى ذكر مصقله اي غدر، يقال خاس فلان بالعهد اذا نكث، و خاس به يخيس و يخوس اذا غدر به.

خطبه ۰۴۴- سرزنش مصقله پسر هبیره

[صفحه ۲۵۸]

و كان اميرالمومنين عليه السلام وجه معقل بن قيس الرياحى الى المرتدين بسيف البحر، فقتل المقاتله و سبى الذريه و اقبل فنزل اردشير خره و بها مصقله ابن هبیره، فصاح السبى امنن علينا، فاشتراهم مصقله بثلاثمائة الف فاعتقهم و ادى مائتى الف ثم هرب الى معاويه. فذكر اميرالمومنين عليه السلام هذا الكلام و انفذ العتق، فقال مصقله: تركت

نساء الحی بکربن وائل و اعتقت سبیا من لوی بن غالب و فارقت خیر الناس بعد محمد لمال قليل لا محاله ذاهب و قتل معقلا هذا بعد ذلك المستورد الخارجی بعد ان ضربه معقل فمات منه. و قبح الله مصقله: ای ابعده من کل خیر. و التبکیت کالتقرب و التعنیف، حتی بکنه ای الواصف. و وفر الشیء و فوراً: ای تم، و فرته يتعدى و لا يتعدى. و روى موفوره، و الموفور: التام. و فی بعض الروایات انه علیه السلام قال: لو اقام احدنا ما قدرنا علی اخذه منه، فان اعسر انظرناه و ان عجز لم ناخذه بشیء.

خطبه ۰۴۵- گذرگاه دنیا

[صفحه ۲۶۱]

و القنوط و الخبیه و الیاس بمعنی. و لا- تبرح: ای لا تزول. و قوله (منی لها الغناء) ای قدر. و الجلاء: الخروج من الوطن. و البلاغ: البلغه، ما يتبلغ به من العیش، ای یکتفی به. و الکفاف من الرزق و القوت: هو ما کف عن الناس، ای اغنی.

خطبه ۰۴۶- در راه شام

[صفحه ۲۶۲]

و وعشاء السفر: شدته، و الوعث الرمل اللین فی الاصل، و یکنی به عن الصعبه، لان المشی فی الرمل اللین متعذر. و الکابه: الحزن. و سوء المنظر من النظاره، و هم القوم ینظرون الی شیء، و فلان حسن المنظر.

خطبه ۰۴۷- درباره کوفه

[صفحه ۲۶۵]

(بیانه): ذکر اولاً ما یجری بعده علی اهل الکوفه، و لیس ذلک بعلم الغیب، و انما کان النبی صلی الله علیه و آله اخبره بذلك عن الله تعالی فیما اخبره من الکائنات قبل کونها (بوحی من الله). یقول: ان المحن تنزل کثیراً بالکوفه، و یرک اهلها عرک الادیم المنسوب الی عکاظ، و هو اسم سوق العرب بناحیه مکه، کانوا یجتمعون بها فی کل سنه یرقمون شهراً و یتبایعون و یتناشدون شعراً، فلما جاء الاسلام هدم ذلک. و کل متاع فاخر یباع فی ذلک الشهر هناك و ینقل الی اطراف الارض ینسب الیه.

خطبه ۰۴۸- هنگام لشکر کشی به شام

[صفحه ۲۶۶]

و وقب اللیل: دخل. و غسق اللیل: اظلم. و خفق النجم: اضطرب و تحرک. و مقدمه العسکر: المتقدمون منهم، و یرکون قدم بمعنی تقدم. و قوله (و قد رایت ان اقطع هذه النطفه) یعنی ان رایب یقتضی ان اعبر الفرات. و الشرذمه: جماعه فیهم قله. و قوله (موطنین اکناف دجله) ای متخذین حوالی هذا النهر و طنا، یقال اوطنت البقعه و وطنتها و استوطنتها ای اتخذتها و طنا.

خطبه ۰۴۹- صفات خداوندی

و اما الخطبه الاخرى فمعناها ان جميع الحمد ثابت الله الذى يعلم كل امر مستور. و بدل على كونه افعاله الظاهره التى هى الداله عليه و ليس هو بمشاهد، و لذلك لاتدرکه عين البصير، الا- انه مع ذلك لايمكن من لم يره ان ينكره فى كل حال، لان افعاله داله عليه، و لذلك لا-يمكن من اثبته بالدلائل ان يحيط به علما. و من زعم ان هذا التركيب غير مستقيم بل ينبغى ان تكون الروايه فيه (فلا قلب من لم يره ينكره و لا عين من اثبته يبصره) فقد غفل عن المعنى الذى ذكرناه. و قوله (فلا استعلوه باعده عن شىء من خلقه) اى لا-علوه باعده عن الخلق و لا-قربه منهم جعله متساويا لهم فى الاحتياج الى المكان من صله ساواهم. و الهاء لله تعالى. و المعنى: و لا قربه تعالى جعله مساويا لهم فى المكان. قال: ان العقول لاتطلع على معرفه الله الواجبه، فان وصفه و عظمته لايحدان يعنى لا يوصف تعالى بعظمه الاوكان اعظم منها و لامنتهى لمقدوراته. فان تمسك اصحاب المعارف كالجاحظ و نحوه ممن ذهب الى ان معرفه الله ضروريه بقوله: فهو الذى تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذى الجحود، فان

الدلائل العقيله التي لا تحتمل التاويل تدل على ان الله تعالى لا يجوز ان يعرف مع بقاء التكلّي

ف اضطرارا. و اما كلام الله و رسوله و حججه عليهم السلام اذا لم يوافق ظاهره الدليل العقلي لابد من ان يول على ما يوافق دليل العقل. على ان معنى هذه الكلمه واضح، فانه عليه السلام قال: هو الذي يشهد هذا العالم و جميع ما فيه من حيث يعلم بالدلائل العقليه ان هذه الموجودات كلها محدثه. على ان كل من جحد الصانع يقربان كل محدث لا بدله من محدث، و من انكر ان يكون للعالم صانع فانه ابي من حيث انه اعتقد ان العالم قديم، و الا فالعلم بحاجه كل محدث الى محدث ما ضروري على سبيل الجملة.

خطبه ٥٠- در بيان فتنه

[صفحه ٢٦٨]

و بدء كل شىء: اوله. و يتولى عليها رجال رجالات: اى يتبع قوم قوما على تربيته البدع التي ابدعها ضال قلبهم فى الشريعه على خلاف الكتاب و السنه، و توالى بعض الرجال بعضا على اثبات تلك الفتن. و من حمل المسكوت على المنطوق شرعا يمزج الحق بالباطل، و كذلك يخفى و يستتر على المرتادين و الطالبين بطلان ذلك. و (الضغث) فى الاصل قبضه حشيش مختلطه الرطب باليابس، و ضغث الحديد: خلطه.

خطبه ٥١- ياران معاويه و غلبه بر فرات

[صفحه ٢٦٩]

و شريعه الفرات: هى مورد الشارب و مشرعه الماء. و استطمعه: سأل ان يطعمه. و فى الحديث (ان استطمعكم الامام فاطمموه). يقول: اذا استغلق فافتحوا عليه. و قوله عليه السلام (قد استطمعكم القتال) مجاز و استعاره، اى ان اصحاب معاويه طلبوا منكم ان تطعموهم القتال و تجعلوا المقاتله طعمه لهم. و قيل: معناه استفتح اهل الشام مقاتلتكم، اى انهم ابتدا و ابقاتكم فقاتلوهم. و اللمه: ما بين الثلاثه الى العشره من الرجال. و قوله (ان معاويه قاد لمه) اى جماعه اذلاء ضعفاء. و عمس عليهم الخبر - و روى الخير - اى لبسه عليهم و جعل الامر عليهم مظلما، يقال امر عموس اى مظلّم لا يدرى من اين يوتى، و جائنا بامور معمسات ملويه عن جهتها، و لولا يلتبس معاويه اصحابه لما قتلوا انفسهم دونه.

خطبه ٥٢- در نکوهش دنیا

[صفحه ٢٧٢]

(بيانه): اذنت الدنيا بانقضاه: اى اعلمت بانها تبنى. و تصرمت: انقطعت. و تنكر معروفها: اى تغير خيرها، يعنى ان الله قد عرفكم ان هذه الدنيا دار الفناء و كل خيرها يتنكر، و اعاد الايدان اليها تاكيدا لصحة ذلك، و لانها لم تبق على من كان قبلنا و كذلك حالها معنا. و (ادبرت جذاء) من رواه بالجيم اراد منقطعه الدر، و من رواه بالحاء و الذال المعجمه اراد سريعه الذهاب. و رحم حذاء غير موصوله. و قوله: (فهى تحفز بالفناء سكانها) اى تدفعهم و تعجلهم و تسوقهم، يقال: حفز اى ساق. و قد امر: اى صار

مرا. و كدر بالضم و الكسر لغتان. فلم يبق الاسمله: اى بقيه مثل سمله الاداوه. والسمله: بقيه الماء يبقى فى الاناء. والادواه:
المطهره. و قوله (و جرعه) اى و لم يبق الجرعه المقله. و المقله: حجر يطرح فى

الاناء و يقسم به الماء. لوتمزرها الصديان: اى لو شربها العطشان. والتمزز: تمصص الشراب قليلا قليلا، و هو مثل التمزز. و صدى: اذا عطش. و لم ينقع: اى لم ينقع الصديان بها عطشه، اى لم يروها و لم يسكنها، يقال نقع الماء العطش اى سكنه. ثم حلف ان لوحن المكلفون حين النوق التى تفقد ولدها لكان فى جنب ثواب الله قليلا، و لو سالت عيونهم لما جزت اعمالهم

نعم الله عليهم. و (الوله) جمع واله و والهه، و هو الذاهب عقله و الهامه لفقد محبوب. (العجال) جمع عجول، و هى النافه التى فقدت ولدها. والجوار: صوت يتضرع. و المتبتل: المنقطع عن الدنيا الى الله تعالى. و قوله (انماثت قلوبكم) اى ذابت كانميث الملح فى الماء. (و عمرتم فى الدنيا و ما الدنيا باقيه) اى لو بقيتم ما بيقت الدنيا و ماللدوام. و قوله (ماجرت اعمالكم) مفعوله قوله: انعمه عليكم. و قوله (و لو لم تبقوا شيئا من جهدكم) اعتراض فى الكلام للتاكيد.

[صفحه ٢٧٤]

والاضحية: ما يضحي به يوم النحر من النعم. والاستشراف: الانتصاب، و اذن شرفاء اى طويله عاليه، و منه يقال (استشرف الشىء) اذا رفعت بصرك تنظر اليه و بسطت كفك فوق حاجبك كالذى يستظل من الشمس. والعضباء: الشاذ المكسوره القرن الداخلى، و يقال هى التى انكسر احد قرنيها. والمنسك: المذبح و المنحر هاهنا. و قوله (تجر رجلها الى المنسك) اى تكون عرجاء، و قيل منكسره الرجل (و العموم يتناولهما).

خطبه ٥٣-در مساله بيعت

[صفحه ٢٧٤]

و قوله (فتداكوا على) اى وردا و دخلوا على يدق بعضهم بعضا، مثل تداك الابل العطاش يوم ورودها و دخولها الماء مرسله مخلوعه جبالها. والتداوك التفاعل من الدك، و هو الدق، و كان الكاف مبدله

من القاف تخصیصا. و (المثانی) جمع مثناه، و هی الحبل المثنی يجعل فی طرف الزمام. و قوله (قلبت هذا الامر بطنه و ظهره) ای فکرت فیہ سرا و جهرا و لایلا و نهارا حتی اרכת بسبب ذلك و ذهب منی النوم.

خطبه ۵۴- درباره تاخیر جنگ

[صفحه ۲۷۵]

و كان علیه السلام لا یاذن لاصحابه فی قنال اهل الشام لعلهم یهتدون و یندمون فظن منافقو اصحابه ان دفعه ایاهم عن مسارعه المقاتله کراهیه للموت اوشکا فی اهل الشام، یعنی انهم یقولون انی شاکی فی اهل الشام هل یتوجبون القتل و القتال ام لا، و لیس الامر علی مازعموا. ثم حلف انه ما دفعهم عن ذلك الا للطمع فی لحاق جماعه منهم بنا نهارا او قصدهم الینا لایلا. و الی هذا اشار بقوله (تعشو الی ضوئی)، یقال عشوته ای قصده لایلا. هذا هو الاصل ثم صار کل قاصد عاشیا. و عشوت الی النار اعشوا لیهما: اذا استدلت علیها ببصر ضعیف، قال الحیثه: متى تاته تعشو الی ضوء ناره تجد خیر نار عندها خیر موقد و باء بائمه: ای رجع.

خطبه ۵۵- در وصف اصحاب رسول

[صفحه ۲۷۶]

ثم قال: انهم كانوا یقاتلون اقربائهم الکفار علی وفق ما امر الله، و لا یزید ذلك الا تسلیما و انقیادا و مضیا علی اللقم، ای علی جاده الحق. والمضض: وجع المصیبه. والتصاول: ان یحمل هذا علی ذاک. والتخالس: السلب. الکبت: الضرب و الاذلال. و قوله (حتى استقر الاسلام ملقیا جرانه). ای حتی اقام الاسلام فی مکانه. و جران البعیر: مقدم عنقه من مذبحه الی منخره، فاستعار للاسلام ذلك و جعل له ناقه مناخه مستقره قد تبوات وطنها و تمكنت فیہ، یقال: تبوات منزلا ای نزلته.

خطبه ۵۶- به یاران خود

[صفحه ۲۷۶]

ثم قال (اما انه سیظهر علیکم) ای سیغلب علیکم (رجل رحب البلعوم) و هو معاویه. و هذا کنایه الاکل، و کان یاکل ثم یکثر ثم یقول: ارفعوا فو الله ما شبت و لکن مللت و تبعت، و کان ذلك من دعاء النبی صلی الله علیه و آله، اذ بعث الیه یتدعیه فوجده یاکل، ثم بعث الیه آخر فوجده علی حالته الاولی یاکل، فقال علیه السلام: اللهم لاتشعب بطنه. و قال الشاعر: و صاحب لی بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه و مند حق البطن: ای خارج البطن، یقال اندحقت رحم النافه ای اندلقت، و یقال لتلك الناقه التي تخرج رحمها بعد الولاده (دحوق). و هذه صفه معاویه، و انما لم یصرح علیه السلام باسم معاویه لوجوه: منها ان اصحابه لو سمعوا منه ذلك صریحا انکسر قلوبهم و قد حدثه النبی صلی الله علیه و آله بذلك. و قوله (فاما السب فسبونی فانه لی زکاه) له و جهان: احدهما: ماورد فی الاحادیث ان ذکر المومن بسوء هو زکاه (له و ان ذمه بمافیہ زیاده فی جاهه و شرفه). و الثاني: ان معنی قوله

(فانه لى زكاه) اى فان السب لى نماء و علو قدر، فان ذكرى يعلو على السب و لا ينقص سب و لا شتم من جاهى شيئا بل ازيد به شرفا الى شرف. و الذى يدل على صحنه ان بنى اميه كانوا يلعنونه الف شه

ر على منا برهم، فمأزاده الاسناء و رفعه و مأزادهم فى الناس الا تخضعوا. و هذا مقتبس من قوله تعالى (الامن اكره و قلبه مطمئن بالايمان ولكن من شرح بالكفر صدرا) الايه. و انما جعل عليه السلام الولاده على الفطره عله لامتناعهم من التبرى منه، لان المومن المعصوم الذى لم يرتكب ذنبا قط لا يجوز ان يتبرا منه بل يجب ان يتولى، فاشار به الى انه لم يكن كافرا بالله طرفه عين ابدأ، و انه كان على الفطره ما تلتخ بقبيح. و اكد ذلك بقوله (و سبقت الى الايمان) كقوله: سبقتكم الى الاسلام طرا صغيرا ما بلغت اوان حلمى و الفطره: الخلقه.

خطبه ٥٧- با خوارج

[صفحه ٢٨١]

(بيانه): الخارجى هو الذى يسود بنفسه من غير ان يكون له قديم. هذا عند العرب. و الخوارج شرعا هم الذين يخرجون بغاه على امام الحق. دعا عليه السلام عليهم بقوله (اصابهم حاصب) و الحاصب الريح الشديده التى تثير الحصباء، و كانوا يكلفونه المصير الى قولهم و ان يشهد على نفسه بانه ما احسن فى الاشياء التى انكروها. فقال عليه السلام ردا عليهم: ابعدا ايمانى بالله اشهد على نفسى بالكفر. ثم قال: فاذنوا، اى ارجعوا شر مرجع. و العقب: موخر القدم، و الجمع اعقاب. و انكم ستلقون اثره، و هى ما يستاثر به المرء نفسه فيقتطعه.

خطبه ٥٨- درباره خوارج

[صفحه ٢٨٢]

و قوله (والله لايفلت منهم عشره) اى لاينجو عشره رجال منهم، و هذا انما قاله عن رسول الله صلى الله عليه و آله عن الله، يقال: افلت الشىء و انفلت بمعنى، و افلته غيره. و قيل هلكت القوم القوم باجمعهم بضم الميم جمع الجمع، و ليس هو الجمع الذى يكون للتاكيد.

خطبه ٥٩- خبر دادن از پايان كار خوارج

[صفحه ٢٨٣]

و (كلا-) للردع و الزجر يكون بمعنى حقا. و قوله (كلما نجم قرن) اى نبت و طلع اهل زمان منهم قتلوا. و اللصوص: السراق و السلابون الذين يسلبون اموال الناس بقطع الطريق.

خطبه ٦٠- در باب خوارج

[صفحه ٢٨٤]

ثم نهى عن قتلهم بعده و عرض بان قتل من هو شر من الخوارج اولى، و هو معاويه و اصحابه، فانهم طلبوا الباطل فادر كوه و الخوارج طلبوا الحق باخطاوه، فمعاويه و اصحابه على العلات اسوء حالا- منهم، و ان كان الكل يستحق النار. و قال بعض اهل العلم: ان معنى هذا الكلام ماخوذ من الخبر المروى (من اجتهد فاصاب فله اجران و من اجتهد و لم يصب فله اجر).

خطبه ٥٦١- هشدار به كشته شدن

[صفحه ٢٨٤]

و الغيله: الاخذ و القتل من حيث لم يدرك، يقال غاله و اغناله. و الغيله بالكسر الاغتيا، يقال قتله غيله، و هو ان يخدعه فيذهب به الى موضع فاذا صار اليه قتله و اهلكه على غفله. و لا يطيش السهم: اى لا يعدل، يقال طاش السهم عن الهدف اى عدل عنه، و الطيش الخفه.

خطبه ٥٦٢- نكوهش دنيا

[صفحه ٢٨٤]

واضافه (كفى ء الظل) نحو كرى النوم، و الفى ء اخص من الظل فلذلك حسن اضافته اليه. و كان الظل سابغا: اى تاما. فقلص: اى نقص، يقال ظل قالص اى ناقص.

خطبه ٥٦٣- تشويق به عمل صالح

[صفحه ٢٨٥]

و قوله (ترحلوا فقد جدبكم) اى ارتحلوا و هيو و اللرحيل فقد اجتهد بكم. و الجد: (الاجتهاد فى الامر. و (استعدوا) استتفعل بمعنى افعال: اى اعدوا، كمال يقال: استجاب بمعنى اجاب. و (يكون للطلب) اى اطلبوا العده للموت، فقد اظلكم: اى قرب منكم و علا عليكم ظله. و العبث: العب. و لم يتركم سدى: اى مهملين. و (ان ينزل به) بدل من قوله (الا الموت). و قوله (و ان غائبا يحدوه الجديدان) هذا الغائب هو الموت، و كذلك القادم الذى يقدم بالفوت: اى بالشقوه. و قيل الغائب صاحب الدنيا لمكان انه خلق لغيرها، فهو سريع الاوبهه (مجاز لانه لم يكن قط فى الاخره) و الرجوع اليها، و نحوها تسميه القيامه بالمعاد و المرجع. و يجوز ان يكون عليه السلام شبه العدم الاول بالعدم الثانى. و يجوز ان يكون المراد انهم لم يكن لهم اختيار فى حال الابتداء و لم يملكوا لانفسهم نفعا و لاضررا حينئذ، ففى ثانى الحال يعودون الى مثل ما كانوا عليه اول مره. و يقال: لا فعله ما اختلف الجديدان يعنى الليل و النهار. و يمينه التوبه: اى يجعل فى امنيته انه يتوب بعد ذلك. و التسوييف: ان يقول (سوف افعال). و حتى تهجم منيته: اى حتى ياتيه غفله و فاتته. و قوله (فيالها حسره) تقديره يا قوم ادعوكم ل

تقضوا العجب من هذه الحسره فى حال كونها حسره، اودعا الحسره لانه وقتها.

خطبه ٥٦٤- در علم الهى

(بيانه): اما الخطبه الاولى فانه عليه السلام ذكر عظمه الله و انه الاول، و هو القديم الذى كان قبل كل شىء و الاخر الذى يبقى بعد هلاك كل شىء، و الظاهر بالادله الداله عليه، و الباطن لكونه غير مدرك باحواس. قد اجتمعت له الاوليه و الاخرية و الظهور

و الخفاء، لا ينفصل الاوليان و الاخريان، فلذا قال: لم تسبق له حال حالا. و الحال و السبق كلاهما مجاز هنا. و يمكن ان يقال: معناه انه تعالى قديم لم يسبق وجوده عدم، اذ لو صار موجودا بعد ان كان معدودا لكان لوجوده اول ولعدمه آخر، و كل ماله اول فى الوجود لا بد له من محدث. و قوله (فيكون) نصب جواب النفى، اى هو سابق لجميع الموجودات بما لا يتناهى من تقدير الاوقات، لانه قديم و ما عداه محدث. و قيل: (الظاهر) العالى على كل شىء و الغالب له، و الباطن الذى بطن كل شىء، اى علم باطنه. يقول: هو تعالى المستمر الوجود فى جميع الاوقات الماضيه و الاتيه، و هو فى جميعها ظاهر باطن. ثم قال: مسمى بالوحده غير قليل، المراد بالقله هنا النفى كقوله: قليل غرام النوم، يقول: كل من يسمى بانه واحد لانظيره معدوم منتف غير الله فهو تعالى يوصف بالوحدانيه و نفى الشركاء حقيقه. ثم ميز بينه و بين عباده بتسعه ا

شياء بين بها توحيدده. ثم قال: (لم يخلق ما خلق) اى هو غنى لم يخلقهم للحاجه اليهم بل للانعام عليهم. ثم ذكر انه ليس بصفه الاجسام و الاعراض بقوله (لم يحلل فى الاشياء)، و فكك الادغام لغه الحجاز. الداخر: الدليل.

خطبه ٠٦٥-در آداب جنگ

[صفحه ٢٩٠]

قوله (اسشعروا) اى اجعلوا خشيه الله شعاركم، و الشعار من الثياب دون الدثار. و تجلببوا: اى اجعلوا الجلباب لكم الوقار و الحلم، يعنى كونوا حلما و اجعلوا الحلم كالجلباب، و هو الثوب المشتمل على بدنكم. و قوله (عضوا على التواجد) كناية عن تسكين القلب و ترك اضطرابه و استيلاء الرعده عليه. و قوله (فانه انبى للسيوف) اى فان العض على الناجد منك اشد ابعادا لسيف

العدو عن مقامك. الضمير في (انه) للمصدر الذى يدل عليه عضوا و ما قبله من الافعال الداله على مصادرها. واللامه: الدرع. والخزر: نظر المغضب. و طعن يطعن بالضم بالسنان و يطعن بالفتح باللسان، و الخزر و الشزر صفتان لضميرين يدل عليهما الحظوا، و العنوا الطعن الشزر و ما كان عن اليمين و الشمال. و نافحوا: اى اضربوا، و المنافحه مثل المكافحه، من نفحه بالسيف اى ضربه به. و ظبه السيف: حده. و مثل قوله (وصلوا السيوف بالخطى) ماروى انه قيل لعلى عليه السلام و كان معه يوما سيف قصير ما اقصر حسامك؟ قال: اطوله بخطوه. و قوله (و اعلموا انكم بعين الله) اى يراكم الله على ما انتم عليه و يعلم افعالكم. و الاعقاب: الاولاد، يقال: خلف فلان عقبا اى ولدا. و مشيا سجحا: اى سهلا، و كذا اذا روى (سم

حا). و قوله (عليكم بهذا السواد الاعظم) اى يجب عليكم ان تاخذوا بهذا العدد الكثير و تقاتلوهم و تقتلوهم، و سواد الناس عوامهم و كل عدد كثير، و السواد الشخص ايضا، يجوز ان يعنى به معاويه خاصه، و يجوز ان يكون الالف و اللام فى السواد للجنس، كقولهم (الدينار خير من الدرهم)، و يكون المراد به معاويه و اصحابه. و (الرواق المطنب) يقال خباء مطنب، اى مشدود بالاطناب، و كان ضرب لمعاويه مضرب عظيم و احاط به اربعمائه الف عاقدون على انفسهم ان لا يفرجوا عنه حتى يقتلوا. و قوله (فاضربوا ثبجه) و ثبج كل شىء وسطه، و الثبج ما بين الكاهل الى الظهر. و قوله (فان الشيطان كامن فى كسره) الكسر جانب الخيمه التحتانى، اى كمن و ستر ابلس هناك عليكم. و يجوز ان يكون عنى

بالشيطان خصمه و هو معاويه قدم هذا الشيطان او معاويه يدا للوثبه عليكم ان خفتم، و اخر رجلا للنكوص و التاخر و الهزيمه ان تقدمتم او اقدمتم. و قوله (فصمدا صمدا) و اقصدوا قصدا بعد قصد. و الصمد: قصد محقق (حتى ينجلي) اى ينكشف و يتبين لكم عمود الحق، و هذا مستعار من قولهم (سطح عمود الصبح) مجاز من عمود البيت، والجمع عمد و عمد معا، قال الله تعالى (فى عمد ممدده) و قرىء بهما. و (انتم الاعلون) الوا

و للحال (و لن يترككم) اى لن ينقصكم اعمالكم اى جزاء اعمالكم.

خطبه ٥٦٦—در معنى انصار

[صفحه ٢٩٢]

و لما انتهت: اى اتصلت الى على عليه السلام (انباء السقيفه) اى اخبار سقيفه بنى النجار من بيعه الناس (بها) لابي بكر. و الكلام الى آخره واضح. و روى انه عليه السلام استرجع فى آخر ذلك الكلام فقال (انا لله و انا اليه راجعون). و قوله (فلما خلى لهم العرصه) اى لم يخل لمعاويه و اصحابه عرصه مصر و لامكنهم من ان ينتهزوا الفرصه.

خطبه ٥٦٧—شهادت محمد بن ابى بكر

[صفحه ٢٩٣]

ثم ذكر ان هذا ليس بدم لمحمد بن ابى بكر (ولكنه مدح لهاشم بن عتبه، و كانه كان يريد ان يبعثه الى مصر دون محمد بن ابى بكر) و رايه عليه السلام قويا الا ان محمدا يصيبه موجدته لذلك. و والده محمد بن ابى بكر اسماء بنت عميس كانت زوجه جعفر بن ابى طالب عليه السلام، فلما قتل تزوج به ابوبكر، فلما توفى ابوبكر تزوج بها اميرالمومنين عليه السلام، فكان محمد بن ابى بكر ريب على عليه السلام و كان اليه محبوبا.

خطبه ٥٦٨—سرزش ياران

[صفحه ٢٩٥]

و قوله (كم اداريكم كما تدارى البكار العمده) المداراه بالهز المدافعه، و بغير الهمز الملاينه. البكار جمع البكر، و هو الفتى من الابل، مثل فرخ و افراخ. و العمده: التى انفضخ داخل سنامها و ظاهره صحيح. و الثياب المتداغيه الخلق كان بعضها يدعو بعضا و يناديه بالانخراق اذا مس باليد، و هذا استعاره حسنه. كلما حيصت من جانب: اى خيبت. و تهتكت: انخرقت. كلما اظل عليكم، يقال اظله و اظل عليه. و روى بالطاء غير المعجمه ايضا. والمنسر قطعه من الجيش يمضى قدام الجيش الكثير. انجحر: دخل الجحر. والوجار: موضع الضبع. و قوله (و من رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل) اى من رمى بكم الى الاعداء فكانما رمى بسهم منكسر الفوق لانصل له. و (الباحات) جمع باحه، و هو العرصه. و بهذا الكلام ينظر الى كلام النبى صلى الله عليه و آله للانصار (انكم لتقلون عند الطمع و تكثرون عند الفزع) و لكنه على العكس. والاوود: العوج. اضرع الله: اى ذلك، و فى المثل (الحمى اضرعتنى لك). و اتسع جدودكم: التسع الهلاك، و اصله الكب، و هو ضد الانتعاش. و اتسعه الله: الزمه هلاكا. و الجد: الحظ و

ای صیر بدل غناکم الفقر.

خطبه ۰۶۹- پس از ضربت خوردن

[صفحه ۳۰۰]

(بیانه): قوله (ملکتی عینی و انا جالس) کنایه عن رنق النعاس فی عینی، ای نعست جالسا فرایت رسول الله صلی الله علیه و آله فی النوم. و قد سنخ لی: ای عرض، يقال سنخ لی کذا ای اعترض، و سنخ لی الظبی: اذا مر من میاسرک الی میامنک، و العرب تسمین به. و روی (ماذا لقیتم من الاود) والاد: الشیء العجیب، والاده الداهیه، یرید ای شیء لقیتم، علی معنی التعجب، کقوله: یا جارتا ما انت جاره. و قوله (ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم) اما ان یسال الله اصحابا یعاونونه فی الدنیا، اوسرعه الانقلاب الی صحبه رسول الله صلی الله علیه و آله. و اذا کان الامیر علی الناس مثل الحجاج یقتل رجالهم و یاخذ اموالهم فلا خلاف انه شرلهم، و لم یکن لعلی علیه السلام شراره علی الخلق، فقوله (و ابدلهم بی شرا لهم منی) فانی علی مذاق اعتقاداتهم فنهیم راوا حثه ایاهم علی الجهاد شرا لهم، و منعهم عن الفحشاء و المنکر شرا، و حبسهم علی طاعه الله و دعوتهم الی منع الشهوات عند کل حرام منه شرا. فاورد الکلام علی ما عندهم من المعتقد الفاسد.

خطبه ۰۷۰- در نکوهش مردم عراق

[صفحه ۳۰۱]

ثم ذم اهل الکوفه و ضرب لهم مثلا- بان مثلهم مثل المراه الجبلی، فلما تم ایامها و قرب زمان وضعها اسقطت و مات زوجها و تایمت و طال علیها الایمومه و تزوج بها جاف سیء الخلق. او کانت امه فورثها ابعدها. والابعد: الخائن، و منه قولهم (کب الله الابعد لفيه). ای القاه لوجهه. یقول: صحبتکم احسن صحبه و قابلتمونی بالخیانه فی آخر الامر، و مضره ذلك تعود الیکم. ثم ذکر انه ما اتاهم اختیارا، فقال: و لکن جئت

اليكم سوقا، اى ساقنى الله اليكم. وروى: ولا جئتكم شوقا، و سمعت انكم تقولون انى اكذب فيما اقول عن رسول الله صلى الله عليه وآله. ثم قال: كلا، اى ليس كما تزعمون، ولكن ما ذكرته و حدثت به عن رسول الله صلى الله عليه وآله كانوا عيبا عنه فيه و لم يسمعه منه و الناس اعداء ما جهلوا. و قيل يعنى بقوله (و لكنها لهجه نفسه) و كلامه الذى ينصحهم به و لا ينتفعون بمكانه. و اتمت المرأه: تم زمان حملها. و املصت الحامل بولدها: اى اسقطته. واللهجه: اللسان، يقال (فلان حسن اللهجه). و قوله (ويل امه) كلمه تعجيب، والضمير فى امه للعلم او للكلام. و كيلا يعنى علمه و كلامه، فاشار بقوله (كيلا بغير ثمن) الى كثره ما يعظم و لا يريد منهم جزاء و لا شكور

ا.

خطبه ٧١- درود بر پیامبر

[صفحه ٣٠٢]

ثم قال (اللهم ياداحى المدحوات) اى باسط الارضين المبسوطات. والدحو: البسط. و داعم المسموكات: اى حافظ هذه السماوات المرفوعات، يقال (دعمت الشىء دعما) اذا جعلت له دعامة. و سمك الله السماء: اى رفعها، و هذا ايماء بقوله تعالى (بغير عمد ترونها) و خلق الله الارض ربوه ثم بسطها. والمسموكات: السماوات، و كل شىء رفعته فقد سمكته. و روى (و جبر القلوب على فطراتها) من الجبر الذى هو ضد الكسر، اى اثبتها و اقامها على ما فطرها عليه من معرفته. و يجوز ان يكون من (جبره على الامر) بمعنى اجبره عليه، اى الزامها. و ختم عليه الفطره على وحدانيته و الاعتراف بربوبيته. والفطرات بكسر الطاء و فتحها تكسير فطره على بناء ادنى الجمع كالسدرات. و قوله (شقيها و سعيدها) بدل من القلوب. و جابل القلوب: اى خالقها على

فطرتها، الفطره الحاله التي يفطر الله الادمى عليها خاليا عن الاراء و الديانات، فاذا بلغ اختار السعاده بحسن نظره او الشقاوه بسوء نظره، كما قال النبي صلى الله عليه و آله (كل مولود يولد على الفطره) الخبر بتمامه. و اراد اميرالمومنين عليه السلام ان السعيد و الشقى كليهما مجبولان على الفطره، اى الحاله التي مكنه معها اختيار فعل الخير و ال

شر. و قوله (الدامغ صولات الا ضاليل) اى المهلك لحملات الضلال، يقال (دمغه دمغا) اى شجه بحيث يبلغ الدماغ فيهلكه. و (الجيشات) جمع جيشه، من جاش اذا ارتفع. و (الاباطيل) جمع باطل على غير قياس، والمراد انه قانع مانجم منها. و (اضطلع به) قوى بحمله، افتعل من الضلاعه. و قوله (فاضطلع) اى قوى بحمل ما حمله الله من الرساله، و الاضطلاع من الضلاعه و هى القوه. و (مستوفزا) اى على عجله، والوفز: العجله، واستوفز فى قعدته: اذا قعد غير مطمئن قعودا منتصبا. و قوله (غير ناكل عن قدم) غير جبان ضعيف عن التقدم، يقال نكل فلان عن العدو: اذا جبرعنه. و (عن قدم) اى عن تقدم، من قولهم قدم يقدم قدما اى تقدم. و روى (قدم) بضم الدال، يقال مضى فلان قدما: اى سارولم يعرج. و روى (لغير نكل فى قدم) و نكل نكلا لغه و نكل نكولا، و القدم التقدم. و يجوز ان يراد قدم الرجل و يقع نكولها عباره عن التاخر. و اراد بالقبس نور الحق، والضمير ان فى قوله (باهله و اسبابه) راجعان الى القبس، اى حتى استخراج العلوم لطالبيها من انعم الله عليه و تكاملت عنده آلاوه و وصل اسباب ذلك القبس به وجعله من اهله و المستضيئين بشعاعه. و هذا على الروايه التي

نذكرها من بعد. و يقال وري الزنديري وري

ا: اذا خرجت ناره، و اوريته انا. و القبس: شعله من نار، و قبست منه نارا طلبته، فاقبسنى اى اعطانى. والخابط: الذى يمشى ضاربا برجله الارض لا يتوقى شيئا لسرعه مشيه. و روى: و هديت به القلوب بعد خوضات الفتن و الاثم الى موضحات الاعلام. (و روى: حتى اورى قبسا لقابس الا الله يصل باهله اسبابه به هددت القلوب به بعد خوضات الفتن و الاثم موضحات الاعلام). و المصدر فى (خوضات الفتن) مضاف الى المفعول، اى بعد ما خاضت القلوب الفتن اطوارا و كرات. و (موضحات) تتعلق بهديت، و الاصل هديت الى موضحات، فحذف الجار و اوصل الفعل. و الشهيد: لشاهد على امته. و البعوث: المبعوث. و روى (مفتسحا) و هو موضع الافتساح، اى الاتساع، اى مصدر، و افسح له مفسحا اى وسع له المقام فى ذلك. و روى و اتم له نوره و اجزه. و قوله (مقبول الشهاده) نصب على الحال.

خطبه ٠٧٢-درباره مروان

[صفحه ٣٠٥]

و قوله فى مروان بن الحكم (لو بايعنى بيده لغدر بسبته) يعنى انه منافق و ذكر السبه تفضيلا له و شنعه عليه، و السبه الاست، يقال سبه اى طعنه فى الاست. و قوله (و ان له امره كلعقه الكلب انفه) اشاره الى قله مده خلافته. و روى ان امرته كانت سته اشهر. و لعقت الشىء: اى لحسته، و اللعقه بالفتح المره الواحده. و (هو ابوالاكبش الاربعه)، هم ولده: عبدالملك والوليد و سليمان و هشام. و (ستلقى الامه منهم يوما احمر) اى شديدا، يقال سنه حمراء اى شديده. و روى موتا احمر يوصف بالشده، و منه الحديث (كنا اذا احمر الباس اتقينا برسول الله). (و من نظر فى سيرهم و افعالهم

القيحه فى الامه علم تفضيل ما اشار اليه على عليه السلام جمله).

خطبه ٠٧٣-هنگام بيعت شورا با عثمان

[صفحه ٣٠٧]

و تنافس الناس فيه: اى رغبوا، و نافست فى الشىء: اذا رغبته فيه على وجه المباراه فى الكرم، و نفست على خير قليل اى حسدت. و الزبوج: الزينه من وشى او جوهر و نحو ذلك. و الزخرف: من الذهب.

خطبه ٠٧٤-پاسخ به اتهامى ناروا

[صفحه ٣٠٧]

و القرف: العيب، يقال: قرفت بالرجل عبتة، و هو يقرف كذا اى يرمى به ويشتم. (اوما وزع) الهمزه للاستفهام دخل على و اوالعطف، و وزع اى دفع و كف منه، و لابد للناس من وزعه. و التهمه بالتحريك افصح. و قوله (انا حجيج المارقين) اى محاج الخوارج، و سماهم بذلك لانهم مرقوا من الدين كما يمرق السهم من الرميته. ثم بين انهم و ان اقروا بالاسلام بالسنتهم فلا ايمان فى قلوبهم و بما فى الصدور تجازى العباد. و ذكر انه التبس عليهم شىء من كلامى و اشتبه عليهم شىء من افعالهم، فكان يجب عليهم ان يعرضوه على كتاب الله، فاذا وافقه فلا- يلومونى و لا- تخرجوا على، فقال (على كتاب الله تعرض الامثال) اى المشتبهات.

خطبه ٠٧٥-اندرز

[صفحه ٣٠٨]

و قوله (سمع حكما فوعى) اى سمع حكمه فحفظها و عمل عليها. و حجزه الازار: معقده، و حجزه السروايل التى فيها التكه، و هى هيهنا كنايه عن التمسك بحبل رجل هاد. و قوله (اكتسب مدحورا) يقال كسبت المال لنفسى و لغيرى و اكتسبته لنفسى، و قال بعض اهل العلم الصواب كسب مدخورا، لقوله تعالى (لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت). و قوله (لزم المحججه البيضاء) اى الجاده الواضحه.

خطبه ٠٧٦-نكوهش رفتار بنى اميه

[صفحه ٣١٢]

(الشرح): يقال (فوق الفصيل) اى سقيته اللبن فواقا، و الفواق ما بين الحلبتين من الوقت، لانها تحلب ثم تترك ساعه يرضعها الفصيل لتدر ثم تحلب. و التراث: الميراث، و التاء بدل من الواو. و نفضت الثوب انفضته: اذا حر كته لينفض. و اللحام: الذى يبيع اللحم. و التربه: الانمله، و جمعها تربيات و تراب على القياس. و الودام: الكرش و الامعاء. ذكر الجوهري فى صحاح اللغه هذا الحديث على الروايه الاخيره، ثم ذكر ان الاصمعى سال شعبه عن هذا الحديث فقال هو (الودام التربه) لا- (التراب الودمه).

والحزبه: قطعه. و فى روايه (لان وليت بنى اميه لانفضنهم نفض) (القصاب التراب الودمه) فالترائب جمع تربه تخفيف ترب، والودمه المنقطعه) الاوذام، و هى المعاليق من قولهم: و ذمت الدلو فهى و ذمت الدلو فهى و ذمه اذا انقطعت او ذامها، و هى سيور العرى. والمعنى كما تنفض اللحوم او البطون التى تعرفت بسقوطها على الارض لانقطاع معاليقها. و قيل: هذا من غلط النقله، و انه مقلوب، و الصواب (الوذام التربه)، و فسرت الوذام بانها جمع و ذمه و هى الكرش نفسها او الحزبه منها. و الوجه ما ذكرته.

خطبه ٠٧٧- نيايش

[صفحه ٣١٤]

و قوله (اللهم اغفر لى ما ايت) اى وعدت، و هو من الواى اى الوعد، و تقديره: اللهم اغفر لى خلاف ما ايت، اى ذنب مخالفتى ما وعدته، فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه. و الرمز: الاشاره و الايماء بالشفنتين و الحاجب. و لحظه لحظا و لحظ اليه: اى نظر اليه باللحاظ، و هو موخر العين، و جمع المصدر او اللحظ لاختلافه. و سقطه اللفظ: هى اللغو. و سهوات الخيال و غفلات القلب، و السهو الغفله، و قد سهى عن الشىء. و

الهدفه: الزله، و قد هفا يهفو.

خطبه ۰۷۸- پاسخ اخترشناسی

[صفحه ۳۱۵]

و هذا المنجم الذى اشار اليه عليه السلام بترك الرحيل و قتل هو عفيف بن قيس اخو الاشعث بن قيس، ذكره المبرد. و حاق به البصر: احاط به، قال تعالى (و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون). قال ابن عرفه: حاق به الامر اذا الزمه، قال الازهرى: الحيق ما يشتمل عليه من مكروه فعله، قال تعالى (و لا يحيق المكر السىء الا باهله) اى لا ترجع عاقبه مكروههم الا عليهم. و قال: و لاه الامير على كذا و كذا، و و لاه بيع كذا و فعل كذا، و وليته معروفا. و روى (ان يوليک الحمد). و يقال: كهن كهانه بالفتح اى صار كاهنا، و كهن يكهن كهانه مثل كتب يكتب كتابه: اذا تكهن. و السحر: كلما لطف ماخذه و دق، و الساحر من تصرف الناس عن الحق بتخييل.

خطبه ۰۷۹- نکوهش زنان

[صفحه ۳۱۶]

و لما فرغ من حرب الجمل ذكر فى ذم النساء شيئا هو تمهيد عذر لتي غرها طلحه و الزبير، و كانه من كلام النبى صلى الله عليه و آله (ناقصات عقل).

خطبه ۰۸۰- وارسنگى و پارسائى

[صفحه ۳۱۹]

ثم ذكر عليه السلام ان الزهد ثلاثه اشياء، و اشار من بعد ان درجه قصر الامل منها ادون و الشكر و الورع اعظم. قال ابو عبيده: عذرتة فيما صنع و اعذرتة بمعنى، اى جعلته ذاعذر. و الحجج: البرهان. و المسفره: المضيئه، يقال اسفر الصبح اذا اضاء، و اسفر وجهه: اشرق. و العناء: التعب. و من ساعاها: اى من جاراها. فاتته: اى سبقتة و صارت فاتته منه.

خطبه ۰۸۱- در نکوهش دنيا

[صفحه ۳۱۹]

و من قعد عنها: اى عن طلبها، و اتته اى طاوعته. و من ابصر بها: اى اعتبر بها، فاذا قلت ابصر بها و المفعول محذوف اى نظر اليها الدليل، و ابصر اليها متعجبا منها و ادا محبا (لها).

خطبه ۰۸۲- خطبه غراء

[صفحه ۳۲۱]

(بیانه): ذکر عظمه الله اولاً بانه علا بحوله وقوته، و استغنى عن غيره فلم يحتج الى قدره، و بصنعه علم علوه، و باظهار مقدوراته عرفت عظمته. و دنا بطوله: اى بفضل قربه من يدعوه، و قيل دنا بالافصال من عباده وان كان عالياً، عظيم الشأن لا يوصف كوصفهم ولا يذكر كذاكرهم. و الازل: الضيق و الحبس. و سوايغ نعمه: الصفه مضافه الى الموصوف، هذا كثير فى كلامهم، التقدير نعمه السوايغ. و هذا التصرف و الاتساع منهم للكشف و البيان. و قوله (لانها عذره و تقديم نذره) مقتبس من قوله تعالى (فالمليقات ذكرا عذرا او نذرا) اى اعذرا من الله و انذارا الى خلقه، يعنى يعتذر الله به الى عباده فى العقاب انه لم يكن الاعلى وجه الحكمة و الصواب. الانهاء: الابلاغ، يقال: انهيت اليه الخبر. و تقديم نذره: اى ارسله لتقديم اعلام موضع المخافه.

[صفحه ۳۲۳]

والريش و الرياش: اللباس الفاخر. و ارفع: اى وسع، و الرفع السعه، يقال رفع عيشه رفاعة. و (احاط بكم الاحصاء) اى جعل الاحصاء يحوطكم، و فسرته بقول (و وظف لكم مدادا) اى بين لكل واحد منكم مده. و قوله (فان الدنيا ردغ مشرعها) الفاء تتعلق باوصيكم بتقوى الله، و الردعه الطين و الماء المختلط. و بخط الرضى (الردغه) و الرداغ الطين الرقيق. و (سناد مائل) المعنى هاهنا ما يستند اليه، و السناد: الناقه الشديده الخلق. و (قمصت بارجلها) اى رفعتها، يقال قمص الفرس تقمص قمصا اى استن، و هو

ان يرفع يديه و يطرحهما معا و يعجن برجليه. و يقال: هذه دابه فيها قماص بكسر القاف. و روى (بارجلها) بالجيم ايضا. و (قنصت) صادت اهلها بزنتها التي هي كالا حبل للصائد. و (اقصدت باسهمها) اى اصابت القتل بسهامها فقتلت المرمى اليه، يقال (اقصد السهم) اى اصاب فقتل مكانه. و (اعلقت المرء اوهاق المنيه) اى جعلت، و هو الموت فى رقبه كل احد. و الوهق: الحبل الذى يسمى (كمند) فارسى. و روى (يعقب السلف) اى الاتى يتبع المتقدم. و (لا تفلح المنيه اختراعا) اى لا يرجع الموت عن القطع. و نحن لا نرعوى: اى لانتوب من ارتكاب الذنوب. و يحتدون مثالا: اى يصيرون بحذاء المثال المتقدم

، و احتذى به: اى اقتدى به. و ارسال: اى متابعه. (و صيور الفناء) ما يصير الخلق اليه، و صيور الامر آخره و ما يوول اليه. و (ازف النشور) اى قرب ان يجيئوا للقيامه. و الضريح: الشق فى وسط القبر و اللحد و فى الجانب. و الوكر: موضع الطير. و الاوجره: جمع و جار السبع. مهطعين: مسرعين، يقال: اهطع اذا مدعنه و صوب راسه. و الاهطاع: الاسراع ايضا. رعيلا: اى جماعه من الناس، و الرعيل قائم او وصف بمصدر. و الاستكانه: التواضع. و الضراعه: الخضوع. و الاستسلام: الانقياد. و هوت الافئده: اى سقطت. و كاظمه: اى مخترعه الغيظ. و مهيمنه: اى يتكلمون بكلام فى انفسهم يتحسرون بما فاتهم، و الهينمه: الصوت الخفى. و الجم العرق: اى سال العرق من كل احد كثيرا حتى يعرق فيه اليه فيه، فالالجام كنايه عن وصول العرق الى الافواه، يعنى انهم يعرقون فى عرقهم فيصل ذلك العرق الى موضع اللجام، و هو الفم. يقال: الجمه العرق. و روى و (انجم

الفرق) ای کثر الخوف، من قولهم (اثجم الباطل) ای دام و کثر. وعظم الشفق: ای الاشفاق و الخشيه. و ارعدت الاسماع: ای اخذ مواضع السمع الرعده و ما يتصل بها، و انما خص الاسماع بالرعده و ان كانت عامه فى البدن لانها تكون بسبب سماع دعوه الملك الذ

ی يدعو الناس الى الحساب. و الزبره: الصيحه التى فيها الزبر، و هو الزجر و المنع. و (فصل الخطاب) المخاطبه هو جواب خطاب الله لم فعلتم هذا و تركتم ذاء، و الفصل القطع، و الخطاب المخاطبه، فكانهم دعوا ليقطعوا خطاب من يسالهم. و مقايضه الجزاء: معاوضتها، يقال قايضت الرجل ای عاوضته بمتاع.

[صفحه ۳۲۷]

و قوله (عباد مخلوقون) ای هم عباد خلقوا اقتدارا لا اتفاقا، والاقتدار على الشىء: القدر على (مربوبون اقتسارا: ای رباهم الله من عند كونهم اجنه الى حال كبرهم من غير اختيار منهم). و (مقبوضون احتضارا) بالحاء غير المعجه احسن ليعم الجميع، يقال احتضر القوم: اذا ماتوا، لانه بالحاء غير المعجمه للشبان خاصه، يقال احتضر فلان: اذامات شابا. و قوله (مصمنون اجداثا) ای قد جعلوا فى ضمن القبور. والجدث القبر. والرفات: العظم البالى. و مدينون: ای مجزيون. و عمروا مهل المستعب: ای جعل الله مده اعمارهم حيث امكنهم ان يطلبوا رضى الله، يقتل استعب: ای استرضى. و سدف الريب: ظلم الشكوك، يقال كشفت السدفة ای الظلمه. و خلوا لمضمار الخيار: ای خلوا ليجروا فى مضمار الخيار. و روى (لمضار الجياد) على الاستعاره. و (رويه الارتياد) ای التفكير و الاختيار فى الطلب. و اناه المقتبس: ای سكون طالب العلم و حكمه. فيالها امثالا: ای ياقوم تعالوا للتعجب من هذه الامثال التى وردت على طريق الصواب. لو صادفت: ای لو وجدت

قلوبا ظاهره لسعت. و الواعيه: الحافظه. و العازمه: ذات عزم. و الحزم: ضبط الرجل امره. و اقترف: اى اكتسب ذنبا. و اعترف: اى اقر. و عبر: اى ارى

العبر مرات كثيره، لان فعل يفيد التكرار و التكثر. و (ازدجر) افتعل من الزجر، و هو لازم. و اناب: رجع. فافاد ذخيره: اى استفاد. و قيل ما افاد نفسه ذخيره و الكنه: الغايه. و اسحقوا منه ما اعدلكم: اى اجعلوا انفسكم مسحقين للجنه، بان تصدقوا بالبعث و النشور و الجنه و النار، يقال تنجز الرجل حاجته و استنجزها: اى استنجزها.

[صفحه ٣٣٢]

(الشرح): ذكر عليه السلام فى هذا الفصل احوال المكلفين و خلق الله لهم جميع ما يحتاجون اليه من اسباب التكليف، و هدايتهم الى ما يستنفعون به عاجلا و آجلا. ثم ذكر من احوال الموت و شدائدها، بعد ذكر تغير احوال بنى آدم فى الدنيا من الشباب و الشيخوخه و الغنى و الفقر و الصحه و السقم. ثم ذكر احوال القبر و احوال القيامة، ثم ذكر عله تامل العقلاء فى جميع ذكل و اعتبارهم، ثم ذكر وعظا بليغا و وصى وصيه كامله. اما تفسيره فانه عليه السلام قال اولاً (جعل لكم اسماعا) اى خلق لكم آذانا لتعى، اى لتحفظ تلك الاسماع ما يعينها، اى ما يهيمها. و منه قوله عليه السلام (من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه) اى ما لا يهيمه. (و جعل ابصارا) اى لتجلو تلك الابصار ما يوديها من الظلمه. و العشا: مقصور مصدر الاعشى، و هو الذى لا يبصر بالليل و ان كان يبصر بالنهار. والعشاها هنا استعاره عجيبه، لان الشبهه تدخل على اهل العلم و يمكنهم ان يجلوها، و اذا لم تكن شبهه فى طريقهم يكونون فى ضياء من العلوم. ثم قال (و جعل لكم اشلاء)

و هي اعضاء اللحم، واحدها شلو، و العضو دون ذلك. و قوله (ملايمه) اى موافقه. لاحنائها: اى جوانبها. و قوله (بابدان قائمه بارفاقها) اى بما

نفعها. و روى بارماقها، الرmq بقيه الروح. و (قلوب رائده) اى طالبه، من راد يرود: اذا جاء و ذهب. و (مجللات نعمه) باضافه الصفه الى الموصوف، و كذلك موجبات مننه: اى النعم المجلله. و هذا مستعار من قولهم (السحاب المجلل) و هو الذى يجلل الارض بالمطر، اى يعمها. و المنن: النعم، والمعنى ان الله تعالى جعل تلك الاعضاء لكم ثابتة بابدان يمكنها القيام بما ينفعها، و تلك الابدان تنقلب ابداء فى نعم عامه توجب الشكر. و فى عافيه يحجز و يمنع المضار. و قدر اعمارا لكم قد ستر مدتها عنكم لتكونوا فى كل وقت مستشعرين من الموت، فلا تكونوا مصرين على الذنوب، و جعل آثار من كان قبلكم عبرا لكم، فانهم كانوا فى خالق و نصيب من الدنيا يتمتعون به و فى مهله وسعه لاثقل و لا-اصر عليهم من ضيق الخناق: فاتاهم الموت و مامهدوا لانفسهم و لااعتبروا، فهل ينتظرون الامثل ماگرى عليهم. و فصل تفصيلا حسنا. و قيل: حواجز العافيه و موانعها من الزوال و روابطها عن الانتقال. و روى (جوائز عافيته)، و روى ايضا (و حوائز بليته). و ارهفتهم المنايا: اى اعجلتهم. و شذبهم: اى قطعهم انقطاع آجالهم عنها، اى عن تلك الامال. و التشذيب مايفرق من اغصان الشجر، و كل شىء نحته عن شىء فقد شذبته. و

التخرم: الاستيصال و الاقتطاع. لم يمهدوا: اى لم يبسطوا فرضا لمضجعهم فى العبر عند قدرتهم على ذلك لما كانوا سالمين. و تقدير و تعتبروا فى انف الاوان و لم يعتبروا فانه معطوف على لم

يمهدوا. و روى لم يعتبروا ايضا. و الاوان الحين. و (انف الاوان) مستعار من قولهم روضه انف، و هى التى لم يرعها احد. و انف كل شىء اوله، و قال تعالى (ماذا قال آنفا) اى من قوت يقرب منا. و بضاضه الشباب: طراوتها و رونقها. يقال (رجل بض) اى رقيق الجلد ممتلىء. و قال الاصمعى: البض الرخص الحسن. و حنى الهرم ظهره: اى عطفه، و حوانى الهرم معاطف تنحنى و تنعطف و تعرج فى حال الشيب. و الغضاره: طيب العيش، يقال انه فى غضاره من العيش اى فى خصب و خير. و (الاونه) جمع الاوان. و الانزوف: القرب. و (عزز) و (عزز القلق: خفه الاضطراب. (والغصص) بالفتح مصدر غص بالطعام و بضم العين جمع الغصه، و هى الشجا. و (الجرض) بالتحريك الريق يغص به، يقال جرض بريقه يجرض، و هو ان يبتلع ريقه على هم و حزن بالجهد. و الجريض، الغصه. و الحفده، الاعوان الخدم، و قيل ولدالود. و النواحب: النساء اللاتى يرفعن اصواتهن بالبكاء. و روى (النوادب)، و هن الباقيات على الميت. و النحيب: رفع الصوت بالبكاء. و ندب

الميت: اى بكى عليه. و الهوام: الدواب المخوفه، و احدتها هامه. و فى صحاح اللغه: لا يقع هذا الاسم الا على المخوف من الاحناش. و النواهك: الامراض التى تذيب اللحم و تهزل، من نهكته الحمى: اذا اضنته و جهدتته و نقصت لحمه. و (الجده) بالتشديد مصدر الجديد. و عفت: اى درست مخفف و مشدد، و يقال: عفت الريح المنزل درستته، و عفا المنزل اندرس، يتعدى و لا يتعدى. و عفتها الريح شدد للمبالغه. شحبه: اى تغير اللون. بعد بضتها: اى بعد طراوقها. و العظام نخره: اى باليه، يقال نخر الشىء اى بلى و تفتت. و

الاعباء: الاثقال. و لا تستعيب: اى لا يطلب الرضى. و تعتنى بالقده: الطريقه. و روى بعضهم (قدتهم)، قال: الصواب هذا لقوله تعالى (طرائق قدا).

[صفحه ٣٣٧]

و (الصراط) اصله السين. و اضافه المزالق الى الدحض و كلاهما زلل مخصوص للتاكيد. و انصب: اتعب. و اسهر التهجد غرارنومه: التهجد من الاضداد يكون النوم و السهر جميعا، والمراد هاهنا السهر. و الغرار: النوم القليل، و اضافته الى النوم نحو (كرى النوم). و ظلف الزهد شهواته: اى منعها، يقال ظلفت نفسى عن سوء اظلفها ظلفا اذا منعته، يقال ظلف من ان يفعله. و اوجف: اى اسرع، من الوجيف و هو الاضطراب. و تنكب المخالج عن وضح الطريق: اى تنكب و عدل اى يختلج وضح السبيل. و خلج واختلج: اى جذب و انتزع، و يجوز ان يريد بالمخالج المظان. و اقصد المسالك: اى اقومها. و طريق قاصد: اى مستقيم. و روى (قد عبر معبرا لعاجله و قدم زاد لاجله). والوجل: الخوف. و اكمش: اى اسرع. و القدم: التقدم.

[صفحه ٣٣٩]

و قوله فى وصف الشيطان (نفذ فى الصدور خفيا) لقوله عليه السلام: و الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم. و الموبقات: المهلكات. و القرينه: النفس. و استدرجها: اى ادناها الشيطان الى الجرائم العظام. و استغلق رهينته: اى وجد رهنه فى ناحيه المرتهن غير مفكوك، حذر الانسان ما كان يومنه. و هذا اشاره الى قوله تعالى (كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برى ء منك انى اخاف الله رب العالمين).

[صفحه ٣٤٢]

(الشرح): نبه عليه السلام هاهنا على وصف خلق الانسان من حال كونه نطفه، و اختلافه فى ست احوال الى ان يشغل بالعصيان يافوا هوى نفسه الى وقت التحويل الى رسمه، و احياده فيه لسؤال القبر، و بعثه للجزاء بعد

الحشر و النشر. ثم حذر و انذر و بالغ فى الوعظ و زجر، و قد كان امر فى الفصل الاول بالنظر و التفكير فى حال نفسه و امر هاهنا ان يتامل فى الخلقه. قال (ام هذا الذى انشاه) اى فلينظر فى ذاك. ام فى هذا الذى خلقه الله على سبيل الانشاء و الابتداء فى ظلمات ثلاث، و حاله انه كان اول مره ماء دافقا، ثم علقه. ثم اشار بكونه جنينا مضغه و عظما و لحما و صوره و حيا الى ان تلده امه. ثم يترعرع و يصبر عاقلا، ثم اذا ماتم امره لاسباب التكليف تغافل عما لاجله خلقه الله و سعى لعاجل دنياه، فمات غافلا. و (ام) هذه يجوز ان تكون متصله، و تقدير الكلام فيه على ما تقدم. و يجوز ان تكون منقطعه، و التقدير بل اتغفلون عن هذا الذى انشاه الله. و روى (او هذا الذى انشاه فى ظلمات الارحام) فتكون الواو للعطف و الهمزه للاستفهام على سبيل الجحد و التقرير. والشغف: الغلف. و الجنين: الولد مادام فى بطن امه. و الدهاق: الممتلىء، من ادهقت الماء ادهاقا اى فرغ

ته افراغا شديدا، و ادهقت الكاس ملاتها، و كاس دهاق: ممتلئه، و دهقت الشىء: كسرتة و قطعتة. و (النطفه) و ان كانت مونتة فالمراد بها الماء المهيىن، فذكره من حيث المعنى و مراعاة المعانى يستحسن جدا. و روى (دفاقا) و دفقت الماء: صببته، و ناقه دفاق المتدفقه فى السير، و جاء القوم دفته: اذا جاء و مره واحده. و العلقه: الدم الطرى، و وصفها (بالمحاق) اى هو شىء ممحوق مبطل بالاضافه الى الحيوان. هذا اذا كان فعلا من المحق او من محقت الشىء امحقه اى ابطلته و

محوته، و العلقه انما تكون ممحوه من حيث ليست ذات صوره. و ايفع الغلام: ارتفع، فهو يافع، و لا يقال موفع. و هو من النوادر، من اليفاع و هو ما ارتفع من الارض. و (لفظ بالكلام) اى تكلم به، و لفظت الشىء من فمى: رميته، و اللفظ فى الاصل مصدر. ليفهم: اى ليعلم بالتدبر و مشقه النظر. و يقصر: اى ليكف عما لايعنيه، يقال (اقصرت عنه) اى كفت و نزعت مع القدره عليه. المستكبر: المتكبر. و السادر: المتحير الذى لايبالى ما صنع، (والسدر) تحير البصر، يقال سدر البعير سدورا. الماتح: المستقى، يقال: متح الماء اى نزعه. و الغرب: الدلو العظيمه. و الكادح: الساعى بجهد و تعب، و يقال بداله بداء اى نشاله راى، و هو

ذو بدوات، و بدا: ظهر. و الارب: الحاجه. و الرزیه: المصيبه. و قوله (فمات غريرا) اى غافلا يقال رجل غر و غرير اى غير مجرب، و عيش غرير: اذا كان لايفزغ اهله. و الغره: الغفله. و فى فتنته: اى مفتتنا. و الهفوه: السقطه. و عاش يسيرا: اى حقيرا، و روى اسيرا. (لم يفسد) نفسه (عوضا) اى جزاء من عمره الفائق. و دهمته: اتته غفله. و فجعته المصيبه: اوجعته، و فجعات الموت: رزاياه. و غبر الشىء: بقاياه، و روى فى غبر، يقال: مابالناقه غبر من اللبن اى بقيه. و الجماح من الفرس: اذا اعتز فارسه و غلبه، و الجموح من الرجال الذى يركب هواه فلا يمكن رده. و السنن: الطريق، يقال: تنح عن سنن الطريق و سننه و سننه اى عن وجهه. و روى سنن مراحه، و المراح: النشاط. و السنه: التى يثار بها الارض، و هاهنا استعاره. و قيل اصله (سنن)

جمع سنه فكسرت السين، و يقال فى كل شىء اشتق بنصفين لكل واحد منهما شقيق الاخر، و يوصف به الاخ مجازا. و يوصف الوالد بالشقيق لكونه مشفقا ابغ الاشفاق، و الشفقه: الاسم من اشفقت، و اصل الباب الحذر. و لادمه للصدر: اى امراه ضاربه صدرها لانزعاجها بموت قريب، و اللدم: الضرب. و السكره الملهيه: التى تغفل و تلهى، و سكرات الموت تلهى عن كل شىء. و

روى (ملهته) من لهث الكلب، و هو ان دلغ لسانه من العطش، و قال النبى صلى الله عليه و آله: كل احد يموت عطشان الا ذاكر الله. و الكارثة: المحزنه، و قوله (ادرج فى اكفانه مبلسا) اى طوى ساكتا نادما متحسرا على ما فرط منه، قال تعالى (يبلس المجرمون) اى ينقطعون انقطاع يائسين، و الابلاس: الحيره و الياس. و سلسا: سهلا. و قوله (ثم القى على الاعواد رجيع و صب و نضو سقم) اى وضع كالجنازه و قد اخلقتة الاوصاب و الاوجاع. و الثوب الرجيع: الخلق، و النضو: المهزول. و الحفده: ولد الولد و الاعوان. و (الحشده) جمع حاشد، و هو المستعد المتاهب، يقال جاء فلان حاشدا اى حافلا، و حشد يحشد اى اجتمع. و قوله (حتى اذا رجع المتفجع اقعده فى حفرته نجيا لبهته السؤال) اى اذا انصرف المشيع الذى خرج مع جنازته الى طرف قبره مفجعا اتى الميت ملكان و افعداه بعد ان احياه الله كما كان. (و نجيا) اى مناجا ليسال فيبهت، و البهته: الغفله. و روى (و رجع) بالتشديد، اى استرجع، قال (انا لله و انا اليه راجعون). و يقال لهذين الملكين (فتانا القبر) و الى هذا اشار بقوله (و عثره الامتحان)، و الفتنه: الامتحان و الاختبار. و (النجى)

مصدر كالصهيل، يقع على الواحد و الجماعه، قال تعالى (خلص

وا نجيا) اى متاجين، و قال (و قربناه نجيا) اى مناجيا، و هاهنا فى كلام على عليه السلام ان يكون النجى بمعنى المفعول احسن. و يتعلق اللام فى قوله (لبهته) باقعد، و ان كان نجيا بمعنى الفاعل فاللام يتعلق به كانه يناجيهها. و النزول: الغداء فى اللغه. و الرزق: الطعام. و فى العرف هو ما يصلح ان ينزلوا عليه من الغداء. و الحميم: الحار، و اكثر ما يكون و صفا للشراب، قال تعالى (و سقوا ماء حميما) فنزل الحميم استعاره جامع له لطعام و شراب اهل الجحيم. نعوذ بالله منهما. و الجحيم: ما اشتد لهبه من النيران، يقال: صليت اللحم اى شويته و صليت فلانا بالنار: احرقته، و (تصليه جحيم) اى مقاساه حرها. و فوره الحر: شدته، و الجمع فورات. و السعير: النار. و الدعه: الراحة. و المزيجه: المبعده لبلائه، يقال زاح الشىء اى بعد و ازاحه غيره. و الموته الناجزه: السريعه. و القوه الحاجزه: المانع. و السنه: النوم القليل. و اطوار الموتات: حالاتها.

[صفحه ٣٤٨]

و انظروا: اى امهلوا و اخرت اعمارهم فى الدنيا ليعملوا فلهوا، اذا كان الهاء مفتوحه فاللفظ من لها يلهو، اى لعب، و اذا كانت مضمومه فهى من لهى يلهى اذا اعرش و ترك. و الذنوب توصف (بالمورطه) لانها تلقى فى الورطه، و هى الهلاك، و اصلها ارض مطمئن لاطريق فيها. و المناص: الملجا و المفر، يقال: ناص عن قرنه مناصا اى فر و راغ: قال تعالى (ولات حين مناص) اى ليس وقت تاخير و فرار. و المحار: المرجع، من حار يحور اى رجع. و قيد قده: مقدار قامته. و قوله (الان عباد الله و الخناق

مهمل) اى الان اعملوا يا عبادالله و الخناق: الحبل الذى يخنق به. و (الروح) يذكر و يوث، و لذلك وصفه هنا بقوله: مرسل. و الفينه: الوقت، و اضافها الى (الارشاد) لان اوقات العمر فى الدنيا يوجد فيها الرشاد. و روى (الارتياذ) و هو الطلب. و انفساح الحوبه: سعه الحاجه، و الحوبه: الحزن ايضا، و الجوبه بالجيم ما امتنع من الارض. و الروايه هنا بالحاء غير المعجمه، و هى كل حرمه تضيع من ذوى الرحم. و الزهوق: الهلاك. و (قدوم المنتظر الغائب) هو الموت. و (الانف) الوقت، و اضاف الى المشيه، فالعمر للاراده مظنه.

خطبه ٠٨٣—درباره عمرو بن عاص

[صفحه ٣٥٢]

(الشرح): العرب تنسب الانسان الى امه عند ذكره لامرين: اما لشرفها و منزلتها، فينوهون باسمه لذلك، كما يقول يا ابن فاطمه، و قيل لمحمد بن على بن ابى طالب ابن الحنيفه اذ كان لها شان عظيم و قصه عجيبه، و انها يوم ولدت حزنت امها بولادتها نطقت نطقا صحيحا فصيحاً انه يكون لها على عليه السلام ترابا بعد البتول عليها السلام. و اما تذكر الام لخساستها و دنائتها، فيريدون الغض لولدها بذلك، كما يقال كيف لا يكون معاويه لذلك و هو ابن هند (و روى ان عليا عليه السلام قال: لهفى على ابن البافيه). فقال عليه السلام (هاهنا) عجت عجا لهذا الذى ولدته هذه الفاجره المعروفه بكل عيب، و تسمى والده عمرو بن العاص النابغه، و قيل هى النابغه بالهمز من ناغ الرجل امراته و بالباء تصحيف و كانه اصح. و كان ابن العاص يحدث اهل الشام بانا انما اخرنان عليا اول مره لان فيه هزلا لاجد معه، كما كان العاص ابوه يقول: ان فى رسول الله سحرا. و الدعابه: المزاح. و قد دعب اى لعب. و (التلعبه) الهاء

للمبالغه، كما يقول هو راويه للشعر، و رجل تلعبه كثير التلعب، و تلعب اى لعب مره بعد اخرى. و المعافسه: (المعالجه، و العفس: الابتذال، و فى الحديث: عافسنا النساء. و ار

اد بقوله (اعافس و امارس) اى ادعى كاذبا، اى الالعاب النساء و اصارعهن. و (العفس) هو ان يضرب برجله عجيزتها، و الممارسه: اشد المعالجه، و المزاوله: المغالبه. ثم ذكر عليه السلام عمروا بمافيه يقال انه لكذاب على العموم و كاذب فيما نطق به فى حقى على الخصوص. ثم عدله ثمانى خلال ذميمه لاتقع واحده منها على وجه منم الوجوه حسنه بل تكون على كل حال قبيحه. فاما المزاح اذا لم يكن فى شىء من القبائح فانه يكون حسنا، و مزاح المومن عباده، الا ترى ان النبى صلى الله عليه و آله قال لعجوز كبيرد السن: ان العجائز لاتدخل الجنه. فبكت فتبسم و قال: ان الله يجعلهن شواب ثم يدخلهن الجنه فاهل الجنه جرد مرد، و ان الحسن و الحسين (عليهما السلام) سيدا شباب اهل الجنه. و قوله (و انه ليقطع الامل) اى العهد و القرابه، قال حسان بن ثابت: لعمر ك ان الك من قریش كال السقب من رال النعام ثم قال عليه السلام (فاذا كان عند الحرب فای زاجر و آمر هو مالم تاخذ السيوف ماخذها) و ماخذها روى على الواحد و الجمع، و قيل انه تهكم منه عليه السلام بعمر و ان كان كلامه افصح من كلام القرار السلمى و قوله: و كتبيه لبستها بكتبه حتى اذا التبتت نفضت لهايدى و قوله (فاذا اشتد الحرب

فسلاحه دبره) اى يظهر استه لقرنه ليتغافل عنه و يغض من ابصاره ليفر، و هذه الحاله معروفه منه حتى نظمها الشعراء، فقال ابوفراس: و

لاخير فى دفع الردى بمذله كما ردها يوما بسوء ته عمرو و اسم كان (ان يمنح القرم سبته) اى استه و اكبر خبره. هذا حسن لقوله تعالى (ليس البران تولوا) و على عكس هذا ايضا حسن، و قرىء بها الايه. و قوله (ان يوتيه اتيه) اى يعطيه عطيه نزره، و يرضح له رضىحه: اى يرشوله رشوه. و رضىخته رميته بالحجاره، و الرضىح بالحاء و الخاء: كسر الحصا و النوى و الترامى بها. و اذا اخذ الغنائم من دار الحرب فيعطى الامام سهام المقاتله منها و يرضخ النسوان شيئا منها.

خطبه ٠٨٤-در توحيد و موعظه

[صفحه ٣٥٥]

و قوله (لا-تقع الاوهام له على صفه) قد ذكرنا تحقيق نفى الصفات عن الله فى الخطبه الاولى، و الوهم: هو ان يظن ظنا مظنونه على خلاف ما ظننته. و قد يكون بمعنى التقدير، و فى صحاح اللغه: الصفه كالعلم و السواد. و اما النحويون فليس يريدون بالصفه هذا، لان الصفد عندهم هى النعت و النعت نحو خارج او المفعول نحو مدرك او ما يرجع اليهما من طريق المعنى نحو مثل و شبه و مايجرى مجرى ذلك. و بخط الرضى (و لاتعقد القلوب منه على كيفيه) فيكون المفعول محذوفا اى لاتعقد القلوب انفسها (ورايها) من الله تعالى على كيفيه بانه جسم او عرض مصور متصور او نحو ذلك. و الاعتقاد يكون جهلا و يكون تقليدا و تبخيئا، كما يكون علما ايضا. و عقد القلب على شىء لا يكون الاغن علم. و روى (و لاتعقد) على ما لم يسم فاعله.

[صفحه ٣٥٦]

و (الاي) جمع آيه من القرآن، و وصفها بالسواطع لعلوها و ضيائها و وضوح معانيها و محاسن الفاظها، يقال سطع الصبح سطوعا: اذا ارتفع. و (النذر) الانذرات، و منه ماكرر فى سوره

القمر من قوله (فكيف كان عذابي و نذري) اي كيف رايتم انتقامي منهم و انذارى اياهم مره بعد اخرى، فالنذر جمع نذير و هو الانذار، و المصدر يجمع لاختلاف اجناسه. و وصف النذر بالبوالغ اي ازدجروا بانذروا الله لكم بالعذاب قبل نزوله و بانذارات الله فى تعذيبهم لمن بعدهم، و يكون النذير بمعنى المنذر. و قوله (و انتفعوا بالذكر و المواعظ) افراد اولاً و ثنى ثانياً، كقوله (ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم) فالذكر نقيض النسيان، و هو مصدر، و لذلك لم يجمع كالسمع. و قوله (كان قد علقتمكم مخالباً المنيه) اي كان الامر و الشان علقتمكم الموت.

[صفحه ۳۵۶]

و قوله (و لا يباس ساكنها) اي لا يشد حاجته، يقال ييس الرجل اذا اصاب بوسا و شده، و بئس يباس: اي اشتدت حاجته.

خطبه ۸۵- صفات پرهيزكارى

[صفحه ۳۵۷]

و قوله (و خبر الضمائر) بفتح الباء اي امتحن، و روى (و خبر) بالكسر اي علم. و (الارهاق) مصدر ارهقه عسرا، اي كلفه اياه، و ارهقه: اغشاه. و (الكظم) مجرى النفس.

[صفحه ۳۵۷]

و (الله الله) اي خف الله فيما كان و فيما يكون فى اقامه (ما استحفظكم) الله اي ما سالكم حفظه و المحافظه عليه من احكام كتاب الله الشرعيه، و فى مراعاة ما (استودعكم) من الواجبات العقلية فى حقوق الله. و (سدى) مهملاً و عبثاً لعباً. و (الاثار) جمع اثر، و هو ما بقى من رسم الشىء. (و انهى اليكم) اراكم و عرفكم. (محابه) اي الطاعات التى هى ذوات محابه، فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه. و المحابه جمع محبه، و المحبه هى ذات المحبه، و المحبه: المحبوب ايضاً كالخلق بمعنى المخلوق. و الدرهم ضرب الامير اي مضروبه. و يجمع المحبوب

على محاب، و هو على قصر محاييب. و قوله (فاستدر كوا بقيه ايامكم و اصبروا لها انفسكم) ظاهره واضح، و بحقيقه ان ادرك و استدر ك بمعنى كاستجاب و اجاب. و الادراك: اللحقوق، و يقال: استدر كت مافات بتلاقي مثله و يقوم مقامه، فكلامه القصير يشتمل على هذا البيان كله. و (اصبروا) اى احبسوا انفسكم، قالى تعالى (و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداه و العشى) اى اصبروا لاجل العمل فى بقيه العمر (فانها قليل) اى هذه البقيه التى تشغلون فيها بالطاعه يقل حقا فى جنب الايام الكثيره التى كانت و يكون لكم منها الغفله فى الدنيا

مده انكار كم. و قيل ان قوله (فى كثير الايام) اى ايام الاخره التى يصل المومن فيها الى الثواب، و ذلك بعد الخروج من دار الدنيا. اى ان ايام العمل قليل فى جنب ايام الثواب، قال تعالى (ان اصحاب الجنه اليوم فى شغل فاكهون) و قال: قليل و لم يوثقه كقوله) (و حسن اولئك رفيقا) فالفعل هذا و نحوه يكون مصدرا. و هجم على الشىء: اتاه بغته يهجم هجوما. قوله (فلاتداهنوا فيهجم بكم الادهان على المعصيه) فالمداهنه كالمصانعه، و الادهان مثله. و قال قوم: داهنت بمعنى وارىت و ادهنت بمعنى غششت، قال تعالى (ودوا لو تدهن فيدهنون).

[صفحه ٣٥٨]

و يقال: غبن فى البيع فهو مغبون، و غبنته انا بالفتح فى البيع: اى خدعته و غبن رايه بالكسر: اى نقصه، فهو غبين: اى ضعيف الراى. و هاهنا روى كلاهما و تحقيق غبن راى اى فى رايه، كما يقال فى سفه نفسه: اى فى نفسه. فكل ما قيل هناك يجوز ان يقال هاهنا. و المغبوط: من يتمنى مثل حاله لحسنها و الغبطه محموده. و

الحسد مذموم لانه تمنى (زوال) حال الغير (و المنسأه للايمان) اى المدعاه الى نسيان توابع الايمان و فروعه و القيام باوامره و نواهيه. و (على شفا منجاه) اى الصادق قريب من النجاه و الخلاف. و شفا كل شىء: حرفه، قال تعالى (و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها). و اشفى على الشىء و شرف عليه بمعنى، و اكثر ما يقال ذلك فى المكروه، يقال: اشفى المريض على الموت. فكان الصادق و ان كان على رجاء من اخلاص فانه مخوف. و الشرف: المكان العالى، و اشرفت عليه اى اطلعت عليه من فوق. و المهواه: المسقط. المهانه: الحقاره. و هوى يهوى: سقط الى اسفل و الهوه: الحفرة العميقه، و المهواه: ما بين الجبلين و نحو ذلك، و الهاويه نحوها. و البغضاء حالقه: اى مستاصله، من حلق راسه، فالقوم اذا تباغضوا هلك جميعهم.

خطبه ٠٨٦- موعظه ياران

[صفحه ٣٦١]

(الشرح): وصف فى هذه الخطبه اولاً المومن على ما ينبغى ان يكون عليه من العلم و العمل و الزهاده و الورع و السيره الحميده. ثم ذكر من يتلبس لباس العلماء و لا يكون منهم و يتزايى الزهاد و ليس ايضاً منهم. ثم زجر الناس عن هذه الطريقه و دعا الى نفسه و اراهم من وجهين انه يجب عليهم الاقتداء به. ثم اشار الى ملك بنى اميه و فتنه الناس بدولتهم، فقال فى صدرها (ان من احب عباد الله تعالى اليه عبداً) و كان بخط الرضى (عبد) فرفعه ظناً منه ان مورد الكلام من اوله ان احب العباد الى الله عبد. و قوله (اعانه الله على نفسه) صفه (عبداً) و معناه كسر الله شهواته فى القبائح، على معنى انه تعالى فعل به لطفاً اختار عنده الطاعه

و اجتنب المعصيه فتتوفيق الله يطيعه العبد و بعصمته تعالى يترك العبد معاصيه قامعا لشهواته، و اللطف الخاص عون للعبد المومن على نفسه. (واستشعر الحزن) اى اتخذه شعارا. (و تجلبيه) اى جعله جلبابا وثوبا لنفسه. (فزهو مصباح الهدى) اى اضاء سراج العلم اليقين فى قلبه. والفرات: الماء العذب. و النهل: الشرب الاول، و قدنهل و انهلته، لان الابل تسقى فى اول الورد فترد الى العطن ثم تسقى الثانيه و هى العل فترد الى المرعى. و الجدد: الارض

الصلبه، و فى المثل (من سلك الجدد امن العثار). و روى (فخرج من صفه العمى). و قوله (و قطع غماره) اى شدائده، و يقال: بحر غمار، و غمرات الموت شدائده، و الغمره: الزحمه من الناس و الماء، و الجمع غمار، و دخلت فى غمار الناس يضم و يكسر اى فى زحمتهم و كثرتهم. (و عروه) القيمص هى الاصل، و قوله تعالى (فقد استمسك بالعروة الوثقى) (اى تمسك بالعهد الوثيق) قال الشاعر: و لم اجد عروه الخلائق الا الدين لما اعتبرت و الحسبا و الحبل المتين: المحكم. و (نصب نفسه لله) اى اقامها و اتعبها، يقال: نصبت الشىء: اذا اقمته، و منه نصبت فلانا: اذا عاديته. و نصب بالسكر اى تعب و انصبه غيره، و يجوز ان يكون معنى (من) نصب اى اتبعها، من قولهم (هم ناصب فى ارفع الامور) كانه اشاره الى الشرعيات، فان الفقيه المتقن للاحكام و النصوص بصدر كل مايرد عليه و لا يقيس فى الشرع بل يجعل لكل فرع عموم اصله الذى هو بعضه، و من جملته و شياع لفظ النص الاصلى يتناوله، فاي حاجه الى القياس المنهى عنه شرعا. و (العشوات) جمع عشره، و هى سواد الليل

و الامر الملتبس ايضا، يقال: اوطانتي عشوه. و الغشوات: الاغطيه. و قرى ء (و على ابصارهم غشوه) اى غطاء، و الغاشيه: القيامه
تغشى بانواعه

ا. و المبهمات: المغلقات. و المعضلات: الشدائد. و مظنه الشىء: موضعه.

[صفحه ٣٦٤]

و (نصب اشراكا) اى رفع و وضع، و الشركه: الحباله. و روى (وفيها اضطجع). و قوله (فانى توفكون) اى تصرفون. و العلم: العلامه
و الجبل و الرايه، و الجمع الاعلام. و يقال (ارض تيهاء) و الجمع تيه: اذا كان يتاه فيها، اى لايتهدى فيها بعلم، و قوله (فاين يتاه
بكم) من تاه فى الارض: اى ذهب فيها متحيرا. و قوله (خذوها عن خاتم النبیین) اى خذوا النصيحه من النبى صلى الله على و
آله الذى ختم به النبوه، فانه قال (انه يموت من مات منا و ليس بميت) الى آخر الكلام. و قوله (الم اعلم فيكم بالثقل الاعظم)
يعنى القرآن (و اترك) تقديره: و الم اترك فيكم الثقل الاصغر يعنى العتره، و كلا الاستفهامين على سبيل التقرير اى علمت فيما
بينكم و فى حقكم بالقرآن و تركت عترتى و سطكم، و قال النبى صلى الله عليه و آله: انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و
عترتى اهل بيتى و انهما لم يفترقا حتى يردا على الحوض. و تغلغل الماء فى الشجر: اذا تخللها و جرى بينها، و اغل الرجل بصره:
اذا شدد النظر.

[صفحه ٣٦٥]

ثم حكى ماجرى على الامه من بنى اميه، فانهم اخذوا اموال المسلمين لانفسهم حتى ظن الناس (ان الدنيا معقوله) اى محبوسه
عليهم تعطيهم درها (و لبنها)، و ليس الامر كذلك بل هى فى قلد اللبث مثل ما يمىج الانسان من الشراب من فيه، يرمى به. و
يتطعمونها اى يذوقونها برهه اى

قطعه من الزمان ثم يلفظونها جمله: ای طرحونها و یرمونها بمره جميعها.

خطبه ۰۸۷-در بیان هلاکت مردم

[صفحه ۳۶۸]

(الشرح): ذکر فی الخطبه الاولى كيفيه معامله الله مع الاعداء و الاولياء، قال: انه تعالى بفضله لايهلك الجبارين الا بعد اعدار و انذار، و لم يهلك امثالهم من قبل الا بعد امهال. و (القصم) بالقاف: ان ينكسر الشىء فيبين. و (الفصم) بالفاء: ان يتصدع الشىء فلا يبين. و قط: اى ابدأ. و لم يصلح احوال جماعه مستضعفين من المومنين و لم يجبر عظاما كسيرا منهم الا بعد ان يحتملوا المشقه و الشده و البلاء، يقال جبر الله فلانا فاجتبر و جبر اى سد مفاقره و يتعدى و لا يتعدى، و الاصل فى جبر اصلاح عظم من كسر. ثم خاطب اصحابه فقال: يمكن ان يعبر باقل ما رايتم من ذهاب العمر و المال و الشباب و نحوها، و مجيىء الشيب و المرض و الفقر و البلاء. و روى (و استدبرتم من خطب) و الخطب الامر العظيم سواء كان خيرا او شرا. ثم حث على استعمال العقل و التفكير و التأمل، فان السمع و البصر و الفواد انما ينتفع من استعمالها. و اشار بذلك الى ان من خالفه من هولاء الفرق لا يستعملون العقول و لا يتبعون اثر نبى. و اقتص اثره: اى اتبعه. و (يعملون فى الشبهات) و المتدين يقف عند كل شبهه و لا يتابعها، و اختلاف حججهم هو التناقض الظاهر فى اقيستهم فى الشرعيات و استبدادهم با

رائهم، قد اخذ كل امرىء منها بما يرى - بضم الياء - اى بما يظن. و روى: بما يرى بفتح الياء من الراى. و روى (بعرى و ثيقات).

خطبه ۰۸۸-مردم پيش از بعثت

[صفحه ۳۶۹]

(و اما الخطبه الثانيه): ففى ذكر نعم الله التى عمها بمحمد صلى الله عليه و آله على العالمين، و ماخص الله به من اللطاف اهل زمانه

(ص) دون ان قصر فى حق آبائهم، فانه تعالى قد فعل بكل مكلف ما لا بدله من الاقدار و التمكين و اسباب التكليف. ثم ذكر اهل زمانه و القرون الذين جاوا بعد القرن الذين كانوا فى عهد النبى صلى الله عليه و آله، انه عليه السلام فى باب المصالح لهم بمنزله الرسول (ص) لابائهم، فهذه ثلاثه احوال فلا- ينبغي لمن يطلب النجاه ان يغتر بذلك كاغترار الذين استاثروا. و الفتره: الزمان الذى بين مضى رسول و مجىء رسول آخر، و لا- يكون فى ذلك الزمان رسول و ان كان فيه وصى الرسول حاضرا او غائبا، اذ لا-يجوز ثبوت التكليف مع ارتفاع العصمه من المخلوقين من غير حجه ناطق او ساكت. و طول هجعه: اى غفله. و الهجعه: النومه. و (اعتزام من الفتن) اى فى فتن لازمه ثابتة كان لتلك الفتن صريمه امر و عزمه راي عل كونها و ثباتها، و يكون على مذاق قوله تعالى (جدارا يريد ان ينقض فاقامه)، و اعتزمت عل كذا و عزمت عليه: اذا اردت فعله و قطعت عليه. و الاعتزام: لزوم القصد فى الشىء. و روى (و اعتراض من الفتن) اى ظهور من الفتن، يقال: اعترض الشىء

ء اى صار عارضا، اى ظاهرا. و يقال عرض له امر كذا: اى ظهر، و اعترض الشىء ء دون الشىء: اى حال دونه، و اعترض الفرس فى رسته: لم يستقم لفائده، و اعترض فلان لفلان: اى وقع فيه. فعلى هذا يكون المفعول محذوفا من كلامه عليه السلام، تقديره: و اعتراض من الفتن للمراتب. و لايبعد ان يكون اعتزام من العزام. و التلظى: التوقد. و كاسفه النور: ناقصته، كلاهما يتعدى و لايتعدى. و قوله (على حين اصفرار من ورقها)

ای فی آخر امرها، فان الیاس و القنوط من ثمر الشجر یحکم اذا اصفرت اوراقها. و قوله (من ایاس) مصدر ایس مقلوب یاس، و هو فعال. و ایاس یكون ایضا اسما من الاوس، ای العطاء، یقال استه. و عار الماء: نقص عورا و اعور اعورارا: انقص جدا. و اعالم الردی: علامات الهلاك و اماراته. و المتجهم: الكالح الوجه، یقال جهمت الرجل و تجهمته: اذا کلحت فی وجهه. و الجهامه ابغ من العبوس. و قوله (متجهمه لاهلها عابسه فی وجه طالبها) یعنی ان الدنیا منکره لاربابها الذین صاروا عبدا لها و متغیره لمن یریدها و یطلبها متکرهه علی الكل. و روى و (طعامها الخیفه). و قوله (و اذکروا تیک التي آباوکم بها مرتهنون) ای تدبروا الخصله التي بسببها آباوکم محبوسون، و الرهن فی کلام العر

ب الشیء الثابت اللازم الملزوم الدائم المحبوس، قال تعالی (کل نفس بما کسبت رهینه)، فكان هذه الکلمه لا یقال فی الخیر و الکسب الصالح. ثم قال (لعمری) قسمی ما صارت عهودهم قدیمه و لامضت مده طویلہ بینکم و بینهم، فما احری ان تعتبروا بهم. و قدم الشیء فهو قدیم و تقادم مثله. و الاحقاب: المدد و السنون. و قوله (من یوم کنتم) (علی الاضافه و روى (من یوم کنتم) مبنا علی الفتح لانه مضاف الی مبنی کیومئذ. ثم قال: و کل ما اسمعکم الرسول فانا اسمعکم مثله بلا زیاده و لانقصان. و روى (و الله ما اسمعهم) و کذا روى (ما اسمعکم) بدون اسماعهم، فالخطاب فی الموضعین لهم لیكونوا مع علی علیه السلام كما كانوا مع رسول الله صلی الله علیه و آله، و اذا کان بالهاء فالضمیر لآبائهم و اخوانهم. و قوله (و لقد نزلت بکم

البليه جائلا خطامها) اى وقعت المحنه عظيمه، لان الناقه اذا اضطرب زمامها يصعب امر راكبها، و اضطراب زمام الناقه يكون من جنوبها. و قيل (حائلا- خطامها) اى مسترسلا، و يسمى الزمام خطاما لكونه فى مقدم الانف. (ور خوبطانها) اى واسعاً، و كلتا القرينتين عباره عن قله الاضطراب للبليه و عن الثبات، و البطان القتب: الحزام الذى يجعل تحت بطن البعير.

خطبه ٨٩- در بيان صفات خداوندی

[صفحه ٣٧٢]

ثم قال فى الخطبه الاخيره: كان الله تعالى فى الاول و لم تكن من الموجودات ذات شىء، ثم ذكر كثيرا من الموجودات مفصلا. و القائم و القيوم فى صفة الله هو الدائم الذى لا يزول، و هو القائم على كل نفس بعد ذلك اخذ لها به و مجاز. (و الابراج) بروج السماء، و برج الحصن: ركنه، و ربما سمي الحصن به. و روى ان فوق سبع سماوات سبعة (حجب) دون العرش (ذات ارتاج) مغلقة ابوابها، و الارتاج جمع رتج، و هو الباب العظيم. و الليل الداجى: المعظم. و البحر الساجى: الساكن. و روى (ذلك متبدع الخلق). و الدائبان: الليل و النهار، و داب فلان فى عمله: اى جد و تعب، و ادابته. و روى (الشمس و القمر دائبان) على المبتدا و الخير، و دائبين نصب على الحال او الظرف، و هماليسا بمكلفين و انما هما مسخران (سريعان) بدابهما ملائكه (مقربون) موكلون بهما لرضى الله. و لما كان الوقت و الزمان و الليل و النهار كلها عباره عن جريان الشمس و القمر و دوران الفلك كنى بهما عن الليل و النهار، يعنى يبلى كل جديد بمجىء الليل و النهار، و يصير المشيب بعد الشباب و البلى و الجده عباره عنهما و عما بعدهما و قبلهما و يقرب الموت و

القيامه و الجزاء و ان ظن كونها بعيدا. ثم قال: قسم ا

الله ارزاق المكلفين. و روى (و عدد انفسهم) (و مستقرهم) فى الارحام الى الوقت الموقت لهم (و مستودعهم) فى الاصلاب لم يخلقوا بعد. و قيل تقديره: و يعلم مستقرهم، اى ماواهم على ظهر الارض، و مستودعهم اى مدفنهم بعد موتهم، فعلى هذا يكون قوله (الى ان تتاهى بهم الغايات) اشاره الى ما يكون فى الاخره من الثواب و العقاب و الجنة و النار و ما قبلها من (القبر و الحشر و النشر، و على الاول كناية عن كونهم احياء فى الدنيا و ما بعد ذلك. ثم وصف الله بان عقوبته شديده على اعدائه فى الاخره مع سعه رحمته تعالى عليهم فى الدنيا، و انه رحمته واسع للاولياء فى الدارين مع شدة معاملته اياهم فى الدنيا بمشقات التكاليف من المرض و الفقر و الموت و بعذاب من يجرى عليه العدل دون الفضل. و تسميه التكاليف التى ليست بعقوبات على الحقيقة بالعقوبات مجاز، كقوله (لاعدبته عذابا شديدا). و يجوز ان يكون ذلك اشاره الى انتقام الله من الظالم للمظلوم، و يقال: انتقم الله منه (اى عاقبه و الاسم منه) النقمه و الجمع نقمات و نقم. و ان شئت سكنت القاف و نقلت حركتها الى النون فقلت: نقمه و الجمع نقم مثل نعمه و نعم. و (عازه) اى غالبه. و مدمر: مهلك. و من شاقه: اى من عاداه، و كذا مع

نى من ناواه.

[صفحة ٣٧٤]

شرح اين قسمت در كتاب مورد استفاده نيامده است.

خطبه ٩٠- خطبه اشباح

[صفحة ٣٧٧]

(الشرح): (روى مسعده بن صدقه عن الصادق عليه السلام انه قال: خطب اميرالمومنين عليه السلام على منبر الكوفه، و ذلك ان رجلا اتاه فقال: يا اميرالمومنين صف لنا ربنا

لنزداد له حبا و به معرفه. فغضب عليه السلام و نادى الصلاه جامعه، فاجتمع الناس عليه حتى غص المسجد باهله، فصعد المنبر و هو مغضب متغير اللون، فحمد الله و صلى على النبي و آله ثم قال: (الحمد لله الذى لا يضره المنع و لا يكديه الاعطاء) اى كل الحمد واجب ثابت للمعبود الغنى على الحقيقه الوهاب الذى لا يعجز عن اعطاء ما يشاء، لا تنقص خزائنه بالاعطاء و لا تبقى موفوره بمنع ما فيها، فان ذلك يجوز على المخلوقين ان هم اعطوا غيرهم شيئا من اموالهم ينقص لامحاله ما لهم، و هو القادر لذاته لا يحتاج الى شىء وجود بالموجود، و هو ان يقدر ان يخلق من كل جنس الى ما لا يتناهى، لا يبلغ الكديه معوله. و هذا كنايه عن العجز. و ان منع عبدا شيئا من حطام الدنيا فلا يكون مذموما، لان اعطاه و منعه بحسب ما تقتضيه المصالح الدينيه للعبد، و يذم غيره اذا منع سائلا- لانه لا يعلم ان للمعطى فى عطائه مفسده و انما يمنع للبخل. و الله تعالى ليس ببخيل اذا سئل اعطى تحننا و رحمه، و اذا لم يسأل اعطى تفضلا و

كرما. و يقال (و فرته) اذا تركت ما له موفورا عليه و لم ترزاه شيئا، و الموفور: الشىء التام، و الوفور: المال الكثير، و يقال: توفر و تحمد من قولك و فرته عرضه و ماله، يضرب هذا المثل للرجل يعطيك الشىء فترده عليه من غير تسخط. و اكدى الحافر: اذا بلغ الكديه، و هى الارض الصلبه، و اكديت الرجل عن الشىء: رردته عنه، و اكدى الرجل: اذا قل خيره. و قوله (و اعطى قليلا و اكدى) اى قطع القليل و انتقص، يتعدى و لا يتعدى. و (المنتقص) مفعول به. و

(سواه) و (ما خلاه) كلاهما استثناء، اى الا اياه الذى لم يكن له قبل و لا بعد، اى هاتان الكلمتان لاتجريان على الله تعالى و ذكر عليه السلام عله ذلك و قبل و بعد او كونهما موقوفين احسن من كونهما مبنيين على الضم. و الرادع: الكاف و الدافع، يقال ردعته عن الشىء فارتدع، اى كففته. و (الاناسى) جمع انسان العين، اصله اناسين فابدلت النون ياء، كما يقال: تظنيت فى تظنت. فان قيل: هذا يدل على صحه قول الاشعري بانه تعالى ردع الابصار من ان تراه، بان لم يخلق لها الادراك، و ان لم يكن كذلك فما معنى هذه الكلمه؟. قلنا: قد ثبت ان الادراك ليس بمعنى، اذ لو كان معنى ترى به لجاز ان لو خلق الله فى عين الضيرير بيغداد ادراك ب

ق الصين فيراه، و لو لم يخلق فى عين البصير ادراك جبل بين يديه فلا يراه، و فى تجويز هذا خروج عن المعقول. و لا شبهه فى انا لانرى الله الان، فليس يخلوا ما ان لانراه لانا لسنا على الصفه التى معها يصلح ان نرى، ان لان بعضى الموانع يمنع من رويته، او ليس هو بمرئى فى نفسه، و اذا بطل القسمان ثبت الثالث فهذا دليل العقل الذى لا ياول. و الكلام يكون محكما و متشابها يحتاج الى ان يحمل تاويله على ما يوافق دلالة العقل، فالله متعال عن ان تناله الحواس او تدركه الابصار، لكونه على صفه العظمه التى لها يدرك و لا يدرك، و لكونه ذاته مخصوصه قديمه بخلاف المحدثات. و هذا الكلام من على عليه السلام رد للسائل، فاستدل عليه بدليل السمع فضلا على ما هو مركز فى العقل، اذ ينبغى للمستدل ان يخاطب كل

احد على قدر علمه، فقال: ان الله قال (و لا يحيطون علما) و قال (لا تدركه الابصار)، فقد ردع من طريق السمع و العقل ان يطلب احد ذلك. ثم ذكر ان اختلاف الحال عليه تعالى محال، لانه واجب الوجود بذاته و الانتقال و الحول و الصغر و الكبر من صفات المحدثات. و اذا لم يكن الله تعالى من جنسهالم يجر عليه شىء من ذلك (و ما اختلف ما للنفى و جوابه فتختلف بالنصب). ثم قال: ولو وهب

و اعطى سبحانه هذه الاشياء النفيسه التى خلقها فى معادنها و ادخرها فى مظانها لمصالح العباد على ما تقتضيه وجوه الحكمة لما تفسده ما عنده و لانتهى مقدراته. و هذه المعادن قالوا: انها تتكون كذلك من الابخره الصاعده من جرم الارض، فلذلك عبر عليه السلام عنها بالنفس، و كل ذلك بامر الله تعالى. و انما يخلقه كذلك على مقتضى الحكمة كما خلق الانسان فى احسن تقويم من نطفه ثم علقه ثم مضغه الى ان ينشئه خلقا سويا. فتبارك الله احسن الخالقين. و قيل (تنفست) هاهنا مستعار من تنفس الصبح: اذا تبلج، او مجاز من قولهم (تنفس الرجل) اذا صار ذانفس من الانفاس، و كل ذى رئه متنفس. و دواب الماء لاريات لها، فكيف تكون للمجادات انفاس على الحقيقه. (و ضحكت عنه اصداف البحار) استعاره حسنه، و صدف الدره غشاوها، الواحده صدفه. و (الفلز) اسم الاجناس السبعه التى هى: العقيان و هو الذهب، و اللجين و هو الفضد، و الحديد، و النحاس، و الرصاص، و الاسرب، و الزبيق. و قيل: لها ثامن و هو الخارصينى، و هو الذى تعمل منه انواع من السرائى و المرجان البسذ و صغار اللولو. و غاض الماء: نقص،

و غضته يتعدى و لا يتعدى. و صف الله بانه (لا يغيضه السؤال) و (لا يبخله الالاح) اى لا ينسبه ال

ى البخل. و الح السائل على فلان بالمساله: اى اقام بها عليه دائما، من الح السحاب: اذا دام مطره، و الح الجمل حرن. و روى (و لا يبخله) و ابخلته: وجدته بخيلا، و بخلته اى نسبه الى البخل.

[صفحه ٣٨١]

و رسخ فى الشىء: اذا ثبت فيه، و (الراسخون فى العلم) هم المبالغون فى علم كتبهم الثابتون الذين (لا يفتحمون السدد المضروبه دون العيوب). و اقتحام الفرس فى الماء: الدخول فيه من غير ارسال. و (السدد) جمع سده، و هى باب الدار، و فى الحديث (الشعث الرووس الذين لا تفتح لهم السدد) اى الابواب. و السدد هاهنا كناية عن الخيام، لانها موصوفه بالمضروبه. و معنى جميع مافصله فى بيان احوال الراسخين انهم اذا ما تبعدهم الله باقامه خمس صلوات لا يتطلبون عله لم لم يامر باكثر من ذلك او اقل، و لم جعل الظهر على مرتبتين اربعا فى الحضر واثنتين فى السفر، و لم لم يجعلها ستا و لا ثلاثا. فكذا الكلام فى كل فريضه فى كل وقت و فيما سواها من العبادات نحو الصيام و الزكاه و الحج، و كذلك الكلام فى الاحكام و نحوها. و انهم يعلمون على الجملة انه احكم الحاكمين، فيقرون بانه تعالى امر بها لكونها الطافا لنا و مصالح فى ديننا، لا يتعمقون و لا يتفكرون فى البحث عما لم يجعله الله من تكاليفهم.

[صفحه ٣٨٢]

ثم قال: هو الله الواحد القادر الذى اذا صارت الاوهام و الظنون و مرتبيه لتقع عليه صارت (مردوعه) تعترف قلوبها بانه

يعرف بالدلائل و كنه عظمته لا يخطر بالبال و مقدوراته غير متناهيه. (وارتمى) مطاوع رمى، فقال رميت الشىء من يدي اى القيته فارتمى، و يقال ارتمينا اى ترامينا. و روى (و خطرات الوسوس) والوسوسه: حديث النفس، و قد خص بالشر. و خطرها تحريكها و رفعها و اما مصدر خطر الشىء ببالي فهو الخطور لانه فعل لازم، و اخطره الله ببالي. و الخاطر مخصوص فى العرف بالخير، و الخطرات جمع خطره. و تولهت، اى تحيرت، و (الوله) ذهاب العقل و التحير من شدة الوجد. و كنه الشىء: غايته و نهايته. و الغامض من الكلام: خلاف الواضح، و قد غمض غموضه، من قولهم للمطمئن من الارض الغامض و قد غمض، و مكان غمض اشد غورا. و روى لتنال علم ذلك. و ردعها: اى كفها، (و هى تجوب) اى تقطع (مهاوى) اى مهالك و مساقط (سدف) اى ظلم (متخلصه) اى مقدره التخلص اليه. و الاعتساف و هو الاخذ على غير الطريق. و (جبهت) ردت، و الجبه الرد، و اصله من جبهته: صككت جبهته و جبهته بالمكروه: اذا استقبلته. و قوله (و اعتراف الحاجه) عطف على عجائب، يقول عليه السلام: انه تعالى ارانا

من الحكم العجيبه من افعاله ما هو ناطق بالبرهان على عظمته، و ارانا من اقرار و اعتراف الخلائق و حاجاتهم الى ان يمسكها الله تعالى بقدرته ما يدلنا الى معرفته على القطع، و يكون عند ذلك بمنزله المضطرين اليها. و الهاء فى (يقيمها) للعجائب. و قوله (بمساك قدرته) من قولهم امسكت الشىء بمعنى اعتصمت به، و المساك: المكان الذى تمسك الماء. و روى (بمساك) بفتح الميم و الكسر افصح. و روى تمسك، يقال فيه مسكه من الخير اى بقيه، و رجل

مسكه و هو الذى لا يعلق بشىء يتخلص منه، و الجمع مسك.

[صفحة ٣٨٣]

ثم شهد ان من شبه الله بالاجسام و الصور لا يعرفه يقينا، و ان من جعل له حليه الاصنام فهو عادل كافر. و (حقوق المفاصل) تشتمل على حكمه الله و يحتجب تدبيرها. و مفصل العضو من العضو اذا تأمله متامل يرى احدهما كالحقه يدور فيها الاخر مشدودا هذا بصاحبه بالعصب متلاحما متصلا حتى احتذى البناون فى بنائهم بالذكر و الانثى. و روى (لم يعقد غيب ضميره) اى لم يعقد ذلك الشبه غيب ضميره. و اذا رفع غيب ضميره يكون فاعلا. و روى (و لم يباشر قلبه اليقين) و المعنى واحد. (و كذب العادلون) اى يجعلون لله عديلا و شريكا. و نحلوك: اعطوك. (و جزوك): اصله الهمز، و روى جزوك على التخفيف و اللين. و القريحه: اول ما يستنبط من البئر، و منه قولهم (لفلان قريحه جيده)، و الجمع قرايح، يراد بها استنباط الجميع بجوده الطبع. و (القوى): جمع القوه، و هى فى الاصل الطاقه من الجبل، و رجل شديد القوى: اى شديد اسر الخلق. و قوله (و انك انت الله الذى لم تتناه فى العقول) و اشهد انك الله الذى لا يكيف.

[صفحة ٣٨٦]

(الشرح): وصف الله بانه قدر ما خلقه من العالم و دبر جميع ذلك، و سخر الشمس و القمر و النجوم، و وجه جميع ذلك للوجهه التى خلقه لها على ما اقتضته الحكمة، فلم يتجاوز شىء منها حدود ما اراد الله على الالغاء. و لم يقصر - اى لم يعجز - عن ان ينتهى الى غايه مادبره. و هذه الجملة ان كان المراد بها الجمادات و نحوها كما ذكرناه فان ما اضاف اليها من ترك التعدى و القصور و

التقصير والاستصعاب و كونها مأموره و كل ذلك مجاز، و ان اراد بذلك العقلاء و غير هم فيكون مخصوصا بما يريد الله على سبيل الاجراء. و كيف يجرى تلك الامور على خلاف ذلك و هو تعالى قادر لذاته، و حسبه اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون. و روى: و لم يقصر. ثم ذكر انه تعالى الخلائق للاشياء على سبيل الانشاء و الابتداء بلا عزيمة و لا تجربه و لامعين و لامشير (فتم خلق الله) لما اراد خلقه و انقاد لطاعته. و هذا ايضا على مذاق ما تقدم آنفا من اجابه المخلوقات لدعوته، على معنى انه على طريق التسخير و الاجراء، فاما اذا اراد ايجاد شىء من العدم الى الوجود فقد حصل بلا ريب و لا ابطاء. و الاناه: السكون. و المتكىء: المتأخر، و تلكا فى الشىء: تباطا. ثم ذكر انه تعالى لما خلق ا

لحيوانات و احتاجت الى اشياء هيا الاسباب لها، و اقام اودها و اعوجاجها، و نهج جددها، اى فى جددها، يعنى طرق لهم فى الارض الصلبه، و هى اوضح لها. و روى (و نهج حدودها). ثم وصف ما ركب الله فى الابدان من الحراره و البروده و الرطوبه و اليبوسه، مع انها متضاده، فجمعها على وفق المصلحه، و كان تعالى قادرا على ان يجعله حيا من غير جمعها فيه، الا ان اللطف يتعلق بكونها مجموعه له. و جعل اعضائها موصوله كل قرينه الى مثلها، ثم فرق تلك القرائن، و هى اجناس مختلفه على ما فصله. ثم قال (بدايا خلائق) اى هذه بدايا خلائق، و اضاف بدايا الى خلائق، او يكون بدايا بدلا من قوله (اجناسا) و (خلائق) عطف البيان و (بدايا) وزنه

فاعيل، و هي الخليقه المبدوء بها، نحو الخطيئه و الخطايا. و روى: (بداها خلائق) اى لما خلق الحيوانات فرقها اجناسا مختلفه فى حدودها من الملائكه و الجن و الانس و الوحوش و الطيور و غير ذلك من الحيوانات، و جعل هيئاتها و غرائزها و طبائعها و اقدرها مختلفه، فاحكمها كما اراد و ابتدا خلقها اول مره على ما شاء.

[صفحه ٣٨٨]

ثم وصف السماء فقال (و نظم الله رهوات فرجها) اى جعل عو الى امكنتها و منخفضاتها متصله من غير ان يترك فيها خللا. و الرهوه: المكان المرتفع و المنخفض الذى يسيل اليه الماء، و هو من الاضداد. و الرهوه كالجوبه فى محله القوم: يسيل فيها ماء المطر و الصق شقوقها بعضها ببعض. و الفرجه للحائط و ما اشبهه معروفه، يقال بينهما فرجه اى انفراج، و الانفراج الانكشاف بالفرج منها ما يجعل عمدا، و الانفراج ما يصير كذلك بالاتفاق. و لاحمت الشىء بالشىء: اذا الصقته به. و وشج بينها و بين اشباهها، اى وصل بين تلك الصدوع و (بين ازواجها) اى اشباهها من الصدوع، و شجت العروق و الاغصان: اى اشتبكت، و الواشجه: الرحم المشتبكه، و قد شجت بك قرابه فلان، و الاسم الوشيج. و وشجه الله توشيجا. و الصحيح ان جميع ذلك اشارة الى كون سبع سماوات طباقا بعضها فوق بعض منظومه رهوات شقوقها بين كل سماء و سماء شىء متساو بلا تعليق بعضها الى بعض يتشابه صدوع جميعها، قد سخر الله حزنه درجها و سهلها للملائكه النازلين لتدبير ارضه و لغيرها. و كانت السماوات سماء مرتقه ففتقها تعالى سبع سماوات، و جعل نجومها رجوما للشياطين، و جعل الشمس و القمر علامتين لاوقات العبادات

و ليعلم بهما

عدد السنين. ثم ذكر تفصيل بعض ما اجمله من ذكر النجوم و فلکها، و قوله (عری اشراجها) ای منفسحها، و شرح العیبه: عروتها (و عراها) و مجره السماء تسمى شرجا، و شرح الوادی منفسحه، و الجمع اشراج. و قوله (و ناداها بعد اذهی دخان) علی اضافه (بعد) الی (اذهی دخان) بد لا عنه، و (ناداها) مجاز و استعاره. و قد ذکرنا فی الخطبه الاولی کیفیه ابتداء خلق السماء، و هذا الفتق و الرق هاهنا مقتبس ذکرهما من القرآن. و (الشهب) جمع شهاب، و هو النجم، و اصله النار. و (الثواقب) جمع الثاقبه، و هی المضيئه، و يكون جمع ثاقب. و (علی نقابها) ای طرفها، جمع نقب، و هو الطريق فی الجبل. و ماریمور: اضطراب و تحرك و جاء و ذهب. و (بايده) ای بقوته، و يتعلق الباء (بامسکها). و روى (بايده) ای هالکة و روى (رائده) من راد یرود: اذا جاء و ذهب. و قوله (و جعل شمسها آیه مبصره لنهاها) ای علامه واضحه مضيئه، قال تعالی (وجعلنا آیه النهار مبصره) و قال (و النهار مبصرا) ای يبصر فيه، كما يقال: لیل نائم ای ینام فيه. و قوله (و قمرها آیه ممحوه من لیلها) ای و جعل قمرها آیه محی بعض نورها. و قوله (من لیلها) ای من آیات لیلها، و هذه الايات هی النجوم، و روى ثم علق فی جوه

افلکا. (وناط بها) ای علق، قال الکبى: الفلک استداره السماء، قال اللیث: جاء فی الحدیث (ان الفلک دوران السماء) و هو اسم للدوران خاصه. و اما المنجمون فانهم یقولون سبعة اطواق دور السماء، و قد رکبت فیها النجوم السبعة فی کل طوق منها نجم (و)

بعضها ارفع من بعض يدور فيها باذن الله تعالى. و (الدرارى) جمع درى من النجوم. و (رمى مسترقى السمع) كان الشياطين قبل مبعث محمد رسول الله صلى الله عليه و آله يصعدون السماء و يسمعون كلام الملائكة على السرقة و يوحون الى اوليائهم من الكفار، و يقال امور الله (جاريه على اذلالها) اى مجاريها و طرقها. واطو الثوب على ذله: اى على عزه.

[صفحه ٣٩٢]

(الشرح): ذكر عليه السلام ان الله خلق السماوات و اسكنها ملائكة قد ابدع خلقتهم، و عمرت بهم كما تكون عماره مساجد الارض بالمصلين، و امتلأت بهم مواضعها و امكنتها، و تقديرات الامكنه ما بينها لكثرتهم، لا يسمع فيها الاتساييحهم ورائها حجب النور التى ذكرنا قبل هذا ينعكس شعاع البصر عنها لشده ضياعها، و هو على صور مختلفه يتبرئون مما يدعى اهل الارض (من الكفار) لهم، معصومون موتمنون للرساله متواضعون، لا يعتر بهم شك فى ايمانهم، لا يتحاقدون عظام الابدان و الايقان، ينحنى ظهورهم لخوف عقاب الله، لا يستكثرون طاعاتهم (و لا يفترون عنها) و لا يستريحون. انقطعوا الى الله، و لا يستحوذ عليهم الشيطان، و لا يوجد فى بسيط السماوات اقل موضع الاوفيه ملك مشغول بطاعه. و فى حديث المعراج ان النبى صلى الله عليه و آله قال: رايت فى سماء الدنيا ملكا على صوره ديك ابيض و شعر عنقه اخضر، قدماه تحت الارض السابعه و راسه تحت العرش و جناحه الى المشرق و المغرب، يسبح الله و يقول (سبحان الملك القدوس الكبير المتعال، لا اله الا الله الحى القيوم). فخرجت من هناك فرايت ملكا نصفه من الثلج و نصفه من النار، لا النار تذيب الثلج و لا الثلج يطفىء النار، يسبح الله و يقو

ل باعلى صوته (اللهم انت المولف بين الثلج و النار الف بين قلوب

عبادك المومنين). فسالت جبرئيل من هو؟ فقال: هو ملك اسمه حبيب، موكل باكتاف السماء و اطراف الارض، ينصح اهل الارض. فخرجت من هناك فرايت ملكا حزينا على سريره، فدخل قلبي منه خيفه، فسالت جبريل عنه فقال: هو ملك الموت. فقلت: كفى بالموت طامه. فقال ما بعد الموت اعظم و اطم، و فى يده لوح، فحياني فسالته عن ذلك اللوح، فقال: فيه آجال الخلائق الذين اريد اقبض ارواحهم. فقلت له: كيف تقبض ارواح اهل الارض و انت قاعد هاهنا؟ فقال: ان الدنيا كلها عندي بمنزله مائده موضوعه عند احدكم ياخذ منها كما يشاء بيده، فاذا دنا اجل عبد انظر اليه و انظر الى اعوانى من الملائكه فيعلمون بذلك مرادى، فيعالجون نشط عروقه و اعضائه، ثم اقبض انا روحه. فخرجت من عنده فرايت ملكا عابس الوجه شديد البطش ظاهر الغضب فقال جبرئيل: هو خازن النار. فحياني فارانى النار و احوالها. ثم رايت ملكا له الف الف راس، على كل راس الف الف وجه، على كل وجه الف الف فم، فى كل فم الف الف لسان يسبح الله بكل لسان بالف الف لغه، و هو قد سال الله يوما: هل فى عبادك من له مثل عبادتى؟ فقال الله سبحانه: ان لى فى الارض عبدا اعظم منك ثوبا

و اكثر منك تسبيحا. فاستاذن الله فى زيارته، فاتاه و كان عنده ثلاثه ايام فما وجدته (يزيد) على فرائضه شيئا، و كان يعقب بعد كل فرض يقول (سبحان الله كلما سبح الله شىء و كما يحب الله ان يسبح و كما هو اهله و كما ينبغى لكرم وجهه و عز جلاله، و الحمد لله كما حمد الله شىء و كما يحب الله ان يحمد

و كما هو اهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله، و لا اله الا الله كلما هلى الله شىء و كما يحب الله ان يهلى و كما هو اهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله، و الله اكبر كلما كبر الله شىء و كما يحب الله ان يكبر و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله.) و خرجت الى السماء الثانيه ثم الثالثه الى السابعه، و كان ملائكه كل سماء يحيوننى، فرايت فى السماء السابعه ابراهيم الخليل قاعدا (على كرسى) على باب الجنه مستندا الى البيت المعمور الذى يدخله كل يوم سبعون الف ملك لا يرجعون اليه الى يوم القيامه، فخرجت من هنالك حتى بلغت صدره المنتهى، فرايت شجره كل ورقه لها يظل على الدنيا و اهله و عليها ثمار كالنبق. و هذه الشجره الى حد السماء السابعه من جانب الجنه و اغصانها تحت الكرسى، و على هذه الشجره الملائكه لا يحصى عددها الا الله تعالى على صورد الجراد من الذهب،

و حوالها كثير من الملائكه. و كان مقام جبرئيل تحت هذه الشجره، فقال جبرئيل: يا محمد ارتفع انت فليس لى الاذن الى اكثر من هاهنا، و ذلك قوله تعالى (و ما منا الا له مقام معلوم). فخرجت حتى وصلت الى حجاب من حجب العزه، ثم الى حجاب آخر، فقطعت سبعين حجابا و انا على البراق، و بين كل حجاب و حجاب مسير خمسمائه سنه، ثم ارسل رفر ف منور اخضر يغلب على نور الشمس نوره، و وضعونى عليه و اوصلونى الى العرش، فلما رايت العرش صغر فى عينى كل ما رايت له لعظم العرش. و رايت فى عليين بحارا و انوارا و حجابا و غيرها،

لولا تلك لاحترق كل من تحت العرش من نورالعرش. و رايت فى تلك البحار ملائكه صفوفًا صفوفًا، و هم الروحانيون. و رايت صفا فوق جميع الصفوف فى البحر الا على المحيط بالعرش، فهم الكروبيون من اشراف الملائكه و عظمائهم، لا ينظر اليهم ملك لهيبتهم و جلالهم. ثم دخلت الجنه فرايت ما لاعين رات و لا اذن سمعت و لا خطر ببال، فرايت خازنها رضوان و سدنتها. و روى ان النبى صلى الله عليه و آله دعا فقال (اسالك بجاه محمد و آله الطيبين الذين بذكر اسمائهم خفف الله العرش على كواهل ثمانيه من ملائكته بعد ان لم يقدروا على تحريكه.) ثم قال على عليه السلام: ان السماوات و الار

ض و ما بينهما من المخلوقين فى جوف الكرسي، و له اربعة املاك يحملونه، ملك منهم على صوره الادميين و هى اكرم الصور على الله، و هو يدعو الله و يتضرع اليه و يطلب الشفاعة و الرزق لبنى آدم. و الملك الثانى فى صوره الثور، و هو سيد البهائم، و هو يدعو الله و يتضرع اليه و يطلب الرزق للبهائم. و الملك الثالث فى صوره النسر و هو سيد الطيور، و هو يدعو الله و يتضرع اليه و يطلب الرزق للطيور. و الملك الرابع فى صوره الاسد و هو سيد السباع، و هو يدعو الله و يتضرع اليه و يطلب الرزق لجميع السباع. و قيل: ان الكرسي هو العرش، و قال تعالى فى سورة السجده (فى يوم كان مقداره الف سنه) هو لما بين السماء الدنيا و الارض و الصعود خمسمائه سنه و فى النزول (خمسمائه سنه) مثلها. و المراد ان الادميين لو احتاجوا الى قطع هذا المقدار الذى يقطعه الملائكه فى

يوم واحد لقطعوه فى هذه المده. و اما قوله (تعرج الملائكه و الروح اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنه) فمعناه ان اول نزول الملائكه الى الدنيا بامرهم و نهيه و قضائه بين الخلائق الى آخر عروجهم الى السماء- و هو القيامه- هذه المده، فيكون مقدار الدنيا خمسين الف سنه لا يدري كم مضى و كم بقى. هذا مما يعلمه الله. و

قيل: تعرج الملائكه الى عرشه فى يوم كان مقداره من عروج غيرهم خمسين الف سنه، و ذلك من اسفل الارضين الى فوق السماوات السبع. و اما الفاظه: فان (الصفوح الاعلى) كناية عن السماء و مافوقها، و يقال لوجه كل شىء عريض صفيح و صفيحه. و (الاجواء) جمع جو. و روى (اجوابها) اى غيطانها. و الفجوات: المتسعات، و الفجوه: الفرجه و المتسع بين الشئين. و الرجيح: الصوت العالى، مستعار من رجه يرحه: اذا حركه و زلزه. (و السبجات) بالجيم: القمصان. و السباحه: العوم. و السبحه المجرىء و الذهاب، و سبح الفرس جريه، و قولهم (سبحات وجه ربنا) بضم الباء و السين اى جلالته. و تستك: اى تصم، يقال (استكت مسامعه) اى ضاقت و صمت. و خاصئه: اى صاغرته قمئه حال من الابصار، قال الله تعالى (ينقلب اليك البصر خاسئا) اى مبعدا. و خاصئه من خسا بصره خسا و خسوا: اذا سدر. و روى (تسبح جلال عزته) و تقديره تسبح جلال بحار عزته، و روى على هذا الوجه ايضا، و قد ذكرنا تفسير تسبح. و روى (تسبح خلال عزته). و الزائغ: المائل. و الاخبات: التواضع، و وصفت الابواب بالذلل تشبيها بالدابه الذلول. و المواصرات: المثقلات. و ارتحلت البعير: ركبته. و العقبه: النوبه. و معنى (و لم ترتحلهم عقب

(اى لم يوتر فيهم نومات الليالى، اى لم يوتر فيهم نومات الليالى و الايام و كرورها. (و لم ترم الشكوك بنوازعها) اى بشهواتها، و بنوازعها بالغنين المعجمه بافساداتها. و (عزيمه ايمانهم) مفعول لم ترم الذى يتعدى اليه بنفسه، و الباء تدخل بالمفعول الذى يكون مرميا لافى المرمى اليه، اى لايدخل شك ايمانهم المعزوم عليه و لا ترمى الشكوك ايمانهم الذى معه اليقين بفساد و لا اثر شهوه بوجه قبيح. و (لم تعترك) اى لم يزدحم الظنون على يقينهم الذى عقده و احكموه. و العرك: الدلك، و منه المعترك لموضع الحرب. و (المعاقد) جمع معقد، و هو الموضع الذى عقد فيه على اليقين و (لاقدحت فادحه الاحن فيما بينهم) استعاره، اى و لم تخرج نار العداوه زند الحقد بين هولاء الملائكه. و المقده: ما تقدح به النار، و يجوز ان يكون (لاقدحت) اى لا-طنعت فيما بينهم، و كلاهما يرجع الى معنى الاحن جمع احنه و هى الحقد. و (ما لاق بضمايرهم) اى مالصق بقلوبهم و سكن جلالته فى اثناء صدورهم اى فى اوساطها. و (لم تطمع فيهم الوسوس) اى مالصق بقلوبهم و سكن جلالته فى اثناء صدورهم اى فى اوساطها. و (لم تطمع فيهم الوسوس) اى اولو الوسوس، و هم الشياطين، فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقام

ه، او سمووا الشياطين بالوسوس مبالغه. (فتقترع برينها) اى تتقارع بسهامها، بان تتناوب كل واحد منهم للاغواء على وجه آخر كما يفعل باكثر بنى آدم. و بالرين: اى الطبع و الدنس و الغلبه، و كل ما غلب على الانسان فقدران عليه. و رين الرجل: اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج منه. و ران النعاس: غلب. و رانت الحمى عليه و رانت نفسه:

خبث و غث. و روى (فتفتح برينها) اى تعلقهم بشكها الذى توسوس به، تقول فرعت راسه و افترعنه اى علوته، و بالقاف ايضا. و افترعت فرسى باللجام: اى فرعته (و كفته) و افترعت البكر اقتضتها. و مفعول تفتح محذوف، اى تفتحهم. و على فكرهم يتعلق برينها و النون سماع. و الغمام الذلح: الثقال، يقال (جاء يدلح بحمله) اى غلبه ثقله. و عظم الجبال: اكبرها و معظمها، و المعظم الاسم و العظم المصدر، و هو الكبر. و وصفها (باشمخ) و الجبال الشوامخ هى الشواهد العالیه، و قد شمخ الجبل فهو شامخ، و شمخ بانفه: اى تكبر، و الانوف الشمخ منه. و قوله (و فى قتره الظلام الايهم) و من الملائكه من يكون فى عظم شخصه من لا يشبه بشىء من هذه الموجودات و لا يهتدى فيه الى حقيقه اعضائه و اجنحته لكثرتها و كبرها، من قولهم (فلاه يهماء لا يهتدى بطرقها)، و بلد ايهم: اذ

الم يكن له علم. و القتر: الجانب الناحيه، لغه فى القطر، و كان القطره معه كالتمر و التمره. و القتره: ناموس الصائد ايضا. و روى (فى قتره الظلام) و القتره: الغبار، قال تعالى (ترهقها قتره)، و انما شبه جسم هذا النوع من الملائكه بغبار تحت ظلام ايهم لكونهم روحانيين لطافا مهولين. و الايهمان عند اهل الباديه: السيل و الجمل الهائج الضول، يتعود منهما. و عند اهل الامصار: السيل و الحريق، قال ابو عبيد: و انما سمي (ايهم) لانه مما لا يستطاع دفعه و لا ينطق فيكلم او يستغيث. و (تخوم الارض) بالفتح: حد الارض، و هى موثته، و كذلك التخم، و جمعه تخوم بضم الناء. و قوله (و تحتها ریح هفافه) اى ساكنه المر، و الو او اللحال. و (استفرغتهم) اى

طلبت اليهم ان يفرغوا فى العباده. (و وسلت) من الوسيله: اى قربت. و (الوله) اصله ذهاب العقل و التحير فى الوجد، و وله اليه تحير فى الفزع اليه. و سواد القلب: حبه، و كذلك سوادوه و سويداوه. و الوشيجه: عرق الشجر فى الاصل، و هاهنا استعاره لمبالغه الخوف. و (حنوا) اى عوجكوا. و الريق: الحبل، و هاهنا كناية. و (الدووب) و (الداب): الجد و التعب. و روى (و لم تغض رغباتهم فيخالقوا). و اسله اللسان: طرفه و مستدقه. و الهمس: ال

صوت الخفى. و قوله (و لاملكتهم الاشغال فتقطع بهمس الخبر اليه اصواتهم) اى مالهم اشغال فيقطعهم عن نقل الاخبار و الاحوال الى ما عند حجب العزه. و روى (ولا ملكهم الاعجاب فينقطع بهمس الحنين اليه اصواتهم). و المقاوم جمع مقام، و روى فى مقادم (ولا تعدو على عظيمه جدهم) اى لا يغلب، يقال عدا عليه و اعتدى بمعنى. و قوله (ولا- تتنزل فى همهم خدائع الشهوات) اى لا تتنازع و لا يتناضل و لا يترامى، من النضال و هو المراماه. و روى (قد تخذوا اذا العرش لهم ذخيره). و الاستهتار: الحرص، يقال (فلان مستهتر بالشراب) اى مولع به ولا يبالي ما قيل فيه. و قوله (لم تنقطع اسباب الشفقه منهم) اى الخوف (فينوا) اى يضعفوا (فى جدهم و لم تاسرهم الاطماع فيوثروا و شيك السعى على اجتهادهم) اى يطيعون الله تطلبا لرضاه لاطلبا للاجر، فيبالغوا فى اكنار الطاعه و يسعوا سعيا و شيكا ليكثر اجرهم بكثرة طاعتهم. و يجوز ان يكون المراد انهم لم ياسرهم الاطماع الفاسده الدنياويه فيشتغلوا بتحصيلها و يوثروا و شيك السعى على الاجتهاد طلبا للفراغ لتحصيل تلك الاطماع. و روى فى اجتهادهم. و الاستحواذ: الغلبه، و روى

(و لا تولاهم على التحاسد) اى لا تولاهم الشيطان او التقاطع. و اما قوله (و لا تش

عبتهم مصارف الريب) فالظاهر ان تقديره و لا تشعبت بهم فتزع الخافض، و توكله الروايه الاخرى (و لا شعبتهم) اى فرقتمهم. و المصرف: الموضع الذى يتردد فيه و يتصرف عليه. و الريب: التهم. (و لا- اقتسمتهم اخياف الهمم) اى ليست الملائكه على ما وصف الله بنى آدم فى قوله (و ان سعيكم لشتى) و (اخياف الهمم) اضافه الصفه الى الموصوف للتفخيم، اى ما اخذتهم الهمم. و الاخياف: اى المختلفه، من قولهم (قوم اخياف) اى مختلفون. و هذا تاكيد للقرينه الاولى. و روى اخياف الهمم. و الاهاب: قطعه جلد. و الحافد: المسرع.

[صفحه ٤٠٦]

(بيانه): قد ذكرنا فى الخطبه الاولى فى صدر الكتاب بدا خلق الله الارض و كيفيه حوالها او ذكر آدم عليه السلام، و هنا ذكر اميرالمومنين عليه السلام وصف تدبيره للارض و من عليها، فقال: كبس الله الارض على الماء و اوقعها عليه، و كان ذلك الماء شديد الموج فسكن بثقل الارض، و كانت تضطرب فاذهب الحركات من الارض بهذه الجبال، و فجر العيون من تحتها ليسيح ماوها على سهل الارض، و انشا السحاب و ارسل منها الامطار لروابى الارض، فنبت بالماء بين الاشجار و النباتات و عاش الحيوانات بذلك، و جعل على الجبال الطرق ليسهل على الخلائق التصرف فى الارض الواسعه، جعل الهواء فوقها تنفسا لسكانها. و جعل آدم عليه السلام خليفه فيها بعد ان كان فى الجنه فى تكليف غير شاق، فلما ترك الاولى بتناول الشجره تغير المصلحه و اشتد عليه التكليف، و اهبطه الله الى بسيط هذه الارض، فعاش ما عاش صلوات الله عليه، ثم نقله الى جواره و عمر الارض بنسله، و

كان بين المكلفين من بنى آدم ابدا حجه بعد حجه الى عهد محمد صلى الله عليه وآله. وقد ذكر في الخطبه الاولى انه عليه السلام خلف ايضا الاوصياء فى امته، و ذكر هاهنا بعد ذلك حسن تقدير الله من الحياه و الموت و الصحه و ال

سقم و الغنى و الفقر عى ما تقتضيه الحكمة الالهيه، و انه تعالى عالم السر و غيره. و فصل من ذكر دقائق معلوماته ما لا مزيد عليه فى كونه لطفًا و تنبيها، و انه تعالى فعل جميع ذلك من غير كلفه فضلا و كرما و رحمه على خلقه، ثم ختم الكلام بدعاء لم يسمع مثله. هذا خلاصه المعنى. و اما الفاظه و مشكلاتها. فان قوله (كبس الارض) اى اوقع، مشتق من الكبوس، و هو ما يقع على الانسان بالليل، و هو مقدمه الصرع. و كبست النهر كبسا. طممتها بالتراب، و اسم ذلك الماء (كبس) بالكسر. و المور: الذهاب و المجى ء. و الامواج المستفحله: الشديده، و استفحل الامر تفاقم و اشتد. و (الواذى) جمع اذى، و هو الموج، و المراد (بالاثباج) هاهنا اعالى الامواج. و (الشج) فى اللغه: ما بين الكاهل الى الظهر، فاستعيرت منه. و (ترغو زبدا) اى ترغو رغاء زبد، من رغاء البعير اذا صاح، و قيل هو من الرغوه، يقال رغى اللبن يرغى ترغيه اذا ازبد. و (جماح الماء) استعاره و كناية عن ارتفاعه (و روى جمام الماء بالميم). و (كلكلها) اى صدرها. مستخدنيا: اى خاضعا، (اذ تمعكت) يعنى الارض، اى تمرغت، مستعار من تمعكت الدابه. و (بكواهلها) الضمير للارض، و هو جمع كاهل، و هو بين الكتفين، قال النبى صلى ال

له عليه و آله: تميم كاهل مضر

و عليها المحمل. و هاهنا مجاز ايضا. و (الاصطخاب) افتعال من الصخب، و هو الصيحه. و ساجيا: ساكنا. و قوله (و فى حكمه الذل منقادا) مبالغه من وصف الارض بالسكون. و المدحوه: المبسوطه. و لجه الماء: معظمه. و التيار: الموج و النخوه باوه التكبير، و اضافه بعضه الى البعض للتخصيص، كقوله (او اذى امواجها) و قد تقدم ذكره. و العلواء: العلو و تجاوز الحد. و كعمته: اى شددت فمه فى هياجه، من الكعام، و هو شىء يجعل على فم البعير. و الكظه: الامتلاء. و (همد) اى سكن، يقال همدت النار: اى خمدت بمره. و الهمود ابلغ من الخمود، و المراد به هاهنا السكون. و نزقاته: اى حر كاته، و النزقه: الخفه و الطيش، و نزق الفرس نزقا. و روى (نزقاته) بالفاء، اى حر كاته، من نرفت عبرته: اى خرجت كثيره. و يقال (نزفه الدم) اذا خرج منه دم كثير حتى يضعف. و الزيفان: شده هبوب الريح، يقال: زافته (الريح): اى طردته، و ناقه زفيان: اى سريعه. و قيل: (الزيفان) التبخير. و اكثرها استعاره. (و لبد) اى لصق، يقال لبد الشىء بالارض اى لصق بها، و تلبد الطائر بالارض اى جثم عليها. و الشواحق المرتفعه: اى العاليه. و (البذخ) جمع باذخ، و هو العالى جدا. و العرينين:)

اول) الانف، الجمع العرائين، و اضافتها الى الانوف مثل (كرى النوم). و كذا (سهوب بيدها) و كلاهما الفلوات، و السهب: الفلاه. و (الاخاديد) جمع الاخدود، و هو الشق المستطيل فى الارض. الراسيات: الجبال الثابته. و الجلاميد: الصخور، و الجلمود: الصخر (الكبير). و الشناخيب: رووس الجبال، الواحد شنخوب. و واحد الصناخيد صنخود، و هى الصخره الشديده الصلبه. و الميدان: التحرك. و الرسوب:

الثبوت. و اديم الارض: وجهها. (و تغلغلها) اى دخولها، من تغلغل الماء بين الاشجار اى تخللها. و متسربه: اى داخله، من انسرب الثعلب فى جحره و تسرب اى دخل. و (الجويات فى الخياشم) هى ثقب الانوف، و الجوبه فى الاصل: الفرجه فى السحاب و الجبال، و (جراثمها) اصولها. و (فسح بين الجو و بينها) اى وسع بين الهواء و الارض و الجو (هذا الشق) بين السماء و الارض. و المتنسم: مهب التسنيم. و ارض جرز: لانبات بها كانها انقطع عنها المطر. و الجداول: الانهار، اضيف اليها تخصيصا. و روى (جداول الارض). و لمع الغمام: قطع السحاب، (و الجمع) اللمعه قطعه من النبت اذا اخذت فى اليبس. و القرع: قطع من السحاب رقيقه. و تمخضت: تحركت، يقال تمخض اللبن: اذا تحرك فى الممخضه. و التمع البرق: اضاء. و (

فى كفه) اى فى قطع السحاب التى هى كالشبكة، و هى فى الاصل جمع كفه، و هى كل ما استدار، مثل كفه الميزان و كفه الصائد و هى حبالته، فمثله مراد هنا. و الوميض: الضياء. و الكنهور: العظيم من السحاب. و الرباب: الابيض منه و المتراكم: المتراكب، و الميم بدل من الباء. و اسف هيدبه: اى دنا من الارض سحابه المتدلى كالخيوط. و (تمريه) اى تحلبه و (درر اهاضيبه) اى صبات امطاره العظيمه، و الهضبه: المطره العظيمه القطر، و قد هضبتهم السماء. و الاهاضيب جمع هضيب، و هى جلبات القطر بعد القطر. و الدره: كثره اللبن و سيلانه، و للسحاب دره اى صب، و الجمع درر. (و دفع شايبيه) عطف على درر. (و مرى) يتعدى الى مفعولين، يقال: مریت الناقه لبنها. و الشوبوب: الدفعه من المطر و غيره،

و الدفعه كالدفعه من المطر و غيره. و قوله: (فلما القت السحاب برك بوانيهها) البرك: الصدر، و البوانى مايلى الزور من الاضلاع. و قيل: البوانى القواعد. و قيل: البوانى القوائم: اليدان و الرجلان. و قيل: بوانيهها يجوز ان يكون من بنى، كانها اذا نشات بنت الامطار. و يجوز ان يكون معناه لواصلها، من قولك (قوس بانيه) اذا الصقت بالوتر، و منه قول امرىء القيس: غير باناه على وتره و قوله (و بعاع

(معطوف على (برك)، اى و القت السحاب ثقلها الذى (استقلت به) اى نهضت (من العبء) اى الثقل، يعنى المطر الذى حمله الله عليها. روى: ان الله يامر الملائكة الموكلين بالسحاب ان ياخذوا الماء من البحار على قطع السحاب فيرفعوا بها الى الهواء، ثم ينزل المطر على كل ارض بقدر الحاجه على وفق الصلاح. و البعاع: الجهاز و المتاع، و بعاع السحاب: ثقله بالمطر. و جواب (لما القت) (اخرج من هو امد الارض) اى من الاراضى الخاليه، و هذا (من) اضافه الى الموصوف، فارض هامده: لانبات بها. و اخرج من كل جبل املس عشبا: اى نباتا. و (الزعر) جمع ازعر، و اصله من قله الشعر، و المراد به هاهنا قله العشب. و قوله (فهى تبهج) مفعوله محذوف، اى تبهج الناس. هذا اذا كان من (بهج) اذا سر، اى تسر الناظرين اليها، و اذا كان من (البهجه) و هى الحسن فلا يحتاج الى مفعول، يقال بهج: اى استحسنت، و بهج: كان و صار حسنا بهيجا، قال تعالى (من كل زوج بهيج) اى حسن. (و تزدهى) بفتح التاء، اى تستخف الناظر اليها لحسنها. و روى (تزدهى) على ما لم يسم فاعله، يكون تفعيل من زهيت علينا

يارجل اى تكبرت بز هو ك، و هو المنظر الحسن. و الریط: الملائه اذا كانت قطعه واحده. و الازاهير: الانوار الملونه.

و سمطت: اى علقت كل ربوه و شجره بسمط من النور فى عنقها، من سمطت الشىء: اى علقت به بالسمط. و روى (شمطت) بالشين المعجمه، و شمطت الشىء: خلطته، و بالتشديد للتكثير، اى خلطته تخليطا. و الناضر: الحسن. و البلاغ: الكفايه. و الافاق: النواحي. و الجبله: الخلق. و ارغد: طيب. و اوسع اكله: اى طعمه.

[صفحه ۴۱۳]

و (او عز اليه) اى امره، يقال: او عزت اليه فى كذا اى تقدمت اليه. و (موافاه بسابق علمه) اى اثباتا بسابق علم الله. و قوله (فاقدم على مانهاه) اى تقدم على مكروه دون محذور، و اقدم على كذا انما يقال فى الامر المخوف. و المعصيه: خلاف الامر، و لاختلاف ان الامر يكون بالواجب و الندب، و اذا دل الدليل العقلى ان الانبياء يجب ان يكونوا معصومين على كل حال لا يفعلون قبيحا علمنا انه ما اقدم على قبيح محذور. و روى (لسابق علمه)، و قيل اللام او الباء فى سابق علمه كلاهما يتعلق بقوله (اختار آدم)، اى اختار الله آدم لهذا او بهذا. و اهبطه: انزله. و توبه آدم هور جوعه الى الله و انقطاعه اليه تعالى. و التعاهد للشىء: تجديد العهد به، يقال: تعاهدت فلانا بكذا اى تحفظته به. و قوله (و بلغ القطع عذره و نذره) اى حجته و تخويفه، و مقطع الامر حيث ينقطع و لا يكون خلفه شىء منه. و قوله (فعدل فيها) بالتخفيف، من العدل نقيض الظلم، و بالتشديد من التعديل و هو التقويم. و (الميسور و المعسور) ضدان، و هما مصدران. قال سيبويه هما صفتان، و عنده

لايجىء المصدر على مفعول البته، و يتاول قولهم (دعوه الى ميسوره و معسوره) و يقول: معناه دعاه الى امر يوسر فيه

والى امر يعسر فيه، و هو كقول النبي صلى الله عليه و اله (ان اعطاء هذا المال فتنه و ان امساكه فتنه). و اختبار الله العباد امتحانهم، و هو تعالى عالم باحوالهم فلا يحتاج ان يختبرهم ليعرفهم، و يتحقق هذا المجاز اى تكليف الله العباد. و عقابيل الفاقه: شدائد الفقر. و طوارق الافات: هى التى تاتى غفله او بالليل. و الاقراخ: الغموم، و خلق الاجال: اى قدرها، و الاجل مده الشىء. و جعله خالجا: اى جاذبا (لاشطانها) اى لرجالها، و هى جمع شطن و هو الجبل. و (المرير) من الحبال مالطف و طال و اشتد فتله، (و المرائر) (و القرن) جبل يقرب به البعيران، و الجمع اقران.

[صفحه ٤١٥]

(و نجوى المتخافتين) اى اسرار الذين يتكلمون فى خفيه. و الرجم: ان يتكلم الرجل بالظن. و قوله (و مسارق ايماض الجفون) عطف على قوله (من ضمائر) فى قوله (عالم السر من ضمائر المضميرين) كذا ما بعدها من المجزورات من قوله (و مصائف الذر). و ومض و اومض بمعنى، يقال: اومضت المراه اذا سارقت النظر، و هذا كقوله تعالى (يعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور). و عالم ما ضمته (غيابات الغيوب) و الغيايه: القعر، و غيايه الجب، قعره و الكن: الستره، و الجمع اكنان، قال تعالى (و جعل لكم من الجبال اكنانا) و اصغيت الى فلان: ملت اليه بسمع. و اصغت: امالت. و المصائخ: المسامع (و هى من) خروق الاذان) و (مصايف الذر) من الصيف لاتهمز. و (مصائب) من ص و ب الاانهم اجمعوا على همز مصائب تشبيها بالمزيد

وقالوا مصاوت (ايضا في جمع مصييه. و اصاخ له: اي استمع اليه.) (و رجع الجنين من المولهاات) (اي عالم رجع اي مرجوع الحنين و مردود من المولهاات) اي من الامهاات التي يفرق بينها و بين ولدها، و في الحديث (لا توله والده بولدها) اي لاتجعل والهـا. و الهمس: الصوت الخفي. و (الولائج) جمع وليجه و هي الدخيله. (و الغلف) جمع غلاف. و (منقمع الوحش) (اي) الموضوع الذي يست

ترفيه، يقال: انقمع في بيته اي اندس فيه و استتر، و روى: و متقمع الوحوش، من تقمع الحمار اي حرك راسه ليطرد القمع، و هي الذبان. (و الغيران) جمع غار الجبل. و روى (و مختبى البعوض) على تليين الهمزه و حذفه، يعنى ان الله عالم مختبى البعوض و مستتره بين قشر الشجر و ساقه. و عالم (مغرز الورق) من الاغصان و (محط الامشاج) اي منزل ماء الرجل و المراه، و هي جمع مشيح كيتيم و ايتام، و هي الماء ان للرجال و النساء المختلطان. من (مسارب) اي من مسايل ظهور الرجال، من سربت المزاده تسرب سربا و مسربا: اذا سالت. و عالم (ما تسفى الاعاصير) اي ما تدرية هذه الريح (و عالم ما تعفوه الامطار: اي تدرسه، يقال: عفت الريح المنزل) اي درستته، و عفا المنزل يتعدى و لا- يتعدى. و هو تعالى عالم (عوم بنات الارض في الرمال) اي دخول الهوام و الحشرات التي تكون في الرمال فيها بمنزله السباحه. و (العوم) يكون لبنات الماء حقيقه و هذا مجاز. و روى و (عموم) و (نبات الارض) و (هي) كل شىء كثير و اجتمع فهو عميم بالعين غير معجمه. و (غموم) بالغين المعجمه له وجه و ليس عليه الروايه. و

الشنخوب: راس الجبل، و الجمع شناخيب. و هو عالم (تغريد ذوات المنطق فى دياجير الا و كار) و التغريد: ا

لصوت بالغناء و المنطق، يقع على حروف مولفه و غير مولفه، و لم يقل ذوات الكلام لان المفيد منه و ما له نظم مخصوص منه لا يقع من الطيور. و الدياتجير: الظلم. و الوكر: موضع الطير على الشجر، و بالنون على الجبل و نحوه. و عالم (ما اوعته) اى جمعته و ما حضنته البحار من السمك و الدر وغيرهما، و حضن الطائر بيضه: ضمه الى نفسه، و كذا حضنت المراه ولدها. و عالم (ما غشيته سدفه ليل) اى ظلمته. و عالم و (ذر عليه شارق نهار) اى ما طلعت عليه الشمس (و ما اعتقت) اى تعاقبت. يقال: اعتقب البايع السلعه اى حبسها عن المشتري حتى ياخذ الثمن. و (سبحات الانوار) و سبحات وجهه: جلاله و نوره، و لم يرو فى هذه الخطبه بالجيم لافى هذا الموضع و لافىما تقدم. و عالم (اثر كل خطوه) و روى اثر، و الاول اصح، لان المراد به التأثير. و عالم (مستقر كل نسمة) اى نفس. و عالم (هما هم كل نفس هامه) اى ذات هم، و الهممه: الصوت الخفى و عالم (ما عليها) اى ما على الارض (من نقاعه دم) اى قليل من الدم، كالنخامه و البرائه، يقال: نقع الدم فى الموضع: اى استنقع، كما يقال للواقف. فنبه عليه السلام بتعداد هذه الاشياء على خفيات الامور من عجائب مقودورات الامور و من عجائب مقودورات الله تعا

لى. (قوله) (و لا اعتورته ملاله) اى ما تداولته ضجاره، و روى (و احصاهم عدده).

[صفحه ٤١٨]

(قوله) و لا ينعش من خلتها: اى لا ترفع من فقرها. و المسكنه:

نحوهما). ثم قال (ثانيا): لاتخلو حالي معكم اما اجابتكم بثلاثة شروط: ان اعمل بكتاب الله فيكم على ما علمنيه رسول الله صلى الله عليه و آله، و ان لا يكون لكم قول و لا اشاره فيما يحدث من الاحكام بل يكون جميع ذلك موكولا الى، و اذا قضيت بقضيه لاتتروحون فيها و لاتطعنون على بها. و اما ان تتركوني على ما كنت بعد رسول الله صلى الله عليه و آله، و انا لكم بان اكون وزيرا عن رسول الله صلى الله عليه و آله كما كان هارون من موسى، احمل اوزار الدين و اسير باحكامه الشرعيه اذا اشتبهت خير من ان اصير اميرا يجرى على اقتراحكم، يقال له بالعرب ادبر و اقبل. و هذا اولى من ان يقال (له) (انه) يشير اليهم بان يختاروا غيره للامامه و هو يكون وزيرا له، لانه عليه السلام لم يكن من قبله من الثلاثة وزيرا ايضا. و قيل: هذا كلام مستزيد ش

اك لقومه، يعنى انهم عاملوه هذه المعامله قبل ذلك، فيقول لهم (دعوني و التمسوا غيرى) على طريق التهكم و الشكايه، يعنى انهم يعتقدون ذلك فيما قبل. و قوله (و انالهم وزيرا) يعنى على ما كانوا يعتقدونه فيه عليه السلام من انه بان يكون وزيرا خير منه اميرا. و هذا من باب قوله تعالى (ذق انك انت العزيز الكريم) يعنى على ما تعتقده.

خطبه ٠٩٢- خير از فتنه

[صفحه ٤٢٤]

و اما الخطبه التى بعده، فانه عليه السلام يقول: انا اطفات النائره التى اوقتها طلحه و الزبير و مروان بن الحكم فى حرب الجمل، و سكنت الفتنه التى اناها معاويه بصفين، و قد كان الناس ينظرون الى من جانب و الى المخدره التى اخرجوها من الجانب الاخر ما اجترا احد منهم ان يدخل فى

احد الجانبين، مثل الـاحنف بن قيس و جماعه معه خرجوا من البصره و قالوا: نحن لانحارب عليا و لازوج رسول الله صلى الله عليه و آله. و قوله (و فقات عين الفتنة) استعاره، اى اعميتها. و الفقو: الشق. (و غيبيها) اى ظلمتها. (و كلبها) اى شدتها. ثم قال لهم فسالونى عما يلتبس عليكم ايبن لكم، فانا عالم بكل هادو ضال، فقد حدثنى رسول الله صلى الله عليه و آله يما يكون الى يوم القيامة عن جبرئيل عن الله تعالى. و اذا خرجت من بين اظهركم (و حزب خطب) اى اصاب امر عظيم (ضاق الدنيا عليكم). ثم ذكر عله ذلك، و هو ان الفتنة فى اولها لا يعرف الحق فيها من الباطل و فتنة بنى اميه اعظم من هذه كلها، و وصفها بشده شديده. ثم قال: ان اهل بيتى ينجون منها و لا يصيرون من دعائها، و يكشف الله تلك الفتنة بسيف ابى مسلم صاحب الدوله الخراسانى و اصحابه. فهذا خلاصته. و الحوازب: المصيبات، م

ن حزبه امر: اى اصابه. قوله (لا طرق كثير رووسهم) اى نكسها. و فشل: اى جبن. (و قلصت حربكم) اى شممت و صارت جدا، من قولهم (فرس مقلص) مشمر طويل القوائم، يقال قلص الشىء و تقلص اى انضم و انزوى، و قلص الظل: ارتفع. (و شمر عن سوقه) اى رفع الازار عنها، و شمر فى امره: خف.

[صفحه ٤٢٦]

(و شبهت) اى لبست. و روى على ما لم يسم فاعله. و (يضمن) اى يدرن، من قولهم: حام الطائر حول الماء. و قوله (لتجدن بنى اميه ارباب سوء كالناب) اى كل واحد منهم مثل الناب و هى المسنه من النوق. و الضروس: الناقه السيئه الخلق. (و تعدم) اى تعض، من العدم، و هو العض

و الاكل بخفاء. (و تزبن برجلها) ای ترفع بها، يقال (زبنت الناقه) اذا ضربت بثففات رجلها عند الحلب، فالزبن بالثففات و الخبط باليد و الركض بالرجل. و روى (ترد عليكم فتنتهم شوهاء قطعاء) ای متكره متعوله مقطوعه اليه. و يقال (شاهت الوجوه) ای قبحت، و تشوه ای تنكر و تعول، و فرش شوهاء يراد بها سعه اشداقها. و قوله (من يسومهم خسفا) ای (بمن) يذلهم و يهينهم، و الباء يتعلق بقوله (يفرجها الله عنكم). (و سامه خسفا) ای اولاه ذلا، و انما شبه كشف تلك الفتنة لكونه بمره و لا تعود بانكشاف الجلد مما عليه اذا فرج عنه اديمه. (و يسقيهم بكاس مصبره) ای مملوئه من الخسف و العنف، و يجوز ان يكون من الصبر. قوله (و لا يجلسهم) ای لا يلبسهم (الا بالخوف) يقال (احلست البعير) ای البسته الحلس، و احلست فلانا يمينا، ای اقررتها عليه. و روى (لويرنى). و اصل الروايه الاخرى ايضا هذا، فحذف للتخفيف نون. و

كذا روى: (لاتسالوننى) (على الاصل). و يقال لما يقل لبثه: كان ذلك (ولو) قدر جزر جزور) و الجزر فى الابل كالذبح فى الغنم (الا ان ذلك فى الصدر و هذا فى الحلق). و الجزور يقع على الذكر و الانثى من الابل، و هى تونث.

خطبه ٠٩٣-در فضل رسول اکرم

[صفحه ٤٢٧]

(و تبارك الله) ای تعالى و تعاضم و اتسعت رحمته و كثرت نعمته، تفاعل من البركه، و لايجى ء من هذا خاصه الفعل المضارع. و قيل (تبارك الله) ای بارك، مثل قاتل و تقاتل، الا ان فاعل يتعدى و تفاعل لا يتعدى. و الحدس: الظن و التخمين.

[صفحه ٤٢٨]

و تناسختهم: ای تناقلتهم، و روى (تناسلتهم). و الارومه: الاصل. و العتره و الاسره: جماعه العشيره. و بسقت: طالت.

[صفحه ٤٢٨]

و قوله

(اعملوا على اعلام بينه) لا تبدعوا. و روى (و الطريق نهج) اى واضح، يعنى و الحال هذه. و (انتم فى دار مستعتب) اى استعتاب و اعتبار، يقال: اعتبته و استعتبته اى ارضيه و استرضيته، و المستعتب طلب الرضى، و هو مصدر هاهنا.

خطبه ٠٩٤- وصف پیامبر

[صفحه ٤٢٨]

و قوله (والناس حاطبون فى فتنه) اى جامعون القليل و الكثير فيها، و روى: حاطبون. (و استهوتهم) اى اسقطنهم، و روى (و استزلتهم الكبرياء) اى ازالهم الكثير.

خطبه ٠٩٥- وصف خدا و رسول

[صفحه ٤٢٨]

و الله تعالى (الظاهر فلا شىء فوقه) فى الظاهر، و هو (الباطن فلا شىء دونه) فى الباطن.

[صفحه ٤٢٨]

(و مماهد السلامه فرشها) مفاعل، من مهدت الفراش اى بسطته و وطاته، و تمهيد الامور: اصلاحها.

خطبه ٠٩٦- در باب اصحابش

[صفحه ٤٣١]

(بيانه): طيب عليه السلام او لاقلوب المومنين و اوعد معاويه و اصحابه فقال: و الله لان اخر الله لمعاويه مهله فى ظلمه فلن يسبق معاويه اخذه الله. و ان رفعت (اخذه) فالمفعول محذوف، اى فلن يفوته يعنى الظالم اخذه. و المجاز: المسلك، يقال: جزت الموضوع اى مررت فيه. و الشجا: الغصه. (و المساغ) مصدر ساغ الشراب يسوغ، اى سهل مدخله فى الحلق، و سعته يتعدى و لا يتعدى. و الريق: ماء الفم. ثم اقسام ان اهل الشام ليظهن اى ليغلبن عليكم، لانهم يسرعون الى باطل معاويه و انتم تبطنون اذا دعوتكم الى جهادهم. (و تخاف) على ما لم يسم فاعله، اى صارت الامم يخافون ان يظلموا راعيها. و اذا روى (تخاف) بفتح التاء اى كانت الامم خائفه من ان يظلمهم راعيهم و صرت خائفا من ظلم رعيته. و هولاء الذين يظهر على عليه السلام شكائتهم ليسوا الا- الذين اجتمعوا عليه لصلاح دنياهم دون العارفين بالحق من اصحابه، و لذلك يتمنى ان يصارفه معاويه بهم اصحابه (صرف الدينار بالدرهم)، لان اهل الشام مع ضلالهم كانوا مجدين (و اهل الكوفه و ان اظهروا التشيع فانه لم يكن من اكثرهم عن يقين. الاترى معاملتهم مع الحسين عليه السلام). (و ايادى سبا) تاكيد لقوله (متفرقين) يصرف و لا يصرف

ف، فاذا صرف فهو فعل من السبى، و اذا لم يصرف فالمعنى به (سبا بن يعرب). (و الايادى) و (الا- يدى) اولاده، لانه كما يستعان بالاولاد يستعان بالايدي فكنى عنهم بالايادى. و

التقدير في ذلك هو المصدر، اي حتى اراكم متفرقين تفرق ايدى سبا. و وصفهم بالتلون فقال: اقومهم بالغداه و عند العشاء يكونون معوجين كظهر الحنيه، و هي القوس. و روى (كظهر الحيه). (منيت منكم بثلاث و اثنتين) اي بليت من جانبكم بخمس خصال سيئه و انما فصلها لان ثلاثا منهم صفات مثبه و خصلتين منها صفتان منتفيتان، و ذكر بعدها تفصيلها. (تربت ايديكم) دعاء، اي لا اصبتم خيرا، و تحقيقه لصقت بالتراب ايديكم. ثم حلف انهم اذا (حمس الوغا) اي اشتد الحرب انكشفوا عن حوالى على بن ابى طالب عليه السلام و تركوه. ثم شبه انكشافهم بانكشاف المراه عن فرجها، و هذا الكلام منه عليه السلام على طريق العرب، فانهم يوردون هذه الكلمه للتقريع، فاوردها على سبيل اللوم و التقريع لهم و الافحاش بهم لكونه منضجرا منهم متبرما بهم. و قيل كما تسلم المراه نفسها. (و انى على الطريق الواضح القطه لقطا) اي اسلكه على السداد و الصلاح يقال: لقط قدمه اذا مشى مشيا سهلا لاشده فيه، و روى (الفضه لفظا) اي ارمى من هذا ا

لطريق، يقال: كل مايرد عليه من المضار.

[صفحه ٤٣٢]

(و الزموا سمت آل محمد صلى الله عليه و آله) اي طريقتهم. (فان لبدوا) اي وقفوا فقفوا، و ان قعدوا فاقعدوا، لازدواج ان نهضوا، اي ان اقاموا. و لبد بالارض يلبد: اي لصق. و الاشعث: المغبر الراس. و قوله (قد باتوا سجدا و قياما يراوحون بين جباههم و خدودهم) اي يضعون الجباه على التراب مره و الخدود اخرى تواضعا و تذلا بعد الصلاه. و المراوحه فى العملين: ان يعمل هذا مره و هذا مره، و راوح بين رجلية: اذا قام على احدهما مره و على الاخرى مره. (و

ركبه المعزى) (و ثفته البعير) يضرب بهما المثل فى الشده، و المعزى ملحق بالرباعى، يقال: معزى عراقيه و هى المعز. (وهملت اعينهم) اى سالت دموع اعينهم. (حتى تبل جباههم) اى يتبلون مواضع سجودهم من كثره البكاء بالدموع من خشيه الله، فاذا عادت جباههم الى السجود ابتلت الجباه ايضا. و روى (جيوبهم)، و هذا سهل لانها تبتل اذا سالت الدموع اليها. و مادوا: تحركوا و اضطربوا.

خطبه ٩٧-در ستم بنى اميه

[صفحه ٤٣٣]

و قوله (والله لا يزال هذه الظلمه على ظلمتهم حتى لا يتركوا محرما الا جعلوه بمنزله الحلال و حتى لا تبقى بيت مدر من القرى و لا بيت و بر من الخيام فى مفازه الادخله ظلم بنى اميه. و نبا بفلان منزله: اذا لم يوافق. و رعيت الامر: اى حفظته ارعاه رعيا. و قوله (و نبابه سوء رعتهم) اى جعل سوء ولايتهم كل موضع نايبا متجافيا لا ستقر فيه اهله. و نبا الشىء: تجافى. و روى (سوء و رعهم) اى قلد تقاهم، يقال فلان سىء الرعه اى قليل الورع، و قد ورع يرع رعه اى صار متقيا. و قوله (و حتى تكون نصره احدكم من احدكم كنصره العبد من سيده) قيل فى معناه وجوه: احدها: ان تكون نصره احدكم المصدر مضافا الى المفعول، و من احدهم اى من جانب احدهم، يعنى احد ملوك بنى اميه، مثل نصره العبد تكون النصره مضافا الى المفعول ايضا، و من سيده اى من جانب سيده. و قوله (اذا شهد اطاعه و اذا غاب اعنابه) يكون حالا من العبد، و المعنى حتى تكون نصره كل واحد من ملوك بنى اميه لكم كنصره سيد لعبده السىء الطريقه. و الوجه الثانى: ان يكون (من) فى الكلام متعلقا بمحذوف، اى يكون ذلك

لكم كنصره العبد محتملا الكد من سيده. والوجه الثالث- هو الاظهر و الاوضح- و هو

: ان تكون النصره بمعنى الانتصار الذى هو الانتقام بحذف الزوائد، و نحوه كثير فى كلامهم.

خطبه ٠٩٨-در گريز از دنيا

[صفحه ٤٣٨]

(الشرح): الخطبه الاولى من جمله ما خطب عليه السلام بها يوم جمعه فى اول خطبه فقال: نحمد الله على جميع ما فعل بنا و معنا و لنا فى الماضى، و نطلب العون منه تعالى على ما نحن متعبدون و له مكلفون به عقلا و شرعا فى الحال و الاستقبال و نساله تعالى خير الدارين عاقبه الدين من الشفاء و عافيه البدن من البلاء. ثم وصى بوصايه حسنه واضحه.

[صفحه ٤٣٨]

و اما الفاظها فانا نتكلم على شىء منها و ان كانت سهله، فنقول: الوصيه: الامر الى الغير بما يعمل به مقترنا بوعظ، و اصلها من الوصل. و الرفض: اخص من الترك. و السفر: المسافرون. و اموا علما: اى قصدوا جبلا. و (كم عسى المجرى) مفعوله محذوف، اى (كم عسى المجرى) فرسه و لا يعدوه و لا يتجاوزه. و الحثيث: السريع. و يحدوه: اى يسوقه و يدعوه. (فلاتنفسوا) اى لاتحاسدوا. و بوسها: اى شدتها (الى نفاد) اى انقطاع. قوله (و على اثر الماضى ما يمضى الباقي) ما مصدرية، اى مضى الباقي. و قاطع الامنيه: هو الموت، و كذا القرينتان قبله كناية عن الموت. و (المساوره) اى المواثبه، من السور و هو الوثب. و روى (المساوره) اى المساره. و روى (المشاوره) اى اذكروا الموت عند عزمكم على العمل القبيح متفقين على ذلك.

خطبه ٠٩٩-در باره پیامبر و خاندان او

[صفحه ٤٣٩]

و قوله (و خلف فينا رايه الحق) قيل: المراد برايه الحق القرآن و الشريعه و الحجج من اهل بيته (المتقدم لهم مارق) اى خارجى (و المتأخر عنهم زاهق) اى هالك (و اللازم لهم لاحق) بالسابقين الى الجنه (دليل) تلك الرايه (و) اولهم الهادى الى الكتاب و السنه. رجل (مكيث الكلام) اى رزينه، قال صخر: فانى عن تفقد كم مكيث و

يعنى بهذا الدليل نفسه لا يتسارع الى كل امر و انما يتانى بالقيام اليه، و لكن اذا قام الى امر بالغ وجد و سارع. و (بطىء القيام) ليس بنقص، و معناه ما ذكرنا، و البطو نقيض السرعة، يقال بطو مجيئك فانت بطىء. و هذا يقال فى الامر الممدوح و المذموم، و تباطا و ابطا اكثر ما يستعمل فيما يذم. ثم اشار بعد هذا الكلام الى انه اذا استقام له الاسلام توفى عليه السلام، و اوما ايضا الى انتشار الامر بعد وفاته مده مديده. و قوله (حتى يطلع الله) يدل على امام غائب و بدرغارب الى ان يطلع. و روى (فلا تطعنوا فى عين مقبل).

[صفحه ٤٤٠]

و خوى نجم: اى سقط فى المغرب، و هذا ايضا انباء الى كون امام معصوم من اولاده بعد امام الى ان يتكامل صنائع الله بخروج من يملأ الارض عدلا، و اراكم الله تعالى فى دولته ما كنتم تاملونه فضلا.

خطبه ١٠٠- خبر از حوادث ناگوار

[صفحه ٤٤٠]

و خطب الملاحم هي التى فيها ذكر الوقائع، و الملحمة: الوقعه العظيمه فى الفتنه. و قوله (و باوليته و جب ان لا اول له و باخريته و جب ان لا آخر له) يعنى ان اوليته و آخريته لذاته لا لغيره، اى غلما ان هذه الموجودات المحدثه لا بدها من محدث، و ذلك المحدث لا بد ان يكون سابقا و متقدما و اولاً، ثم علمنا باوليه هذا المحدث ان لا اول له، فهو قديم و اذا كان الوجود لا يجوز عليه العدم. و قوله (و باخريته) اى بوجوب وجوده اخيرا علمنا ان لا آخر له. و هذا المعنى انما يتصور اذا كانت الضمائر الاربعه كلها لله تعالى. و الاظهر ان الضمير فى اوليته ليس له تعالى، و كذا فى آخريته لا يكون لله تعالى، فانه عليه السلام

قال قبله الاول يعنى الله تعالى هو الاول قبل كل اول و الله تعالى الاخر بعد كل آخر. ثم قال (باوليته) اى باوليه كل اول و جب ان لا اول له، و باخريه كل آخر و جب ان لا آخر له تعالى. و هذا هو الذى يقوله المتكلمون، و مثله كلام اميرالمومنين عليه السلام فى خطبه اخرى، و هو (الحمد لله الدال بحدث خلقه على ازليته).

[صفحه ٤٤١]

و قوله (و لا يجرمكم شقاقى) اى لا يكسبنكم خلافى الا-ثم. و قيل فى معنى فلق الحبه اى وشق الحبه الياسه فاخضر منها ورقا اخضر ثم زهرا ثم ثمرا. و قيل (فلق) بمعنى خلق. و (برالنسمه) اى خلق النفس، و هذا قسم على عليه السلام خاصه. و النبى الامى منسوب الى ام القرى، و هى مكه. قوله (كانى انظر الى ضليل) اى الى رجل قد بالغ فى الضلال و الاضلال، قد صاح باهل الشام، فحذف المضاف، اى دعاهم الى نفسه فاجابوه كما ينطق الناعق بغنمه. و قيل (نعق بالشام) معناه كان له بهذه البقعه نعيق و صوت. (قوله) (و فحص فى ضواحي كوفان) اى قلب البلاد و العباد فى نواحي الكوفه، يقال: فحص المطر التراب اى قلبه، فيكون مفعول فحص محذوف، او يكون معناه بحث عن احوال الناس فى آفاق الكوفه. و الفحص: البحث عن الشىء. و (الضواحي) فى اللغه السماوات و النواحي، و قد ذكره جرير فى شعره بمعنى النواحي، و (براياته) اى بسبب راياته الكثيره. و قيل ذلك اشاره الى خروج السفينانى. و قيل: المراد به معاويه و من بعده. و قوله (فاذا فغرت فاغرته) اى فتحت فاها ففتنته الشديده ياكل كل شىء، و نبه بقوله (فاغرته) على ان تلك الفتنة لا تبقى و لاتذر، و

: النفس، و فلان شديد الشكيمه اذا كان انفا ابيا، و هو من شكيم: اذا عض. فقوله (و اشتدت شكيمته) اذا صعبت عضته و صارت نفسه و مجرسه معضضه صلبه. و الكلوح: العبوس. و الكدوح: الاثار من الجراحات. و الكدح: الخدش. و (هدرت شقاشقه) اي صاح هيجانه كشقاشق البعير الهائج. و القاصف: الريح التي تكسر كل شىء. و العاصف: الشديده. و (عن قليل تلتف القرون بالقرون) اي تموتون كما مات قبلها قرون. و قيل معناه تجتمع للمحاربه بالكوفه الشبان و الكهول و المشايخ و يتعاركون.

خطبه ۱۰۱-در زمينه سختيها

[صفحه ۴۴۲]

و قوله (قد الجمهم العرق) اي سال من الناس يوم القيامه العرق الى ان يصل الى قرب افواههم فكانها الجمهم (و رجفت بهم) حركتهم.

[صفحه ۴۴۲]

ثم ذكر فتننا اخرى شديده، و قال (لا- تقوم لها قائمه) اي لا تقوم لتلك الفتنه قائمه فرس، اي لا تقاتل منها اهلها و لا يطيق خيل اصحاب تلك الفتن. (قيل) اي لا يبقی لها قلعه قائمه، يعنى ينهدم كل بنیه لها. و قوله (و لا ترد لها رايه) اي تظفر رايته و لا يردھا احد. و قوله (تاتيكم مزمومه مرحوله) اي تكون تامه الاسباب كامله الالات. و قوله (يحفرها قائدها و يجهدھا راکبھا) اي يبالح في انقياد نايرتها فرسانها و رجالتها. و (حفزه) اي دفعه من خلفه. و الكلب: الشده. و قوله (شديد كلبهم قليل سلبهم) اي يقتلون و لا يسلبون. و (نقم الله) اي عقوباته. و الرهيج: الغبار، و روى (و لا رهج و لا دخن) و الدخن: الدخان، و منه هدنته على دخن اي سكون لعله لا للصلح. و (الدخن) ايضا: الكدوره الى السواد. و الموت الاحمر: القتل. (و الجوع الاغبر)

ای القحط و الجذب و قله الشىء . و هذا القتل اشارہ الى صاحب الزبيج الذى ظهر بالبصره من قبل، و انما وصف الجوع بالاغبر لادن الجائع يرى الافاق مظلمه فكان عليها غبارا، و موت احمر يوصف بالشده، و منه الحديث (كنا اذا احمر الباس التقينا برسول الله صلى الله عليه و آله).

خطبه ۱۰۲-در تشويق به زهد

[صفحه ۴۴۷]

(الشرح): اكثرها واضح، و نتكلم عليها مع ذلك، فنقول: قوله (الصادفين عنها) اي المعرضين عنها و المائلين مع قدرتهم عليها، فهم الزاهدون حقا. و الثاوى: المقيم. و المترف: الذى اترفته النعمه، اي اطغته. ثم قال: و لا يعود الى الناس الذى تولى من احوال الدنيا، كالشباب و قوته و ولى الدبر، و لا يعلم اى شىء سياتى مثل الصحه و المرض و الغنى و الفقر، فينتظر رجوع ذلك اوتيان هذا. و ما استفهاميه، و يجوز ان تكون موصوله. مشوب: مخلوط. و الجلد: الصلابه و الجلاده.

[صفحه ۴۴۷]

و قال فى ذكر زينه الدنيا و بلائها و كان ذلك عن قليل لم يكن، و قال فيما يكون من الثواب و العقاب كانه عما قليل لم يزل. و ما فى (عما قليل) صله زائده اكد الكلام الاخير به، اي لم يزل كان و لم يكن قبل ذلك.

[صفحه ۴۴۷]

و قوله (كان ما عمل له) اي لحرث الدنيا (و كان ماونى فيه) اي ضعف فى حرث الاخره. و الحرث: الزرع و كسب المال، و فى الحديث (احرث لدنياك كانك تعيش ابدا).

[صفحه ۴۴۸]

(و النومه) بسكون الواو: الرجل الضعيف، و النومه بفتح الواو: الكثير النوم.

[صفحه ۴۴۸]

و (يكفا فيه الاسلام) اي يقبل كما يقبل الاناء، و ذلك كقوله تعالى (يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن) الى قوله (و اشهدوا ذوى عدل منكم)

فاعتبر تعالى في الطلاق حضور شاهدي عدل و لم يعبرهما في النكاح، فقال (فانكحوا ما طاب لكم من النساء) الايه. و نحوها فعكس العامه المساله. و جوز الله القياس عقلا و لم يجوزه شرعا لفقده الدليل، فجازوا في الشرعيات و ابى الاكثرون ذلك في العقلیات. و قوله (ان الله اعاذكم من ان يجور عليكم) اى انه تعالى لا يظلم ولكن ربما يظلم بعضكم بعضا فلا يدفعه الجاء، ثم ينتصف حتى للشاه الجماء من القرناء، و هذا ابتلاء. و قوله (و ان كنا لمبتلين) اى ان الامر و الشان كنا مكلفين العباد فيما مضى فكذلك فيما يستقبل.

خطبه ١٠٣- پیامبر و فضیلت خویش

[صفحه ٤٤٨]

و (نوه باسمه) اى رفع ذكره. و ناه: ارتفع. و قوله (و يبادر بهم الساعه) اى ينزل بهم، اى يسابق محمد صلى الله عليه و آله بوعظ امته القيامة. (و ان تنزل) بدل (من الساعه) بمعنى نزول الساعه بهم. ثم قال: انه صلى الله عليه و آله نبى الرحمه، يقيم فى هذا السفر على كل واحد من امته سواء كان معيى البدن او مكسور الدابه حتى يلحقه مقامه من الجنه الاهالكا خارجا عن المله، و لانه عليه السلام ارى جميعهم سبيل نجاتهم و بلغ الرساله الى الكل فاستقام امر الاسلام. و حلف انه كان من ساقه الحرب حتى اعرضت بحملتها. و الساق: الشده، و ساقتها و موخرها و حومتها، و استوسقت: اى اجتمعت، و الاتساق: الانتظام. و (لابقرن) اى لاشقن و (ما احولت) اى صارت حلوه جدا هذه الدنيا لكم يا بنى آدم.

خطبه ١٠٤- صفات پیامبر

[صفحه ٤٤٩]

و (الخلف) بالكسر: حلمه ضرع الناقه القادمان و الاخران. و قوله (و لا تمكنتم من رضاع اخلافها الا من بعده صادفتموها جائلا خطامها) اى مارضعت لبن ناقتها الا و جدتم حالها يتغير عليها لا تمكنتم من زمامها. و الوضين: سيور منسوجه بعضها على بعض مضاعفه، و هو كالنسع الا انه تتخذ كالهودج. (وقلقا وضعيتها) اى مضطربا حزامها. و السدر: شجر معروف. و المخضود: الذى خضد شوكة، اى قطع. (فالارض لكم شاغره) اى خاليه، من شجر البلد: اى خلا. و الثائر: الذى لا يبقى على شىء حتى يدرك ثاره، يقال ثارت بالقتيل اى قتلت قائله. و قوله (الثائر فى دمائنا) هو الله (كالحاكم فى حق نفسه). و يقول: الذى يطلب دمائنا منكم هو الله تعالى الغلاب القهار، يحكم بمر القضاء كمن يحكم لنفسه و الحاكم فى حق

نفسه لا يقصر، اى اناقتلنا عداوه لله تعالى، فاذا طلب دماننا فهو يحكم لنفسه. ثم خاطب بنى اميه و حلف انكم لتعرفن الدنيا دار عدوكم بنى العباس، و فى ايدى غيرهم عن قليل. و يعلم من فحوى الكلام انه يقول: ان الامر بعدى لبنى اميه لا يرجع الى آل محمد الذين هم ولاه الامر.

[صفحه ٤٥٠]

و امتاحوا: اى استقوا. و قوله (فان النازل بهذا المنزل) الذى هو الجهاله و الهوى. و (شفاجرف) ظرف موضع تجرفه السيول، اى اكلت ماتحته فهو يسقط اذا قام عليه انسان. و (هار) مقلوب من هائر، كقولهم شاك السلاح و شايك السلاح. و فسر (هار) بساقت. (فالله الله) اى خافوا الله ان ترفعوا شكائتكم من حالكم المحزنه الى من لا يرق قلبه لكم فيبكي او لا يداويكم. و قوله (شجوكم) مفعول تشكوا، و روى (الى من لايشكى) اى الى من لايزيل الشكايه. ثم ذكر ان ما على الامام من امرالله خمسه اشياء و فصلها. و ان عليا قد وعظ و نصح و احبب الشريعه و اقام حدود الله و اعطى كل ذى سهم سهمه. و هذا خطاب لجميع الناس. ثم قال: (بادروا العلم) و اطلبوه قبل ذهابه. و (تصويح النبت) للعلم استعاره، يقال: صوحت الريح النبت اى ابيسته.

خطبه ١٠٥- وصف پیامبر و بیان دلاوری

[صفحه ٤٥٤]

(بیانه): ذکر فی صدر الخطبه الاولى ان الاسلام سهل مشرعه. للواردین، و عزیز شدید رکنه علی المغابین. ثم قال: انه تعالى جعل الاسلام سببا لاربعة اشياء من الرغائب. ثم قال (فهو ابلج المناهج) و الضمير للاسلام، و وصفه بعشره اشياء (من الممادح. ثم عد من خصائص الاسلام سته اشياء) و ليس من الغریب فیها الا کلمات. و قوله (لمن توسم) اى علامه لمن تفرس، يقال: تو سمت فيه الخیر اى

تبينت. و الجنة: الترس. و (ابلج المناهج) اى معروف الطرق. و (الحبله) بالتسكين: خيل تجمع للسباق من كل اوب (لا تخرج من اصطبل واحد كما يقال للقوم اذا جاوا من كل اوب) للنصره قد احلبوا. و المضمار: الموضع الذى تضم فيه الخيل، و تضميرها هو ان يعلفها حتى تسمن ثم يردها الى القوت، و ذلك فى اربعين يوما، و هذه المده ايضا تسمى المضمار.

[صفحه ٤٥٥]

ثم وصف رسول الله صلى الله عليه و آله بانه (اورى قبسا لقابس) اورى اى استخرج النار من الزند. و القبس: شعله من نار، و القابس: طالب النار من الغبر ان ياخذها. ثم قال (و انار علما لحابس) اى اضاء العلم للذى يحبس (نفسه على ذات الله، و اشار اولاً-الى العلم فكانه اوما الى الجهاد) بالقرينه الثانيه. و الحابس: من يحبس فرسه فى سبيل الله، و يجوز على العموم دعاء الله بان محمدا صلى الله عليه و آله يا رب امينك و شهيدك و مبعوثك فاكرم نزله، اى ما يتغذى به غذاء. (و آتة الوسيله) و هى درجه رفيعه فى الجنة. (و احشرنا فى زمرة) اى جماعته (غير خزاي) فعلى يجمع على فعلا مكمسورا كذلك، نحو سكران و سكارى و حيران حيارى و غيران غيارى، فجعلوا المذكر الذى هو خزيان و نحوه تشبيها بصحراء و صحارى، و الصحراء مونه. و كل فعلاء ليس مونه افعلا فانه يجمع على فعلى. ثم قال: و لاتجعلنا (ناكين) عن الطريق (و لا ناكثين) للعهود.

[صفحه ٤٥٦]

ثم خاطب اصحابه فقال: ان الله اعطاكم منزله من الا-كرام يعظم جاركم و مملوكم لا-جلكم، لالفضل فيكم او تفضل منكم او هيبه. و هذه عهود الله قد نقضها طلحه و الزبير و معاويه

و اتباعهم و انتم لاتغضبون، و ان نقض احد ذمه آبائكم اخذتكم الانفه و الحميه، وها انا فيما بينكم اعرض امرالله عليكم ليلا و نهارا فلا ينفع شىء و صرتم منقادين لمعاويه. ثم حلف ان بنى اميه (ان فرقوكم تحت كل كوكب) فى الافاق، فان الله ينتقم لكم منهم. و جعلهم تحت كل كوكب عباره عن تفريقهم امواتا و احياء تفريقا شديدا. و اشار بقوله (لشريوم لهم) الى يوم القيامه او الى ماجرى عليهم من هلاكهم فى الدنيا بخروج ابى مسلم و غيره.

خطبه ۱۰۶-در یکی از ایام صغیر

[صفحه ۴۵۷]

و خاطب اصحابه ايضا بصغیر و قال: كيف لا تغضبون و انتم ساده العرب و قد جمعتكم اراذل اهل الشام، الا ان قلبى طاب مره حين ضيقتم الامر عليهم. و قوله: رایت انحياز کم من الصفوف (تحوز کم الجفاه الطغام) و انحاز عنه: انعدل (و انساق و ذهب يقال) انحاز القوم: ترکوا مراکزهم الى آخر. و يقال كلمه (انحازوا) للاولياء بمنزله (انهزموا) للاعداء، و قد حاز الابل يحوزها و يحيزها ای ساقها. و الحوز و الحيز: السوق اللين. و الطغام: اوغاد الناس، و يستوى فيه الواحد و الجمع، و روى (الطغاه). (و اللهمم) جمع اللهموم، و هو الجواد الشريف. و يقال للسحاب (اللهاميم) تشبيها بالاسخياء. و يکنى (باليافوخ) عن الشريف. و انما قال (و الانف المقدم) على لفظ الواحد و لم يجمع لان المراد و انتم ذوو الانف المقدم، فحذف المضاف. و كذا انتم ذوو (السنام الاعظم) فحذف منه المضاف. قوله (و شفا و حاوح صدرى) ای حزازته، من و حوح الرجل: اذا نفخ فى يده من شده البرد. و الوحوحه: صوت معه بحج. و قوله (حسا بالنصال) ای قتلابها، و النصل: يقال للسهم و

السيف و الرمح و السكين، و الجمع نصال و نصول. (و الحس) من قولهم حسسناهم اى استاصلنناهم قتلا- و روى (حشا) بالنصال، و الحش

ا اصابه السهم الجوف (و النصال) المناصله و الرمى. و الشجر: الطعن. و الابل الهيم: العطاش. و تذاذ: تطرد.

خطبه ۱۰۷- حادته های بزرگ

[صفحه ۴۵۸]

ثم قال (الحمد لله المتجلى لخلقه بخلقه) اى الظاهر بقدرته لعباده بكل آيه يجدها الله، فكانه تعالى يتجلى و يظهر للعباد بها، قال تعالى (فلما تجلى ربه للجبل) اى ظهر امر ربه لاهل الجبل. و قيل: تجلى بمعنى جلى، نحو حدث و تحدث، و تقديره فلما جلى ربه امره للجبل، و معنى قوله عليه السلام (الحمد لله المظهر عظمته لخلقه بهم) فحذف المفعول. و اذا كان تجلى غير متعد (فالمعنى) (الحمد لله الظاهر امره للعقلاء بهم و بغيرهم). و الرويه: الفكر، و هذا غير لائق الا بمن كان له قلب، و هو تعالى ليس بذى قلب و الله تعالى مالك الضمائر و المضميرين و كلها له الا انه ليس بذى ضمير فى ذاته، فاحترز بقوله (فى نفسه) من هذا.

[صفحه ۴۵۹]

و المشكاه: الكوه التى ليست بنافذه. و سره البطحاء: خيارها. و (المرهم) هو الذى يوضع على الجراحه معرب.

[صفحه ۴۵۹]

و (المواسم) جمع ميسم، و هو المكواه.

[صفحه ۴۵۹]

و انجابت: انكشفت. و الصخر القاسى: الصلب. و (اسفرت الساعه) اى ظهر امر الساعه، من قولهم (اسفر الصبح) اذا اضاء. و من فسر به بان معناه اى كشفت القيامه غطاءها، فقد سها لانه يقال (سفرت المراه عن وجهها) اذا القت قناعها. و لو روى (سفرت) لكان حسنا. و قيل انهما يتداخلان. و قوله (مالى اراكم اشباحا بلا ارواح) اى اى شىء اعترض لى حتى اراكم اشخاصا بلا ارواح و عقول و اراكم

ارواحا خفيفه سفهاء بلا اشخاص رزان حلماء. و قيل: انما قال (ارواحا بلا اشباح) لانه اراد انكم ناقصون و ان كلامنها لا يتم دون صاحبه. و النساك: العباد. و روى (و تجارا) و هذا ايضا حسن، فانه جمع تاجر و التاجر ذوالارباح، و هو من يشتري الدار الاخره بالدار الفانيه.

[صفحه ۴۵۹]

و قوله (رايه ضلاله قامت على قطبها) تقديره هذه رايه ضلاله، و اشار بها الى رايات معاويه و بنى اميه. و الثفاله: الثفل. و النفاضه: (ما سقط عن شىء و نفضته اى حركته ليفتض و (العكم) العدل.) و تتيه بكم: اى تحيركم. و الغياهب: اى الظلمات. قوله (فاستمعوا من ربانيكم) اى منى، اراد به نفسه. و (الربانى) المتاله العارف بالله. و روى (و احضروه قلوبكم) اى احضروا كلامه فى قلوبكم. و هتف بكم: صاح بكم. و الرائد: الذى يتقدم المنتجعين يطلب لهم الماء و هو لا يكذب اهله. قوله: فلقد فلق لكم الامر: اى بين هذا الربانى الذى هو على عليه السلام امر الدين لاجلكم و شق ما كان ملتبسا كما يفلق الخرز فيعرف باطنها. و فسر علم الدين و اخرجه من بين الجهل كما يقشر الصمغ من شجره. و قرف: اى قلع. قوله (و عظمت بالطاغيه) اى الطغاه. قوله (و قلت الراعيه) اى الرعا، و روى الداعيه اى الدعاه. و صيال السبع: اى حمله الاسد الذى يعقر. و هدر: صوت. و الفنيق: العجل المكرم. و بعد كظوم: اى سكوت، يقال: كظم البعير يكظم كظوما اذا امسك عن الجره. (و تواخى) هو تاخى من الاخوه. و (تحايوا) هو (تحايوا) على فك الادغام. و قوله (و كان الولد غيظا) اى يفعل الولد ما يغيظ الوا

لد. و غار الماء: سفلى فى الارض. و فاض، اى سال،

و استعارهما للصدق و الكذب لنقصان ذلك و كثره هذا. و تشاجر: اى تخاصم، و روى (تشاحن) اى تعادى. و قوله (و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا) له معنيان: احدهما الاسلام يعكس امره و يغير. و الثانى ان اهل الاسلام يطلبون به الدنيا لا الاخره و يجعلون التدين زينه و وقايه لانفسهم فى الدنيا فقط.

خطبه ١٠٨-توانايى خداوند

[صفحه ٤٦٥]

(بيانه): ذكر الله فى اول الخطبه و وصفه باصاف العظمه. و تفنن فى الكلام، خاطب بعد الغيبه كقوله تعالى (الحمد لله) ثم قال (اياك نعبد). و قال على عليه السلام (كل شىء خاشع لله) و كل موجود محتاج اليه لا يقوم الا به، و هو تعالى غنى على الحقيقه. ثم ذكر الى تمام عشر صفات، ثم قال (لم ترك العيون فتخبر عنك بل كنت قبل الواصفين من خلقك) هذا تركيب من الكلام عجيب يعجز البلغاء عن ايراد معناه، يقول: يارب ماراتك عين ناظر، فانها ان راتك من طريق المشاهده اخبرت انك على صفات الاجسام المتحيزه او الالوان و غيرها من الاعراض الحاله و كلتاهما محدثه، و انت الله الموجود فى الازل القديم، لم تزل كنت و لم يكن هذه المخلوقات فكيف تقاس عليها، و ما خلقت خلقا ليدفع عنك مضره او لي جلب اليك منفعه. ثم نزهه عما لا يليق به عزوجل الى ان قال: سبحانك ما اعظم ما يرى من خلقك، و ما اصغر عظمه فى جنب قدرتك. و الوحشه: الخلوه مع الهم.

[صفحه ٤٦٦]

(و لم يتشعبهم ريب المنون) اى لم يفرقهم الموت. و تشعب: بمعنى شعب، و روى (و لم يشعبهم). و يروى ان الملائكه يموتون بعد موت الانس باسراهم، و كل ما خلقه الله منهم حى، و الاشراف منهم لاتكون مساكنهم و منازلهم الا على

السموات كجبريل و ميكائيل و اسرافيل و عزرايل عليهم السلام، و الى هذا اشار بقوله: (و رفعتهم عن ارضك) و الافى الارض كثير منهم. و قيل ان كل من كان من الملائكه فى الارض من الحفظه و الكرام الكاتين يرجعون الى السماء، و لا يكونون على الدوام هنا بل يتناوبون. و وصفهم بانهم مع كثره طاعتهم لله (لو عاينوا كنه ما خفى عليهم لحقروا اعمالهم). و كنه الشىء: غايته و حقيقته. (و خفى الشىء) اى انستر. و حقرت الشىء و احقرته و استحقرته اى استصغرتة، و حقرتة: صغرتة. و زريت عليه: اذا عبت عليه، و الازراء: التهاون بالشىء. و روى (ولازروا على انفسهم)، و الصحيح بغير الف، لان ازراء تستعمل مع الباء.

[صفحه ٤٦٦]

و المادبه: الطعام الذى يودب اليه الناس، اى يدعى الى اكله. ثم ذكر بعد وصف الملائكه كيفيه تدبير الله للمكلفين و حسن معاملتهم معهم، و ان اكثرهم تركوا ما خلقوا له و اشتغلوا بما خلق لهم.

[صفحه ٤٦٧]

ثم ذكر الموت و سكراته و حسراته و ندامه الناس اذا ازداد اسباب الموت (فيهم). (و لوجا) اى دخولا فى اعضائهم من فترها بذهاب الحياه و القدره و الشهوات، يتذكر ما لا (اغمض) فى مطلبه، اى تساهل فى اكتسابه اينما وجده، فيكون (المهنا) بمكان تلك الاموال لغيره و الحساب عليه. و المهنا و الهنى بمعنى، من هنات الطعام: اى تهناته. و العبء: الثقل. قوله (و المرء قد غلقت رهونه بها) اى هلكت نفسه بها، اى مع جميع امواله من غلق الرهن، اى استحقه المرتهن اذا لم يفكه الراهن فى الوقت المشروط. قوله (ينم على ما اصحر له) اى ظهر، يقال (اصحر الرجل) اى خرج الى الصحراء. و روى (ثم زاد

الموت التياطا به) ای لصوفا، وزاد و ازداد هاهنا غیر متعد. و روی (الی محط من الارض) بالحاء غیر المعجمه.

[صفحه ۴۶۷]

و اماد السماء: ای حرکتها. و روی: امار و مار یمور اذا جاء و ذهب. و فطرها: ای شقها. (و ارج الارض) ای حرکتها مع رجیح و صوت، و (رج) لغه القرآن. و ارجفها: جعلها مضطربه. و نسفها: قلعتها. و دک: ای دق. (و قوله) ثم میزهم لما یرید) اشاره الی قوله تعالی (و امتازوا الیوم ایها المجرمون). و (الخبایا) جمع خبیه، و هی الشیء المستور. و روی (و انتقم من هولاء) ای اقتص منهم. ثم وصف اهل الجنة بانها لاتعرض لهم الاخصار و الخطر: الاشراف علی الهلاک. و ان اهل النار یلبسون ثیابا سوادا کانها من (القطران)، و هو الهناء. و النار الیه اسرع. و (مقطعات النار) ای ثیابا منها، و المقطعات من الثیاب شبه الجلباب و نحوها. و قال ابو عمرو: و مقطعات الثیاب و الشعر: قصارها. فی (باب قد اطبق) ای اغلق: و الکلب: الشده. و اللجب: الصیاح. و الجلب: الصیحه، و رویا معاً. قوله (و لهب ساطع) ای عال. و قصیف: صوت شدید، یقال: قصف الرعد و غیره قصفا، ای صوت کاشد ما یکون. و الکبول: القیود.

[صفحه ۴۶۸]

قوله (و قد حقر الدنيا) بالتخفیف ای استصغرها، و بالتشدید ای صغرها. (و اھون بها) ای لم یعتدبها و لم یکن عزیزه علیه، و هونها: ای اذلها. و زواها: ای قبضها. و الریاش: اللباس و الزینه.

[صفحه ۴۶۸]

وینایع الحکم ای الحکمہ، و روی الحکم، و هی جمع حکمه.

خطبه ۱۰۹- اندرز به یاران

[صفحه ۴۷۲]

(بیانه): (توسل العبد الی ربه) ای تقرب الیه بعمل. و الوسيله: ما یتقرب به الی الغیر. و (الایمان بالله)

التصديق به بالقلب على ما هو وضع اللغه، وقد تخصص شرعا باشياء مخصوصه و روى عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال (الايمان سر)، و اشار الى صدره. هذا، و الايمان بالله و برسول الله هو الاصل، و عشره الاشياء التى عطفها على الايمان بالله و برسول تفريعاته. الا ترى انه (ع) علل كل واحد منها مفروضها و مسنونها، قال فى الجهاد (انه ذروه الاسلام) اى اعلاه، و ذرى الشىء: اعاليه، و الذروه: اعلا السنام. و قال فى كلمه الاخلاص و هى الشهادتان (انها الفطره) يعنى انها مقتضى الفطره. و الفطره: الخلقه. و قال فى الصلاه (انها المله) اى عملها، و المله: الدين و الشريعه. و قال فى الزكاه (انها فريضه) اى سهم مقتطع من اموالكم للمستحقين محدود مبيّن مقدارها و وقتها و كيفيتها و مستحقها. و انما ذكر ان الزكاه وحدها فريضه مع ان كل عباده شرعيه واجبه يثبت فرضها ايضا- لان الفريضه فى عرف الشرع ما يوجد فى الزكوات، و وصف فريضه بواجبه تاكيذا. و قال فى الصوم الواجب (انه جنه) اى ترس من عقاب الله. و قال فى الحج الذى هو القصد الى بيت الله المناسك

عنده مع الوقوف بالموقفين، و فى العمره التى هى زياره الكعبه من دون الموقفين و مقام منى انهما (يرحضان) من العبد الذنوب، اى يغسلها الحج و العمره، و يدفعان الفقر يعنى يكونان سبب غنى الدنيا و سبب الطهاره. و قال فى صله الرحم- و فى ضد هجران ذوى القرباه- انها سبب كثره المال و طول العمر، و (المثراه) المدعاه الى الثروه، اى الغنى، و (المنساه) مفعله من نسا الله فى اجله: اى اخره. و قال فى صدقه

نافله فى السرانها سبب كفاره الخطيئه، و هى الذنوب التى لم يبارز الله تعالى بها، بل كانت من شهوه او جهل. و ذكر فى صدقه تعطى فى الظاهر (الى المستحق) انها تدفع الاسباب الموديه الى الهلاك، كالسقوط فى البئر و الهدم و الصاعقد و الحرق و الغرق. و قال فى اصطناع الخيرات قولاً و فعلاً انه يقى و يحفظ من ان يصيبه ذل و هوان.

[صفحه ٤٧٤]

ثم قال (افيضوا بهدى نبيكم) و معناه اقتدوا بقوله (و استنوا بسنته) لوجهين: احدهما ان الهدى هو السير و السنه هى الطريق فهما غيران، و الثانى ان الاول يكون امراً بالشروع فيما كان يفعله تطوعاً و تبرعاً و الثانى اراد به الثبات على ذلك. قوله (تفقهوا فى القرآن) اى تدبروا فقهه و علمه، و انه اى و ان القرآن انفع القصص اى احسن الاقتصاص لانه وحى الله، فهو مصدر قص الحديث يقصه قاصاً و قصصاً. و يجوز ان يكون القصص فعلاً بمعنى مفعول كالنبا و الخبر، و يكون من تسميه المفعول بالمصدر كالخلق و الصيد. و الجاهل الحائر: المتحير. و روى (الجائر) بالجمع، اى الظالم او العادل عن الطريق.

خطبه ١١٠-در نکوهش دنیا

[صفحه ٤٧٤]

و (الدنيا حفت بالشهوات) كما يحف اليهودج بالثياب، يقال حفه بالشىء يحفه. و اما (حف الناس حوله) فالمعنى اطافوا به و استداروا، قال تعالى (وترى الملائكه حافين من حول العرش). وراقت: اى اعجبت، و تحلت من الحليه اى تزينت. و الحيره: السرور. (بائده) اى هالكه. غواله: مهلكه و مفعول (ان لا تعدوا). و (ان تكون) كما قال الله ما مصدرية، اى لا تجاوز الدنيا كونها كما وصفها الله فى قوله (كما انزلناه من السماء فاختلف به) اى فالتف بسبب الماء النبات،

و تكاثف حتى خالط بعضه بعضا، يعنى نبت بذلك الماء نبات التف بعضه ببعض تروق حسنا فصار هشيمًا كسيرًا متفتتا تنقله الريح من موضع الى موضع، فانقلاب الدنيا كانقلاب هذا النبات (و كان الله على كل شىء مقتدرا). اى قادرا لايحوز عليه المنع. والمراد بقوله (كان الله) اى ما شاهدتم من قدرته ليس بحادث و انه كذلك كان لم يزل. و العيره: الدمع، و انما جعلها بازاء الحيره التى هى السرور لان البكاء اكثره بسبب الحزن. و (اعقبته) اى اورثته. ثم قال (و لم يلق بطننا من سراء الدنيا) و فرحها (الامنحتة) و اعطته (ظها من ضرائها). و انما خصص الظهر بالشده و البطن بالدعه، لان ظهر الترس الى الاعداء و بطنه الى ال

اولياء، و المشى فى بطن الارض سهل و على ظهرها صعب. ولم تطله: اى لم تمطر الدنيا انسانا طلا و مطرا ضعيفا (الاهنت) اى صبت و سالت عليه (مزنه بلاء) اى سحاب بلاء ابيض لايبقى مده مديده. و لو قال غمام بلاء لكان فوق ذلك فى الشده، و لم يبالغ فى هذا و بالغ فى الاول فقال (ديمه الرخاء) و هى مطر دائم من الراحه. (و ان جانب) رفع باسناد فعل مقدر يفسر ما بعده، لان (ان) تقتضى الفعل. (و اعدوذب و اهلولى) اى صار الى غايه العذوبه و الحلاوه. و امر: صار مرا، (و اوبى) اصله الهمز و ينبغى ان تكتب بالالف. و الغضاره: طيب العيش و (ارهقته تعبًا) اى كلفته تعبًا. و قواديم الطير: مقاديم ريشه، و هى عشر، و الصقر و الباز يضربان الصيد بها، و استعارها للخوف لذلك، و الجناح للطائر يده، و قال تعالى (و اخفض

لهما جناح الذل من الرحمه) و الكنايه به عن الامن و نحوه حسن لان الجناح عام يقع على حوافى ريشه و قوادمه. و يوبقه: يهلكه، و الابهه: التكبر، و كذا النخوه. و ماء اجاج: اى مرمح، و (السمام) جمع سم. و اسبابها زمام: اى حبالها باليه. (و الحى بعرض الموت) اى بمعرضه.

[صفحه ٤٧٦]

(ثم ظعنوا بلا- ظهر) اى سافروا بلامر كوب يقطع السفر (بل ارهقتهم) اى غشتهم. و امر فادح: يثقل و ينهض، و الجمع فوادح. و روى (بالقوادح) بالقاف، و القادح: صدع فى العود و السواد الذى يظهر فى الاسنان. و القارعه: المحن التى تفرع، و الجمع القوارع. و ضععتهم: حركتهم (بالنوائب) اى المصيبات. و المسنم: خف البعير، و الجمع مناسم. و ريب المنون: حوادث الدهر، و تنكرها: تغيرها. و دان لها: اى ذل للدنيا، و اخلد اليها: اسند اليها. و السغب: الجوع. و الضنك: الضيق. و روى: او تورث. و اجنان: القبور واحدها جنن. و الرفات: العظام الباليه. و الضيم: للظلم. و المنديه: المناحه. و (قحطوا) و (اقحطوا) اصابتهم السنه و القحط و دخلوا فيه، و قحط المطر يقحط قحوطا: قل. و قال الفراء: قحط المطر ايضا.

خطبه ١١١- درباره ملك الموت

[صفحه ٤٧٧]

و قوله (هل تحس) اى هل تبصر و تجد. (و يتوفى) اى يميت. و الجنين: ما فى بطن الام.

خطبه ١١٢- در نکویش دنیا

[صفحه ٨]

قال عليه السلام: ان الدنيا منزل قلعه ليس بمستوطن كانه يقلع ساكنه. و ليست دار نجعه اى لا يطلب المراد منها، و النجعه: طلب الكلاء من موضعه. و روى لم يضمن بها على اعدائه اى لم يبخل بالدنيا عليهم، و اذا روى عن اعدائه يتعلق عن بحال اى قابضا عنهم و الزهيد: العليل. و العتيد: المعد. و قوله و اسالوه من اداء حقه ما سالكم اى سلوا الله التوفيق والمعونه لما سالكم الله من اداء حقه.

[صفحه ٩]

و لمقت: بغض. اغتبطوا: فرحوا. و لا توازرون اى لا يحمل بعضكم الثقل عن بعض، و يجوز ان يكون من الوزر و هو الملجا. و روى لا- يازرون من الارز و هو القوه. حتى يتبين ذلك فى وجوهكم و قله صبركم اى يظهر الغم و القلق لفوت اليسير من الدنيا فى بشره وجوهكم. و فى قله صبركم عما زوى اى قبض منها اى من الدنيا. و صاردين احدكم لعقه على لسانه اى لا- يكون الدين عنده ثابتا، بل يكون بقدر ما يلعه على اللسان، و لا يثبت فى قلبه و انما هو شىء يتكلم به و يلحسه بلسانه. اللعقه: اسم ما تاخده بالملعه.

ثم قال الحمد لله الواصل الحمد بالنعم و النعم بالشكر يعنى انه تعالى انعم على سبيل التفضل اولا ثم امر المكلفين ان يشكروه على نعمه كما هو مركز في بدايه العقول. ثم اذا ما حمد الله سبحانه عبد على ما انعم به عليه جمله او شكره تفصيلا وعده على ذلك الشكر نعمما اخرى موصوله بها، كما قال تعالى لان شكرتم لازيدنكم. و قوله بعد الشهادتين (تسعدان القول: اى كل واحده من هاتين الشهادتين) اذا كانت

و روى اسمع داع و هو افعال من الاسماع بحذف الزوائد. و وعاما خير واع اى حفظها خير حافظ، و هذا اشاره الى قوله تعالى و تعيها اذن واعيه اتفق المفسرون انها نزلت فى على عليه السلام. و قوله حتى اسهرت ليااليهم و اظمات هو اجرهم اى حتى قاموا للصلاه طول الليل و صاموا فى الحر الشديد و مخافه الله اسهرتهم و اظماتهم، و هذا كقولهم نهاره صائم و ليله قائم. و النصب: التعب. و الظما: العطش، اى اخذوا الراحة و الرى فى الاخره بسبب ما تحملوا من ضدهما فى الدنيا. و روى ان الدهر موتر قوسه (و يقال: اوتر قوسه) و وترها بمعنى، و فى المثل انباض بغير توتير، و هو ان يجعل الوتر فيها و يهى امرها. قوله و لا توسى جراحه اى لا- تعالج و لا- تداوى. و العطب: الهلاك. آكل لا يشبع اى هو آكل، يعنى به الموت. و شارب لا ينقع اى لا يروى، يقال نقعت الماء: اى رويت، و شرب حتى نقع: اى حتى شفى غليله، و نقع الماء العطش: اى سكنه، و ماء ناقع. فعلى هذا تقديره شارب لا ينقع نفسه او عطشه، اى لا يسكنه. و قوله و من غيرها انك ترى المرحوم مغبوطا و المغبوط مرحوما يفسره ما بعده، و المعنى: انك ترى من هو بمحل الرحمه اليوم لضيق ذات اليدو للفقر و الفاقه مغبوطا محسودا لكثير

ه المال الذى يجتمع عليه غدا، و انك ترى من كان يغبط امس لحسن حاله يرحم اليوم لذهاب امواله. و قيل: معناه انك ترى من هو بمنزله ان يرحم

مغبوطا عند الناس، و من هو بمحل الغبطه مرحوما عندهم. و قوله ما اظما ربيها و اضحى فيئها يظهر التعجب من احوال الدنيا، فقال قبله فسبحان الله نزهه تعالى كما يفعل المتعجب. و ما اغر سرورها: اى ان اسرور الدنيا يغر، و ان الرى فى الدنيا يودى الى الظما و العطش فى الاخره، و ان الظل البارد الطيب يودى و يوصل الى موضع حار يوديه فى الاخره. و اضحى فيئها اى ما اضحى ظل الدنيا، اى ما ابرزه للشمس، من قولهم ضحيت للشمس اضحى فيئها، اى برزت لها.

[صفحه ١١]

ثم بالغ فى الموعظه، و هو ظاهر الى آخره. و قوله فليكنفكم من العيان السماع اى ان سماع شده النار و احوالها كاف فلا تخرجوا انفسكم بالدخول فيها و مقاساتها و رويتها. و قوله: ان الذى امرتم به اوسع من الذى نهيتم عنه المراد به ما ابيح لكم من لذات الدنيا او امرتم بها لاستحبابها كالنكاح و اشتراء الاماء، و قد نهى الله عن السفاح و عن نكاح المحرمات من الانساب و الاسباب، و قد امر بذبج الانعام على الوجوب و على الاستحباب و اباح ذلك على اكثر الوجوه، و المباحات و المامورات كما ترى اكثر من المنهيات. و قوله الرجاء مع الجائى يعنى مع الرزق الذى يجىء الى العبد مادام يعيش و الياس مع الماضى اى مع العمر الذى مضى.

خطبه ١١٤-در طلب باران

[صفحه ١٦]

اظهر عليه السلام لما استسقى الله الضعف و العجز و شده الزمان و اجتواء المكان تشبيها للشروع فى السؤال و الدعاء لطلب الماء، فقال: اللهم و تحقيقه يا الله، فالميمان بدل من حرف النداء. و قيل: تقديره يا الله آمنا بالخير علم الخلائق كيفيه المساله من

الله تعالى، و انهم يتضرعون و يقولون: يا ربنا ان احوال الارض قد تغيرت، فجبهاها قد تشقتت من قله الامطار مع صلابتها، وصار سهل الارض مغبرا حيث كان مرعى للحيوانات، فهي هائمه متحيره فى مراتعها و مراتعها، تعج و تصيح من الجوع و العطش، كما تعج النساء اللاتي، مات اولادها. فان حرمتنا بسوء اعمالنا فارحم هذه الحيوانات التي لا ذنب لها. و ربوض البقر و الغنم و الفرس مثل يروك الابل، و المريض: الموضوع منه. و الحنين للابل و الانين للغنم، يقال: ماله حانه و لا آنه، اى ماله ناقه و لاشاه. و اعتكر الظلام: اختلط، كانه كربعضه على بعض لبطو انجلائه. و قيل: اعتكر اى عطف. قال ابن دريد: كل كار بعد الفرققد اعتكر. ثم قال: اللهم جئنا اليك حين عطفت علينا سنو القحط، و فزعنا الى كرمك اذ خالفنا امارات مجىء المطر، و انت رجاء الراجين. و المبتس. الحزين و الكاره، و المشتكى: الذى هو فى الشده و العذ

اب، قال الله تعالى لا تبئس اى لا تحزن و لا تشتك. و انت يا رب البلاغ للمتمس: اى الكفايه، و الكافى للطالب ندعوك حين قنط اكثر الانام و خاب الخلق. و انما قال منع الغمام على ما لم يسم فاعله، و لم يصف المنع الى الله الذى هو الفاعل لذلك تاديبا و اعلاما بان الله لا يغير ما يقوم حتى يغيروا ما بانفسهم فكانهم هم المغيرون. و روى منع الغمام اى منع السحاب المطر. و السوام و السائم بمعنى، و هو الراعى، يقال سامت الماشيه تسوم سوما اى رعت فهي سائمه، و جمع السائم و السائمه سوائم، اى ندعوك لا تواخذنا بسوء اعمالنا. و

الآخذ: التناول بالبطش الشديد. و نسالک یا رب ان لا تجعلنا اسراء بسبب ذنوبنا. و الآخذ، الاسير، و ان لا تاخذنا اخذ العقوبه بسببها، و ارحمنا بنشر (السحاب المنبعق بالمطر السائل به. و انبعق المزن و تبعق: ای تصيب بشده. و اعطنا خيرات الربيع الثكیر الخیر. غدقت عين الماء: ای غزرت، و ارنا النبات المونق ای المعجب. و سحا و ابلا مصدر من غير لفظ الفعل الذى قبله، و هو قر له اما انشر او ما فى معنى الفعل و هو المنبعق. و الوابل: المطر الشديد. و قوله ما قد مات ای من الحيوانات و ما قد فات ای من الزروع و الثمرات، و السقى مصدر سقى و السق

یا بالضم الاسم. اللهم ارزقنا سقيا تروينا و تحیی دوابنا، و وزن سقيا فعلى، و هی مونثه. و المریعه: الخصبیه، و امرع الوادى: صار ذا کلاء، و مرع ابلغ منه. و زاکیا ای نامیا و ثامرا ای ذا ثمر تنعش ای ترفع. اللهم اعطنا من کرمک سقیا ای امطارا تصیر به نجادنا ذات عشب. و النجد: ما ارتفع من الارض، و الجع نجاد و نجود. و الوهده: المكان المطمئن، و الجمع و هدو و هاد، ای و تجرى بتلك الامطار سیول و هادنا. و اخصب: صار خصبا، و قوله و تندى بها افاصینا ای ینال الابعاد ایضا من ثمار ارضنا شیئا قليلا و کثیرا. و الندى: المطر و البلل. و تستعین بخیرات ارضنا ضواحینا ای (الی) نواحینا (یعنی اهل نواحینا). و بریتک المرملة خلقتك الفقراء، یقال: ارمل القوم ای نفذ زادهم، ای ارزقنا من جملة عطایاک الجزیله العظیمه على الوحش التی لا ارباب لها (فیقوموا بكفایتها و قد اهملتنا

يا رب في فلواتها و لا ذنوب لها). و انزل علينا سماء مخضله اى مطرا يصير ذا بقول مخضله. و السماء: المطر هاهنا، و انما انث على نيه الامطار، قال الشاعر: اذا نزل السماء بارض قوم رعيناها و ان كانوا غضابا و اخضل الشىء: ابتل. و روى الاكثر مخضله من اخضلت الشىء اى بللته، و شىء خضل اى رطب

. و قيل: فى عذر الروايه الاولى التى هى مخضله انها كنايه عن امطار كثيره يصير بها النبات خضلا ناعما. و الودق: المطر. و يحفز: اى يدفع دفعا شديدا، اى امطارا يتتابع افطارها. و البرق الخلب: الذى لا مطر فيه و لا معه. و الجهام: السحاب الابيض، و قيل: هو سحاب تراه كانه دون سحاب يكون اسود و ابيض. و الشفان مشتق من الشفيف، و هو شده البرد، و هو ينصرف هاهنا لانه نكره. لا مراعاها: اى لا خصابها. و المجدبون: الذين يكونون فى الجذب، و هو القحط. و المستون: الذين يكونون فى السنه، و هى القحط الشديد الدائم، و اسنى دخل فى السنه التى هى العام، و اسنت: دخل فى السنه التى هى القحط الطويل. و اما البيت الذى استشهد به الرضى فقد اخذ على قائله قوله الامناخه فقيل ان الا لا يجوز اقحامها هنا كما لا يجوز ان تقول: ما نزال الاقائما. و عذره ان انفك هذه ليست يا لناقصه بل انفك بمعنى انفصل. ف(الا) على هذا فى مكانه، اى لا تفارق اوطانها الا مناخه على الخسف و الذل.

خطبه ١١٥-در اندرز به ياران

[صفحه ٢١]

و قوله غير و ان و لا واهن اى ضعيف و لا معذر اى مقصر، و التعذير فى الامر: التقصير فيه.

[صفحه ٢١]

و الغيب: ما غاب

عنك، يقال: غاب غيبا و غيبه. و قوله لاصحابه لو تعلمون ما اعلم مما طوى عنكم غيبه لا يدل على انه يعلم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول و لكنه سبحانه اوحى الى رسوله، و الرسول علم عليا عليه السلام ما احتاج اليه امته بعده من ذلك. و الصعدات جمع صعده و الصعد جمع صعيد كما تجمع طريق على طرق و طرقا، و نعى بها الفلوات. و بخط الرضى: الصعدات الطرق. و تلتدمون: اى تضربون و جوهكم و صدوركم بالاكف، من قولهم التدم النساء: اى ضربن الوجوه و الصدور فى النياحه، و قيل: تلتدمون اى تضطربون. و لا خالف عليها: اى لا يكون من تخلف مكانه فيها. و لهمت: اى حزنت، و روى (لا همت) اى اذابت. فتاه راىكم اى عجز فالعاجز متحير. و تشتت: اى تفرق. و مضوا قدما اى مضوا و لم يعرجوا على شىء و كانوا على الطريق المستقيمه. و اوجفوا: اسرعوا. و المحجه: جاده الطريق. و الكرامه الباردة: التى لاجر عمل و لا بلاء فيها. و الذيال: المتبختر، من ذالت المره تذييل اى جرت ذيلها. و ايه اى زدنا و هات. و روى ان الحجاج كان يوما على المصلى و اقبلت خنفساء تدب الى سجاده، فقال: نحوا هذه فانها وذحه من وذح الشيطان. قال ابن دريد: الودح ما تع

لق باصواف الضان من ابوالها و ابعارها، و الواحده وذحه. و قال بعض الناس: ان الحجاج كان مخثئا، و لعله كان ياخذ الخنفساء و يجعلها على مقعده لتعض ذلك الموضع و تسكن بعض علتها، كما كان ابوجهل يفعل شيئا قريبا منه.

خطبه ١١٦- موعظه ياران

[صفحه ٢٣]

و روى عن اصل اخوانكم.

خطبه ١١٧- ستودن ياران خود

[صفحه ٢٤]

و الجنه ما استترت به من سلاح، و الجمع جنن. و بطانه الرجل: وليجته و خواصه، و بطانه الثوب: خلاف ظهارته. و مناصحه جليه اى ظاهره واضحه، و روى خليه من الغش اى خاليه من الخيانه.

خطبه ١١٨- تحريض مردم به جهاد

[صفحه ٢٤]

تسكتوا مليا اى ساعه و جبايه الارض مع ارتفاعاتها و خراجها. و الكتيبه: قطعه من الجيش. اتقلقل: اتحرك مع اضطراب. تقلقل القدح فى الجفير: اى مثل اضطراب سهم فى كنانه (واسعه) و الجفير: اوسع الكناين. و استحار مدارها: اى تردد، و المستحير: سحاب ثقيل متردد و ليس له ريح تسوقه. و الثفال: جلد يبسط فيوضع فوقه الرحى الصغيره فيطحن باليد ليسقط عليه الدقيق، فاذا كان هذا الجلد مضطربا يتبدد الدقيق الذى هو الغرض من اتخاذ الرحى. و حم اى قدر و شخصت اى ذهبت و ما اختلفت اى ماجئت و ذهبت، اى مده هبوبهما اى ابداء. و قيل مادام هاتان الريحان تخالف بهما فى الهبوب. و طعانين عيايين اى حالكم انكم تطعنون باللسان فيمن هو فوقكم و تعيينون من هو مثلكم، تحيدون عن الحق و تروغون روغان الثعلب. حلف انه يكره المقام فيما

بين اهل الكوفه فانهم مع اجتماعهم بالابدان تتفرق قلوبهم.

خطبه ۱۱۹- بیان فضیلت‌های خود

[صفحه ۲۵]

ثم حلف فقال تالله لقد علمت تبليغ الرسالات اى ما امره الله من احكام الشرع. ثم قال و اتمام العادات اى و علمت اتمام الوعود. و كانه اشاره الى ما كان من رسول الله صلى الله عليه و آله من المواعيد للناس ثم توفى (ص) فقضاها عنه على عليه السلام، لقوله، من يقضى دينى و ينجز وعدى. الخبر بتمامه. ثم قال و تمام الكلمات اى و علمت تمامها، يعنى تاويل كلمات الله الذى هو تمامها. و اكد كونه عالما بجميع ما تحتاج الامه اليه بقوله: و عندنا اهل البيت ابواب الحكم. و نصب اهل البيت على المدح. و سبل الدين قاصده: اى عادله مستويه، و قصد السبيل: سواوه.

[صفحه ۲۵]

ليوم تبلى فيه السرائر: اى

التصفيق باليد: الصوت بها، و هو ان يضرب الانسان بيده على يده. و العقده بالضم موضع العقد، و هو ما عقد عليه، (و قوله من ترك العقده اى رايه الذى كان عقده)، و يقال للرجل اذا سكن غضبه قد تحللت عقده. روى: ان معاويه لما احس بصفين الظفر لاميرالمومنين عليه السلام امر برفع المصاحف خديعه، و قالوا: نحن اخوانكم نستقيلكم و نريد الحكمين. فقال اميرالمومنين عليه السلام لاصحابه: لا تتخذوا بذلك و اضطربوا ساعه ينزل النصر. فقالوا: ادع الاشر و امنعه عن محاربتهم فانهم اخواننا و عليك بالحكمين. و كان قد عقد العزم على حربهم الى ان ياتى الله بالفتح، فابوا و قالوا: و ان لم ترض بالحكمين قاتلناك. فترك عقده على تلك العزيمه اضطرارا و مداراه، فالتبس على جماعه صاروا خوارج. حتى قال احدهم: نهيت عن شىء ثم امرت به و هذه مناقضه. فقال عليه السلام: كان رايى ترك الحكمين و ابيتم الا ذلك، فرجعت الى رايكم لئلا تختلف الكلمه، و لم يكن لى ناصر يمكننى تقويم عوجكم به و تركت عقدي و داراتكم، و قد قال النبى صلى الله عليه و آله استعيذوا بالله من شر من احسنتم اليه. ثم قال: كيف يصح لى ان ادارى امركم و انتم دائى. ثم ضرب المثل المعروف فى حق اكثر ا

صحابه الذين يميلون الى الشاميين لقله ديانه جميعهم، فقال: انا كناقش الشوكه اى مثل رجل مستخرج شوكة من رجله بشوكه مثلها و لا يخفى عليه ان مثل الشوكه يكون مع جنسها. و نقشت الشوكه من الرجل: اى استخرجتها بالمنقاش، و يقال: خاصمت فلانا فكان ضلعك على، اى ميلك معه و هواك. و يضرب هذا المثل لمن

يخاصم آخر فيقول: اجعل بيني وبينك فلانا لرجل يهوى هواه و نحو ذلك. و الداء: المرض و الوجع. و الدوى: الشديد، كما يقال ليل الليل. و كلت اى اعيت و تعبت. و النزعه جمع نازع، و هو الاخذ الماء من البئر القريبه باليد. و الشطن: الحبل. و الركيه: البئر، و الجمع ركى. و ولهوا: اى تحيروا مثل تحير الابل الحلوبه و هن اللقاح، الواحد لقوح، و هى الحلوب، فهى تسمى لقوحا شهرين او ثلاثه، ثم هى لبون. و روى الاكثرون فولهوا اللقاح اولادها يقول: اين الذين اذا دعوا الى مجاهده العدو و هيجوا اليها ركبوا اللقاح و فرقوا بينها و بين اولادها و اخذوا باطراف ارض العدو يزحفون اليهم زحفا يقتلون و يقتلون. و من صفاتهم انهم مره العيون يبكون بالليل خشيه النار و يصومون بالنهار لرضا الجبار. و التوله: ان يفرق بين المراه و ولدها. و زحفا زحفا نصب على الحال، و الزحف: الجيش يزحفو

ن الى العدو بسكينه لكثرتهم كزحف الصبى قبل ان يمشى. و مره العيون اى قرحى العيون، من مرهت عينه تمره مرها: اذا فسدت لترك الكحل، و هى عين مرها. و خمص البطون: اى ضمرها، يقال هو خميص الحشا اى ضامر البطن. و المنخمصه: الجوعه. و قوله ان الشيطان يسنى لكم طرقه اى يسهل و يريد ان يدخلكم فيه، يقال سنى الله الامر اى فتحه و سهله فاصدقوا اى انصرفوا عن نزغاته، اى عن افساده و اغرائه و طعنه. و النفث شبيه بالنفخ كما ينفث الساحر، قال تعالى و النفثات فى العقد فاذا عزم مومن على طاعه فكانه عقد رايه عليها، فكنى عن حيل الشيطان ليصرفه عن تلك الطاعه بالنفثات،

کتابه عن حلها بها فاهداها من الهديه. و اعقلوها ای احبسوا نصيحتي على انفسكم.

خطبه ۱۲۱- خطاب به خوارج

[صفحه ۳۳]

و قوله فامتازوا ای انفرادوا و كونوا على حده كل فرقه معتزله عن صاحبها يامر كل واحده من الفرقتين ان ينفصلوا. و قوله فمن نشدناه شهاده ای طلبنا منه الشهاده مقسما بالله عليه فيها فليقل ما يعلمه فيها. و التنفيس: التفریح. و العدوان: الظلم. و الناعق: الناعر فى الفتنه. و المضض: شده الالم. و الزیغ: الميل. و قوله فاذا طمعنا فى خصله اشاره الى مرادهم فى التحكيم ان حكموا على كتاب الله و سنه رسوله. قوله ويلم الله بها شعنا ای يجمع الله بمداراتنا معهم تفرقهم معنا. و نندانى: نتقرب بتلك الخصله. قوله الى البقيه ای الابقاء. و روى: الى البقيه، و هى مثلها. و روى: التقيه.

خطبه ۱۲۲- هنگام نبرد صفین

[صفحه ۳۳]

و احس: وجد. و رباطه الجاش: ثبات القلب. و فشلا: جبنا و ضعفا. و ليزب ای ليدفع دفعا شديدا مره بعد اخرى، و روى فليذب، و روى بفلک الادغام فليذب. و النجده: الشجاعه. و حثيث: سريع.

خطبه ۱۲۳- در سرزنش اصحاب خود

[صفحه ۳۴]

و كشيح الضباب: صوتها، ای يصيحون صيحه ضعيفه، و كشيح الاعمى: صوتها من جلدها لامن فمها. و ضيما: ای ظلما. و قوله و خليتم و الطريق ای تركتم مع الطريق. و المقتحم: الداخل، و روى للمقتحم، و روى للمقيم. و المتلوم: المنتظر، و التلوم: التملك.

خطبه ۱۲۴- تعليم ياران در كار جنگ

[صفحه ۳۴]

ثم امر بتقديم الدارع و هو ذو الدرع فى الحرب، و تاخير الحاسر و هو الذى لا مغفر عليه و لا درع. و عضوا على الاضرار كتابه عن تسكين النفس و الصبر. و انا افعل من نبا السيف اذا لم يمض فى الضريبه. و التوى و تلوى بمعنى، و كلاهما مطاوع لويت اعناق الرجال فى الخصومه، قال تعالى لووا روسهم. و ماري مور: اذا ذهب و جاء، و امور افعل منه. و اربط للجاش: ای اثبت للقلب. و الذمار: ما وراء الرجل مما يحق عليه ای يحميه، و انما سمي ذمارا لانه يجب على اهله التذمر له. و الحقائق جمع حقيقه، و انما سميت حقيقه لانه يحق عليه اهلهما الدفع عنها. و يحفون براياتهم: ای يطوفون بها و يكونون حولها. و حفافا الشىء: جانباه. و يكتنفونها: ای يحيطون بها. و قوله اجزا امرو قرنه ای كفاه، يقال اجزاني الشىء ای كفاني، و القرن: المقارن فى الحرب. و

روى و اسى بواو العطف ايضا، و هو من المواساه. و لم يكل قرنه الى اخيه من و كلته الى نفسه، و الامر موكول الى رايه: اى لم
يجتمع على مومن بلاء قرنه و قرن نفسه. و لهاميم العرب: سادتهم، و هو جمع لهموم، و هو الجواد من الناس و الخيل. و وصفهم
بالسنام الاعظم لان سنام الارض مجدها و وسطها،

و يجوز ان يكون المراد كل واح

د منكم بمنزله السنام فى البعير، و هو ارفع شىء منه. و الاحسن ان يكون المراد و انتم اولو السنام الاعظم. وقد تقدم مثله. و اوجده الله: اى سخطه و غضبه. و روى الذل اللازم و اللازم بمعنى واحد. و افضض جماعتهم: اى فرقهم. و ابسلهم: اى اسلمهم الى الهلكه، يقال: ابسلت فلانا اى اسلمته الى الهلاك. و طعن دراك: اى متتابع. و يطيح: يرمى. و يندر: اى يسقط. و المناسر جمع منسر، و هو قطعه من الجيش. و يرجموا: اى يرموا بالكتائب اى الجيوش. و قوله تقفوها الحلائب اى يتبعها الانصار من بنى العم خاصه. و يتلوه الخميس: اى يتعبه الجيش الكثير. و الاعنان: الجوانب، و اعنان السماء: صفائحها و ما اعترض من اقطارها، كانه جمع عنن. و المسارب: المذاهب، يقال: سرب الفحل يسرب سربا اذا توجه للمرعى و المسارح: المواضع التى يسرح المال السائم، قال تعالى و حين تسرحون يقال: سرحتها سرحا و سرحت هى بنفسها سرحا يتعدى و لا يتعدى، و يقال: سرحت بالغداه و راحت بالعشى. و المعنى من قوله انهم لن يزولوا عن مواقفهم الى آخره، بعد ان دعا عليهم و قال يا رب خذهم يقول عليه السلام لاصحابه: وقت المحاربه انهم، اى ان هولاء الاعداء لا يزولون البتة ابدا عن المواضع التى وقفوا

فيها لمحاربتكم الا بطعن دراك، اى متتابع لا تهب الريح بين تلك الطعنات لشده تتابعها، يقال: دارك الرجل صوته: اى تابعه. ثم قال: و لا يزولون الا بضرب يجمع بين الهام و الاقدام. ثم قال: و ان هولاء الاعداء لا يزولون عن مواقفهم الا بان يجر الخميس ببلادهم و حتى تدق

افراسکم فی اراضیهم بحوافرها و بمراعی ابهلم و مراعیها فتساق و یغار علیها. یحث اصحابه بهذا علی الجهاد.

خطبه ۱۲۵-در رابطه با خوارج

[صفحه ۴۱]

لما انکر الخوارج تحکیم الرجال و ذموا علیا و اصحابه قال علیه السلام: و انالم نحکم الرجال الی آخره، یقال حکم الله زیدا: ای جعله حاکما و قاضیا بین الناس. و القرآن مکتوب بین الدفتین. کان الصحابه و التابعون و من بعدهم اولاً یاخذون خشبتین عریضتین علی مقدار الاجزاء المشدوده الموصول بعضها ببعض من الرق المسطور علیه کلام الله و یجعلون علیهما الجلود، و کان ذلك مجلد المصحف. فذانک الخشبستان هما الدفتان. و دفنا البعیر: جنباه. و ترجم فلان اللفظ العربی و غیره: اذا فسرہ بلسان آخر. و منه الترجمان علی وزن الزعفران، و ضم التاء و الجیم اکثر فیقال ترجمان. و قوله لیتبین و یتثبت العالم ای لیعلم الجاهل و یتحقق العالم یقینا. و التثبت خلاف الاقدام، و المراد به التانی. و فی الحدیث التبین من الله و العجله من الشیطان فمقابله التبین العجله دلالة علی تقارب التثبت و التبین. و الهدنه: الصلح. و الاکظام: مخارج النفس، یقال: اخذت بکظمه ای بمخرج نفسه، و الجمع الکظام.

[صفحه ۴۲]

و کرته العم یکرته: ای اشتد علیه و بلغ منه المشقه، و اکرته مثله. فاین یتاه بکم ای یحیر بکم، و روی فانی یتاه. و موزعین: ای مغرین، یقال: او زعته بکذا ای اغریته. لا یعدلون به: ای لا یعدلون بالجوز شیئا آخر، ای لا یرضون الا بعفل الظلم. و نکب عن الطریق ای عادلین عنه، جمع نکوب، من نکب ای عدل. و قوله ما انتم بوثیقه (ای بثقه) و ایتمان، یقال: و ثقت بفلان ای ائتمنته. و الوثیق: الشیء المحکم.

و لا- انتم زوافر ای انصارا و اعوانا يعتصم بهم و يلتجا اليهم، و زافره الرجل: عشيرته و انصاره. لبس حشاش الحرب آلامها و الحشاش هو ما يحش به كالضرام، و روى: حشاش جمع حاش و هو من حششت النار ای اوقدتها. اف لكم ای تبالكم لقد لقيت منكم یرحا ای شده منكم، و روى ترحا ای حزنا. انادیکم بالصوت العالی و فی الظاهر، و انا جیکم ای اسارکم و اقول لكم (فی) خفيه، و النجا: المناجاه.

خطبه ۱۲۶- درباره تقسیم بیت المال

[صفحه ۴۳]

و قوله اتامرونی (و اصله اتامرونی) سكن النون الاولی و ادغم فی الثانیه و حسن التقاء الساکنین لما بینهما من المد نحو: الضالین. و روى و لیت علیه. و قوله و الله لا- اطور به ای لا- اقربه و لا- ادور طواره و حوله، و طور الدار: ما كان ممتدا معها من الفناء، و عدا طوره: ای جاوز حده. و تبذیر المال: ای تفریقه اسرافا. و الخدین: الصدیق.

خطبه ۱۲۷- در خطاب به خوارج

[صفحه ۴۳]

و التیه: المفازه یتاه فیها، و تاه فی الارض: ذهب فیها متحیرا. فقال لهؤلاء الخوارج: انتم الذین رمی بکم الشیطان المہالک التی هی مرامیه و ضرب بکم تیہه، ای حیرکم. و المفرط: المتجاوز للحد، و المحب المفرط هو الغالی، و المبغض هو القالی کما ورد فی خبر آخر. و النمط: الجماعه من الناس، و یعنی بالنمط هاهنا الجماعه الذین لا- یعتقدون فیہ الالہیہ و النبوه و لا انه کواحد من افناء الناس، بل یعلمون انه ولی الامر بعد رسول الله صلی الله علیه و آله، و هو الامام المعصوم المنصوب من قبل الله المنصوص علیه. و السواد الاعظم: الفرقة المحقه و العدد الكثير الذین فیهم حجه فاجماعهم حجه. و الشاذ: المنفرد. فلم آت بجرا ای شرا و امرا عظیما، ثم دعا علیه السلام فقال: لا ابا لكم و لا اب لكم، و قول العرب لا ابا لكم مورد الکلمه للمدح و التعجب، و ربما قالوا لا اباک لان اللام کالمخفمه. و الملا: جماعه من اشراف الناس. و تعدیا القرآن: تجاوزا احکامه. و الصمد: القصد.

خطبه ۱۲۸- فتنه های بصره

[صفحه ۴۴]

و اللجب: الصیاح. و شبه کل واحده من الدور التی زخرفها اهل البصره و عن قریب تهلک بالغرق بجناح النسر لکثره نقوشها و بخرطوم الفیل لطولها المہندم. و لا یندب: ای لا یتاح. و کبه لوجهه: صرعه، فهو کاب. و لا یقال: اکبه، فکب متعدد و اکب لازم، و هو علی خلاف القیاس، یقال: کبته فاکب (هو) علی وجهه. و قادرها: ای مقدرها.

[صفحه ۴۴]

و المجان المطرقه: الترسه التی ضم کثیر منها الی بعض و جعلت واسعہ، واحدها مجن. و یقال اطراقت النعل اذا ظاهرتها باخری،

و روى المطرفه و هى التى يطرق

بعضها على بعض كالنعل المطرقه التى البست. و ترس مطرق: اذا كان بعضه فوق بعض. و قوله يلبسون السرق اى شقق الحرير، و يركبون الافراس الجياد: اى العراب. و يعتقبون اى يحبسون، يقال: اعتقت الرجل اى حبسته. و الخيل: جماعه الافراس، و يكنى بها عن الفرسان. و العتاق: كرائم الخيل. و قوله و يكون هناك استحرار قتل اى شده قتل، يقال: استحر القتل و حر اى اشتد. و افلت الشىء و تفلت (و انفلت) بمعنى، و افلته غيره، و المفلت الذى يفلت نفسه، و قد يتعدى و لا يتعدى، و هو ضد الاسير. و قوله و انما علم الغيب علم الساعه و هى القيامة، و روى: ان ابا بكر ابن عياش دخل على موسى بن جعفر عليهما السلام و قال: رايت البارحه يا بن رسول الله كانى قلت لكم كم بقى من عمرى، فرفعت الى كفك اليمنى مفرجا اصابعها الخمس مشيرا بها الى و لا ادري اردت بذلك خمس سنين او خمسه اشهر او خمسه ايام. فقال: ذاك اشاره الى خمسه اشياء التى هى فى قوله تعالى ان الله عنده علم الساعه و ينزل الغيث و يعلم ما فى الارحام و ما تدرى نفس م

اذا تكسب عذا و ما تدرى نفس باى الارض تموت و كانى قلت لك: الذى سالت عنه علم غيب لا- يعلمه الا- الله. و روى مكحول ان النبى صلى الله عليه و آله لما نزل و تعيها اذن و اعياه قال: اللهم اجعلها اذن على. ثم قال اميرالمومنين عليه السلام: فما سمعت شيئا من رسول الله صلى الله عليه و آله فنسيته. و معنى الايه فيحفظها اذن حافظه لما جاء من عند الله، و وعيت الشىء: حفظته، و يعيه صدرى:

المسلمين و الحاكم على فروجهم و دمائهم احد سته رجال: البخيل: فانه يخون فى اموالهم. و الجاهل: فانه يضل اتباعه. و الغيظ الجافى: فانه يقطع الناس عن طاعه الله و قبول الحق. و الخائف الفقر: فانه يستصحب الاغنياء دون الفقهاء. و القاضى الذى ياخذ الرشوه: فانه لا- يصرف حقوق الناس الى مصيبتها. و معطل الحدود: فان الامه تهلك بصحبتة. و روى و لا الحائف، و الصحيح الخائف بالخاء المعجمه.

خطبه ۱۳۲-در پارسايى در دنيا

[صفحه ۵۲]

ثم قال: نحمده على ما ابلى من النعم و ابتلى من النقم، يقال: ابلاه الله بلاء حسنا بكثرة المال و الصحه و الشباب، فابتلاه الله بالمرض و الفقر و المشيب. الباطن: العالم ببواطن الامور. و ما تكن الصدور اى تستر. و العالم بما تخون العيون من رمزاتها و لحظاتها على غير الوجوه ذكره المشروعه.

[صفحه ۵۲]

و قوله فانه الجدد اى ان الامر و الشان و الله الجدد و ما ذلك الجدد. و الحق الذى انتم عنه غافلون الا الموت الذى ياتى بغته و قد اسمعت انها المخاطب. فلا يغرنك سواد الناس

ای لا- تنظر الی عامه الناس و اعمالهم فتفتقر فی العمل. و من نفسک یتعلق من بمضمر، ای عاذرا من نفسک. و الاقلال: الفقر. و قوله طول امل بدل من قوله من کان قبلک ای رایت آمال من کان قبلک و استبعاده قبل موته و سرعه نزول الموت به و ازعاجه من داره و قطعه منها و اقلاقه فحمل علی جنازته، فصارت اموالهم بورا ای هالکة. و البور: الفاسد الهالک الذی لا خیر فیہ، و یقال: رجل بور و امراه بور. و قال ابو عبیدہ قوم بور ای هلکی جمع بایر کحایل و حول. فاستعتب و اعتب بمعنی، ای ارضی راجعا عن الاساءة. و استعتب ایضا: طلب ان یعتب، تقول استعبتہ فاعتبنی ای استرضیتہ فارضانی، و کذا روی علی الوجهین یتعبتون علی ما لم یسم فاعله و یتعبتون بفتح الیاء. و قوله فمن اشعر التقوی قلبه ای فمن جعل خوف الله شعار قلبه فهو السابق علی جمیع اصحابه، یقال اشعرتہ ای البسته (و) الشعار: (الثوب الذی علی جسم الانسان). و برز الرجل: ای فاق علی اصحابه، و کذا اذا سبق الفرس فقد برز. و برزت الشیء: اظهر

ته و بیته. فعلی الاول یتكون مهله مرفوعا بالفاعل، و علی الثانی ینصب مهله لکونه مفعولا، و کلاهما رویا. فاهتبلوا هبلها ای اغتموا قله اموالها، و الاهتبال: الاغتمام، و الهبل مصدر هبلته امه: ثکلتہ. و الاوفاز جمع وفز، و هو العجله. و الظهور کنایه عن المراكب، قال الشاعر: اذ المهره الشقراء ادرك ظهرا ثم یقال للفرس و غیره ذلک، ای استعدوا للرحیل.

خطبه ۱۳۳- ذکر عظمت پروردگار

[صفحه ۵۳]

قوله و انقادت له ای لله تعالی.

[صفحه ۵۴]

و قوله و انما ذلک بمنزله الحکمه التي هی حیاة

للقب الميت اشاره الى كتاب الله الذى هو القرآن، و يجيبى ء ذكره من بعد ذلك، و هو كتاب الله تبصرون به. و فيها الغنى كله،
الضمير للحكمه.

[صفحه ٥٤]

و يقال شخص بالفتح شخوصا اى ارتفع، و يقال: شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عينيه و جعل لا يطرف. و قوله البصير منها
شاخص الى آخره مثل الكلام الاول.

[صفحه ٥٤]

و قوله قد اصطلحتم على الغل فيما بينكم كناية عن ثبوتهم على الحقد. و الدمنه: الحقد، يعنى به قدم الاحقاد.

خطبه ١٣٤-راهنمائی عمر در جنگ

[صفحه ٥٩]

قوله و قد توكل الله لاهل هذا الدين باعزاز الحوزه اى تكفل الله للمسلمين ان يعز حوزة الدين و بيضته، و ان يعز حوزتهم: اى
ساحتهم و ان يؤمن و موضع خوفهم. و العوره ايضا كل ما يستحى منه. و لم يقل و قد توكل الله لك و انما اضاف اعزاز الدين
الى اهله لغرض صحيح يعقله العالمون. (و قيل انما اشار اليه بذلك لانه علم ان النصر من الله لا ينزل عليه، و انه ان خرج كان
اهل الروم اجد فى الحرب بمن كان يرون انه الاصل، فاذا قمع فهو هلاك الاسلام). و قوله فتلقهم فتنسكب عطف على متى تسر
و جواب الشرط لا- تكن كانفه اى ساحه حافظه للمسلمين، من كفت الرجل: حفظته و صنته. و روى كهفه و الكهف: الغار: و
يقال فلان كهف اى ملجا. و دون اقصى بلادهم صفه كانفه، فلهذا جاز ان يكون اسم لا تكن و للمسلمين خبره. و التاء فى تكن
للتانيث، و يجوز ان يكون التاء للمخاطب و تكون كانفه نصبا على انه خبر كان. و احفز اى ادفع و ردئا اى عوننا. و روى ردا
حذفت همزته

و شدد (هذا كله لان عسكر الاسلام و بيت المال كله فى الظاهر كان بحكمه).

خطبه ١٣٥- نكوهش مغيره

[صفحه ٦٠]

و ابعده الله نوك اى ابعده الله خيرك، يعنى به نوا النجم. و روى نواك يقال بعدت نواهم اذا بعدوا بعدا شديدا. و الجهد: المشقه، و بالضم: الطاقه.

خطبه ١٣٦- در مسئله بيعت

[صفحه ٦٠]

و كان ذلك الامر فلتة اى فجاهه اذ لم يكن عن تدبر و لا تردد. و قوله و انتم تريدونى و اصله تريدوننى حذف منه النون تخفيفا. و الخزامه: حلقة من شعر تجعل فى وتره انف البعير فيشد فيها الزمام.

خطبه ١٣٧- درباره طلحه و زبير

[صفحه ٦٠]

و لا جعلوا نصفا: اى نصفه. و قد ذكر طلحه و الزبير و خروجهما عليه و طلبهما دم عثمان و كانا من جمله قاتليه و كانا يقولان فى هذا الوقت انه قتل ظلما، فكانهما حكما على انفسهما بذلك، لانهما كانا منهم و كانا يلبسان على اهل البصره و غيرهم و لبس الشيطان عليهما. فذكر عليه السلام انه بخلافهما. و انها اى ان هذه الكتيبه للفئه الباغيه اى الجماعه التى قال رسول الله صلى الله عليه و آله لى انهم يبغون عليك بعدى، و لهذا ادخل الالف و اللام فى الفئه. و فى صفتها للتعريف، و لم يقل: و انها لفئه باغيه. و فيها اى فى تلك الفئه الحمما و الحمه يشير بهذا الى صاحبه الجمل، و كل شىء من قبل الزوجيه فهو حما مثل قفا و حمو مهموز. و روى الحمو هاهنا ايضا. و حمه العقرب. سمها. و اصلها حمى او حمو و الهاء عوض. قوله و الشبهه المغدغه المستتره حالها، يقال اغدغ الليل اى ارخى سدوله. و زاح: بعد و ذهب. و افرطن: اسبقن، و روى افرطن اى اتركن، يقال: فرطت الشىء اى تركته و تقدمته. و الماتح: مستقى الماء من البئر. و يعبون اى يشربون قليلا، و العب: شرب الماء من غير مص. و الحسى ما تشربه الارض الرمله فيستخرج منه الماء عند الحفر.

[صفحه ٦١]

و اقبال العوذ ان يكون بعجله كاسرع ما يكون

على ولدها، و العوذ جمع عائذ، و هى الناقة الحديثه النتاج. و المطفال: ذات الطفل، و الجمع مطافيل، اى اقبلتم على كاقبالها على اولادها تقولون: (خذ البيعه فى الحال) خذ البيعه للاستقبال. (و هذا فائده التكرار). و قال عند بيعتهما يد شلاء و امر لا يتم. و البا على الناس اى حرضاهم. قوله و قد استثبتهما اى طلبت الثبات (منهما على ما اظهر اول مره للبيعه و قد استثبتهما). و استانيت: اى تانيت و استعملت الاناه معهما، و استانى به اى انتظر به. و امام الوقاع اى قبل المحاربه. فغمطا النعمه اى حقراها، يقال: غمط النعمه اذا بطرفيها و استحقرها.

خطبه ١٣٨-اشارات به حوادث بزرگ

[صفحه ٦٢]

ثم مدح انسانا عطف هوى نفسه على هدى دينه لما استعمل الناس بعكس ذلك و خلافه، و روى يعطف.

[صفحه ٦٢]

ثم بشر بخروج صاحب الامر الغائب فى آخرالزمان، فقال الا و فى غد الخبر العظيم و سيأتى غد بما لا تعرفون و هذا السنين للتحقيق فى الاستقبال، و كان القوم ينكرون هذا الامر و لا يعرفونه. ياخذ الوالى من غير هذه العشيره التى منها اليوم الولاه. و الوالى هو المهدي عليه السلام و من غيرها، قيل انه تقدم الكلام ذكر فيه او طائفه او جماعه فقال: انه من غيرها، بمعنى انه ياخذ جميع العمال الذين كانوا قبل خروجه على مساوىء ما يعملونه من المعاصى و يجازيهم. و محل على مساوى اعمالها نصب على الحال. قوله و تخرج الارض افايذ كبدها هذه كناية عن الكنوز التى وردت بها الاخبار، و فسر قوله تعالى و اخرجت الارض اثقالها على مثله. و الفلذ: قطعه الكبد، و الافلاذ جمعه، و الافاليد جمع الجمع. و تلقى الارض مقاليدها اى مفاتيحها اليه، اى المهدي

هو ذاك الوالى. و سلما اى صلحا، مصدر فى موضع الحال.

[صفحه ۶۳]

ثم اشار الى بعض من يخرج الى آخرالزمان كالسفيانى و غيره فقال: نعق بالشام: اى تعربها و فحص فى ضواحي الكوفه اى نواحيها، اى قلبها، من فحص المطر النبات اى قلبه. و الضروس: الناقه السيئه الخلق التى تعض حالبها. و يسنى لكم طرقة اى يقيمها و يسهلها.

خطبه ۱۳۹- به هنگام شوری

[صفحه ۶۳]

و عوا منطقی اى احفظوه.

خطبه ۱۴۰- در نهی از غیبت مردم

[صفحه ۶۳]

و الحاجز: المانع.

خطبه ۱۴۱- درباره نهی از غیبت

[صفحه ۶۳]

و یحیل الکلام: اى یوثر، یقال: حال السیف فیہ و احوال، اى عمل. و یبور: یهلک.

خطبه ۱۴۲- درباره نیکی به نااهل

[صفحه ۶۳]

و فك الاسیر: تخلصه، و العانى: الاسیر.

خطبه ۱۴۳- در طلب باران

[صفحه ۶۷]

ذكر تشبها فى خطبه الاستسقاء اولاً- فقال: ان لم یجىء من السماء مطر و لا من الارض نبات و ثمر فانهما مطيعتان لله تعالى. و اسناد الطاعه اليهما مجاز. خاطب الناس بهذا، ثم حثهم على التوبه من كل ذنب، فان الله يحبس الرزق عن المذنبين ليتوبوا. و قوله و يقلع اى يرجع. و يتذكر اى يتعظ. و ازدجر يتعدى و لا- يتعدى یقال: ازدجرته فزدجر اى منعه فامتنع و نيهته فانتهى. و

ازدجر مزدجر هاهنا لازم غير متعد. و درور الرزق: صب المطر و سيلانه، و انما كنى عنه به لانه سبب الرزق. و يرسل السماء: اى المطر. و العجيج: الصوت. و الغيث: المطر. و القانط: الخائب. قوله و لا- تهلكنا بالسنين اى بالقحوط. قوه و اجائتنا المقاحط المجدبه اى الجائنا، قال الله تعالى فاجائها المخاض. و قيل: اجاء هذا افعال من جاء. و جذب: دخل فى الجذب، و هو القحط. و تلاحت: اى تداخلت و اتصلت. و اجمين: اى ساكنين من شده الحزن، و الواجم الذى اشتد حزنه حتى تمسك عن الكلام. و سقيا اى امطارا، و هى فعلى لا ينون. معشبه تنبت العشب: و اعشب يتعدى و لا يتعدى. قوله و ناقعه الحيا اى مجتمعه المطر و هى صفة سقيا (يقال نقع الماء اى اجتمع، و يحوز ان يكون ناقعه بمعنى مسكته) يقال: نقع الم

اء العطش اى سكنه، فناقعه على هذا متعد و على الاول لازم. و روى بالفاء من الفنع. و القاع: المستوى من الارض، و جمعه قيعان. و البطنان جمع البطن، و هو الغامض من الارض.

خطبه ۱۴۴- فضيلت خاندان پیامبر

[صفحه ۶۹]

و الاعذار: نصب العذر (و اقامته) و تمهيده. و البواء: السواء. و الراسخون

فی العلم: الثابتون فيه، و المراد به هاهنا الذين نزلوا منازلهم و زعموا بدل عليه.

[صفحه ۶۹]

و الاجن: الماء المتغير. و بسیء به بسا: اذا استانس به، و ناقه بسوء: لا تمنع الحالب. و صبغت به خلائقه: ای صارت طباعا، من قوله تعالى صبغه الله. و المزبد ذو الزبد. و التيار الموج. و الهشيم: دقاق الحطب. و لا يحفل: ای لا يبالي. و المستصبح: المتخذ لنفسه مصباحا و سراجا. و اللامحه: الناضره. قوله ازدحموا كلام مستأنف، لانه عليه السلام عاد الى ذم الناس بعد ان اشتاق الى الاختيار منهم. و تشاحوا على الحرام: ای تضايقوا، و شاح الرجلان فی امر و عليه هو انهما لا يريدان ان يفوتهما، فهو يشاح فلانا ای یضن بمراده. و الحطام: ما تكسر من الییس، فشه مال الدنيا به استحقارا له.

خطبه ۱۴۵-در فناء دنیا

[صفحه ۷۰]

و الغرض: ما ينتصب للرمی فیرمى اليه. و ينتضل: ای یترامی.

[صفحه ۷۰]

و شرق بالماء بمنزله غص بالطعام. و المهيع: الجاده الواسعه. و عوازم الامور: ما امر الله بها، و روى: و مكان القيم من الامر.

خطبه ۱۴۶-راهنمائی عمر

[صفحه ۷۰]

و القيم: هو القائم باصلاح امر على الاستمرار. و حذافير الشىء: اعاليه، يقال اعطاه الشىء بحذافيرها ای باسرها، الواحد حذفار. و قوله فكن قطبا و استدر الرحى بالعرب انما ذكر جميع ذلك لانه كان على ظاهر الحال (كذلك) عند الغائبين من حقيقه الامر (الذين هم يعملون ظاهرا من الحياه الدنيا). و اصلهم: ای اجعلهم يصلون نار الحرب و يحترقون بها دونك بينك و بينهم. و كلبهم: شدتهم.

خطبه ۱۴۷-در هدف از بعثت

[صفحه ۷۴]

الاولئان: الاصنام المجسمه. و تجلى الله لهم: ای اظهر الدلائل فى كتابه، و الاظهر ان يكون تجلى هنا غير متعدد و ان ورد متعديا ايضا، ای ظهر امر الله فى القرآن للخلق. و كيف محق من محق: ای هلك من اهلك. بالمثلات: ای بالعقوبات. و احتصد ابلغ من حصد، و النقمات: البلايا و الشدائد.

[صفحه ۷۴]

و ابور افعال، من بار المتاع، اى كسد. و حرف: اى غير. و اويت الغريب: اى ضمته الى مكرما، فانا موو. و الزير: الكتابه. و مثل بالقتيل: جدعه. و المثل: العقوبه. و روى العقوبه السيئه، و على الاضافه احسن. حتى نزل بهم الموعود يعنى الموت الذى ترد عنه المعذره، اى عن نزوله. و القارعه: الداهيه التى تفرع. و انتقم الله من فلان اى عاقبه، و الاسم منه النقمه.

[صفحه ٧٥]

و قوله لن تعرفوا الرشده حتى تعرفوا الذى تركه اشاره الى ان التولى لاولياء الله لا يتم الا بالتبرى من اعداء الله. و ميثاق الكتاب: هو ان لا تقولوا على الله الا الحق، و كذا قوله و لن تمسكوا به حتى تعرفوا الذى نبذه اى لم تعتصموا بالقرآن حتى لتعرفوا من نبذه، اى من رمى باحكامه. من كان عارفا بشىء يعرف ضده. و يقال:

امسكت الشىء و تمسكت به و استمسكت به و مسكت به و امتسكت به، كلها بمعنى اعتصمت به. فالتمسوا اى فالطلبوا من عند اهل القرآن معرفه النابذین للقرآن و الناقضین لميثاقه و التاركین للرشاد، و ذلك اشاره الى هذا كله. فانهم عيش العلم اى ان اهل القرآن يحيا بهم العلم، اى الشرع. ثم دل على اهل الرشد بانهم الذين يظهر كونهم علما اذا حكموا، و يخبر صمتهم عن منطقهم، اى حالهم تدل على كنههم.

خطبه ۱۴۸- درباره اهل بصره

[صفحه ۷۵]

و قوله كل واحد منهما يعنى طلحه و الزبير لا- يمتان اى لا يتوسلان بقرابه، و المت توصل بقرابه. و الضب: الحقد لينتز عن اى ليسلبن فاين المحتسبون هم الذين يفعلون ما يفعلونه خشيه لله تعالى. و حلف انه لا يكون كمستمع اللدم. و اللدم صوت الحجر و نحوه اذا ضرب على الارض، و مستمع اللدم المخدوع المغرور، اى لا اكون مثله اقلد ما يقال بلا حجه، فان بغى احد سمعت بغيه و حضرت المغيرين به من غير ان اعلم حقيقه الامر، اى لست بمغرور. و قوله يسمع الناعى اى نعى الناعى، و النعى: الاخبار بموت احد و هلاكه.

خطبه ۱۴۹- پيش از وفاتش

[صفحه ۷۶]

و المواتاه: الاتيان. و اطردت ابلغ من طردت. و روى الله لا تشرکوا به شيئا و محمدا بالنصب، و الرفع احسن. و اقامه العمودين: قول الشهادتين، و ايقاد المصباحين اليقين المعنى الشهادتين. و خلاكم ذم اى لا لوم عليكم ما لم تتفرقوا عن الاوامر و النواهي المتتابعه كذلك، و روى و حمل كل امرى مجهوده اى حمل الله كل احد دون طاقته و خفف عن المستضعفين. قوله رب رحيم و ما عطف عليه فاعل حمل، و اذا روى حمل و خفف على ما لم يسم فاعله فقوله رب رحيم مستانف، اى ذاك رب رحيم. و هذا احسن و روايته اصح، فيكون اشاره الى ما تقدم من قوله اقيموا هذين المصباحين. و امس: هو اليوم الذى (قبل اليوم) انت فيه، فاذا كان فيه الالف و اللام فتقول: كان ذلك بالامس، يكون اشاره الى الايام القريبه بالعهد. و الوطاه: التثبيت. و المزله: المزلقه، (و هى) الموضع الذى تزل فيه القدم. قوله و ان تدحض اى ان

تزل، و الافياء: الظلال. و اضمحل: اى زال فى الجو، اى فى الهواء. متلفقها اى مجتمع مهاب تلك الرياح و الغمام. و عفا مخطها: اى درس موضع تلك الافياء. ثم قال: انى اعظكم اليوم بالكلمات اللطاف، و اذا مت فاعظكم بسكون الاطراف. قوله و ستعقبون اى ستعطون بدل نطقى سمعا، و يقا

ل: اكل فلان اكله اعقبته سقما اى اورثته. و روى ليعظكم هدى اى لكى يعظكم سكونى، و على الامر احسن. قوله و خفتو اطرافى اى سكون (نكسى) لراسى، يقال خفت الصوت خفتوا اى سكن، و لهذا يقال للميت (خفت) اذا انقطع كلامه. و اطرق فلان اى ارخى عينيه ينظر الى الارض. و قوله وداعىكم اى وداعى اياكم، وداع رجل على على انتظار الملاقاه. و ارصد له: اى اعد له.

خطبه ۱۵۰- اشارت به حوادث بزرگ

[صفحه ۸۰]

اشار عليه السلام او لا- بقوله و اخذوا يمينا و شمالا الى قوم كانوا تركوا جاده الحق و اختاروا لانفسهم يمين الطريق و شمال الطريق. ظعنا: اى ذهابا، و هو مصدر فى موضع الحال، اى ذاهبين فى الغى و الجهل. و تركا اى تاركين الرشاد كانهم الشامتون. ثم خاطب اصحابه الذين استبطاوا نزول العذاب عليهم فقالوا: لا- تستعجلوا ما هو معدلهم و يكون لا محاله. و قوله فكم من مستعجل بما ان ادركه و دانه لم يدركه مثل قوله تعالى لا تسالوا عن اشياء ان تبدلکم تسوكم. و اكثر اصحاب اميرالمومنين عليه السلام كانوا على طريقه الشام من الجهل و طلب النيا، و لذلك عرضهم بذلك عقد استبطائهم ما كان عليه السلام يقول: ان عواقب اعدائه تول الى البوار. و الابان: الوقت، ثم قرب من انجاز الله الوعد بذلك، يقال: هذا ابان كذا و ابان دنو و

قرب من ان يظهر ما لا- يعرفون. و روى: ما لا- تعرفون اى هذا وقت دنو حضور ما تعرفونه مما اعلمتكم و ذكرت لكم. فمن ادرك تلك الطلعه يكون من جمله موالينا، و من لحق من شيعتنا تلك الحاله يكون على حليه و وضوح عن امر الدين و يتتبع آثار الصلحاء المتقدمين الذين غاب ايضا حجتهم. و هذا اشاره الى عهد المهدي عليه السلام و قرب قيامه، و ايماء ا

لى المومنين الذين يكونون فى غيبه الامام يحلون مشكلا و شبهه فى الدين، و يعتقدون رقا من ضعفاء الشيعة اما حقيقه و اما مجازا باعطاء المال و اصلاح الحال و دفع الاهوال، و يفرقون جمع الاعداء و يجمعون شمل الاولياء، فى خفيه عن كل احد، لا يطلع مخالف الحق على حقيقه امرهم و ان بالغوا فى عرفان ذلك. و القائف: الذى يعرف الاثار، و الجمع القافه، و القيافه معروفه. و تقديم لقاء اعرق و اعرف، من قفت اثره فانا قائف، مثل قلت فانا قائل. و قفوت اثره اشهر و ان كان مقلوبا من الاول، و هما لغتان. و شحذت السكين: حددته، و المشحذ: المسن. ثم ذكر ان فى غيبه الامام الذى به فرج آل محمد قوما اعطاهم الاذهان و جلا ابصارهم و بصائرهم بالتنزيل و التفسير و التاويل من علوم القرآن، و بالحكمه التى هى السنه المحمديه و الشريعه الالهيه. و القين: الحداد، و جلوت السيف: صقلته. الغبوق: شرب العشى. و الصبوح: شرب الغداه. و هذا كنايه عن مدارستهم و ممارستهم فى العلوم، و الحكمه كنايه عن الشرائع.

[صفحه ٨٢]

ثم قال عليه السلام: و يطول المده باعداء آل محمد و دولتهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب اليم، حتى اذا

اخلولق الاجل اى تقادم العهد. و يقال: اخلق الثوب، و اذا بلغ الغايه فى الخلافه يقال: اخلولق. و استراح قوم الى الفتن اى و قد استراح، اى و الحال هذه، يعنى و قد استنام عن اوليائنا جماعه مخصوصون الى دوله اعدائنا. و الاسراع الى فتنهم بالشروع فى اعمالهم و رفع امرهم، و علا ذكرهم فى الدنيا. و مع ذلك اشتالوا و رفعوا انفسهم عن مجادله اعدائنا ضعفا و خورا و قله انصار و كثره اعداء، يعنى تعود دولتنا اهل البيت بالتقيه مع الاعداء و المداراه معهم على ايدى قوم يستريحون الى فتن هولاء القوم و طابوا باحتمال مشقاتهم نفسا، فاذ القحت حرب هولاء القوم اشتالوا و نكلوا، يقال: اشتالت الناقه ذنبها مثل شالت و اشالت. ثم ذكر من صفاتهم شيئا آخر، فقال لم يمنوا على الله بالصبر اى لم يعتدوا اصطبارهم على البلاء فى الله منه و انعاما عليه تعالى، و لم يستعظمو ان لو قتلوا فى سبيل الله، و لكن يكونون فى انتظار الفرج، فاذا اذن الله بخروج المهدي عليه السلام بامارات و علامات كان اخذها من آبائه عليهم السلام من رسول الله صلى الله عليه و آله من جبرئيل

من الله تعالى، و علم ان دوله الظالمين قد انقرضت و مدتهم انقطعت و مضت، خرج عليه السلام و قام و معه هولاء الاصحاب الذين مضى صفاتهم. و حملوا بصائرهم على اسيافهم و دانوا و اطاعوا لربهم فى سل السيوف على الاعداء بامر المهدي الذى يعظمهم. و البصائر لها ثلاثه معان، و واحده جميعها البصيره، فان اريد بها الحجج التى هى اعرف كان المعنى انهم حملوا مواجب اعتقاداتهم و بصائرهم على اسيافهم، اى عملوا بالايدي ما كان فى قلوبهم،

و كانهم حملوا البصائر على السيوف و البصيره الحجه، و يكون الترس، و يكون الدم ايضا. فعلى الاول قد بينا الكلمه. و يجوز ان يكون على ضرب من القلب فى الكلام، فيكون معناه: انهم ضربوا باسيافهم على بصيره و حجه من دينهم لا من غفله و اغترار. و اذا حملت على الترس فمعناه: انهم حملوا ترستهم معتمدين على اسيافهم فى طلب الثار. فاما قوله و طال الامد بهم هم الذين لم يكونوا مستبصرين فى الديانه فى عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و نافقوه و خبثت نياتهم و ان اظهروا الاسلام و قد ذكرهم الله فى مواضع من كتابه و اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و ما قبل الايه ايضا فى شان المنافقين. و نزل فيهم

ايضا قوله تعالى كما اخرجك ربك من بيتك بالحق و ان فريقا من المؤمنين لكارهون يجادلونك فى الحق بعد ما تبين كانما يساقون الى الموت و هم ينظرون. و نزل فيهم الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم و اقيموا الصلاه و آتوا الزكاه فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس كخشيه الله او اشد خشيه و قالوا ربنا لم كتبت علينا القتال لو لا اخرتنا الى اجل قريب. و غير ذلك. و قوله حتى اذا قبض الله رسوله رجع قوم على اعقابهم و اتكلوا على الاحقاد البدرية القديمه و غيرها، و هجروا السبب الذى امر الله بمودته فى قوله قل لا- اسالكم عليه اجرا الا- الموده فى القربى. و نقلوا لامامه من اهل بيت رسول الله الى بيوتهم التى ليست بمواضع للامامه، فهم لا يولون الادبار.

و هم الذين انهزموا في حنين حتى نزل فيهم و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين. و هم الذين قال الله لهم و ما محمد الا- رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم فهم و اتباعهم بعد موتهم كانوا لتستملكوا الخزي. و في الكلام اعتراض من ذكر خروج المهدي و اصحابه الى ما يتصل به، من قوله حتى اذا قبض الله رسوله بقوله و ط

ال الامدبهم للاعتراض الذي هو المقصود بينهما. قال: ان هذا الكلام- يعنى به الجاهليه- و ذكر ان قوله حتى اذا قبض الله نبيه يدل عليه. و يعنى بالولائج المكر و الخديعه و ابطان الغش، و الوليجه: دخيله بطانه الرجل، يقال: هو دخيلتى اى خاصتى. و الوليجه كالدخله و الدخله. و غالتهم السبل اى اهلكتهم سبل الفساد و البغى و غيرهما التى سلكوها. و ما روا: جاوا و ذهبوا.

خطبه ١٥١- فتنه های آينده

[صفحه ٨٥]

ثم قال و استعينه على مدارح الشيطان اى مطارداتى للشيطان. و الدحور: الطرد و الابعاد، و قد دحره. قال تعالى اخرج منها مذوما مدحورا مقصى. و لا يوازي فضله: اى لا يجعل بازاء فضله شىء، و ان فقدته كسر لا يجير، اشرق كل بلده بنوره بعد ضلال اهلها و جهلهم و جفائهم. و الجفوه بالكسر اسم للجفاء، و الجفوه بالفتح الفعله الواحده منه.

[صفحه ٨٥]

و البوائق: الدواهي. و النقمه: العقوبه. و القتام: الغبار. و العشوه: ان تركب امرا على غير بيان. و الجنين و الكمين: المستور تبدا في مدارج خفيه اى تبدا الفتنه في مسالك غير ظاهره. و توول اى ترجع الى فظاعه، اى امر

شنيع فظيع جاوز المقدار. و المدرجه: المذهب و المسلك، و الجمع مدارج. و فضع بالامر فظاعه اى صار شديدا قد جاوز الحد لشناعته يهيجها اهون شىء و يبقى اثرها ابدا. فهذا معنى قوله شبابها كشباب الغلام و آثارها كآثار السلام و الشباب: بالكسر نشاط الفرس و رفع يديه جميعا، اى هيجان الفتنة لا يطاق. والسلام: الحجارة. و الاثار فيها تبقى بقائها، و كان المراد بهذه الفتنة الامامه التى يتوارثها الظالمون بعهودهم، فقد كان اولها فلتة و قد بقى آثارها. و يتكالبون على جيفه مريحه اى يتواثبون على اموال الدنيا، و هى كجيفه منتنه، يقال: اراح اللحم اى انتن، و اراح الرجل: مات. و يتنافسون اى يرغبون و الفتنة الرجوف التى يضطرب الدنيا بها. و الرجفان: شده الاضطراب. و القاصمه: المهلكه. و الرجوف: الساعيه فى هلاك كل الشىء. و كلها صفات للفتنه التى تظهر اخرا. و اصل القصم: الكسر مع الفصل. و الزحف: المشى. و تزيغ: تعوج. و الهجوم: الاثيان

غفله بشر، و عند هجومها: اى ظهورها و بلوغها. و حطمته: اى كسرتة، و يتكادمون: اى يتعاضون. و العانه: القطيع من الحمر الوحش، و الجمع عون. المسحل: حديده عريضه تحت فم الرس اذا الجم. و ترضهم: تدقهم. و الكلكل: الصدر. و العبيط: الدم الطرى الخالص. و ثلمت الاناء اثلمه بالكسر اذا كسرت من فمه شيئا فانثلم، و فى السيف ثلم اذا انكسر من حافيته. و هذا اشاره الى هذه الفتن المتولده من تلك الفتنة و قد عاش اهل الدنيا اول مره، و مع هذه الفتن خراب الدين و الدنيا كما فصله.

[صفحه ٨٦]

و القتيل المطلول: الذى طل دمه، اى اهدر. و روى يختلون يعقد الايمان اى اهل

الدنيا بايمانهم و ايمانهم اى يظهرن انهم مومنون فينخدع بقولهم المومنون حقا. و الانصاب جمع نصب، و روى انصار. و اتقوا مدارج الشيطان اى مذهبه. و المهابط: منخفضات الارض. و العدوان: الظلم. و لعق الحرام لقمه. و اللعقه: ما ياخذ الملعه، و لعقت الشىء: لحسته.

خطبه ۱۵۲- ستايش خدا

[صفحه ۹۰]

و ذكر بعد الحمد لله انه تعالى دلنا على وجوده بفعله الخاص الذى (هو خلق الاجسام، فمن علم حدوثها استدل به على صانع قارد لذاته، و من علم كون هذه) الاجسام محدثه علم ان صانعها قديم، ليصح كونه قادرا لذاته. و القديم هو الواجب الوجود فى الازل و لا تلمسه الحواس التى هى اليد و الرجل و نحوهما، و يوكده الروايه الاخرى، و هى لا تشتمله الا يدى. و المراد بالمشاعر هنا الحواس، و يكون فى اللغه مواضع المناسك ايضا. قوله هو الاحد لا بتاويل عدد بل لكونه لا مثل له و لا ند و لا ضد و لا شبيه و لا نظير. و قوله من وصفه اى من وصف الله بصفات المحدثين فقد جعل له تعالى حدا و ابتداء، و عده من جمله المحدثات و انكر قدمه. و قوله اذ لا معلوم و لا مقدر و اى كان الله قادرا عالما و لم يكن هذه الموجودات المعلومه و المقدوره، يدل عليه قوله رب اذ لا مربوب.

[صفحه ۹۱]

و قوله قد طلع طالع قيل انما قاله بعد رجوع الامر اليه على ما شافهه النبى صلى الله عليه و آله. و لمع لا مع بقتل عثمان، و اشار الى بعض ملاح. و قوله ظاهر علم و باطن حكم المراد بالعلم و الحكم هنا القرآن، و من يتعلق بقوله بين الله حججه و

هم محمد و الاوصياء الاثنا عشر من عترته الذين يدل عليهم ظاهر آيات كثيره من القرآن و باطن احكام القرآن يدل عليهم ايضا، فهم عالمون لها دون غيرهم، و لا- يدخل الجنة الا- من عرفهم و عرفوه. انما قال ذلك لان من يجوز خلو الزمان من الامام المعصوم الذى هو لطف للمكلفين لم يعرف عدل الله، اذ كان عنده انه تعالى اخل بالواجب الذى هو اللطف فى التكليف، و لا يدخل النار على سبيل الخلود الا هو كافر، و هو من انكره الله و انكر حجج الله و لا يعرفونه بكونه مومنا.

[صفحه ٩١]

و المنهج: الطريق الواضح. و المرايع: الا مطار التى تجىء فى اول الربيع، و روى مفاتيحه. قوله و احمى حماه اى منع المحرمات التى هى حماه، و احميت المكان: جعلته حمى. و قوله مرايع النعم اى فى القرآن جميع اسباب الخيرات و النعم.

[صفحه ٩٢]

و قوله و هو فى مهله قيل هو من اعتزل و هو فى حرب الجمل. ثم ذكر وعظا عاما.

[صفحه ٩٢]

و قوله حتى اذا كشف لهم عن جزاء معصيتهم اى بين لهم عند الموت بالعلم الضرورى كون النار التى اعدتها للكافرين و ان ذلك جزائهم. و الجلابيب: الثياب. و هيهنا استعاره عن غفلتهم البليغه، يعنى اخرج الله الكفار عند النزع منها، و ذلك لا ينفع عند الاحتضار اذا غرغ. قوله استقبلوا امرا مدبرا لهم و هو احوال يوم القيامة، و استدبروا امرا من امور الدنيا التى كان لهم فيها اقبال. قوله فلم ينتفعوا بما ادركوا من طلبتهم اى من الاموال التى جمعوها و الملك الذى طلبوه. قوله و لا بما قضوا من وطرهم اى من حاجتهم من قضاء شهوات البطن و الفرج.

و الجدد: الارض الصلبة التي من مشى فيها امن العثار كما قيل في المثل. و المهاوى: المساقط. و التعسف: الاخذ على غير طريق. و التخوف: التنقص. و افاق من مرضه و من سكره اى رجع الى حال صحته من غشى كان به، و نحوه قوله و انعم الفكر اى بالغ فى التفكير و التأمل. و انعم فلان النظر فى كذا، قيل انه مقلوب امعن. و قيل هو من سحقه سحقا نعما، يقال فيه نعم ما سحق، فاشتق منه فقيل انعم سحقه، ثم استعير فقيل انعم النظر فى كذا. قوله و لا- محيص عنه اى لا- معدل عنه. قوله و حطط كبرك اى ضع التكبر من علو انحطاط. قوله و كما تد

ين تدان اى كفعلك تجزى، اى كما تفعله تجازى. و سمي لاول ايضا جزاء مجازا للازدواج، كما قال تعالى فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم، و ان كان الثانى فى الايه مجازا على عكس ما نحن فيه. قوله فالحذر الحذر اى خذ الحذر فيما فعلت فى الماضى و فيما تفعله فى الاتى، و التزم الجد سرا و اعلانا.

[صفحه ٩٣]

قوله ان من عزائم الله اى من مواجهه تعاله، و العزيمه فى الامر: ما ليس لك ان تفعل غيره. و روى جهد نفسه كلاهما لغه، يعنى ان مما اوجب الله ان الامر و الشان لا ينفع عبدا ان يخرج من الدنيا اى خروجه منها مع شىء من هذه الاشياء التى ياتى ذكرها، و هى ان يشرك بالله او قتل مومنا عمدا لكونه مومنا. و الخصال الاربعه الاخر التى ذكرها، فقوله ان يخرج من الدنيا فاعل قوله لا ينفع عبدا و قوله ان يشرك

بالله محله و محل ما عطف عليه الرفع على تقدير تلك الخصلة الشرك بالله بدلا من قوله بخصله، فيكون موضعه جرا. ثم قال اعقل ذلك فان المثل دليل على شبهه اى اجعل ذلك معقولا لك، و تجنب هذه الافعال و جميع ما تظن انه ليس منها، فان مثل الشئ يجر الشبهه فى انه كهو. و روى على شبهه و هذا اوضح.

[صفحه ٩٣]

و العدوان: الظلم. و المستكين: الخاضع. و المشفق: الخائف.

خطبه ١٥٣-در فضائل اهل بيت

[صفحه ٩٣]

قوله و ناظر قلب اللبيب مبتدا و خبره يبصر امده، و يجوز ان يكون جرى قبله ذكر آل محمد، فكانه قال: حبههم كذا و كذا: ثم عطف عليه قوله: و ناظر قبل العاقل. و يعرف الانسان بتفكر القلب غوره اى منزله السهل و نجده منزله الصعب. ثم قال داع دعا و راع رعى ان ذاك الذى يعرف به الانسان حلاله و حرامه النبى الداعى و الامام الراعى. ثم امره باجابه دعوه الاول و اتباع طريقه الثانى. ثم ذكر الذين رغبوا عن ذلك و جاوا بالبدعه فى الدين، فكانوا فتنه فى العالمين. قوله وارز المومنون اى انقبضوا و انفضموا لما نطق المكذبون. ثم قال نحن الشعار اى نحن نلى الرسول صلى الله عليه و آله كما يلى الشعار البدو، و الشعار دون الدثار من الثياب.

[صفحه ٩٤]

و قوله فليصدق رائد اهله امر منه يتضمن المثل المعروف، و هو الرائد لا يكذب اهله. ثم ذكر ان آل محمد (ص) كنوز الله. ثم كان وصى اهل العلم ان يبينوا مناقبهم للناس و لا يكتموها، فانهم بمنزله الرائدین و من حضر عقله عرف آل محمد (ص). و قوله فليكن من ابناء الاخره فانه منها قدم كلام مستانف، و الضمير

فى منها لا- يكون للاخره و انما يكون ضمير للارض، و هى بمنزله قوله تعالى منها خلقناكم و فيها نعيدكم و قيل انه من قوله تعالى و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون. و السائر: الا خذ السبيل، و السالك فيها. و قوله اسائر هو ام راجع كلام هاشمى حر، اى فليتامل من سلك طريقا انه على جاده الحق ام فى مضله، فان كان على المنهاج المستقيم فهو فى طريق يسار فيها الى الجنه، و ان كان على ضلال فانه يمشى فى سبيل ينبغى ان يرجع عنها الى غيرها، فما هو الصراط القويم.

[صفحه ٩٥]

ثم قسم احسن تقسيم، و جعل الاعمال على وجوه لا يخلو عنها شىء منها. يقال: ان لظاهر كل عمل من الطاعات او المعاصى باطنا يشبهه، و كل صلاه يقيمها عبد مومن قربه لله فلما يكون ظاهرها طاعه يكون جزاؤها ثوابا عظيما، فلما طيب، اعنى الظاهر و الباطن. و كل من زنا او سرق فظاهر فعله خبيث و يكون جزاؤه عذابا اليما تستخبثه النفوس و لا تستطيبه. ثم روى عن النبى (ص) حديثا معناه: ان المومن ربما يعمل بالجوارح فعلا قبيحا فالله يثيب ذلك المومن بايمانه و يبغض ذلك العمل القبيح و يكرهه له، و على عكس ذلك ربما يحسن كافر مثلا الى ضعيف و يعدل بين الناس و يصدق فى المقال فانه تعالى يبغض بدنه لكفره و يحب ذلك العمل الحسن الذى هو على صفه الواجب او النفل. و معنى يحب العبد اى يريد ان يثيبه، و معنى و يحب العمل يريد الله تعالى ان يفعل العباد الحسنات و الاحسان الى خلقه. ثم فصل تفصيلا حسنا لذلك. و

قيل يحب بمعنى يريد و يبغض بمعنى يكره.

خطبه ١٥٤-در آفرينش خفاش

[صفحه ٩٩]

ذكر عليه السلام خطبه الخفاش تنبيها للمكلفين على النظر في عجب فعل الله، رفعا لمذاهب اهل الطباع وردا لاقوالهم، و ذلك لانهم لما عموا عن دقائق حكمه الله في افعاله التي اجراها الله على و تيره واحده، كاختلاف الليل و النهار و الصيف و الشتاء و طلوع الشمس و القمر من مطالعتهما و غروبهما في مغاربهما في اوقات معينه لوجوه صحيحه، و خلق الحيوانات من ماء مهين على احوال كثيره و اطوار عجيبه لمصالح لطيفه، ذهبوا الى ان هذا كله انما يكون على سبيل الطبع او لها موثر موجب، و اعتقدوا قدم اكثر المحدثات، فقال عليه السلام: الحمد لله الذي انحسرت و انكشفت اوصاف الواصفين عن المعرفه به و غايه العلم بذاته، فانه تعالى ليس بمدرك ليعرف من طريق المشاهده التي هي غايه المعارف للمحدثات المدركه. ثم وصف عظمته تعالى بان العقلاء يعجزون ان يبلغوا نهايه العلم بسلطانه و ملكوته، او يعلموا غايه مقدراته و معلوماته، او ليس لشيء من ذلك غايه يتناهى اليها. ثم بين ان المراد بقوله كنه معرفته هو امتناع ان تراه العيون، و المعنى تكون العقول عاجزه عن تحديد جلال الله، انه لا يشبه شيئا و لا يشبهه شيء، لا يمثل بالاجسام و لا يشبه بالاعراض كالالوان و غيرها،

بل خلق تعالى كل شيء منها بلا مثال سابق من غيره و لا احتاج الى سواه، فكان تعالى اذا اراد شيئا فحسبه ان يقول له: كن فيكون، بلا ممانع و لا منازع. ثم ذكر عجب خلقه الخفاش، و اشار الى شيء من غامض حكمته فيه انها تغشى بالنهار المضيء و تبصر في الليالي المظلمه على خلاف الحيوانات

الآخر، وانها تطير بلا- اجنحه مثل سائر الطيور، وان ولدها يلصق بها في حال طيرانها. و الانحسار: الانكشاف. و المعارف على ضربين: استدلاليه و ضروريه، و كنهها و غايتها ما يعرف اضطرارا، كالعلوم التي يخلقها الله في قلوبنا على سبيل الابتداء، و كما يحصل لنا من العلوم على طريق المشاهده. و ردعت: اى كفت. و المساغ، الطريق. و اذعن: انقاد.

[صفحه ١٠٠]

و السبحات: لنور، و في الحديث لا حرقت سبحات وجهه جل جلاله اى نور وجهه عز و جل و روى سبجات بالجيم اى قمصان. و هو استعاره هنا على الوجهين، يقال: و اشرفت الشمس اضائت، و اشرق فلان: دخل في الشروق. قوه و بلج ايتلافها اشراق لمعانها، يقال صبح ابلج بين البلج اى الاشراق، و بلج الصبح بلوجا: طلع. و قوله و مسدله الجفون على حداقها اى مغمضه على نواظرها، يقال: سدل ثوبه يسدله بالضمم سدلا: ارخاه، و اضافه الاسداف الى الظلمه للتخصيص، كقولهم كرى النوم. و اسداف الليل: اظلم اظلاما مخصوصا. قال ابو عبيد: هو اختلاط الظلام بالضوء كما يكون بعد طلوع الفجر الى طلوع الشمس. و السدفه عند اهل نجد الظلمه و عند غيرهم الضوء، و هو من الاضداد. قوله و غسق دجنه هذه الاضافه ايضا لتاكيد الوصف بالظلمه، و غسق الليل: اظلم، قال تعالى الى غسق الليل اى ظلمته. و الدجنه: الظلمه، و الدجنه من الغيم المطبق. و الاوضاح جمع وضح، و هو الضوء و البياض. و الوجار: سرب الضبع، و استعماله هنا مجاز. قوله و اطبقت الاجفان على ما فيها و اطبقت الشىء اذا غطيته. و موق العين: طرفها مما يلي الانف و الاذن، و الجمع آماق. و ماقى العين

لغه فى موق العين، و هو فعلى و ليس بمف

عل لان الميم من نفس الكلمه و انما زيد فى آخره الياء للالحاق. و روى اجنحه من لحم. و تعرج: اى تصعد. و شظايا لا ذان: زوائدها و الشظيه: اللقه من العصاء و نحوها، و الجمع الشظايا. و القصب: كل عظم مستدير جوف، الواحده قصبه، و القصب عروق الريه و هى مخارج النفس و مجاريه، اى لا- ريش للخفاش و لا- عظم فيه و لا عرق كما يكون لسائر ما يطير. و روى لها جناحان على ما هو التقدير فى الروايه الاخرى. و النهوض: القيام.

خطبه ١٥٥- خطاب به مردم بصره

[صفحه ١٠١]

قوله فمن استطاع اى قدر ان تعتقل، اى ان تحبس. و روى فادر كهها ضعف راي النساء على ما هو تقدير الروايه الاخرى. و الضغن: الحقد. قوله كمرجل القين اى كقدر الصباغ، و القين عند العرب كل من يعمل بالنار و هيئنا مخصوص بما ذكرنا.

[صفحه ١٠١]

و وصف السبيل بانه ابلج المنهاج اى واضح الطريقه المستقيمه. فبالايمان يستدل على الصالحات اى من كان مومنا يدلّه ايمانه على فعل الاعمال الصالحه، و اذا علم الانسان كون غيره مومنا و صلى ذلك الغير و حج علم ان له ثوابا و استدل بايمانه على ان صلاته و حجه من الصالحات. ثم قال و بالصالحات يستدل على الايمان و من علم من غيره عملا صالحا استدل به على الايمان، اى هذه اماره تلك و تلك من علامه هذا. قوله و بالايمان يعمر العلم اى من لم يكن مومنا و ان حصل علوما جمه فلا ثواب له عليها، و مع الايمان يعمر العلم، اى يكون له ثواب و يصير ذلك العلم معمورا باستحقاق الثواب. و بالعلم يرهب

الموت مقتبس من قوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء. قوله و لا مقصر للخلق عن القيامه اى لا محبس لهم عنها. مرقلين: اى مسرعين. فى مضمارها: اى ميدانها.

[صفحه ١٠٢]

قوله و شخصوا من الاجداث اى خرجوا من قبورهم، يقال: شخص فلان من بلد الى بلد اى ذهب. و وصف الرى بالنافع للتاكيد، يقال: سم نافع اى بالغ، و دم نافع اى طرى، و نقع الماء العطش: سكنه. و وصف القرآن بعشره اوصاف فما فوقها بعضها على النفى و اكثرها على الاثبات.

[صفحه ١٠٢]

قوله و الفتنة لا- تنزل و النبى بين اظهرنا اى لا- تقع. و الفتنة: البليه المحرقه المهلكه، و ذاك اشد من القتل، و الفتنة كل اعتقاد فاسد و طريقه باطلنه يبتدعها انسان يميل اليهما الشهوات و يجمعهما الجهال و يتبعهما و منه فتنة المراه اذا بلهته و احبها، و افتنته ايضا و افتتن يتعدى و لا يتعدى. و روى سيفتون، يقال: فتن الرجل و افتتن اذا اصابته فتنة. و استشهاد: صار شهيدا. و حيزت اى جمعت عنى و دفعت. و الشهاده القتل فى سبيل الله. قوله فشق ذلك على اى صعب. قوله و يامنون سطوته اى عقوبته التى اخذتهم بغيته. و السطوه: الحمله. و النبيذ ضربان حلال و حرام، فاذا نقع الزبيب و التمر فنش ماوهما فذاك حرام محظور، فقد كان ماء المدينه مرا لا يستطاع التطهر به، فامر رسول الله صلى الله عليه و آله اصحابه ان يتخذ كل واحد منهم شيئا او قربه و يملاء بالماء و يجعل فيها تميرات فيرمى كل رجل بحفنه من التمر فى الماء الملح و يبيت فينكسر ملوحته و يستطاب عند الصبح، فاذا ترك مده مديده فيتغير و

يصير مسكرا كان حراما، فمن قال على القياس تمره طيبه و ماء طهور فاتخذته و تطهر به فقد باء بغضب من الله و استحل الخمر
ای استحل المسکر الذی حکمه حکم الخمره التی

هی من العصیره. و السحت: الرشوه. و سحقه: ای استاصله، قال تعالی اكالون للسحت. و من استحل الربا يقول انما البيع مثل الربا.
و تمیزه الرده من الفتنه فيه لطيفه، و ذلك لان الامام اذا رای مرتدا يجب علیه ان یجری علی المرتد احد وجهیه المذكورین فی
کتب الفقه، فاذا رای امه من الناس افتتنوا بمذهب فاسد من المذاهب المستحدثه فی الاسلام حل شبههم فی، ذلك فان تجمع و
الا فالله من ورائهم.

خطبه ۱۵۶- سفارش به پرهیزکاری

[صفحه ۱۰۶]

ابتدا بحمد الله الذی جعل فی اول القرآن الحمد لله رب العالمین. و الذکر: القرآن، لقوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر. و قال: فی
الحمد لله امر ان، احدهما انه تعالی جعله سببا لزیاده النعم قال لئن شکرتم لازیدنکم، و الثانی انه تعالی لما وضعه فی مبدا کتابه
کان غرضه ان الناظر فيه يستدل بذلك علی عظمه الله و جلاله، و علی انه تعالی منعم علی الخلائق بالالاء و النعماء. ثم وعظ
الخلق فقال: اعتبروا بمن کان قبلكم و بمعامله الدهر معهم، فانه یجری بکم مثل ما جری بهم، فکما مضى عمرا حدهم و ماله و
نعمته و صحته فلا یبقى لاحدکم ایضا مثلها ان کان عنده، و یفعل بکم آخرا کما فعل بهم اولاً. و ذکر الدهر علی عادته العرب،
و المراد داهر الدهر الذی هو الله تعالی. ثم قال امور متسابقه ای ان احوال الدهر متسارعه یتسابق خیرها و شرها و یتبادر سراوها
و بوسها لا یبقى شیء

منه سرمد اى ابدأ. و روى متشابهه اموره. ثم قال متظاهره اعلامه اى متناصره راياته بالانقضاء، و متعاونه علاماته على الفناء. ثم قال: فكانكم بالقيامه قد قامت و ساقتم من القبور الى موضع العرض سوا عنيفا مثل سوق الزاجر من جمله الرعا بالشول، و هى النوق التى خف لبنها و ارتفع ضرعها

و اتى عليها من نتاجها سبعة اشهر او ثمانية، فلا ابقاء فى سوقها و لا مداراه كما يكون مع العشار، و الواحده شايله، و هو جمع على غير قياس. فمن اشتغل بغير مصالح نفسه ارتبك فى الهلاك اى نشب فيه على وجه لم يكذ يتخلص منه. و امده الشياطين الذين يجمعون عليه فى طغيانه و عصيانه، يقال: مدبه و امده اى مهل له، قال تعالى و يمدهم فى طغيانهم يعمهون.

[صفحه ١٠٨]

و الفجور: الفسوق. و لا- يخرز اى لا يحفظ. و حمه الخايا: سم الذنوب، و هو استعاره. و القصوى تانيث الاقصى، يريد باليقين يدرك الغايته البعيده التى هى الخلود فى الجنه. قوله و الله الله اى خافوا الله. و الظعن: الارتحال فى السير، يقال: ظعن اى سار ظعنا. و قد قرىء بهما يوم ظعنكم و يوم اقامتكم.

[صفحه ١٠٨]

و التبعه ما يتبع شيئا، و اختصت بالذنوب لانها تابعه للفعل القبيح. و الرصد: القوم يرصدون كالحرس، يستوى فيه الواحد و الجمع و المونث. و العيون: الجواسيس. قوله ليل داج اى مظلم، و لا-يكنكم: اى لا-يسترکم باب ذو رتاج اى اغلاق. و زاحت: اى بعدت. و اضمحلت: اى زالت. و استحقت: اى صحت و وقعت.

خطبه ١٥٧- پیامبر و قرآن

[صفحه ١٠٨]

و الهجعه: النوم و الغفله.

[صفحه ١٠٨]

و الترحه: الحزن. و النقمه: العقوبه. قوله سينتقم الله اى يقتص. و العلقم: ثمر الحنظل،

و هو مر. الصبر و المقر: بمعنى المر ايضا. و المطايا جمع مطيه: النوق. و الزوامل: البعران، جمع زامله و انما يقال زامله للبعير الذى يستظهر به الرجل يحمل متاعه رطعامه عليه. قوله كما يلفظ النخامه اى يرمى ماء الانف اذا دخل الفم او ينزل فى الحلق. و لتنخمنها اى لترمينها، يقال: تنخم اى تنخع.

خطبه ۱۵۸- خوش رفتاری خود با مردم

[صفحه ۱۰۹]

قوله و ربى الذل حباله. و اطراقا اى نكسا للراس، يقال: اطرق الرجل اذا سكت و لم يتكلم مرخيا عينيه ينظر الى الارض.

خطبه ۱۵۹- در بیان عظمت پروردگار

[صفحه ۱۱۲]

القضاء: الحكم، و اصل قضای لانه من قضيت الا ان الياء لما جاءت بعد الالف همزت، و الجمع افضيه. يقول: امر الله حكم و حكمه، اى جميع ما يامر الله به شرعا فهو على اطلاقه يكون ايجابا و الزاما، و ذلك الايجاب مصلحه للمامورين يدعو الله اليه داعى الحكمة. و قيل امره قضاء: اى انهاء الى العبد و ابلاغ اليه و ان كان واجبا او ندبا فانه على سبيل الاختيار لا على الاجاء، كما قال تعالى و قضينا اليه ذلك الامر اى انهيناه اليه و ابلاغنا اليه. و قيل امره قضاء: اى اراده، كقوله تعالى و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه اى اراد و امر. و قيل تقدير، يقال قضاه الله اى قدره، و منه قوله تعالى فقضيهن سبع سماوات و اذا فعل العبد ما امره الله به- و ذلك صلاحه- رضى تعالى منه، و اذا رضى يومنه و يرحمه فى الدارين. ثم قال و الله يقضى بعلم اى يحكم بما يحكم به عالما ان ذلك مصلحه للمامور به. و انما حمد الله على ما اخذ و ابتلى كما حمده على ما اعطى و عافى، لان الله اذا راي مصلحه الدين لعيد فى ان ياخذ ماله او يمرض بدنه فان لم يفعل ذلك به كان مفسده فى دينه، فاذا فعل فهو نعمه اذ المصالح الدينيه من اعظم النعم. و انما قال حمدا يبلغ ما اردت لان مراد الل

ه من المكلف ان يعبده ليستحق العبد الثواب بعبادته الذى كلفه لذلك.

و الحمد عباده يوصل العبد الى مراد الله الذى هو الثواب. و حمدا لا يحجب عنك: اى احمدك حمدا خالصا لوجهك لا رياء فيه. و انما يكون الحمد او نحوه من الاعمال من الله تعالى محجوبا اذا لم يكن فاعله مومنا. و روى و لا- يقصر دونك اى لا يحبس، يقال قصرت الشىء اقصره قصرا: حبسته. و التقصير فى الامر: التوانى فيه. و قوله فلسنا نعلم كنه عظمتك الا انا نعلم انك حتى قيوم لا- تاخذك سنه و لا- نوم اظهر العجز اولاً- عن ان يصح منا علم غايه عظمته الله و معرفه نهايه جلاله تعالى، لانه قادر للذات و عالم للذات لا يتناهى مقدراته و معلوماته. ثم استثنى فقال: لكننا نعرف الله جل جلاله من طريق افعاله، و نعلم صفات عظمته اثباتا و نفيا. ثم بين ان عظمته اثباتا لا غايه لها فقال: لم ينته اليك نظره. الى قوله: و ما الذى نرى من خلقك، اى اى شىء الذى نراه من مخلوقاتك، فالذى تغيب عن ابصارنا فلا نراه اعظم مما نشاهده. فما الاولى استفهاميه و الثانيه موصوله. و تفضيل هذه الجملة ما روى: ان الارضين السبع و السماوات السبع و ما فيهن بالاضافه الى العرش كحلقة ملقاه فى مفازه عظيمه. و الحسر: التعب. و المبهور:

المغلوب. و الواله: المتحسر. و الجائر: العادل.

[صفحه ١١٤]

و قوله يدعى بزعمه انه يرجو الله يجوز ان يريد به انسانا بعينه، و الاولى ان يكون ذلك على الاطلاق، اى الانسان يزعم انه راج لله خائف من الله و لا- يظهر علامه شىء من ذلك، اذ لا يطلب رضاه تعالى بل ينقطع الى الدنيا و ان رجا غيره تعالى او خافه يبالغ

فى ذلك. و قوله ىرجو الله فى الكبىر يعنى به الثواب و ىرجو العباد فى الصغىر يعنى به عرض الدنيا و ما لا بدمنه فى العاجل من الرزق. و من قبل هذا انكار منه عليه السلام على ان رجاء الله عند من ىكون كذلك لىس بخالص، و تفنن فى الكلام ذكره اولا على الغىب ثم خاطب ثم رجع الى النسق الاول، و هذا نوع من الفصاحة. ثم ذكر شىئا من زهد اربعة من الاشياء، فابتدا بذكر محمد و ختم به عليه و عليهم السلام. ثم امر المخاطب ان ىقتدى بنبيه، فان الله ىحب العبد المقتدى برسوله. و قوله اتخاف ان تكون كاذبا فى رجائه اى هل ىخاف، و الاستفهام على طرىق الجحد، اى لا ىخلو هذا الرجاء الذى لا تحقىق له اما ان ىكون كاذبا فىه او تظن انه تعالى لا ىستاهل ان ىرجى. و الرجاء الى الله من فلان مدخول، اى فىه دخل و دغل، ىقال: دخل فلان هو مدخول، اى فى عمله دخل و عىب و رىبه، و النخل المدخول ما ىكون ثمره عفنا. و الخوف

المعلول: نقىض المحقق، واصل العله المرض، و ىقال لكل حدث ىشغل صاحبه عن وجهه كان تلك العله صارت شغلا ثانيا منعه عن شغله الاول. و عله بالشىء: لهاه به كما ىعلل الصبى بشىء من الطعام ىتجزاه عن اللبن، و عل الشىء فهو معلول. و الضمار: ما لا ىرجى من الدين و الوعد، فكل ما لا ىكون منه على ثقه.

[صفحه ١١٥]

و الاسوه: القدوه، و تاس اى اقتد. و زخارفها: زىنتها. و روى: قبض. و الشفىف: الرقىق ىستشف ما وراه، و الصفاق: الجلد الاسفل الذى تحت الجلد الذى عليه الشعر. و

شذب الشجر: اى قطع ما تفرق من اغصانه، و جدع مشذب مقشر، و رجل شذب العروق ظاهرها، و تشذب مطاوع. و المزامر واحدها مزمار، تقول منه زمر الرجل يزمر فهو زمار، و لا يقال: زامر. و سفيفه من خوص: نسيجه منه، يقال اسففته اى نسجته. و الخوص: ورق النخل، الواحده خوصه. و حزننى و احزننى: اهمنى، و قرىء بهما و لا يحزنك الذين يسارعون فى الكفر، و روى ايضا هنا كلاهما. و لفته عن رايه: اى صرفه يلفته.

[صفحه ١١٦]

و المقتص: التابع. و قضم الدنيا: اى اكتفى منها بالقييل، و القضم الاكل باطراف الاسنان. و روى قضم الدنيا اى كسرها و كسر شهواتها. و رجل اهضم: بين الهضم، و هو انضمام الجبين لعله الاكل. و الخميص: الضامر البطن، و قد خمصه الجوع. و حقر بالتخفيف بمعنى استحقر و بالتشديد صغر. و الشقاق: الخلاف. و المحاده: المعاده. و خصفت النعل: خرزتها. و الرياش: الزينه، و الريش و الرياش بمعنى، و هو اللباس الفاخر كاللبس و اللباس لفظا و معنى، و قرىء بهما.

[صفحه ١١٦]

و روى اكرم الله محمدا ام اهانه و المعنى فى الروايتين واحد، يقال: كرمته و اكرمه اى انه تعالى قبض الدنيا عن نبيه و بسطها لغيره و ليس ذاك الا عزه لمحمد صلى الله على و آله و هو انا للغير، فان اقتدى قمتد برسوله و الا فلا يكن آمنا من الهلاك. ثم بين اشراف الهلاك بقرب القيامة و سيره رسول الله ذكر زهده فى الدنيا ليقضى به. و المدرع و المدرعه و الدراع: القميص و نحوه مما يلبس. و الا تنبذها اى لا ترميا لخلاقته، و الهمزه للاستفهام على سبيل الانكار. و قوله اعزب عنى اى

ابعد من جانبى. و السرى: سير الليل، و ذلك امر صعب، و المسافر اذا استعمل الجزم و اتخذ الليل جملا فاذا اصبح و قد سلم فانه يحمد سيره بالليل، و المومن اذا مات و دخل القيامة و راي السلامه لنفسه بسبب ما كان تكفله فى الدنيا حمد تعب الدنيا و راي عاقبه محموده.

خطبه ١٦٠-در بيان صفات پیامبر

[صفحه ١٢٠]

بعثه و ابتعثه بمعنى ارسله، فى الابتعاث تاكيد ليس فى البعث. و البرهان: الحجه. و الجلى: الواضح. و المنهاج: الطريق. و البادى: الظاهر. يجوز ان يكون كلاهما كناية عن القرآن، لانه اكد بعطف الكتاب الهادى عليهما. و يجوز ان يكون الاول عباره عن الدين الذى هو الاسلام، و الثانى كناية عن الشرائع. و الكتاب الهادى هو القرآن. و اسره الرجل: رهطه لانه يتقوى بهم، و اسره محمد صلى الله عليه و آله بنوهاشم، و شجرته قريش. و يجوز ان يكون كلا اللفظين كناية عن الهاشميين. و اغصانها معتدله اى مستقيمه، يقال: عدلته فاعتدل اى قومته و ثقفته فاستوى. و هذا الاستواء فى الاطلاق و على كل وجه لم يكن الا فى المعصومين من آل محمد صلى الله عليه و عليهم. و ثمارها متهدله اى متدليه، اى خيراتهم للخلائق مرسله، و افعالهم و اقوالهم بالمعروف فيهم و لهم مهياه، و علو مهم للعالمين معده سهله، يقال: تهدلت اغصان الشجره اى تدلت، و تهدلت شفته اى استرخت. و ولد رسول الله صلى الله عليه و آله بمكه و هاجر الى المدينه و يمسى طيبه لانها كانت قبل دخوله عليه السلام موضع الحيمات فاذهبها الله منها بدعائه الى خيبر. و قمع الله به البدع المدخوله اى اهلك الله بمكانه ك

ل ما ابتدعه الجاهليه، و كان مدخولا

معيبا و الا- فقد تم به محاسن الاخلاق. و بين الله بسعيه الاحكام المفصولة اى الشرائع المقطوعه المتروكه من مله ابراهيم عليه السلام. و من يتغ اى من يطلب تغيير هذا الدين فهو الشقى حقا، و يسقط لوجهه هوانا و ذله، و ينقطع حجته، يقال كبا لوجهه اى سقط. و انفصم الشىء اى انكسر من غير ان يبين. و الماب: المرجع. و العذاب الوييل: الثقيل الشديد، يقال: و بل المرتع اى وخيم لا يستمر عاقبته. و القاصده: صفه السبيل، اى هينه السير لا تعب فيه و لا بطاء. و القاصد: القريب، يقال: بيننا و بين الماء ليله قاصده.

[صفحه ١٢١]

و النجاه المنجاه كلتاهما مصدر نجا اى فاز، يقول: ان المتقى ينجو حين يخاف الناس وقت الخروج من القبور و يكون ناجيا اذا هلك الضالون. و قيل المنجاه الموضع، اى التقوى نجاه و طاعه الله موضع النجاه. و لما امر بتقوى الله قال بعده رهب اى خوف الله فبالغ فى التخويف من اليم عذابه، و رغب فى الجنه فاسبغ و اكمل الترغيب فى ثوابه. و ذكر الله وصف دار الدنيا و انقطاع خيراتها و انتقالها من حال الى حال و زوالها بعد جميع ذلك، ثم قال عليه السلام: فاعرضوا من زينه الدنيا، فان صحبتها قليله. و ذكر من صفات الدنيا انها اقرب دار من سخط الله، و هذا كقول النبی صلى الله عليه و آله: حب الدنيا راس كل خطيئه. ثم قال فغضوا غمومها و اشغالها عنكم اى كفوها و ادفعوها، و الغض غض البصر، و كل شىء كففته فقد غضضته. و الشفيق: المشفق. و الكادح: الساعى. و اوصالهم: اى اعضاؤهم. و التحاور: المناظره، و بالجيم المجاوره. و الطريق

جدد: ای سهل. و قصد: ای مستقیم، و الجدد: الارض الصلبيه يسهل المشى فيها.

خطبه ۱۶۱- چرا خلافت را از او گرفتند؟

[صفحه ۱۲۲]

و الوضين للهودج بمنزله البطان للقتب، و كلاهما جبل يشد كل واحد منهما به، و اذا كان غير ثابت يضطرب جميع فاعليه، و يقال للرجل غير الثابت القدم في الامر هو قلق الوضين اي هو مضطرب شاك فيه. و قوله ترسل في غير سدد اي تتكلم في غير مقصد، و ترسل السؤال و الكلام في غير صواب، و السدد و السداد: الاستقامه و الصواب، و السديد الذي يصيب السدد اي القصد، و التسديد: التوفيق له. و الماته: الحرمه و الوسيله بقرابه. و روى ولك بعد اي بعد حق الاسلام. و الذمام و الذمامه: الحرمه. و الاصهار: اهل بيت المراه عن الخليل، و من العرب من يجعل الصهر من الاحماء و الاختان جميعا. و كان اميرالمومنين عليه السلام تزوج في بنى اسد. و يقال: صاهرت اليهم و اصهرت لهم: اذا اتصلت بهم. و الاستبداد بالشىء: التفرد به، يقال: استبد بكذا اي تفرد به، يقول: تفرد القوم بهذا المقام اي بالامامه مع انا اشد نوطا و علقه برسول الله منهم كان اثره و استبدادا. شحت و نحلت على تلك الاثره نفوس قوم اي هولاء و سخت على تلك الاثره نفوس آخرين، اراد بهم نفسه و اولاده المعصومين المستحقين للامامه عليهم السلام. و لا باس فالحاكم بيننا و بينهم هو الله عالم الغيب، و مرجعنا و ا

ياهم في القيامة. و استاثر فلان بالشىء: استبد به، و الاثم الاثره بالتحريك. و تمام البيت الذي شل بصدرة. و دع عنك نهبا صيح في حجراته و لكن حديث ما حديث الرواحل و روى: و لكن حديث. و قيل: انه لا مرىء

القيس و لغيره. و قصه البيت ان هذا الشاعر جاور حيا من احياء العرب، فغزاهم عدوهم و رجالهم غيب، فساقوا ابل القبيله و بعض جمالاته التى بقيت ايضا، فلما رجعوا جعلوا يقولون لطيب نفس الشاعر: نحن نفعل كذا و نصنع كذا و نسترد الجمالات التى اغاروا عليها اولا، فقال الشاعر لرئيسهم دع عنك نهبا اى اترك عن قلبك استرداد غاره صاح الاعداء فى نواحيها، و لكن الامر و الشان حديث ما حديث تلك النوق التى ركبتموها و خرجتم بها فى اثرهم فما حالها و ما حديثها. و النهب: الغاره. و حجراته: اى نواحيه، و حجره القوم: ناحيه دارهم، و الجمع حجرات مثل جمره و جمرات. و الراحله: المركب من الابل ذكرا كان او انثى، و الجمع الرواحل. و هلم كذا: اى هات، قال تعالى قل هلم شهدائكم يقال: اذا قيل لكم هلم كذا و كذا قلت: لا اهلهم، اى لا اعطيكه، و اذا قيل هلم الى كذا قلت: الام اهلهم مفتوحه الالف و الهاء، و يكون هلم لازما غير متعد ايضا، يقال: هلم اى يقال، قال تعالى و الق

اثلين لا-خوانهم هلم الينا. قال الاصمعى: اصله لم من لم الله شعثه اى جمعه، و ها للتنبيه، كانه اراد لم نفسك الينا، اى اقرب، و حذف الفها لكثره الاستعمال. و هلم الخطب فى ابن ابى سفيان: اى دع يا اسدى ما لا يستدرک من استثثار القوم و استبدادهم بالامامه اولا- و ثانيا و ثالثا، و هلم الامر العظيم فى ادعاء معاويه ابن سفيان عليه اللعنه الامامه نشغل بدفعه، فان هذا مما يمكن تلافيه و استدراكه. و لا غرو: اى لا عجب. فياله خطبا، المنادى محذوف و له استغاثه و

التعجب، و خطبا نصب على التمييز. و استفرغت مجهودى فى كذا: اى بذلته، و يستفرغ العجب صفته لقوله خطبا اى امرا عظيما
يكثر العجب، يعنى مكث العوج دينا و دنيا، و حاولوا اطفاء نور الله ان ينقلوه من مصباحه و موضعه الذى يليق به الى بيوتهم، و
حاولوا ان يسدوا فواره من ينبوعه اى طلبوا ان لا يجىء العلم من موضعه. و فواره الورك بالفتح و التشديد ثقبها، و روى و سد
فواره و فواره القدر بالضم و التخفيف: ما يفور من حرها، و فارت القدر: جاشت. و جدحت السويق و اجتدحته: لتته و بللته
بالماء. و وبث الارض فهى موبوءة: اذا كثر مرضها، و وبىء الشراب فهو وبىء اذا صار سبب الامراض، اى خلطوا بينى و بينهم
امر

ا يكثر فساده. و المحض: الخالص. و قوله فان يرتفع اى يذهب عنا و عنهم محن البلوى يقول: ليس مضره هذا الامر على و على
اصحابى خاصة، و انما يعود الينا تلك المضرة عاجلا- و يكون عليهم عاجلا و آجلا، فان ارتفعت تلك البليه عنا و عنهم فانا
احمل الناس كلهم على الحق، و ان يكن الحاله الاخرى- اين و ان لم يرتفع البلاء عنا و عنهم بسبب قعود اعوانى و انصارى
عنى- فلا تهتم ايها المخاطب و لا تتحسر ايها الاسدى على هلاك الشاميين. و يقال: رفع الله الشده و المشقه فارتفعت، و الرفع
اكثر من الدفع.

خطبه ١٦٢- در توحيد الهى

[صفحه ١٢٩]

ذكر بعد التوحيد انه تعالى خلق المكلفين وسط الارض مسخره لهم ليتصرفوا فيها، و ارسل الامطار سببا لارزاقهم، فاسالها ليخرج
بها حبا و نباتا فى مطمئن الارض و مرتفعها لهم و لمواشيهم. ثم ذكر شيئا من توحيدته تعالى و

قدمه، و انه واجب الوجود فيما لم يزل و لا يزال، و انه منزه عن شبه الخلق من الاجسام و الاعراض التي كان لها اول في الوجود و يكون لها آخر، و قد فنى كثيره من الاعراض، فكان لها ايضا في الوجود. و آخر لا يقال له تعالى متى صار موجودا و كان قبل ذلك الوقت معدوما، و لا يكون لوجوده غايه فيقال انه تعالى يكون موجودا حتى وقت كذا و الى ساعه كذا، و حتى في العريه للغايه. و متى سوال عن الزمان، كما ان اين سوال عن المكان. هو تعالى الظاهر لا يقال مما ظهر و تبين. و الباطن لا يقال فيما بطن و استتر. ثم ذكر ما هو كالتفصيل لهذه الجملة. قوله و سطح الله الارض اى بسطها. و المهاد: الفراش، و هنا كناية عن الارض لسهولتها تحتنا. و الوهاد جمع وهده، و هى المكان المطمئن. و اخصب و اعشب: صار كذلك. و النجد: ما ارتفع من الارض، و الجمع نجاد. و خر الله ساجدا اى سقط. و الجباه جمع الجبهه، و هى اعز الموضع فى البدن، اى يسجد له الملائكه التي هى

اعظم اركانا منا متواضعين و يوحدونه. و اضاف الخور الى الجباه و التوحيد الى الشفاه تخصيصا، و اطلقها و لم يسندها الى الملائكه بل ذكر الكلام تعميما ليدخل فيه الثقلان ايضا. ثم قال: بين لشيء من المخلوقات حدا يعلم انه تعالى لا يشبهها، فانه تعالى لا يحد و لا يجرى عليه صفات المصنوعات. و روى ابانه لها من شبهها اى ميز الاشياء لما خلقها لا يشبهه مثلان كل ذلك مبين عن صاحبه. و ابانه على هذا مصدر فى موضع الحال، و على

الاول مفعول له. و قدرت الشىء اقدره من التقدير، و قوله لا تقدره الاوهام اى لا تقدره الظنون، و يكون الوهم بمعنى التقدير، و يكون ظنا لا يكون مضمونه. و الشيح: الشخص، اى ليس الله تعالى شخصا فيبلغ اقصاه. و الجسم: هو الذى يتقصى و يعلم غايته، و الله تعالى ليس بجسم و لا يصح عليه ما يصح على الاجسام و الاعراض، فيكون محجوبا كما يكون الالوان و محالها. و يحوى: اى يجمع. قوله شخوص لحظه اى ارتفاعها، يقال: شخص بصره شخصا: اذا فتح عينيه و جعل لا يطرف، اى لا يخفى عليه اقل شىء. و الازدلاف: التقدم، اى و لا- يخفى عليه تعالى استقبال ربوه تمنع فتح الرجلين و لا اتساع خطوه يعنى لا يخفى عليه ان يخطو الانسان او يمتنع عليه الخطو. و اللى

ل الداجى: المظلم. و الغسق: الظلام. و الساجى: الساكن الثابت. و يتفيو اى يتقلب، تفيات الضلال اى تقلبت. و تعقبه اى تكون الشمس بعد القمر عقبه، اى نوبه، و ركب هو عقبه مثل المعاقبه، و منه قولهم: العرب تعقب بين الفاء و التاء. و تعاقب مثل حدث و حدف و غيرهما. و روى يعقبه اى تاتى عقبه. و الافول: الغيبه. قوله تعالى عما ينحله المحدودن اى يدعوننه، من النحله و هى الادعاء كذبا، اى ليس هو بصفه الجسم فيحتاج الى الاماكن و المساكن، و لا يصفه شىء من الاعراض فيكون له مقدار او محل. و القطر: الجانب، و يقال تائل مالا- اذا عقده الانتفاع به. و قوله لم يخلق الاشياء من اصول ازليه اشاره الى بطلان قول اصحاب الهبولى، فالبدية: المبتداه، و روى ابدية. و ليس هو عالما بعلم فيكون

الباقى له اظهر من الماضى. و ليس هو فى مكان لا على العرض و لا على الكرسى فيكون بما هو اقرب اليه اعلم.

[صفحه ١٣١]

ثم نبه كل واحد من العقلاء على الاستدلال بخلقته على الخالق، و تقدير ذلك من اول حاله الذى كان نطفه الى ان صار فى احوال سته: جنينا فى ظلمات ثلاثا مده مديده، ثم جاء الى الدنيا فهدها النجدين. فمن عجز عن وصف مشاهد مخلوق فكيف لا يعجز عن تحديد الخالق الذى ليس بمحدود. و المنشأ: المخلوق. و السلالة: استل من الشىء، و انما قال: بدنت من سلالة من طين لان كل واحد من بنى آدم اصله من التراب، لان الحبوب التى يتغذى الانسان بها و نحوها من التراب. و خاطب عليه السلام به كل واحد من المكلفين، و لا يقدر قادر بقدره ان يصف حقيقه تفصيل جميع احوال الادميين منك حال كونه ترابا ثم نطفه، ثم علقه، ثم مضغه، ثم كونها مكسوه باللحم، ثم كونه حيا جنينا، ثم طفلا الى ان يصير بالغا. و لا يعلم الا الجمله التى بينها الله له، فمن عجز عن وصف انسان ذى هيئه و شاره فكيف لا يعجز عن وصف عظمته خالقه الذى ليس بمحدود. فهذا وجه اتصال قوله هيهات ان من يعجز عن صفات ذى الهيئه بما قبله.

خطبه ١٦٣- اندرز او به عثمان

[صفحه ١٣٢]

قوله و لا تحير دعاء اى لا ترد جوابا، يقال: كلمته فما احر الى جوابا اى ما رجع الى جوابا. قوله نقموه اى انكروه. و استسفرونى: اى جعلونى سفيرا و رسولا- و قوله ما اعرف شيئا تجهله ليس هذا اقرارا بانه يعلم من العلوم الدينيه و الاحكام الشرعيه مثل ما يعلمه اميرالمومنين عليه السلام، بل هو عليه السلام كان يراقب

جانبه و يداريه و يقول قولاً لينا لعله يتذكر. و العرب تتكلم بالمطلق من الكلام و مرادهم شىء مخصوص من جمله ما يقع عليه. يقول له: انك رايت سيره رسول الله و عدله و معاشته مع الامه، فان صلى الله عليه و آله كان يقسم بالسويه و لا يحيف لاحد من اقربائه، فكن على مثل ذلك. و الوشيجه: عرق الشجره، و الوشيجه: الرحم المشتبكه، قد وشجت بك قرابه فلان، و الاسم: الوشيج. و انت اقرب الى النبى و شيجه رحم، نصب على التميز، فالقرب الى الغير يكون باشياء كثيره فميزه. و روى امام عدل. قوله يلبس امورها و المعنى واحد، يقال: لبست على فلان الامر. و بالتشديد للتكثير. و ربكت الشىء و ارتبكته: اى خلطته، و ارتكب فى الامر اى نشب و لم يتخلص منه. و روى: يرتبك و يرتبك. قوله نشدتك اى اقسمتك بغير الف صحيح. و يشب: اى يفرق. و يمجون: اى يخلطون.

و السيقه: الناقه التى ساقها العدو.

خطبه ١٦٤- آفرينش طاووس

[صفحه ١٣٧]

قال عليه السلام ابتدعهم و غلب العقلاء و ان ذكر فى تفصيل ذلك غيرهم من الحيوانات و الموات. و ابدعت الشىء و ابتدعته: اخترعته على مثال. و الله تعالى هو البديع و المبتدع. و خلقا مصدر من غير لفظ الفعل المتقدم، و يجوز ان يكون نصبا على التميز. و الحيوان يقع على البهائم و السباع و الطيور و الحشرات و غيرها. و الموات بالفتح: ما لا روح فيه نحو الاسجار. و الموات ايضا: الارض التى لا مالك لها من الادميين و لا- ينتفع بها احد من تلك الحاله، و من حيوان من المتبين الساكن كالجماد المستمر للوجود مثل الجبال الثابته، و ذو الحركات كالماء الجارى و

النار. و المعترفه: المقره. و ذكر العقول و المراد بها العقلاء الذين استعملوا عقولهم. و نعقت اى صاحت. و ذرا: خلق. و الاخايد جمع اخدود، و هو شق فى الارض مستطيل. نبه عليه السلام على الاستدلال بالطيور المختلفه و اجناسها على الصانع الحكيم جل جلاله. منها كالقطا يسكن اخدود الارض، و منها القبيج و الطيهوج يسكنان الفجاج و هى الطرق الواسعه بين الجبلين، و منها ما يسكن رووس الجبال كالصقور. و لكل جنس منها هيئه و لون و صورته تخالف غيره، لبعضها صفيف و لبعضها دفيف عند الطيران. و اصايغ الوانه

اعجب الاشياء، فذكر نحو من ذلك تشبيها لوصفه الطاوس و قد بالغ فيه. و الرواسى: الثوابت. و الاعلام: الجبال. و مرففه: اى محركه الاجنحه، يقال: رفرف الطائر اذا حرك جناحه حول الشىء يريد ان يقع عليه. و العباله: الغلظه. و الخفوف: النهوض. و دفيف الطائر: مره فويق الارض. و عقاب دفوف الذى تدفوا من الارض فى طيرانها اذا انقضت. و نسقها: اى سواها و نظم تراكيبها. و الاصغ من الطير: الذى ابيض ذنبه، و الاصايغ جمع الاصباغ جمع الصيغ، و هو ما يصيغ به، يقال: صبغت الثوب اصيغه. ثم ذكر من الطيور ما يكون على لون واحد ابيض و اسود و احمر، فهو مغموس فى لون واحد لا يشوبه و لا يختلطه لون آخر. و منها ما يكون ملونا. و المغموس: الشىء المستور تحت ماء اولون رقيق. و القالب معرب. و روى قد طرق بخلاف ما صبغ اى لبس لون على لون و ظوهر بينهما كما يظاهر بين الثوبين.

[صفحه ١٣٨]

و نضد الوانه: اى جعل بعضها فوق بعض. و نضد المتاع: وضع بعضه على بعض، و

التنضيد مثله، شدد للمبالغه فى وضعه متواضعا. و اشرجت العيبه: اذا دخلت بين اشراجها. و القصب: ثياب كتان رقاق، و القصب، انا يبب من جوهر. و درج الى الاثنى: مشى اليها. مطلا: مرتفعا. و الزيفان: التبختر. و افضاء الديك للدجاج: وصوله اليها عند الجماع. و يور اى ينكح بملاقحه من القح الفحل الناقه، و روى ار الفحول المغتلمه. و روى تنشحها مدامعه من نشح نشحا: شرب دون الرى. و تسفحها: اى تريقها و تصبها و تسيلها عيونها. و بخط الرضى تنسجها. و تطعم: اى تتطعم، يعنى: تذوق. و الدمع المنبجس والمتبجس الذى يجىء قليلا قليلا. و المدارى جمع مدرى و هو القرن. و دارات جمع داره، و هى فى الاصل الهاله، و استعمالها هيهنا مجاز و استعاره. و العقبان: الذهب، و روى قلت: جنى من زهره. و ضاهيته: شبهته. و العصب: نوع من الثياب. و اللجين: الفضه. و نطقته: اى شددت فى وسطه شيئا حسنا كالنطاق، و هو شقه تلبسها المراه و تشد وسطها ثم ترسل الاعلى على الاسفل الى الركبه و الاسفل يجر على الارض. و المكمل: الذى ادير عليه بما يرفعه، و المكمل: ما يجعل اكليلا، و روضه مكمله اى حفت بالنور. و

المرح: من به نشاط و المختال: الذى يجر ثوبه تكبرا. و يتصفح ذنبه: اى ينظر اليه. و السربال. الثوب. و الوشاح: القلاده. و زقا: صوت معولا اى باكيا مع حزن. و القوائم الحمش: الدقاق. و الديك الخلاسى: الذى بين الاهلى و الهندى، و يقال ذلك لكثير من الحيوانات. قاله ابو عثمان الجاحظ. و نجمت: اى طلعت. و صيصيه الديك: الشوكه التى فى رجله. و الظنوب: العظم اليابس من قدم الساق. و العرف لطاوس

و الفرس: الشعر المرتفع من عنقهما على راسهما. و القزعه: الشعر حوالى الراس. و الموشاه: المعلمه. و ومغزها الضمير للعنق، و هى مونثه، من غرزت الابره فى الثوب: اذا وضعتها فيه. و الوسمه بكسر السين: النبت الذى يصيغ به يقال له بالفارسيه نيل، و نسكينها لغه و لا- يضم الواو. و المتلفع: المتحلف، و روى متقنع بمعجر و هو ما تشد المراه على راسها. و الاسحم: الاسود. و مستدق القلم بكسر الدال: القلم الدقيق، و هو اضافه الصفه الى الموصوف، و بفتح الدال حيث يدق القلم و هو سنانه، و الاقحوان: البابونج، و وزنه افعلان، و الجمع اقاح. و ابيض يقق و ياتلق اى يلمع. و البصيص: البرق، و قد بص اى لمع. و تربها الامطار: اى يجمعها، و مكان مرب اى مجمع، و اربت السحابه اى دامت. و القيط

: شده الحر. و ينحسر من ريشه: اى ينكشف منه لسقوطه، و روى يتحسر، و حسرت الطير تحسيرا: سقط ريشها، و تحسر وبر البعير اى سقط. تترى تنون و لا تنون مثل علقى، فمن ترك صرفها فى المعرفه جعل الفها الف تانيث، و هو اجود. و اصلها تترى من الوتر، يقال: تواترت الكتب اى جاء بعضها فى اثر بعض، قال تعالى ثم ارسلنا رسلنا تترى اى واحدا بعد واحد و من نونها جعل الفها ملحقه. و ينحت: اى تتساقط، و انحنت الورق: تناثرها ناميا اى زائدا. و سالف الوانه اى باقيها، و قيل اكثرها، و روى سالف الوانه اى متقدمها. و تاره اى مره. و العجسد: الذهب. و العمائق: الاشياء البعيده القعر. و القريحه: الخاطر و الذهن. و بهر: اى غلب. و جلاه بالتخفيف اى صقله، و

بالتشديد للتكثير، و الاظهر انه من جلوت العروس الى زوجها و لزوجها. و ادمج القوائم: اى احكمها، يقال: ادمجت الشىء ادا لففته فى شىء. و الذر: صغار النمل. و الهمج: ذباب صغير كالبعوض يسقط على وجوه الغنم و الحمير و اعينها. و (واى) اى وعد. و الحيتان: السموك. و الشيخ: الشخص. و الحمام: الموت،

[صفحه ١٤١]

و روى فلو رमित ببصر قلبك. و عزفت نفسك: اى زهدت فيها. و الزخرف: الزينه. و ذهلت: اى غفلت. و الاصطفاف: الاضطراب. و الكثبان جمع كثيب الرمل، و الكباسه اصل العنقود. و العساليج: الاغصان و الافنان مثلها. و الغلف جمع غلاف. و الكم ايضا الغلاف، و الاضافه للتاكيد و التخصيص. و المنيه: الرجاء. و العسل المصفق: الصافى، و تصفيق الشراب: تحويله من اناء الى اناء للتصفيه: و راق الشراب: صفا و روقته: صفيته، و المروق المصفى من كل كدوره. و تتمادى: اى تبلغ المدى و الغايه. و يهجم عليك اى ما ياتى بغته و غفلته. و المونقه: المعجبه. و زهقت نفسك: هلكت. الصغر يكون فى السن و القدر و المنزله و الكبير المسن و العظيم ايضا يقول ليتاس اى ليقنتد من يرى منزلته فى العلم و العمل بمن له مثابه عاليه فيهما دنيا. و الرافه: الرحمه، اى ليرحم كل من له جاه و منزله فى الدنيا بالمال و القوه كل من دونه ليسعد كل واحد منكم بصاحبه. ثم قال و لا تكونوا من قله البر مثل قوم جفاه من عاداتهم الحادون البر بالناس، و يكون الجهل غالبا عليهم لا- بينون امورهم على العلم. و قوله لا فى الدين يتفقهون يجوز ان يكون صفه لجفاه الجاهليه، و تكون الروايه بالياء، و يجوز ان

كلاما مستانفا يخاطب به بعض اصحابه او غيرهم. و الفقه: الفهم، و تفقه اى تعاطى ذلك، اى انتم لا تتفقهون فى الدين و لا تعقلون عن الله. و الروايه على هذا بالتاء. و العاقل من حبس الاشياء على مواضعها و وضعها فيها. و القيض: ما تفلق من قشر البيض الاعلى. و ادحى النعامه: الموضع الذى تفرخ فيه، و هو افعول، من دحوت اى بسطت، لانها تدحوه برجلها ثم تبيض فيه، و ليس للنعام عش، و الجمع اداح و التقدير: هم كقيض بيض، و المعنى: انى اتخرج عن قبلكم و ان ابقيتكم حتى بقاؤكم على الناس شرا. و كان عليه السلام يحدث عن ابن ملجم عليه لعائن الله و ملائكته ان يقتل عليا عليه السلام ف قيل له: اقتله. فقال عليه السلام: كيف اقتل قاتلى، اى لا يعاقب من لم يذنب بعد و ان علم انه يرتكب الذنوب. و حزن الطائر بيضه يحضنه: اى ضمنه لنفسه تحت جناحيه. و الوزر: الاثم و الثقل.

خطبه ١٦٥- تحريض به الفت با يكديگر

[صفحه ١٤٧]

و قوله و لا عن الله يعقلون اى تحبسون شيئا فى موضعه اخذا عن الله، و لا تفهمون شئا من الشريعه المنزله عن الله.

[صفحه ١٤٧]

ثم قال فى وصف قريش و من اسلم بعد الكفر ثم تشبثوا اى تفرقوا عن محافظه اصلهم، و روى افرقوا بعد الفهم اشاره الى قوله تعالى لا يلاف قريش. ثم ذكر انه يبقى منهم من يتعلق بغصن من اغصان الدين ثابتا على الايمان. ثم قال: انهم اذا فسد دنياهم اجتمعوا على هلاك بنى اميه من هنا و هنا. و قرع الخريف: قطع سحاب تجتمع و لها مطر. و الركام: السحاب المتراكم المتراكب المجتمع، يقال: ركعت الشىء اركمه: اذا جمعته و القيت بعضه على بعض. و

القاره: الا-كمه. و السنن: الطريقه. و رص طود: اتصال جبل، يقال: رصت الشىء ارضه اى الصقت بعضه ببعض، و منه بنیان مرصوص. و يذعدعدهم: يفرقهم. و ثار الغبار: سطح و ارتفاع، ثور عليهم فلان الشر اذا هيجه و اظهره. و استثارها اى ازعجها و انهضها. و المستشار: الموضع و المصدر. و ينبوع: عين الماء، و الجمع ينابيع. و تهتم: تحيرتم. و التاه و التيه: التحير، و قال الخليل: التضعيف ان يزداد على اصل الشىء فيجعل المثلين او اكثر، و كذلك الاضعاف و المضاعفه، يقال، ضعفت الشىء و اضعفته و ضاعفته بمعنى، و روى ليضعفن. و قيل: ان قوله على ان الله سيجمعهم لشر يوم لبنى اميه و الضمير فى سيجمعهم للذين اجتمعوا مع ابي مسلم فى هلا

ك ملك بنى اميه و كانوا يسيلون على بنى اميه. من مستثارهم اى من اوطانهم و منازلهم التى ازعجهم بنواميه اليها و الزموم فيها، مثل سيل الجنيتين و هو سيل العرم الذى ذكر الله فى كتابه فقال تعالى لقد كان لسبا و هو ابو عرب اليمن كلها فى مسكنهم اى فى بلدهم آيه اى حجه على وحدانيه الله و كمال نعمته و قدرته. ثم فسر آيه فقال جنتان عن يمين و شمال اى يستانان عن يمين ديارهم و عن شمالها، و كانت ثلاثه عشره قريه فى كل قريه نبى يدعوهم الى الله يقولون كلوا من زرق الله فى هذه البساتين و السيول هذه بلده طيبه، فاعرضوا عن الحق و لم يشكروا الله فارسلنا عليهم سيل العرم. و ذلك ان الماء ياتى ارض سبا من اوديه اليمن، و كان هناك جبلان يجتمع ماء المطر و السيول بينهما، فاذا احتاجوا الى الماء نقبوا السد بقدر الحاجه، فكانوا

يسقون زروعهم و بساتينهم، فلکا کذبوا رسلهم بعث الله جرذا نقبت ذلك الردم و فاض الماء عليهم فاغرقهم. و قيل العرم السيل الذي لا يطاق، اخير تعالى عن قصه سبا بمادل على حسن عاقبه الشكور و سوء عاقبه الكفور، فاشار اميرالمومنين عليه السلام الى ذلك وعدا و وعيدا.

[صفحه ۱۴۸]

و الاعتساف: المشى على غير الطريق و الظلم ايضا، و امر فادح مثقل، يقال: فدحه امر اذا بهظه، و فدحه الدين: اثقله.

خطبه ۱۶۶-در ابتدای حکومتش

[صفحه ۱۵۰]

و اصدفوا: اى اعرضوا عن سمت الشر، اى عن طريقه تقصدوا، اى تعدلوا. و القصد: العدل، و القصد: بين الاسراف و التقير، و القاصد: القريب. الفرائض الفريضة اى الزموا الفرائض اقضوا ما فات منها و احفظوا على ما يستقبل منها. و روى فان الباس امامكم و الباس: العذاب و الشده. و الروايه الاخرى اظهر و اكثر، اى ان الناس ماتوا قبلكم و هم كالمنتظرين لكم.

خطبه ۱۶۷-پس از بيعت با حضرت

[صفحه ۱۵۰]

و شوکه الانسان: شدته، و شوکه العقرب: ابرتها. و العبدان جمع العبد. و الاعراب: اهل البدو فى ناحيه الحجاز. و الجفاه: الذين لا علم لهم. و خلالكم: اى وسطكم. يسومونكم يكلفونكم. و ماده الزيادة المتصله. و توخذ الحقوق مسمحه بكسر الميم، من اسمحت قرونته، اى ذلت نفسه و تابعت، و بفتحها من اسمحت و سامحت اى ساهلت. و قوله ان حرك هذا الامر يعنى ان عوتب قتله عثمان يصير الناس على ثلاث فرق، فمنهم من يقول: يجب ان يعاقبوا الاذن بل يتركوا، و منهم من يقول: لا- يعاقبون بل يكرمون. و من تامل كلامه عليه السلام علم انه دفع بالراح السائل. فاهدثوا: اى اسكنوا. و تضعع اى يضعف، يقال: تضععه الله اى هدمه. و المنه: القوه. و روى آخر الدواء الكى و هذا اصح، و يول معناهما الى شىء.

خطبه ۱۶۸-هنگام حرکت به بصره

[صفحه ۱۵۱]

و البدعه: الحدث فى الدين بعد ان اكمله الله، و الاشياء المبتدعه و الاسلام مثل ذلك. و روى غير ملومه و لا مستنكره بها. و يارز: ان ينقبض.

[صفحه ۱۵۱]

و تمالوا: تعاونوا. و الفياله: ضعف الراى. و افائها الله عليه اى جعل تعالى تلك الارض فياله و غنيمه خاصه له.

خطبه ۱۶۹- چون به بصره نزدیک شد

[صفحه ۱۵۱]

و الكلاء: المرعى. و المجادب: مواضع القحط.

خطبه ۱۷۰- در آغاز نبرد صفین فرمود

[صفحه ۱۵۶]

السقف المرفوع: هو السماء، و كذا الجو المكفوف. و الجو فى اللغة: الهواء، و المكفوف الذى جعل كالقميص الذى جعل عليه الكفه، و هى ما استدار حول الذيل. و قال الاصمعى: كل ما استطال فهو كفه بالضم نحو كفه الثوب و هى حاشيه، و كفت الثوب اى خطت حاشيه، و هى الخياطه الثانيه، و عيبه مكفوفه: اى مشرجه مشدوده. و المغيض: الموضع الذى يغيض فيه الماء و ينضب و يقل، فاذا نبت فيه الشجر فهو غيظه. و كون السماء و الفلك مغيضا الليل و النهار مجاز، اى ينقص الله الليل مره و النهار اخرى و ان زاد فى الاخر، و ذلك بحسب جريان الشمس. و الليل اسم يقع على امتداد الضلام من اول وقت غروب الشمس الى وقت طلوع الفجر، و النهار اسم يقع على امتداد الضياء من اول طلوع الفجر الى وقت غروب الشمس. و فى الناس من يقول: الجو المكفوف هو الفلك الدوار مجرى القمرين و الكواكب التى تسير. و الاظهر ان جميع ذلك عباره عن السماء، لانه قال و جعلت سكانه سبطا اى جماعه من الملائكه، و السبط: الامه، قال تعالى اسباطا امما، فترجم عن الاسباط بالامم، و قولهم السبط من ولد اسحاق بمنزله القبيله من ولد اسماعيل فهو واقعه على الامه. و لا يسامون اى لا يملون، و السامه: الضجر. و الا

نام: الخلق. و المدرج: موضع مشى كل هامه، و لا يقع هذا الاسم الاعلى المخوف من الحيات و العقارب و نحوها. و الانعام: تقع على الابل و البقر. اين الغاير عند نزول الحقائق هو من الغيره،

خطبه ۱۷۱- درباره خلافت خود

[صفحه ۱۵۷]

و لا توارى اى لا تستر.

[صفحه ۱۵۷]

و قوله و قال لى قائل: انك

لحريص على هذا الامر لما عقد الامر على السقيفه جعل عليه اسلام يقول تصريحاً و تعريضاً للقوم هذا حقى و يتاخر عنهم، قال له عمر او ابو عبيده بن الجراح او احد هولاء انك لحريص على هذا الامر، فلما قرعه على عليه السلام بالحجه المسكته فى وسط الملا- الحاضرين هب اى طفق كانه لا- يدري و لا- يعلم شيئاً يجيبه به، و يقال: قارعه اى ضاربه و جادله فقرعه اى غلبته بالمجادله. و الملا: جماعه اشراف، و هب فلان يفعل كذا، و روى بهت لا يدري اى تحير و صار مبهوراً متحيراً. و استعداد الامير على فلان فاعدانى: اى استعنت عليه فاعاننى، و استعدادك على قريش اى اطلب منك ان تنتقم لى منهم.

[صفحه ١٥٧]

و حرمه رسول الله صلى الله عليه و آله هى زوجته، و كذا حبيس رسول الله صلى الله عليه و آله زوجته، و قد قال الله لنساء النبى و قرن فى بيوتكن، و قد اخراجها لاجل انفسهما طلحه و الزبير، و لاجل فتنه هيجاهما لا لصلاح بل قتلوا جماعه من الزهاد اكثر من خمسمائه كانوا يحفظون بيت المال بالبصره احتساباً و اخذوا ماله. و القتل صبراً: هو ان يقتل، و قد حبس اسيراً مغلولاً بين الناس حتى يقتل. و قوله ان لو لم يصيبوا من المسلمين الا رجلاً واحد روى بكسره الهمزه و فتحها، و الكسر هو الصواب. (وان) مخففه من الثقيله، اى و الله ان الامر و الشان لم يقتلوا الا رجلاً لحل لى قتلهم. و لما دخل اصحاب الجمل الى البصره دفعهم عامل على عليه السلام- و هو ابو عثمان بن حنيف الانصارى و جماعه من المومنين- دفعا شديداً عن الدخول و الاستيلاء، فعاهدوا على ان لا يحركوا

یدا و لا رجلا حتى يحضر اميرالمومنين، و انصرف الناس الى بيوتهم، فدخلوا ليلا و قتلوا جماعه كثيره و قبضوا على ابن حنيف و ارادوا قتله فقالت زوجته اليس اخوه سهل بن حنيف عاملا- على المدينه و اهلكم بالمدينه، فلنك ما تفعلوه به يفعل مثله اخوه باهلكم فخلوا سبيله. و قد قال تعالى انما جزاء الذين يحاربون ا

الله و رسوله و يسعون فى الارض فسادا ان يقتلوا فكذلك قال عليه السلام: حل لى قتلهم.

خطبه ۱۷۲- شايسته خلافت

[صفحه ۱۵۸]

شرح این قسمت در کتاب مورد استفاده نیامده است.

[صفحه ۱۵۸]

و روى و اعلمهم بامر الله و كلاهما حسن، فكان عليه السلام يعلم ان الامامه هى من قبل الله و باختياره تعالى بنص على من يستحقها على لسان نبيه، الا ان هولاء الذين جعلوا الامامه بالاختيار حكموا ان اهل الحل و العقد اذا اختاروا رجلا واحدا للامامه و بايعوه و رضوا به انعقدت له، و لا يكون لحاضر رجوع عن ذلك و لا لغائب اختيار فيه، فاستدل بطريقتهم عليه. و روى و لا يحملن هذا العلم.

[صفحه ۱۵۸]

شرح این قسمت در کتاب مورد استفاده نیامده است.

[صفحه ۱۵۹]

و الخنين بالخاء المعجمه كالبكاء فى الانف، و الخنه كالغنه. و روى بالخاء غير المعجمه، و روى على ما روى عنها منها.

خطبه ۱۷۳- درباره طلحه

[صفحه ۱۵۹]

و المظنه: الموضع و اجلبه: اعانه، و روى: لتليس الامر. و يوازر: يعاون و ينابذ يحارب و المنهه: الذى يكف الغير عن شىء و يزجره عنه، يقال: نهنت السبع اذا صحت به لتكفه. و المعذر كلاهما روى، و المعذرون الذين جاوا بعذرو كان لهم، و بالتشديد من له عذر و من لا يكون، و اصله متعذر فادغم التاء فى الذال لقرب مخرجهما. و المعذر: المقصر ايضا. و يركد اى يسكن جانبا.

خطبه ۱۷۴- موعظه ياران

و التاركون اى الغافلون الذين تركوا ما يجب عليهم. و الماخوذ منهم: اى يطالبون بما امروا به. و قوله كانكم نعم اى ماشيه اراح بها سائم، و السوام و السائم بمعنى، و هو المال الراعى: اى اتبعتم بامثالكم بالراعى كالغنم التى ترى غنما ترعى فى كلاء يودى الى هلاكها فتتبعها و ترى ايضا معها. و يقال سامت المشايه اى رعت، و اسمتها انا اذا اخرجتها، اى الرعى. و قال من غفل عن هذا المعنى: كان سائما لغه فى المسيم. و الشراب الدوى: الذى يمرض، الشىء الوبى الذى ياتى بالوباء، و هو مرض عام، يقال: ارض و بيه على فعله و فعيله. و لكن اخاف ان تكفروا فى اى فى تضيع حقى الثابت عليكم برسول الله (ص). و افرغه فى الاناء: اى صبه. و روى الا انى مفض به الى الخاصه يقال: افضيت اليه بسرى اى خلوت معه.

خطبه ۱۷۵-بند گرفتن از سخن خدا

قوله قد اعذر اليكم اى بالغ بالذى له عذر فيه من الحججه الواضحه العقلية. و الجليه: الخبر اليقين، و كرر عليكم الحججه شرعا لثلا يكون للناس على الله حجه بعد الرسل. و روى لتبتغوا هذه اى لتطلبوا هذه المحاب التى احب الله ان يفعلوها. و الحججه: الكلام المستقيم على الاطلاق. و الحجاب: الحاجز. و قوله الجنه حجت بالمكماره و النار حفت بالشهوات فرق بينهما لان المحجوب لا يكون محفوفاً، فكان المكماره حجبها لشده ممارستها، و الشهوات اطيفت النار و جعلت على احفتها، اى على جوانبها. ثم فسر ذلك فقال: ما من طاعه الله شىء الا ياتى فى كره و هو المشقه، و بالفتح ما اكرهت عليه، و ما من معصيه الله شىء الا ياتى فى شهوه، و

هى ما اذا وجد فى قلب اوجب كون صاحبه ملتذا بادراك ما يتعلق ذلك به. و فى كلتا القريبتين مجاز. و نزع عن شهوته: رجوع و انتهى عنها. و قمع: اى قهر و اذل، يقال: قمعت الفيل اذا ضربته بمقمعه حديد. و تنزع الى معصيه: اى تذهب اليها، يقال: نزع الى ابيه فى الشبهه اى ذهب، و المنزع من النفس الى الشىء: الاشتياق اليه و التسرع نحوه. و نفس المومن ظنون عنده اى لا يعتمد على كل ما يتمنى، و يعلم ان نفسه كثيره الظنون قليله العلوم اكثر ما

يخطر بباله ظن، فالظان اسم الفاعل و الظنون بناء المبالغه فيه كالشكور و الشاكر. و يجوز ان يكون بمعنى المفعول، اى مظنونه عنده. و الظنون: الرجل السىء الخلق. و لا- يزال زاريا عليها اى عابا، فانه اما ان يكون مقصرا او متعديا الا من عصمه الله. و قوضوا مفعوله محذوف، اى قوضوا خيامهم طوعا و رغبتة، مثل من يقوض خيمته من منزل اذا اراد الرحيل، يقال: قوضت البناء اى نقضته من غير هدم. و الفاقه: الفقر. و اللاواء: الشده. و شفعت اليه فشفعنى: اى قبل شفاعتى. و محل فلان بفلان فلانا: اذا قال عليه و لا يوقعه فى مكروه، و المحل: المكر و الكيد، و محل به: اذا سعى الى السلطان. و الحرث: ما عمل من الزراعه، و قيل فى قوله تعالى من كان يريد حرث الاخره نذر له فى حرثه اى من يرد عمل الاخره يضاعف له عمله. و قيل: اراد من كان يريد جزاء عمله للدنيا و احتراث المال كسبه. و اغتشوا: اى اتخذوا احوالهم غاشه، و روى: استغشوا خلاف استنصحووا، و روى و استغشوها

ای عدوها غشاوه و لا تتبعوها.

[صفحه ۱۶۵]

العمل العمل ای الزموها، ثم النهایه ای ثم اقصدوا الغایه التي هي الموت و اعملوا له، و الغایه التي وراء هذا و هو الجنة. و ان لكم علما: ای اماما بعد نبیکم فاهتدوا بمنهاج امامکم، یعنی به نفسه. و من ظن ان المراد بالعلم القرآن فقد غفل عن قوله و ان للاسلام غایه و هي الشریعه التي ينطق بها الكتاب و السنه. و الاحسن ان يكون لكل کلام فائده اخرى. و الحجیح: المجادل و المخاصم و المظهر للحجه، ای البرهان. و قيل: المراد به الشفیع.

[صفحه ۱۶۵]

و ان القضاء قد تورد ای ورد الحكم الالهی شرعا و لا- حاجه الى بدعه. و وعده الله: وعده و موعوده. ثم لا تمرقوا منها: ای لا تخرجوا من عبادہ الله مروق السهم من الرمیة. قوله و ایاکم و تهزیع الاخلاق ای تغییرها عن محاسنها الى مساویها، يقال: هزعت الشیء و هزعتہ اذا کسرتہ. و التهزیع: الاضطراب و السرعه. و الجموح: الفرس التي تعتر فارسها و تغلبه، و الجموح من الرجال الذی یركب هواه فلا یمکن رده، و جمع: ای اسرع، قال تعالی لو لوا الیه و هم یجمعون.

[صفحه ۱۶۶]

و قوله ان المومن یمستحل عاما ما استحل عاما اول اشاره الى المحرمات و المحلات فی دین الحنیفی و الشریعه المحمدیه کلها منصوص علیها، فالحلال ما احله الله و الحرام ما حرمه الله. و المومن لا یمستحل شیئا الا بعد العلم بانه حلال و لا یحرم شیئا الا بعد ان یعلمه حرام بنص قاطع، و لا- یقدم الى احد الامرین الا- بالیقین، و اذا کان كذلك فانه یری طول عمره الاشیاء المحظوره محرمة و الاشیاء المباحه

محلله على وجوهها. و من حرم المتعتين و احل ما حرمه الله فلا يتانى على هذا له عذر، و من حمل المسكون على المنطوق لشبه بينهما فانه يكون تابعا للظنون، و الظن يخطىء و يصيب، و المظنون ربما لا يكون على ما يظن به ظان، فيعمل العام على ظن، ثم تختلف به الظنون فيعمل في وقت آخر على خلاف ذلك. و قد ورد النص بجواز اقامه عليه الظن في بعض المواضع في تعريفات الشرع، و لا- يتجاوز المظنون عليه و جنسه و قبيله الى غير ذلك الا- بدليل، و لا دليل من الكتاب و السنه و نحوهما على جواز ذلك على سبيل الاطلاق. و ضرستموها اي جربتموها، يقال: ضرسته الحروب اي جربته و احكمته و عضته العض الشديد. و المضرس: الذى جرب الامور كانه عضها بالاضراس. و القرآن جلاء للقلب: اي يذ

هب الشكوك و الاحزان عنه، من جلوت السيف جلاء: اي صقلته، و جلوت بصرى بالكحل. و المتذكر: المتعظ. الناسون: الذين اتنفى تجدد العلوم الضروريه منهم بعد عدم مثله، و المتناسون: الذين يظهرون نسيان شىء تكلفا كما يقال: تمارض و تماوت. و الجواد: القاصد الفرس البنيه السير لا تعب فيه و لا بطوء، و فى فلان هنات: اي خصلات شر، و لا يقال ذلك فى الخير.

[صفحه ١٦٧]

و هن على وزن اخ كلمه كناية، و معناه سىء، و اصله هنو و هما هنوان. و المديه: الشفره، و الجمع مدى. و طوبى له هو فعلى من الطيب: اي طاب له العيش على سبيل الدعاء و قيل هو من اسماء الجنه. و قيل: طوبى شجره تظلل الجنان كلها، اصلها فى دار محمد صلى الله عليه و آله و

هى فى اعلى عليين و تتدلى فى دار كل مومن غصن على خلاف المعهود فى الدنيا. و من شجون الحديث: ان النبى (ص) قال: طوبى شجره فى الجنة، ثم قال بعد ذلك يوما آخر: ان طوبى شجره فى دار على عليه السلام. فقال له بعض المنافقين: لقد ذكرت قبل هذا على خلاف ذلك. فقال: ان دارى و دار على عليه السلام فى الجنة واحده.

خطبه ١٧٦- دربارہ حکمین

[صفحه ١٧١]

الاجماع من قوم هو جمعهم فى الاراء و ان كانوا مفترقين فى آرائهم و الملا: اشراف القوم. و الرجلان اللذان اختارهم اصحاب على عليه السلام بصفين للتحكيم هما: ابوموسى الاشعري و عمرو بن العاص. و لجعجه: الحبس بالجعجاء، و هو الموضع الخشن الضيق. و كتب ابن زياد الى ابن سعد عليهما اللعنه ان جعجع بالحسين عليه السلام اى احبسه. و جعجع بهم: اى اناخ بهم و الزمهم الجعجاء. يقول لما ابيتم الال التحكيم و ان يكون الحكمان فى ذلك الال الرجلين، اخذت العهد و الميثاق عليهما ان يحبسا انفسهما عند حكم القرآن، و لا يتجاوزاه الى الهوى و الطغيان، و ان يكون لسان كل واحد منهما مع القرآن، و ان يمضى قلب كل واحد منهما خلف القرآن. يقال: تبعت القوم تبعا اذا مشيت خلفهم او مروا بك فمضيت معهم. و التبع يكون واحدا و جماعه، لانه فى الاصل مصدر، قال تعالى انا كنا لكم تبعا و يجمع على اتباع. فتاها اى تحيرا و دابهما: اى عادتهما. و سوء رايهما مفعول سبق استثنائنا. و الثقة الواو للحال، و روى البقيه. و العكس: ردك آخر الشىء الى اوله، و منه عكس البليه عند القبر، لانهم كانوا يربطون الناقه معكوسه الراس الى موخرها مما يلى ظهرها حتى

خطبه ۱۷۷-در صفات خداوند

[صفحه ۱۷۲]

و السافیات و السوافی: الریاح الی تسفی التراب، یقال: سفت الریح التراب تسفیه: اذا ذرتہ. و دیبب النمل: مشیها علی وجه الارض، یقال: دب الشیخ اذا مشی مشیا رویدا. و الصفا: الحجر الاملس. و المقیل: موضع القیلولہ. و الذر صغار النمل. غیر معدول به: ای لا-یسوی باللہ احد، یقال: عدلت فلانا بفلان اذا سویت بینهما. و الدخله: الضمیر و القلب. و المجتبی و المعتم: المختار. و العقائل: الکرائم و اشراط الہدی: علاماته. و المجلوبہ غریب العمی ای یذهب بہ و یجلی بنور شدہ سواد الضلالہ و العمی، و الغریب: الشدید السواد، قال تعالی و غرایب سود.

[صفحه ۱۷۳]

و المخلد الیها: ای المستند الیها. و لا تنفس الدنیا: ای لا تضن بمن نافس فیها، ای رغب فیها، یقال نفس بکذا ینفس: اذا ضن بہ، و نافست فی کذا: اذا رغبت فیہ علی وجه المبارہ فی الکرم. و روی و لا تنفس ای لا تفرج، یقال: نفست عنہ ای رفہت، و نفس اللہ عنہ کربتہ ای فرجہا. و الباء بمعنی عن. او یكون التشدید للتکثیر علی الوجه الاول، ای لا تراه الدنیا یتاہل ان یضن بہ. ثم اقسام ان احدا قط لم یکن فی غض نعمہ فزال الا بذنب اجترحه. و عیش غض: ای طری ناضر. و اجترح: ای اکتسب. و النقم: العقوبات. و فزعوا الی ربہم: ہربوا الیہ و التجاوا بہ. و الولہ: التحیر. و الشارد: المتفرق. و انی اخشی ان تكونوا فی فترہ: ای اخاف علیکم ان تكونوا فی جاہلیہ، و الفترہ ما بین الرسولین. و الجهد المشقہ، و الجهد: الطاقہ.

خطبه ۱۷۸-پاسخ بہ ذعلب یمانہ

[صفحه ۱۷۳]

و روی لا یراہ العیون و المعنی واحد. و الرویہ: الفکر. مرید

بلا- همه: ای لا- عزم له علی ما یفعله، لان الهمه و العزیمه یجوزان علی من له قلب فیطمئن بها علی فعل شیء فی المستقبل. و کان الشیخ المفید یثبت کونه تعالی مریدا و کارها علی طریق البغدادیین، و لا یقول بانه تعالی اراده محدثه لا فی محل فی کونه مریدا، و من یکون علی طریقته یتمسک بهذا الکلام. و روی صانع بلا- جارحه و کلاهما واحد. و الرحمه من بنی آدم: رقه تدخل قلوبهم فتقضى الاحسان الی الغیر، و الرحمه من الله الاحسان الی العباد و الانعام علیهم. تعنو الوجوه: ای تخضع. و التانی: الاسیر. و وجل القلب یوجل و وجل یجل و وجب یجب ای اضطراب و تحرک من الخوف.

خطبه ۱۷۹- در نکوهش یارانش

[صفحه ۱۷۴]

و روی علی ما ابتلانی بکم. و اهمت الشیء: خلیت بینہ و بین نفسه. و روی ان امهلتکم و امهله ای انظره و اخره، و الاسم المهله. و خرتم بالخاء ای ضعفتم و انکسرتکم، یقال: خار الرجل ای انکسر و ضعف. و قیل: خرتم ای صحتم، من خار الثور یخور اذا صاح، قال تعالی فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار. و روی جرتم بالجیم: ای عرضتم، من جار عن الطریق اذا عدل عنه، و الجور: الميل عن القصد. و المشاقه: الخلاف و العداوه. و نکصتم: ای رجعتکم، قال تعالی نکص علی عقبیه. و النکوص: الاحجام عن الشیء. و انا لصحبتکم قال ای مبغض. و روی و لا حمیه تشحدکم و الحمیه و المحمیه کلاهما مصدر حیمت عن کذا ای انفت منه. و شحذته شحذا: حدته. و الطغام: او غاد الناس، و الطغام: الا راذل، و یوصف به الواحد و الجماعه. و التریکه: ایضا الروضه

التي لم ترعى، و تريكه الاسلام و بيضه الاسلام بمعنى. و قوله و انه لا- يخرج اليكم من امرى رضى فترضونه و لا- سخط فتجتمعونى عليه المعنى انكم لا- توافقونى فى مرضى و لا- مساخطى. و قوله فيجتمعونى عليه اى يجتمعون معى عليه. و ساغ الشراب: اى سهل مدخله فى الحلق، و سخته انا يتعدى و لا يتعدى، و الاجود اسخته، يقال: اسغ لى غصتى اى امهلنى و لات

عجلنى، قال الله تعالى يتجرعه و لا- يكاد يسيغه، و سوغته للتكثير اى جوزته. و مسح الماء من فيه: اى رمى به. و اقرب بقوم من الجهاله تعجب، اى ما اقربهم من الجهل بالله. و ابن النابغه عمرو بن العاص.

خطبه ١٨٠- پيوستگان به خوارج

[صفحه ١٧٦]

قطنوا اى سكنوا و نزلوا، و ظعنوا: رحلوا و سافروا. كما بعدت: اى هلكت، و البعد ضد القرب، اى ابعدهم الله بعدا فيه هلاكهم. و اشرفت الرمع قبله: اى سدده. و استقلهم الشيطان: اى عداهم قليلا، و ان كان بنزع الخافض فاصله استقل بهم الشيطان، اى مضى بهم و ارتحل بهم. و روى بالفاء و استقلهم الشيطان اى كسرهم بوسواسه لاجل نفسه و ليكونوا من اتباعه، و فل الجيش و استقله اى كسره و هرمه، و استقلهم اى وجدهم مفلولين فاستزلهم. و روى استفزهم اى استخفهم. و الركس: رد الىء مقلوبا، و منه الارتكاس، و هو الوقوع فى امر كان قد نجا منه، قال تعالى و الله اركسهم بما كسبوا اى ردهم الى عقوبتهم. و الجماح فى التيه: الاسراع فى التحير، و الجموح: من يركب هواه.

خطبه ١٨١- توحيد الهى

[صفحه ١٨١]

بكال حى من همدان من اليمن، يقال لها: بكيل ايضا، و هذا اكثر، قال الكميت: (يقولون لم يورث و لو لا تراثه فقد شركت فيه بكيل و ارحب و من شدد الكاف فقد اخطا، قال تغلب: البكالى بكسر الباء، قال: و بكاله من اليمن. و جعده ابو هولاء الجعديين، و كان ابن اخت اميرالمومنين و كان على عليه السلام زوجه ابنه من بناته، و كان ابنه شجاعا فارسا، و فيه يقول الشاعر: لو لا ابن جعده لم يفتح قهندز كم و لا خراسان حتى ينفخ الصور و الليف: شىء خشن غليظ يكون بين جرائد النخل على راس الجذع، و ترى بين كل جریدتين على خط سواء قطعه منه تسمى ليفه كالحبائل فى اصلهما فى مقدار اس من الجدار تقطع و تدق و تجعل بحيث يمكن غزلها، و يوخذ

من ذلك حماله اليسف والنعل وغيرهما. و ثفته البعير: ما تقع على الارض من اعضائه اذا استتاخ و غلظ كالركبتين و منه سمي على بن الحسين عليهما السلام بذي الثفنت، لان طول السجود كان قد اثر في مساجده السبعه. و شبه الراوى جبين اميرالمومنين عليه السلام بثفته ركبه بعير، لما كان رآه قائما يخطب بهذه الخطبه، و يقال: صرت الى فلان مصيرا، قال تعالى و الى الله المصير اى المرجع، و هذا شاذ و القياس: مصار مثل معاش، و ا

نما جمع المصير- و هو مصدر- على مصائر لان الخلائق يرجعون اليه تعالى فى احوال شىء ىنقلبون اليه و ينقطعون اليه عاجلا و آجلا- اختيارا و اضطرارا فى جلب منفعه او دفع مضره، فجمع المصدر و ان كان يقع بلفظه على القليل و الكثير لاختلاف وجوهه، كما قال تعالى و تظنون بالله الظنونا. و عاقبه كل شىء ى آخره، و الجمع عواقب. اقر بعد التحميد بالبعث و النشور، و ان اليه مرجع الامور، و ان لا يملك غيره تعالى يوم القيامه احد جميع التدبير. ثم حمده على ثلاثه اشياء بعد ان اطلق اطلاقا، فقال: نحمده على اصول نعمه التى هى الحياه و القدره و الشهوه و غيرها مما لا يدخل من اجناس المقدورات تحت القدر، و ذكر ان ذلك من عظيم احسانه. ثم حمده ثانيا على ما نصبه من الدلائل القاهره على وحدانيه، و على ما ابدع من خلقنا و تراكيبنا و عقولنا و غيرها من عجائب ما اظهره فى العالم، و ذكر ان هذا من نير حجته. و حمده ثالثا على ارزاقه الداره الهنيئه المريئه عاجلا، و على ما وعد من نوامى فضله و زوائد امتنانه اجلا.

ثم ذكر ان العبد اذا حمد الله فقد ظفر باربعه اشياء: قضى حق الله تعالى، و ادى شكر نعمه الماضيه، و تقرب من استحقاق ثواب الله، و استحق المزيد من نعمائه. ثم طلب ال

معونه من الله كما يطلب العون منه تعالى من يكون على اربع خصال: من الخير يرجو الله فى الافضال معه فى اخراه، و فى الانعام عليه فى دنياه، و يتق بدفع المضار منه فى الدنيا و الاخره، و يعترف له تعالى بانه ذو الكرم العظيم فيما غفر و عفا و على ما منع و اعطاه. و ينقاد الله تعالى بالقيام باوامره من الاعمال و الاقوال و جوبا لوجهه لا لاقتناء الثواب و لا للخلاص من العقاب. و الرجاء و الامل يقرب معناه الا ان فى الرجاء تاخيرا لا يكون فى التامل، و لذلك خص الرجاء بالثواب الذى يكون فى الاخره و الامل بالنعم الدنياويه. ثم انه ثال: ان ايمانه بالله يشتمل على ست خصال، و قد فصلها. و الايمان فى اللغه هو التصديق، و فى عرف الشرع هو التصديق بالقلب لاركان الدين. و اليقين: العلم بالشىء على سبيل القطع عليه و الوثوق به، و ايقنت ايقانا اى خصلت علما عند استنباط. و اناب: رجوع. و خنع: اى ذل خاضعا. و المذعن: الذليل الخاضع. و تمجيد الله هو ان ينسب الى المجد، و هو الكرم، و المجدد: الكريم. و التمجيد فى الانسان ان ينسب الرجل الى المجد، و هو الشرف الاباء. و رجل شريف ماجد: له آباء متقدمون فى الشرف. و المجدد فى عرف الشرع مخصوص بالقائل لا حول و لا قوه

الا بالله و التمجيد قول ذلك. و لاذبه: اى عاذبه ولجا اليه.

وقوله لم يولد اى لم يتولد من شىء، و لم يلد اى لم يخرج منه شىء، و مفعوله محذوف، اى لم يلد ولدا. و قوله لم يولد لان كل مولود محدث و جسم، و هو تعالى قديم لا اول لوجوده و ليس بجسم. و لم يلد لانه لا يجانس حتى لا يكون له من جنسه صاحبه فيتوالدا. و قد دل على هذا قوله سبحانه اين يكون له ولد الايه. و انما قدم اميرالمومنين عليه السلام ههنا لم يولد لانه تعالى لو كان ممن يولد لدل ذلك على حدوثة، و ذلك من صفات الاجسام، و قوله لم يلد يدل على نفي حاجته، فان الانسان يشتهى الولد لحاجته اليه، فاستدل اولا على صفة الاثبات له تعالى و هو القدم ثم استدل ثانيا على صفة النفي له تعالى و هو كونه غنيا، و ذاك نفي الحاجه عنه، فحسن التقديم و التاخير لذلك. و اما القرآن فان سبب نزول سورة الاخلاص هو ان اليهود الذين يقولون ان عزيرا ابن الله سالوا النبى صلى الله عليه و آله عن نسب الرب، فرد الله تعالى عليهم اولا بقوله لم يلد عزيرا كما يقوله اليهود و لا المسيح كما تقوله انصارى و لا الملائكة بنات الله كما تقوله الصابئون. و سئل اميرالمومنين عليه السلام عن تفسير سورة الاخلاص فقال: هو الله

احد بلا تاويل عدد، الصمد بلا تبويض، لم يلد فيكون موروثا هالكا، و لم يولد من خلقه كفوا احد، اى عديلا و نظيرا يماثله. و المبرم: المحكم. و الموطن: المجعول ثابتا، و توطد اى ثبت، و قد و طدت على باب الغار الصخر: اذا سددته به و نضدته عليه، و و طدت الشىء و و طدته:

اثبتته واثقلته. والعمد جمع عماد البيت، نحو اهاب فى اهب، و منه فى عمد ممدده. وقوله رفع السماوات بغير عمد ترونها اى خلقها مرفوعه بلا عمد لا تحتاجون مع الرويه الى الخبر، وقيل: لا ترون عمدها و هى قدره الله. والسند: ما قابلك من الجبل و علا- عن السفح، و فلان سند اى معتمد، و سندات الى الشىء استندت اليه بمعنى. و تلكا عن الامر: تباطا عنه، و متلكئات متاخرات. و قوله دعاهن اى دعى الله السماوات فاجبن طائعات. و هذا مجاز. و سئل ابن عباس عن قوله تعالى ثم استوى الى السماء و هى دخان فقال لها و للارض اثتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين قال: ثم قصد الله اى خلق السماء. و كانت السماء دخانا اى بخار الارض، فاتت السماء بما فيها من الشمس و القمر و النجوم و اتت الارض بما فيها من النهار و الاشجار و الثمار. و ليس هناك امر بالقول على الحقيقه و لا جواب لذلك القول، بل اخبره الله تعال

ى عن اختراعه السماوات و الارض و انشائه لهما من غير تعذر و لا كلفه و لا مشقه، بمنزله ما يقال للمامور افعل فيفعل من غير تلبث و لا- توقف، فعبر عن ذلك بالامر و الطاعه و الدعاء و الاجابه، و هو قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون. و انما قال اتينا طائعين لان المعنى اتينا بمن فينا من العقلاء فغلب حكمهم. فان قيل: هب ان القول فى الدعاء هاهنا و الاجابه ما قلتم، فما تقولون فى قوله و لو لا اقرارهن بالوبوبيه الى قوله لما جعلهن

مسكنا لملائكته. قلنا: المجاز ههنا بحاله و الاستعاره على ما تقدم، و ذلك لان من تفكر فى السماء التى هى قائمه بلا عمد و لا علاقه مع عظمها كان الاقرار ببوبيه صانعها و حافظها اقرب ممن ينظر فى الارض، فلما كانت السماوات اعظم فى باب الدلاله و فى كونها آيه على اثبات الصانع الحكيم من الارض و جعل السماوات مساكن الملائكه الكرام الذين لا يعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يومرون. و جعلها ايضا موضع العرش، اى خلق العرش فوق سبع سماوات ايضا. و امر الله الكرام الكاتبين باصعاد الاعمال الصالحات من بنى آدم الى السماوات ايضا، لان المواضع العاليه الرفيعه تليق بالامور العليه الشريفه، فراقت الازدواج لفظا و

معنى. ثم قال: انه تعالى جعل كواكبها علامات يهتدى بها الضال المتحير فى الفجاج المختلفه، و هى طرق الجبال. و الاقطار جمع قطر، و هو الناحيه و الجانب. و الادلهمام: الظلمه، و ليله مدلهمه اى مظلمه. و الا-حسن اين يكون ادلهمام مرفوعا ليكون فاعل لم يمنع. و ضوء نورهما مفعول، ليكون المعنى مزدوجا لما بعده. و لا استطاعت جلايب سواد الحنادس اى تزد نور القمر. و يجوز ان يرتفع ضوء نورها بالفاعليه و المفعول ادلهمام سجع الليل، فيكون معناه على عكس ما بعده، و جاز ذلك ايضا. و السجع: الستر. و روى سجع. و الحنادس: الظلمات. و شاع: اى تفرق و ظهر. و التلالو: اللعان. و لا استطاعت: اى ما اطاقت. و الجلايب: الثياب. و الغسق: الظلمه. و الليل الساجى: الساكن. و الداجى: المظلم. و تطاطا: اى تطامن، و تطاطات لك اى خفضت لك نفسى. و المتطاطات: المتطامنات. و السفعه فى الوجه: سواد فى خد المراه الشاحبه،

و السفع جمع السفعاء و هو السوداء، و جمع اسفع ايضا. و يعنى بالسفع المتجاورات الجبال. و البقاع: ما ارتفع من الارض. و اللجلجه: صوت الرعد، و تجلجل قواعد البيت اى تضعضعت. و الافق: الناحيه. و تلاشى مركب من لا شىء، يقول: سبحان من لا يخفى عليه ما يجرى فى شده

سواد الليل لا- ما يكون فى سهل الارض و لا- فى الجبل، و لا- يخفى عليه ما يحركه الرعد و ما يتفرق من شعاع البرق. و من شجون الحديث انه قيل لبعض العلماء: اين يذهب نور السراج اذا انطفى؟ قال: يذهب شعاعه شعاعا اى متفرقا. و العواصف: الرياح الشديده. و الانواء جمع النوء، و هو سقوط نجم من المنازل فى المغرب مع الفجر و طلوع رقيه من المشرق يقابله من ساعه فى كل ليله الى ثلاثه عشر يوما و هكذا كل نجم منها الى انقضاء السنه، ما عدا الجبهه فان لها اربعه عشر يوما. قال ابو عبيد: و لم يسمع فى النوء انه السقوط الا فى هذا الموضع، و كانت العرب تضيف الامطار و الرياح و الحر و البرد الى الساقط منها فى سلطانه. و قال الاصمعى: ينسب ذلك الى الطالع منها، فيقول: مطرنا بنوء كذا. و الانهطال: الانصباب.

[صفحه ١٩٠]

و العلاج: المعالجه، و هى المزاوله، و الله يخلق بلا مقاساه و لا تعب. و الحواس الخمس: العين، و الخيشوم، و اللهاه، و الصماخ، و اللمس. و الله تعالى لا يدرك بشىء منها. و فائده قوله و كلم الله موسى تكليما انه تعالى كلم موسى بلا واسطه، ابانه له بذلك من سائر الاشياء، لان جميعهم كلمهم الله بواسطه الوحى. و انما قال تكليما ليعلم ان كلام الله

من جنس هذا المعقول الذى تشق من التكليم، بخلاف ما قاله المبطلون. و الحجره: الوقعه من الارض المحجوره بحائط يحوط عليها، و هى قلعه، بمعنى مفعول كالغرفه. و القدس: الطهر. و المراد بحجرات القدس منازل الملائكه، و فى القرآن و ما منا الا و له مقام معلوم و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون. و الارجحنان: الميل، و جيش مرجح و رحى مرجح اى ثقيله، و ارجحن الشىء: اهتز. و متوليه: اى متحيره. و الزلفه: القربه. و استوفى طعمته: كنايه عن انه مات.

[صفحه ١٩٠]

و الرياش: اللباس و الزينه. و اسبغ: اتم. و العمالقه: قوم من ولد عمليق بن لاوذين ارم بن سام بن نوح، و هم امم تفرقوا فى البلاد. و فرعون لقب الوليد بن مصعب ملك مصر، و كل عات فرعون، و العتاه الفراعنه. قد تفرعن، و هو ذو فرعنه اى دهاء و نكر. و الرس: اسم بئر لبقيه من ثمود قم صالح. و قيل: الرس قريه بفلج اليمامه اهلها هولاء. و قال الصادق عليه السلام: اصحاب الرس كان نساوهم ساحقات. و قيل: اصحاب الرس هم اصحاب النبي حنظله بن صفوان، كانوا مبتلين بالعنقاء، و هى اعظم ما يكون من الطير لطول عنقها، و كانت تسكن جبلهم الذى يقال له: فيح، و هى تنقض على صبيانهم فتخطفهم ان اعوزها الصيد، فدعا عليها حنظله فاهلكوا. و العسكر: الجيش، و اخرج منه الفعل فقيل: عسكر الرجل فهو معسكر و الموضع معسكر. و المدينه فعيله من مدن الرجل بالمكان اذا اقام به، و مدن المدائن، كما يقال: مصر الامصار. و قيل: هى مفعله من قولك دين اى ملك. فعلى هذا لا يهمز جمعها.

[صفحه ١٩١]

و الجنه: ما استترت

به من سلاح، و ليس جنه الحكمة، اى لم يفعل و لم يقل شيئا الا- اذا دعى اليه داعى الحكمة. فهي ضالته: اى الحكمة بمنزله ضالته التى لا- يطلبها الا هو. و عسيب الذنب: منبته فى الجلد و العظم. و الجران: الصدر، و هذا اشاره الى غيبه المهدي عليه السلام، يقول: انه اقبل فى زمان الخوف على الحكمة لا يظهر، لان العلم و الحكمة كلاهما يمنعه من الظهور خوف الهلاك، فهر غريب اذا عاد الاسلام غريبا، و هو بقيه من حجج الله فى ارضه. و البعير اذا ناخ و الصق الارض بصدرة و ضرب بعسيب ذنبه فلا يكون له تصرف و لا ذهاب و لا مجىء.

[صفحة ١٩٢]

و البث: التفريق و النشر. و لم تستوسقوا: لم تجتمعوا، يقال: و سقت الشىء اى اجمعته، قال تعالى و الليل و ما وسق، و استوسق اى اجتمع. و ازمع الترحال: ثبت عليه عزمه. الكسائي، يقال: ازمعت على الامر، و لا يقال ازمعت عليه. قال الاعشى: ازمعت من آل ليلي ابتكارا (و شطت على ذى هوى ان تزارا) و قال الخليل: ازمعت على امر فانا مززع عليه، و قال الفراء: ازمعته و ازمعت عليه بمعنى.

[صفحة ١٩٢]

و يسيغون الغصص: اى يتجرعونها. و الرق: الكدوره. و ابن التيهان هو ابوالهيثم، و ذكر المبرد انه التيهان. و ذو الشهادتين خزيمة بن ثابت. تعاهدوا على المنية: اوثقوا العهد على جهاد العدو و ممارسته و ان ادى الى هلاكهم. ابرد برووسهم الى الفجره: اى بعث برووسهم الى الفسقه على يد البريد لتصل سريعا اليهم فيفرحوا بذلك. و اوه كلمه توجع، و تتكلم بها العرب عند الشكايه، و ربما قلبوا الواو الفا فقالوا: آه من كذا. و

ربما شددوا الواو فقالوا: اوه. و التشديد لتطويل الصوت بالشكايه. و تلوا القرآن: اى قراوه. الجهاد الجهاد: اى اقصده. و

خطبه ١٨٢- آفریدگار توانا

[صفحه ١٩٦]

المعرفه: ما تقع من العلم على شىء معين، او على اكثر من ذلك بعد ان يكون معيناً. اثنى على الله تعالى بعد التحميد انه تعالى معروف دل عليه بافعاله فعرف بها، و لم يروا العقلاء لما دلوا على الله فكانهم عرفوه. قوله: المنصبه و النصب: التعب. و الخالق: المحدث على سبيل التقدير، و هو على الاطلاق يختص القديم تعالى. و الباء للحال فى جميع هذه المواضع. و استعبدت فلانا: اى اتخذته عبداً. و قوله ليكشفوا لهم عن غطائها اى بعث الانبياء الى المكلفين من الثقلين ليبينوا لهم احوال الدنيا و يخوفونهم من ضرائها. و الغطاء: ما تغطيت به، كغطاء القدر، و هو ما يسترها. و كل شىء ارتفع و طال على الشىء فقد غطا عليه. و كشف الغطاء كناية عن حل الشبهه. و الضراء و الباساء: الشده، و هما اسمان موشان من غير تذكير. قال الفراء: لو جمعا الى بوس و ضر كما يجمع النعماء بمعنى النعمه على انعم لجاز، اى لتندر كل بنى اميه من الذكور الى الدنيا و الاغتزار بزبنتها و بصحبتها و رخائها، فان شدتها تتبعها. و المثل: ما يمثل به الشىء، اى يشبهه، فهو اسم مصرح لما يضرب، ثم يرد الى اصله الذى كان له من الصفه، فيقال: مثلك هذا اى صفتك، قال تعالى انما مثل الحياه الدن

يا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل الناس و الانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها و ازينت و ظن اهلها انهم قادرون عليها اتبها امرنا ليلا او نهارة فجعلناها حصيدا كان

لم تغن بالامس كذلك نفصل الايات لقوم يتفكرون. اى صفه الحياه الدنيا، او شبه الحياه الدنيا فى سرعه فنائها و زوالها كماء انزلناه من السماء و هو المطر فاختلط به اى بذلك المطر نبات الارض لادن المطر يدخل فى خلل النبات فيختلط به، و قيل: فاختلط بسببه بعض النبات بالبعض مما ياكل الناس كالحبوب و الانعام كالحشيش و التين. شبه الحياه الدنيا بالنبات على ما وصفه من الاغترار به، ثم المصير الى الزوال. و قيل: شبهها بالماء فيما يكون به من الانتفاع ثم الانقطاع. و قيل: شبهها بالماء فيما يكون به من الحياه مقدره على هذه الصفات. حتى اذا اخذت الارض زخرفها اى حسنها باجناس النبات و غيرها، و تزينت فى عين رائيها، و ظن مالکها انه يقدر على الانتفاع بها، اى بلغت المبلغ الذى ظن اهلها انهم يحصدونها و يقدرون على غلتها، اتاها عذابنا من برد او برد و اتاها قضاونا باهلاكها، فجعلناها محصوده مقطوعه يابسه كان لم يلبث زرعها. لابد من حذف مضاف مثل ذلك تميزت الايات لمن يتامل فيها

فيعتبر بها. و ليهجموا عليهم بمعتبر: اى ليدخلوا على امهم بشىء يعتبرون به، قال تعالى فاعتبروا يا اولى الابصار اى استدلوا بما شاهدتم لما غاب عنكم. و هجمت على الشىء بغيره اهجم هجوما، و هجمت غيرى يتعدى و لا يتعدى، فجعل الغرض فى بعث الانبياء خمس اشياء، و اجملها و فصل الاخير الذى هو الاعتبار، و جعله على انواع من الصحه و السقم اللذين يصيبان اهل الدنيا، و الحلال و الحرام اللذين هم مبتلون بهما، و الكرامه و الهوان اللذين للاستحقاق فى الاخره و فى الدنيا للتكليف و الابتلاء، و الجنة و النار اللتين هما

دار الثواب و العقاب. ثم ذكر انى احمد الله متقربا اليه مثل ما طلب الحمد محسنا اليهم، يعنى ما يوافق امره تعالى و ليس على شهوه من او يبدعه ابتدعها. و استحمد اليه: اذا فعل ما يحمد عليه. ثم قال: انه تعالى جعل لكل شىء من افعاله و اوامره قدرا، و هو ان فعل جميع ذلك لغرض مثله، فيكون مقدرًا بذلك الغرض. و جعل لكل مقدر وقتا ينقطع فيه، و لكن انقضاء مكنوب، و الله يمحو ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب.

[صفحه ١٩٩]

ثم قال القرآن أمر زاجر اى فيه امر و زجر، كما يقال: ليله قائم و ... صائم. و القرآن صامت ناطق اى مع كونه صامتا ينطق بالحكمه، و هو البرهان من الله على المخلوقين. و قد اخذ الله على المكلفين منهم عهدا و ميثاقا بما نصب لهم من المعجزات الداله على نبوه محمد صلى الله عليه و آله، فذكر محمد ان حلال القرآن حلال و حرامه حرام، فكانه تعالى اخذ ميثاقا علينا بان نعمل بذلك، و اخذ نفوسنا رهنا على ذلك. و المرتهن: الذى ياخذ الرهن. و لم يخف: اى لم يستر رسول الله عنكم شيئا من امر الدين، فاما بينه و اما نصب لكم عليه دليلا قاطعا. و العلم: العلامه و الجبل و الرايه. و البادى: الظاهر. و الايه المحكمه: التى لا تحتمل من التاويل الا وجهها واحدا، فمتى سمعها من عرف طريقه الخطاب ممن علم العرييه و علم القرائن امكنه ان يستدل فى الحال على ما يدل عليه، و ليس كذلك المتشابه لانه و ان كان من العلماء باللغه فانه يحتاج عند سماعه الى فكر مبتدا او نظر مجدد ليحمله على

وقوله و اعلموا انه لن يرضى عنكم بشىء سخطه على من كان قبلكم و لن يسخط عليكم بشىء رضيه ممن كان قبلكم فالسخط هو ان تكره الفعل من غيرك فيقع ما كرهته منه، و الرضا يذكر بمعنى انه اكتفى بفعله و حمده عليه. فعلى هذا يكون يسقط كل سوال يورد عليه، لان كل من فعل ما امره الله به كان تعالى عنه راضيا، و كل من ارتكب ما نهاه الله فقد سخط الله عليه، سواء كان فى اول الدهر او فى وسطه او فى آخره، و سواء كان ذلك الواجب عقليا او سمعيا لما كان عالما به او متمكنا منه، و لم يكن ملجا و لا مكرها. فان قيل: اليس قد رضى الله عن امه موسى و غيرهم من المتقدمين بافعال، ان فعلها الواحد منا سخط الله عليه. قلنا: قد احترزنا عن هذا بما ذكرناه من حد الرضا و السخط. ثم الذى يامر الله به من الواجبات و ما ينهى عنه من المقبحات على ضربين: احدهما عقلى، و الاخر سمعى. فالعقليات لا تختلف بحال من الاحوال، فان الواجبات العقليه ما امر بها قط، و القبائح العقليه ما نهى الله عنها ابدا. فاما الواجبات السمعيه و المقبحات الشرعيه فانها تختلف باختلاف المكلفين او اختلاف اوقاتهم و احوالهم، لان ما كان مصلحه لزيد امس من الشرعى يجوز ان يكون مفسده له غدا او لغ

يره، فاذا امر الله العباد بمصالحهم و نهاهم من مفسدهم فانه تعالى يرضى عن العبد باتباعه مصلحته التى امره الله بها، و يسخط على عبد يرتكب مفسدته التى نهاه الله عنها. فالسوال ساقط على كل وجه.

وقيل: يعنى الرضا المرضى، اى يرتضى فى المستقبل ما ارتضاه فى الماضى و يسخط ما سخطه من العقليات و اصول العبادات، اى رضا الله فيما بقى من الزمان، هو رضاه فيما مضى و السخط كذلك. فعلى هذا يبطل استحلال الخمر فى الملل المتقدمه كما يدعيه العامه، لانها تستر العقل. و قوله فى دار اصطنعها لنفسه يريد بها الجنه، اى اختارها الله لخاصه امره. و صنع فلان كذا: اى فعله، و اصطنعه اى فعله لخاصه امره. فالله تعالى غنى عن الخلقه لا يحتاج الى شىء، فلا يجرى اصطنعها على الظاهر و انما يكون تاويله على ما يوافق الدليل العقلى، كما اشرنا اليه من انه تعالى اختار الجنه دار الثواب للمطيعين الذين هم خواص عباده و قد وصفهم عليه اسلام. و البهجه: الحسن. و الضمير فى بهجته للعرش. و يجوز ان يكون لله، و فيه مجاز. و الرفقاء: الاصحاب. و يوشك: اى يقرب. و يرهقهم: اى يغشاهم. قال تعالى و لا يرهق وجوههم قتر و لا ذله. و يرهقهم: اى يغشاهم، و كلاهما مروى. و قال: ارهقه عسرا اى ك

لفه اياه، فمعناه و يرهقهم الاجل، اى يحمل اجل الموت عليهم شده و كلفه. و قوله فقد اصبحتم فى مثل ما سال اليه الرجعه من كان قبلكم اشاره الى قوله تعالى رب ارجعوني لعلى اعمل صالحا فيما تركت كلا انها كلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون. يقول: هبوا انكم بلغتكم الى تلك الحاله و طلبتم للرجعه و رددتم الى الدنيا فاعملوا الان. و الرمضاء: الرمله الحاره، فمن لم يطق عليها كيف يطيق المقام بين طابقين من نار، و الطابق: الاجر الكبير، فارسى معرب. قوله ضجيع

حجر ايماء الى قوله تعالى قوا انفسكم و اهليكم نارا وقودها الناس و الحجاره قيل: انها حجاره الكبريت. و مالك: هو الملك الذى جعله الله خازن نار جهنم. و الغضب منه: اراده الانتقام من العصاه و انزال العقوبه بهم على حسب ما يامر الله به، فانه يعفل بالكفار ما يفعل الملك اذا غضب على من تحت يده. و الحطم: الكسر.

[صفحه ٢٠٢]

و اليفن: الشيخ الكبير. و لهزه القتير: اى خالطه الشيب، يقال: لهزت القوم اى خالطتهم و دخلت بينهم، و هو ملهوز: اى اشمط. و لهزه بالرمح: اى طعنه فى صدره. و القتير: رووس المسامير و الدروع، و يقال للشيب: قتير تشبيها به. و التحمت اطواق النار بالاعناق: اى التفت و انضمت بها و بعظامها و التصقت بها و انفتلت. قوله نشبت الجوامع اى علقى الاغلال، و الجامعه: الغل لانها تجمع اليدين الى العنق. و الفسحه: السعه. و فكاك الرقاب: اى تخليصها، يقال: فككت الشىء خلصته، و فك الرقبه اى اعتقها، و انفكت رقبته من الرق قبل ان تغلق رهائنها: اى من قبل ان لم تقدروا على تخلص رقابكم. و كان من افاعيل الجاهليه ان الراهن اذا لم يردا عليه فى الوقت الموقت ملك المرتهن الرهن، يقال: غلق الرهن اذا بقى فى يد المرتهن لا يقدر على تخليصه. و سئل ابراهيم النخعى عن غلق الرهن فقال: يقول: ان لم افتكه الى غد هو لك. و قد ابطال الله رسم الجاهليه فى ذلك و نحوه. و القل: القله. و الذل: الذله. و حسيس النار: صوتها. و اللغوب و النصب: التعب.

خطبه ١٨٣- خطاب به برج بن مسهر

[صفحه ٢٠٣]

و قبحه الله، اى ابعده عن الخير، فهو من المقبوحين. و يقال قبحا له. و الاثرم

فى اللغة من سقط ثنفته، و ذلك لفس بعفب؁ و لعله كان كذلك؁ او فلقب به بوجه معفب. و الضفئل: الدقق. و نعر الباطل: اى صاح؁ فعنى اهله. و نعر العرق فنعر: اى فارقته الدم. و نعر فلان فى الفتنه: نهض ففها. و نجمت: اى طلعت بلابوه و لا قدم كما فنبت قرن الشاه على عفله؁ فقال: نجم القرن و المس اى ظهر؁ و نجم الخارجى ظهر؁ و فلان نجم الباطل اى معدنه. و نجمت ناجمه بمكان كذا: اى نبعث.

خطبه ١٨٤- به همام در باره پرهيز كاران

[صفحه ٢٧٥]

همام هذا كان من المفقفن. و الهمام فى اللغة: البعفد الهمه. و هممت بالشىء: ارءته. و عزم علىه: اى اقسم همام على على علىه السلام ان فصف المفقفن على التفصفل. و روى ففث خلقهم و ففث كلمه ءدل على المكان؁ لانه ظرف فى الامكنه بمنزله ففن فى الازمنه. و الروافان حسنتان؁ لافن معناه ان الله خلق من خلق فى الوقت و المكان الذى خلق ففنفعه لا ففنففع به فانه فنى. و الفصفله: ضد النقصه؁ و الجمع فضائل. و انما جعل المفقفن اهل الفضائل لانهم صفروا حواسهم مقصوره على مرضاه الله؁ كقوله منطقهم الصواب. و جعلوا لفلهم نهارهم فى طاعه الله كما قال: اما اللفل فصافون. الى آخره. و الاقصاد: واسطه الامور لا اسراف و لا- تقصفر. و غضوا ابصارهم عما حرمه الله: اى خفضوها. و انقضاض الطرف: انغماضه؁ و غض الطرف: اءمال المكروه. و قوله لما نزلت انفسهم منهم فى البلاء كالذى نزلت فى الرءاء فعنى ان المفقفن ففعبون اءانهم فى الطاعات؁ ففطفبون نفسا بءلك المشقه التى ففءملونها مثل طفب قلب الذى نزلت نفسه فى الرءاء و الراحه و السعه. و رفل رفى البال: اى

واسع الحال بين الرخاء، ولا بد من تقدير حذف مضاف في قوله كالذى، لان تشبيه الواحد بالجمع لا يصح، اى كل وا

حد منهم اذا نزل فى البلاء يكون كالرجل الذى نزلت نفسه فى الرخاء. ونحوه قول الله تعالى و مثل الذين كفروا كمثل الذى ينعق تقديره و مثل الداعى الذين كفروا كبهائم الذى ينعق. و تقدير ذلك نزلت انفسهم فى البلاء من قبلهم اختيارا، و يطيبون به قلبا مثل طيب قلب الذى نزلت نفسه فى الرخاء. و يجوز ان يكون الذى بمعنى ما المصدريه، كقول الشاعر: اتفرح اكباد المحبين كالذى ارى كبدى من حب ميه تفرح و كقوله تعالى و خضتم كالذى خاضوا، و يكون نزوله فى البلاء كنزوله فى الرخاء، كقوله فهم و الجنة كمن رآها فهم فيها منعمون اى ان رجائهم لثواب الجنة لاستقراره و ثباته بدرجة ثواب من دخل الجنة و رآها و تنعم فيها، وهم و النار كمن قد رآها فهم فيها معذبون اى و خوفهم من عذاب الله بمنزله خوف من راي جهنم و عذب فيها، فهم مبتدا و الجنة عطف عليه. و روى و الجنة بالنصب، فيكون الواو بمعنى مع، و خبر المبتدا كمن قد رآها. صبروا على الطاعه و عن المعصيه اياما قصيره اعقتهم اى اورثتهم تلك الايام راحه طويله. و نصب تجاره مريحه على وجوه: اما للبدل من راحه، و اما نصب على المدح، و اما على الحال، و اما على تقدير اتجروا. و نصب المصدر مع حذف فعله كثير فى الكلام. و ال

ترتيل فى القرائه: الترسل فيها و التبين، يرتلونها الضمير للاجزاء. و روى و يرتلونه و الضمير يكون للقرآن. و سئل اميرالمومنين عليه السلام عن

الترتيل؟ فقال: حفظ الوقوف و اداء الحروف. و هذا يشتمل على جميع ما يعتبره القراء. و التطلع: الانتظار، يقال: تطلعت اى ورود كتابك. و ظنوا بها نصب اعينهم: اى و ايقنوا ان الجنه معده لهم بين ايديهم، والظن يجىء بمعنى العلم، قال تعالى الا- يظن اولئك انهم مبعوثون و نصب اعينهم بالنصب على الظرف احسن و رفعه جائز. اصغى اليه: اى مال بسمعه نحوه. و الزفير فى اللغه: اول صوت الحمار و الشهيق آخره. و حنى الشىء: عوجه، و الحنى القسى، و حنيت العود عطفته، يتعدى و لا يتعدى، و كرنه معتديا اكثر، اى فهم حانون و عاطفون ظهورهم على اوساطهم. و انحنى الشىء: انعطف، هذا هو المستعمل. و فرشت الشىء: بسطته، و افترش ذراعها: بسطها على الارض. و قوله يفترشون لجباههم كناية عن سجودهم على سبعة اعضاء، كما ان قوله حانون على اوساطهم كناية عن ركوعهم. و قوله و اما النهار فعطف على قوله اما الليل، و كلاهما يجوز فيه الرفع و النصب، فاذا كانا منصوبين فهما ظرفان، اى اما كونهم الليل فكذا و كذا، و بالرفع على المبتدا و الخبر مجاز

ا، اى ليل هولاء صافون و نهارهم حلما. و هذا استعاره حسنه. و روى تالين فيكون حالا عن الضمير فى صافون. قد براهم: اى نحتمهم الخوف كما تبرى السهام، من برت القلم و برت البعير: اذا حسرته و اذهبت لحمه فى السير. و خولطوا: اى جنوا، يقال: اختلط الرجل اذا فسد عقله، و خولط مثله. و ما بهم جنه و لكن خالطهم و مازج قلوبهم امر عظيم. و المشفق: الخائف.

[صفحه ٢٧٩]

و التحرج التائم. و الوجل: الخشيه. و استصعبت نفسه: اى صارت صعبه. و

السول: الحاجه. و نزر الشىء: اى قل، فهو نزر تافه، و نزت الشىء. و عطاء منزور: اى قليل. و الحريز: المحفوظ. و كظم غيظه: اجترعه، و الغيظ مكظوم. و حرمت الرجل العطاء: منعه اياه. و الوقور: الحليم، و الوقار: الرزانه و الحلم. و لا يحييف: اى لا يجور و لا- يظلم. و يعترف: اى يقر. و نبزه و نابزه: اى لقبه. و الشماته: الفرح ببلية الغير، يقال: شمت به. و ان فلانا لبريه: اى كريم. و النزاهه: البعد من اللوم. و صعق همام: اى غشى عليه و مات، قال فصعق من فى السماوات و من فى الارض اى مات. و يح كلمه رحمه و ويل كلمه عذاب. و الاجل فى العرف: الوقت الذى يموت منه الانسان، و الوقت اعم منه. و هو حادث معلوم: اى جار مجراه. و لا- يعدوه: اى لا- يتجاوزه. و مهلا: اى رفقا، و نفث من فيه شيئا: اى رمى به. و النفثه ما نفثه من الفم، و النفث شبيه بالنفخ.

خطبه ۱۸۵-در وصف منافقان

[صفحه ۲۸۲]

نحمده على ما وفق له من الطاعة يتعلق له بالطاعة، اى نحمد الله على ما وفقنا من الطاعة له تعالى. و يجوز ان يكون ما مصدرية و نحمده على ما زاده اى دفعه، و نساله تماما لمنته. و اللام يتعلق تماما الذى هو مفعول ثان لنساله. و روى بمنته. و خاض كل غمره: اى دخل فى كل شده (و الاحسن ان يكون الضمير فى له لما، و كذا الضمير فى عنه لما تعذره). و تلون له الادنون: اى تغير عليه الاقرباء. و تالب: اى تجمع عليه، اى على محاربتة. و الاقصون: اى البعداء. و خلعت العرب اعنتها: اى او جفوا الخيل

(ای جاوا به) للمحاربه. و ضربت الرواحل: ای ساقوا الجمالات الى قتاله، یعنی اتوه للمقاتله فرسانا و ركبانا. و خلع الاعدنه للافراس، و خلع العذار للفرسان، و كلاهما ان يجعل شىء من ذلك خليعا بينا خلاعته، و هو الذى خلع اهله فيكثر جنايته، فانه يجىء كما يشاء، اذ لا مانع و لا دافع. و ساحه الدار و باحتها: قرارها، و اصلها و فناوها. و انزلت عداوتها بساحه یعنی ان كفار العرب اجتمعوا على محمد صلى الله عليه و آله للمحاربه الاقرباء و البعداء، و انزلوا آثار العداوه عليه، و هى الخيل التى اسرجوها و الجموها للقتال معه فى قرار داره. و الاسحق: الابد.

[صفحه ۲۸۳]

و يفنونون: ای يصيرون فنونا و الوانا فى المعاداه. و يعمدون: ای يقصدون بعماد، ای بما يعتمد عليه. و رصده: ای ترقبه، و المرصاد الطريق. و شىء دوى: ای فاسد الجوف، من داء، و الانثى دويه، و كذا الجماعه. و من شدد دويه فلازدواج نقيه، فكانه اشبع فعله فصارت فعليه. و صفاحهم جمع صفحه، و هى الظاهر من الجسد، یعنی ان ظواهرهم نقيه طاهره و بواطنهم دويه فاسده، يمشون مستخفين العداوه. و خفى الاثر خفاء: ای استتروا، و يمشون الخفاء ای فى المكان الخافى و بالمكر الخافى. و يجوز ان يكون نصبه على المصدر و على انه مفعول به و على الظرف. و الضراء: الشجر الملتف فى الوادى، و منه قولهم فلان يمشى الضراء ای يمشى مستخفيا و يسعى فى الفساد مستترا. و الداء العياء: الذى يعيب و يعجز من المداواه و المعالجه. و روى مولد و البلاء و مقنطو الرجاء ای مخيبو اهل الرجاء. و لهم الى كل قلب شافع، هذا

لكثره وفاقهم مع كل احد يطلبون رضا الخلق لا رضا الله. و الشجو: الحرن. يتقارضون: اى يمدح كل واحد منهم الاخر على سبيل القرض ليمدحه هو ايضا. و روى تتقارضون الثناء بالقاف، اى لا يكون بينهم قرض و عطيه و انما يكتفون بالمدح، يقال قرضت الرجل اذا اعطيته، اى يجعلون ا

لثناء بدل العطاء. و قيل: اى يستوجبون و يرون واجبا الثناء على الغير و ينتظرون المكافاه اما بالثناء او العطاء. و الالحاف: السؤال على الاستقصاء. و يتوصلون الى الطمع بالياس: اى يتقشفون و يرون الناس من انفسهم الياس من حطام الدنيا، و غرضهم ان يصلوا بذلك الى الدنيا. و روى ان عليا عليه السلام مر برجل و عليه مرقع خلق، فقال: زهد فى الدنيا للدنيا. و ينفقوا به اعلاقتهم: اى لكى يجعلوا نفائس متاعهم نافقه. و اعلاقتهم كناية عن نفاقهم. و يصفون فيموهون: اى يذكرون الصفات الحسنه لمن لا يستحقها فيزينونه بها و يلبسون امره على الناس بها. و التمويه مشتق من الماء، لان الماء اصله موه، و الجمع امواه، فيقال لكل ما باطنه بخلاف ظاهره مموه. و التمويه فى العرف ان يطفى الحديده فيجرى عليها ماء الفضة و على الشبه و نحوها ماء الذهب. و هيئوا: اى اعدوا، من التهيئه، اى هيئوا ذلك الطريق الذى ذكره فى قوله قد اعدوا لكل حق باطلا- الى آخره. و روى و هيبوا الطريق اى جعلوه مخوفا ذا هيبه. و اضلعوا: اى قروا المضيق على المسلمين بما اعدوه، و قيل: اضلعوا اى مالوا. و اللمه: الجماعه و الاصحاب بين الثلاثه الى العشره. و الحمه: سم العقرب و ضيرها، و الاصل حمى او حمو، و

الهاء عوض. حمه الحر بالشديد: سورتها.

خطبه ١٨٦-در ستایش خدا و پیامبر

[صفحه ٢٨٥]

ثم ذكر فى الخطبه الاخرى بعد التحميد انه تعالى فعل افعالا عجيبه اذا نظر العقلاء اليها بمقلهم و عيونهم و نظروا فيها تحيروا و عجزوا عن وصفها كما هى على سبيل التفصيل. و المقله: شحمه العين التى تجمع البياض و السواد، و مقلته اى نظرت اليه بمقلتى. و حيره: اى جعله متحيرا. و مقل العيون مجاز، و يذكر تفسيرها على وجهين: اما ان يراد بها العين الحقيقه التى يستعمل العقل بها صاحبها، و اما ان يجعل بصائر العقل ابصارا له استعاره. و روى من آيات قدرته. و ردع اى زجر و دفع. و الهماهم جمع الهمهمه، و هى صوت يسمع و لا يفهم محصوله. و العرفان و المعرفه كلاهما مصدر. و الكنه: الغايه. و الايقان: العلم يقينا. و الاذعان: الانقياد. و الاعلام: الرايات و الجبال و العلامات. و المناهج: الطرق الواضحه. و الطامه و الدراسه: التى انمحي اثرها. و صدع: اى بين، و تحقيقه ان يشق ذلك فيتبين مستوره. و امر بالقصد: اى العدل.

[صفحه ٢٨٥]

و العبث: اللعب. و الهمل: المخلى بلا راع. و الهمل: الابل بلا راع، و تركها هملا اى سدى اذا ارسلتها فترعى ليلا و نهارا بلا راع. و استفتحوه: اى اسالوا الله النصر، و الفتح: النصر، و الفتح القاضى لانه ينصر المظلوم، قال تعالى ان تستفتحوا فقد جائكم الفتح اى ان تستنصروا فقد جائكم النصر. و استنجحوه: اى اطلبوا النجاح و الظفر منه تعالى، و روى و استمنحوه، و الاستماحه و الاستمناح طلب العطاء. و الجباء: العطا و لا يثلمه: اى لا يظهر العطاء خلا فى ماله، و استنفد و انفذ بمعنى. و استقصى فلان فى المساله: اى

بلغ اقصاها. و النائل: العطاء. و لويت الجبل فتلته، و لوى الرجل راسه و الوى براسه: اى امال و اعرض، قال تعالى و ان تلووا او تعرضوا بواوين هو القاضى يكون ليه و اعراضه لاحد الخصمين على الاخر، و قرى ء بواو واحد من وليت. و لوت الناقه ذنبها: اى حركته. و روى و لا يلويه بضم الياء ايضا. و لا يلهيه: اى لا يشغله، يقال الهاه اى شغله. و لا تحجزه هبه عن سلب: اى هو تعالى الوهاب، يهب اى يعطى على وفق المصلحه للعباد و يمنع للمصلحه ايضا لاجلهم، و يسترد ما اعطى العبد لمصلحته الربيه. و لا يحجزه: اى لا يمنعه كونه واهبا ان يسلب و يسترد

ما اعطاه، لانه تعالى يعطى العباد نعمائه مصالح لهم فى الدين، و ياخذ لصالح دينهم ايضا ما ياخذ لا يرجع نفعه و ضره اليه تعالى، لان الخلق و الامر له، و هو غنى على الحقيقه يهب المال و العمر هذا و يسلبهما ذلك. و داعى الحكمة يدعوه الى ذلك رحمه للخلائق، و قيل معناه لا يمنعه الهدايا و الرشى و الهبات اذا ما اراد ان يسلب عباده شيئا عن السلب، فانما ينخدع ذو و الحاجات بالرشى و هو تعالى غنى لا يحتاج الى شىء، و لا يكون الهبه و السلب كلاهما منه تعالى اولى، الازدواج ما بعده. و لا تولهه رحمه عن عذاب: اى لا يدفعه و لا تحيره رحمته و انابته للعباد تفضلا و استحقاقا عن عقوبه من يستحقها. و لا تجنه: اى لا تستره. و ناي: اى بعد و ظهر للعلم به بدلاله افعاله. و بطن من الادراك: اى استتر، يقال: بطن الوادى اى دخلته،

و بطن تعالی جمع البواطن ای علمها، يقال: بطنت هذا الامر ای عرفت بطنه، و منه الباطن فی صفة الله تعالی. و دان: ای جزی المحسنین باحسانه. و لم یدن: ای لم یجاوز و لم یقدر احد ان یجزیه. و لم یدرا: ای لم یخلق، و روی لم یدرا الخلق باحتیال ای لم یترکهم ان یحتالوا علی الغیر، و روی و لم یدرا الخلق فیحتمل ان یکون المعنی لم یعملهم الاحتیال

و لم یامرهم به، و دریت به و دریتة: ای علمت به، و ادریتة اعلمتة، قال تعالی و لا ادریکم به. و الکلال: التعب.

[صفحه ۲۸۷]

و التقوی قوام الطاعات: ای یقوم بها. و الوثائق جمع الوثیقه، و هی الاخذ بالثقه. و آل یول: ای رجع. و الکن: الستر، و الجمع اکنان. و الدعه: الراحه. و السعه: الجده و الغنی و الطاقه، قال تعالی و لینفق ذو سعه من سعته. و الحرز: الحفظ، و روی معاقل و المناقل: الملجا. و روی و منازل العز. و شخص بصره: اذا فتح عینیة و جعل لا یطرف. و الاقطار: الجوانب. و الصرمه: القطعه من الابل نحو الثلاثین. و العشار جمع العشاء و هی الناقه الی اتت علیها من یوم ارسل فیہ الفحل عشره اشهر و زال عنها اسم المخاض، و لا- یزال ذلك اسمها حتی تضع ما فی بطنها، و هی اعز اموال العرب، قال تعالی و اذا العشار عطلت. و تزهی ای تهلك. و المهجه: دم القلب خاصه. و خرجت مهجته: ای روحه. و تبکم کل لهجه: ای تخرس. و اللهجه: اللسان و قد تحرك. و تذل الشم الشوامخ: ای الجبال، و جبل اشم طویل الراس، و الشواخ الشواحق

العاليه و حجر اصم: شديد صلب مصمت. و الرواسخ: الثابت. و الصلد: الحجر الاملس. و الشراب الال: الذى يبصر و يرى و يظن انه ماء و ليس به، و ذلك يكون فى المفازه و وقت الهاجره. و ترقق السراب: لمع و تلالا، و كل شىء له تلالو و ذهاب و مجىء فهو رقراق. و وصف ا

لسراب بالرقراق معروف، و روى هنا ايضا سرايا رقراقا. و الرقق اما حذف منه الالف لازدواج ما بعده او للتخفيف او هو لغه. و القاع: الارض الخاليه. و السملق: الكريه. و المعهد: المنزل الذى لا يزال القوم اذا اتتوا عنه رجعوا اليه. و السلق: القاع الصفصف، و كذا السملق بزياده الميم، و الجمع السمالق. و الحميم: القريب الذى يهتم لامره.

خطبه ١٨٧-بعثت پیامبر و تحقیر دنیا

[صفحه ٢٩٠]

قال: بعث الله محمدا صلى الله عليه و آله فى الوقت الذى لم يكن له رايه من الحق قائمه، و لم يقل حين لا- علم فحسب بل وصف فقال: لا علم قائم اعلاما ان الخلق ماداموا مكلفين و العصمه منهم مرتفعه لابد ان يكون فيهم قيم معصوم منصوب من قبل الله ليقوم بامرهم، ان تمكن تصرف فيهم بما هو تمام كنفهم، و ان لم يمكنه من التصرف فقد قصروا فى حق انفسهم، و يكون ذلك المعصوم موجودا ساكنا مغلول اليد عن اقامه الحق. و المنار: العلامه. و الساطع: المرتفع. و المنهج: المسلك البين. و الواضح: الظاهر، و الكلمات الثلاث صفات لحجه الله لا يخلو الارض منه مع ثبوت التكليف و ارتفاع العصمه. و شخص من بلد الى بلد شخصا: اى ذهب. و الظاعن: المسافر و الراحل. و القاطن: الساكن بالبلد. و بان: اى بعد، فهو باين اى بعيد. و

تميد: اى تميل. و الميدان: ميل فيه تحرك و اضطراب. و التصفيق: الضرب الذى يسمع له صوت، يقال: صفقته الريح، و الصفق مثله. و روى: تصفقا العواصف. و العاصفه: الريح الشديده. و لجه البحر: معظمه. و بوق يوبق و يبق اى اهلك، و كذا وبق يبق، و منه قوله تعالى و جعلنا بينهم موبقا. و المويق اسم الفاعل من وبق. و حفزه: اى دفعه من خلفه و ساقه يحفزه. ضر

ب مثلا- لاهل الدنيا انهم بمنزله اصحاب السفينه فى البحر، فمن غرق منهم لا- يستدر ك امره، و من لم يغرق و هو فيها فامرّه مخوف و انه على ظهر الهلا-ك، فالغريق الكافر و الذى نجا من الغرق فهو المومن الذى ممن خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم. و الاعضاء لدنه: اى لينه فيها الحياه لم ترجع جمادا بعد. و الفسيح و العريض كلاهما كناية عن سعه الامر و بقاء العمر. و الارهاق: الاعسار، و ارهاق الفوت من قولهم ارهق الصلاه اى اخرها، و يمكن ان يكون من ارهقه سرا اى اعشاه و كلفه اياه. و قوله و لا- تنتظروا قدومه اى لا- تطاولوا المده بان لا يتاهبوا للموت فينتظرونه و تطيلون مده الانتظار و لا تعلمون داب من ينتظر شيئا. و لا يتحقق نزوله و تحقيقه: اى لا ينتظروا تاخير الطاعات قدوم الموت فحيث لا يقبل التوبه.

خطبه ١٨٨- در ذكر فضائل خویش

[صفحه ٢٩١]

و المستحفظون فى هذا الموضوع الثلاثه الذين اختارهم الناس لامورهم فقاموا بها، و كانوا عالمين ان عليا عليه السلام اولى بذلك منهم لامور خمس ذكرها هنا و غيرها. و واسيته من المواساه، و روى آسيته. و فى صحاح اللغه (واساه) لغه ضعيفه فى آساه بينى على

يواسى. و النكوص: الاحجام عن الشىء و الرجوع عنه. و نجده: اى شجاعه، و هو مفعول له من واسيته. و اكرمنى الله بها صفه نجده، و يجوز ان يكون نجده فى موضع الحال عن الاقدام. و الهاء فى قوله اكرمنى الله بها تعود الى المواطن. و ولى الوالى البلد، و ولى الرجل البيع و غيره، ولايه فيها: اى قام بذلك و تقلد و قرب منه. و ضج القوم: صاحوا و جلبوا، فاذا جزعوا من شىء و غلبوا قيل: ضجوا ضجيجا. و قوله فضجت الدار و الافنيه اى اهلها الحاضرون من الملائكه. يهبط: اى ينزل. و ملا: اى جماعه ممن اشراف الملائكه، فاذا زاروا و صلوا عليه عرجوا و صعداوا لئلا يضيق الارض و المكان على النازلين من بعد. و ما فارقت هينمه: اى صوت خفى من حفيف اجنحه الملائكه و من كلامهم اذننى و لم يسمعها غيرى. و وارينا: دفناه و سترناه، و الضريح: الشق فى وسط القبر. و البصيره: الحجه، و الاستبصار فى الشىء، و الجمع بصائر.

قوله فليصدق نياتكم اى فلتصلح، قال تعالى مبوا صدق اى انزلنا منزلا صالحا، او ليكن نيات قلوبكم صادقه. و النيه: اراده فى القلب من فعل المرید لاعلى وجه الاجاء اذا كان المراد من فعله.

خطبه ۱۸۹- سفارش به تقوا

[صفحه ۲۹۶]

ذكر عليه السلام فى صدر الخطبه انه تعالى عالم باربعه اشياء خافيه لا يعلمها الا العالم بالذات و لا يطلع على تميز حالاتها العالم بالعلم. ثم قال تفصيلا له: انه سبحانه يعلم اصوات هذه الوحشيات فى المواضع الخاليه، و يعرف الفرق بين حالها اذا كانت جائعه او عطاشا او خائفه او بها شبق او نشاط، و يعلم تعالى معاصى الناس و هم يسترونها فى

الليالى المظلمه و الاماكن الخاليه، و يعلم احوال السموك و ترددها من بحر الى بحر لخوف او نشاط او طلب رزق او بسياقه ملك و حيوان آخر، و يعلم تعالى اضطراب ماء البحر بالرياح الشديده، فربما يكون ذلك لصالح قوم و ربما كان لهلاك قوم. و انما لم يقل و يعلم افعال العباد و ان كانت الافعال اعم من المعاصى، لان المراد بما ذكره زجر العصاه عن المعاصى. و روى ان الملكين التقيا فى الهواء، فقال النازل للصاعد: اين كنت؟ قال: ان الله تعالى بعثنى الى بحر كذا، فان ملكا جبارا كافرا اشتهى ذلك الوقت اكل السمكه و جعل شبكه فى الماء و بعثنى الله تعالى ان ادخل فيها سمكه. فقال الاخر: سبحان الله انه تعالى بعثنى الى نهر كذا فان مومنا تقيا جعل شبكته فى الماء و وقع سموك كثيره فيها لاجرها منها ابتلاء لذلك المومن. و

روى ان سليمان النبى عليه السلام دخل عليه يوما امراه تستعدى عليه من الريح انها صعدت الى السطح لبعض الحاجات فرمتها الريح الى اسفل و كسرت يدها، فدعى سليمان الملك الموكل بالريح و قال له: ما هذا؟ فقال: ان الله امرنى فى ذلك الوقت ان ابعث ريحا شديدا من ذلك الجانب تكاد تغرق يسبب تلاطم الامواج فيه، فاستقامت السفينه فيه بهذه الريح و لم تغرق و نجابها اصحابها، فامر الله سليمان ان ياخذ منهم ارش يد تلك المراه. و العج: رفع الصوت، يقال: عج عجيجا. و الوحوش: حيوان البر، الواحد وحشى. و الوحش اسم الجنس، يقال: حمار وحش بالاضافه و حمار وحشى. و الفلاه: المفازه، و الجمع الفلا و الفلوات. و النون: الحوت، و الجمع نينان. و الغمر: الماء

الكثير، و قد غمره الماء: اى علاه، و الماء غامر و بحر غمر و بحار غمار و غمارات. يقال: ما اشد غموره هذا النهر اى شدته. و العاصفات: الرياح الشديده. و السفير: الرسول و المصلح بين القوم.

[صفحه ٢٩٨]

و الطهور: الطاهر للطهر. ثم اوصى بتقوى الله، فانه خلقكم و انتم تحتاجون اليه فى خمسه مواضع احتياجا شديدا و ان كنتم لا تستغنون منه تعالى على حال. ثم ذكر ان التقوى سبب فى العاجل لثمانيه اشياء و فصلها. و الدنس: الكدر. و الجلاء: الصقال. و العشى: ظلمه قليله يعترى ضعيف البصر فى اول الليل و روى غشاء و هو الغطاء. الجاش: القب. ثم امر ان يجعل طاعه الله على عشره مراتب، فان طاعته تعالى سبب ثلاثه اشياء قبل ثوابها. و ذكر ان ثمره التقوى فى الدنيا ثمانيه اشياء، وعددها و رغب فيها. و الشعار: ما ولى الجلسد من الثياب. و الدثار: كل ما كان من الثياب فوق الشعار. و دخيل الرجل: سره. و المنهل: المورد، و هو عين ماء يرده الابل فى المراعى. و الورود مصدر ورد اى حضر، و الورد خلاف الصدر. و الطلبه بكسر اللام ما طلبته من شىء. و الجنه من السلاح: ما يستتر به. و المصباح السراج، و السكن: كل ما سكنت اليه. و الوحشه: الخلوه من الغم. و نفس الله كربته: فرجها. و انت فى نفس امرك: اى فى سعه. و الحرز الحفظ. و المتالف: المهالك. و المكتنفه: المحيط به. و الاوار: حراره النار من الشمس. و احلوت: صادرت حلوا. و التراكم: التجمع و التراكب. و اسهل: صار

سهلا. و انصب: صار ذا نصب و تعب. و هطل: سال. و النضوب: النقصان. و

وبل اي مطر عظيما. و ارذاذ ضده. و الرذاذ: المطر الضعيف. و التحذب: الشفقة و العطف. ثم قال: فاتقوا عقاب الله و عذابه و عتابه، اعنى المعبود الذى اراد نفعكم بان وعظكم، و اما بعث الرسل و انزل الكتب و عطا لكم و ليتقوه و ليتقوا عقابه. و انما عدد نعمه عليكم لتكونوا متقين حامدين له، فراقبوا غرضه تعالى، فانه سبحانه ما اراد الانفعلكم بجميع ما فعله بكم. و المنه فى وضع اللغه النعمه، ثم قيل من عليه منا اي انعم عليه، و منه المنان من اسماء الله. و من عليه منه: اي امتن عليه، و منه المنه تهدم الصنيعه. و معنى امتن عليكم بنعمته اي عدد عليكم اكثر ما انعم به عليكم لتعرفوها و تشكروه عليها عدا كما يفعله الذى يمتن، كما قال تعالى يمتنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم. فعبدوا: اي ذلوا انفسكم لعبادته. و العباده: نهايه ما يقدر عليه المرء من الخضوع و التذلل للمعبود. و اخرجوا اليه من حق طاعته: اي ادوا طاعه الله فانها حق له تعالى فى ذمتكم و اخرجوا منه، يقال: خرجت من دين فلان اي رددته اليه. و قيل معناه: و اخرجوا الى يوم القيامه الذى هو يوم لقاء الله و انتم مطيعون لله و فى طاعته و اداء حقها. و الطاعه: كل فعل وقع و كان المطاع له مريدا له و كان المطيع عالما به فاعلا له على وجه الاختيار.

[صفحه ٣٠٠]

و قوله ثم ان هذا الاسلام دين الله اي اسلامكم و انقيادكم لله و لرسوله هو دين الله، فخطب الناس بهذا، و لهذا قدم الاسلام، و اخره الله فى

القرآن لانه تعالى قال: دينى اسلامكم لرسولى و اوليائى. فالاسلام فى موضع اللغه هو ان تنقاد لامر غيرك، و يراد به التسليم، و هو فى عرف الشرع التدين بدين الحق، قال تعالى ان الدين عند الله الاسلام اى الطاعه عند الله هى الاسلام و المراد بالاسلام التسليم لله تعالى و لاوليائه، و هو كالتصديق. و قال عليه السلام فى خبر آخر: الاسلام هو التسليم. و التسليم هو التصديق. و دين الاسلام هو التوحيد و العدل لشهادته شهد الله الايه. ثم وصف دين الله باربعه اشياء فقال اولاً: اصطفاه لنفسه كما قال الله الا الله الدين الخالص اى التوحيد. ثم قال و اصطنعه على عينه اى اختار هذا الدين لخاصه امره، و اتخذته صنيعته التى اصطنعها و اخرجها ليكون العمل بذلك الدين على محبه الله و ارادته و التصرف فيه عمل منه تعالى، فهذا معنى قوله: على عينه. و اصطنعه على عينه اى اختاره فيرى منه. ثم قال و اصفاه خيره خلقه اى اخلص لهذا الدين محمدا صلى الله عليه و آله، يقال: اصفيته الود اى اخلصته له، و صافيته و اصفيته بالشىء: اذا

آثرته به، فان كان كلامه عليه السلام من هذا كان فيه نزع الخافض. و ثم قال و اقام دعائمه على محبته اى و اقام الله عماد هذا الدين على محبته اى على محبه محمد (ص)، قال تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فى القربى. و انما يصح (مودته و) محبته ب(مودتهم و) محبتهم، و المحبته اراده (اراده) تتعلق بفعل فاعلها كما تتعلق بفعل غيره، و اذا علقت بالاشخاص كقولك احب زيدا فالمعنى احب فعله. و على هذا المعنى يقال يحب الله المومن. و

اما محبه المومن لله فهى محبه طاعاته و عباداته. و قيل معناه: اقام دعائمه على ما احبه تعالى و رضيه، فيكون الضمير لله. و قيل على محبته اى محبه محمد صلى الله عليه و آله و ارادته، فان ارادته طاعه الله. و الدعامة: عماد البيت، و الجمع دعائم. ثم عد من فضائل هذا الدين ثلاثه و عشرين شيئاً، فقال: اذل الاديان بعزه. و المله: الشريعه، و الجمع ملل. و قيل: هى معظم ما عليه قوم. و قوله وضع به الملل اى نسخها به. و المحاده: المخالفه، قال تعالى من يحادد الله اى من يعاده، فيكون فى حد و جانب. و المحاد: المعادى. و اتاق اى ملا. و المواتح جمع الماتح و المتوح، يقال متح الماء اى نزعه، و ربما يكنى عن الدلو بالماتح. قال ابو عبيد:

العفا الدروس و الهلاك، و لا عفاء اى لا دروس. و لا جذ بالدال كلاهما مروى و معناهما واحد و هو القطع. و الضنك: الضيق. و الوعوثه لين و سهوله فى الارض يشق المشى عليها، و الوعث: المكان السهل الكثير الرمل يغيب فيه الاقدام. و العصل: العوج، و اصل العصل التواء فى عسيب الذنب حتى يبدو بعض باطنه الذى لاشعر عليه. ثم قال: فهو دعائم اساخ فى الحق اسناخها. و الدين لفظ واحده و الدعائم لفظ جمع، و كذلك ما عطف عليها من قوله: و ينابيع و مصابيح و منار و اعلام و مناهل. و انما صح ذلك لان تقديره فهو ذو دعائم و ينابيع. و قيل: لان الدين يقع على اشياء كثيره من العقلية و الشرعية، الا ترى ان الاصول الاربعه التى هى التوحيد و العدل و النبوه و الامامه

دعائمه، و اكثر العبادات المالىه من الزكاه و الاخماس و المكاسب و المتاجر يبايعها، و الطهاره و الصلاه و الصوم و الحج و غير ذلك مصاييحها، و الجهاد و القضايا و الاحكام و السديون و الشهادات منارها، و النكاح و الطلاق و النذور و العهود و الايمان و العتق اعلامها، و الموارث و الصيد و الذبايح و الحدود و السديات مناهلها. و قد يتداخل بعضها فى بعض، و التصديق بجميع ذلك و بوجوب العمل و بالاقرار به هو الايمان

، و القول باللسان و العمل بالاركان زينه الايمان. و اساخ: اى اثبت، يقال: ساخت قدمه (فى الارض اى خاضت و غابت منها، و النسخ) الاصل، و الجمع اسناخ. و غزرت: اى كثرت. و شبت: اوقدت. و سمرت اسفر: خرجت الى السفر، فانا سافر، و الجمع سفار كراكب و ركاب. و ذروه كل شىء: اعلاوه. و قوله: معوز المثار (ل) اى صعب ازعاجه و انهاضه و هيجه و المواثبه عليه و القصاص منه، اى يعجز اثارته و ازعاجه. و روى معوز المنال و روى معون المنال، يقال: اعوز الرجل: احتاج، و اعوزه الدهر احوجه.

[صفحه ٣٠٣]

و قوله و قامت باهلها على ساق اى شده، و الضمير للدنيا، قال تعالى يوم يكشف عن ساق اى عن الامر الشديد، قال و التفت الساق بالساق اى التفت آخر شده الدنيا باول شده الاخره، و منه قولهم قامت الحرب بنا على ساق اى على شده. و المهاد: افراش. و ازف: اى قرب. و القياد: جبل يقاد به الدابه، اى قرب انقيادها للزوال، و انما اضاف الاشراف للدنيا لانها يكون فيها و ان كانت للاخره. و الاشراف: العلامات. و العفاء: الدروس. و الاعلام:

العلامات. و الانفصام: الانقطاع. و روى و قصر من طولها اى جبلها. و قوله جعله الله بلاغا لرسالته الضمير للنبي صلى الله عليه و آله. و لا- يخبو: اى لا ينطفىء و لا يخمل. و بحبوحة الدار: وسطها. و الينايع: عيون الماء. و الاثافى جمع اثفيه و زنها افعوله، و هى ثلاثه احجار توضع تحت القدر اذا اريد ايقاد النار تحتها. و الغيطان جمع الغائط، و هو المطمئن من الارض الواسع. و نزفت ماء البرء: اذا نزحته كله، و انزف: ذهب ماوها، و استنزفت: اى طلبت ذلك. و نضب الماء: اى غار فى الارض و سفلى، و انضبتة انا. و الماتح: المستقى. و لا يغيضها: اى لا ينقصها. و المناهل: موارد الماء، و غاض الماء و غضته يتعدى و لا يتعدى. و الاكام

و الاكم واحدهما اكمه و يجمع الاكام على اكم، نحو كتاب و كتب و الاكم يجمع على اكام نحو جبل و اجبال. و المحاج جمع المحجه، و هى جاده الطريق. و المعقل: الملجا. و السلم: الصلح. و انتحل: ادعى و قوله و عذرا لمن انتحله معطوف على جعله الله ريا و كذا ما قبله و ما بعده، اى تعذر من ادعى فيه و ان لم يكن محقا. فيقال: انه اهل القرآن فيعذروا القليج. و الفليج: الظفر، و كلاهما روى. و المطيه: الناقه التى تحمل. و حاج به: اى غالب الخصم بالحجه. و توسم: اى تقوس، يقال توسمت فيه الخير. و استلام: اى لبس اللامه، و هى الدرع. و وعى: اى حفظ.

خطبه ١٩٠- در سفارش به ياران خود

[صفحه ٣٠٩]

التعهد: التحفظ بالشىء و تجديد العهد به، يقال تعهدت ضيعتى و تعاهدتها. و اهل اللغه يقولون: التعهد للضيعة افصح، و قالوا:

التعهد انما يكون بين الاثنين. و لم يروها هنا الا تعاهدوا امر الصلاه بالالف، اى تلکفوا برعايه امرها و عرفان شانها، يقال: عهده
بمكان كذا اى لقيته و عرفته. و المحافظه: المراقبه. و التيقظ: قله الغفله، و قال النبی صلی الله عليه واله: من صلى الصلوات
الخمسه حيث كان و اين كان، كان له بكل يوم حافظ عليها كاجر الف شهيد. و حافظوا عليها من الحفاظ، يقال هو ذو محافظه
اذا كانت له انفه. و استكثرنا منها: اى اكثرنا من الصلاه نافله. و يقرب الى الله بشىء: اى طلب به القربه عنده، و التقرب: اى
تريد القربه من غيرك. ثم قال: ان الصلاه كانت على المومنين كتابا موقتا، اى واجبه مفروضه. و قيل معناه فرضا موقتا اى منجما
تودونها فى انجمها، و الكتاب الوجوب، قال تعالى كتب ربكم على نفسه الرحمه اى اوجب. و الموقوت: المحدود باوقات على
اى حال كنتم فى خوف او امن سفر او حضر صحه او مرض. و قوله تعالى ما سلککم فى سقر سوال توييخ، اى تطلع اهل الجنه
على اهل النار فيقولون لهم ما اوقعکم فى النار، قالوا لم من نك المصلين. اى كنا

لا نصلی الصلوات المكتوبات على ما قررنا الشرع. و فى هذا دلالة على ان الاخلال بالواجب يستحق به الذم و العقاب اذا اختير
المفسده على المصلحه، لانهم علقوا استحقاقهم العقاب بالاخلال بالصلاه و نحوها. فان قيل: كيف طابق قوله ما سلککم و هو
سوال للمجرمين قوله قبل ذلك كل نفس بما كسبت رهينه الا اصحاب اليمين فى جنات يتسائلون عن المجرمين و هو سوال
عنهم، و انما كان يطابق ذلك لو قيل: يتسائلون المجرمين ما سلککم.

قلنا: ما سلككم ليس ببيان التساؤل عنهم و انما هو حكاية قول المسولين عنهم، لان المسولين يلقون الى السائلين ما جرى بينهم و بين المجرمين، فيقولون قلنا لهم لما اطلعنا عليهم ما سلككم فى سقر؟ قالوا: لم نك من المصلين، الا ان الكلام جىء به على الحذف و الاقتصار كما هو نهج التنزيل فى غرائب نظمه. و سئل الصادق عليه السلام: ما بال الزانى لا تسميه كافرا و تارك الصلاة (قد) تسميه كافرا (و ما الحجه فى ذلك؟) فقال: لان الزانى و من اشبهه انما يفعل ذلك لمكان الشهوه لانها تغلبه، و تارك الصلاة لا يتركها الا استخفافا بها. و قال النبى صلى الله عليه و آله: عليكم بالصلاه فانها عمود دينكم و خدمه ربكم و ان الصلاه اول ما يحاسب العبد عليها يوم القى

امه، فان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها. و ليس منى من استخف بالصلاه لا يرد على الحوض. و قال: لا يزال الشيطان ذعرا فزعا من المومن ما حافظ على الصلوات الخمس فاذا ضيعهن تجرا عليه و اوقعه فى العظام. و سئل الصادق عليه السلام عن افضل ما يتقرب به العباد الى ربهم؟ فقال: ما اعلم شيئا بعد المعرفه افضل من هذه الصلاه، الا ترى ان العبد الصالح عيسى ابن مريم قال اوصانى بالصلاه. تحت الشىء: اى تنائر، و الحت: حتك الورق من الغصن. و المنى من الثوب: اى و ان الصلاه لتزيل الذنوب من البدن، يعنى يزيل الله من البدن ببركه الصلاه كما يحث الورق من الشجر، و تطلق الصلاه تلك الذنوب و يخليها كما يطلق المقيد من الجبال التى سدت بها يدها. و الربقه: الحبل، و الجمع

ريق. و الحمه: الحفيره التى فيها الحميم، و هو الماء الحار. و يروى هذا الخبر على وجه آخر انه صلى الله عليه و آله انما مثل هذه الصلاه الخمس كمثل نهر جار على باب احدكم يغسل فيه كل يوم خمس مرات فما ذا تبقيين من درنه. و الدرن: الوسخ. و النصب: التعب، قال تعالى طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اى لتتعب تعباً عظيماً. و تصبر عليها نفسه: اى يحبسها، و روى و يصبر اى يجعلها صابره. و القربان اس

م ما يتقرب به الى الله من نسيكه او صدقه. و الحجاز: بلاد سميت بذلك لانها حجزت بين نجد و الغور، اى منعت. و الحجز: المنع. و الوقايه: الحفظ. و اللهف: الحسره و التحسر. و المغبون: المنقوص. و المدحوه: المبسوطه. و المقترف: المكتسب. و الخبر: العلم. و قوله انها عرضت على السماوات المبنيه المرفوعه قال تعالى الذى جعل لكم الارض فراشا و السماء بناثا، فالبناء مصدر سمي به المبنى، و ابنيه العرب اخبيتهم، و منه بنى على اهله لانهم كانوا اذا تزوجوا ضربوا خباء جديدا. فالسما المبنيه هو السقف المرفوع. و عرض الصلاه على السماء و الارض و الجبل و جميع ما يتعبه له و جهان: احدهما- ان هذه الاجرام العظام من السماوات (و الارض) و غيرهما انقادت لامرها انقاد مثلها، و هو ما يتانى من الجمادات، و اطاعت له الطاعه التى تصح منها و يليق بها حيث لم يمتنع على مشيته و ارادته ايجادا او تكوينا و تسويه على هيات مختلفات و اشكال متنوعه، كما قال قالتا اتينا طائعين. و اما الانسان فلم يكن حاله فيما يصح منه من الطاعه و يليق به من الانقياد لاوامر

الله و نواهيه و هو حيوان عاقل صالح للتكليف مثل حال تلك الجمادات فيما يصح فيها و يليق بها. و الثاني - ان ما كلفه الانسا

ن بلغ من عظمه و ثقل محمله انه عرض على اعظم ما خلق الله من الاجرام و اقواه و اشده ان يحمله و يستثقل: به فابى حمله و الاستثقال به و اشفق منه و حمله الانسان على ضعفه و رخاوه قوته انه كان عظيم الظلم و الجهل حيث حمله و لم يف به. و القرآن اصل ذلك، قال تعالى انا عرضنا الامانه على السماوات و الارض و الجبال فقيل: الامانه هي الفرائض و الاحكام التى اوجبه الله تعالى على العباد، و حذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، التقدير: انا عرضنا الامانه على اهل السماوات و اهل الارض و اهل الجبال من الملائكه. و عرضها عليهم و هو تعريفه اياهم ان فى تضييعها الاثم العظيم، فبين تعالى جراه الانسان على المعاصى و اشفاق الملائكه منها. فابين ان يحملنها اى ابى اهلها من الملائكه ان يحملوا تركها و عقابها و الماثم فيها و اشفقوا من ذلك. قال الزجاج: كل من خاف الامانه فقد حملها، و من اداها لم يحملها، كمن اثم فقد احتمل الاثم، قال تعالى و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم. و قيل: معنى عرضنا عارضنا و قابلنا، فان عرض الشىء على الشىء و معارضته به سواء. و المعنى: ان هذه الامانه فى عظم شانها لو قيست بالسماوات و الارضين و عورضت بها لكانت تلك الامانه ار

جح و اثقل وزنا. و ابين ان يحملنها اى ضعفن عن حملها و اشفقن منها، لان الشفقه ضعف القلب و لذلك صارت كناية عن

الخوف. ثم ان هذه الامانه التى من صفتها انها اعظم من السماوات و نحوها تقلدها الانسان فلم يحفظها بل حملها وضيعها لظلمه على نفسه و جهله بمبلغ الثواب و العقاب. و له وجه ثالث، و هو انه على وجه التقدير الا انه اجرى عليه لفظ الواقع لان الواقع ابلغ من المقدر، اى لو كانت السماوات و الارض و الجبال عاقله ثم عرضت عليها وظائف الدين اصولا و فروعا بما فيها من الوعد و الوعيد عرض تخيير لاستثقلت ذلك مع كبر اجسامها و شدتها و قوتها و لامتنعت من حملها خوفا من القصور عن اداء حقها، و حملها الانسان مع ضعف جسمه و لم يخف الوعيد لظلمه و جهله. و قد بينا وجهها فى ذلك، و هو ان معنى العرض و الالباء ليس ما يفهم بظاهر الكلام، بل المراد تعظيم شان الامانه فى خطاب الجماد. و العرب تقول: سالت الربع و الدار و خاطبت فامتنع عن الجواب، و انما هو اخبار عن الحال، عبر عنه بذكر الجواب و السؤال. و القرآن نزل على طرفهم. و مثله من كلامهم لو قبل للشحم اين تذهب لقال استوى العواج.

خطبه ١٩١-درباره معاويه

[صفحه ٣١٦]

و الدهى: النكر وجوده الراى، و الهمزه فى الدهياء منقلبته من الياء التى هى لام الفعل. و الغدر: ترك الوفاء. و فجر: اى فسق (و كذب)، و اصله الميل، و الفاجر: المائل. و لا استغمز: اى لا استضعف و لا اعاب و لا اطعن، و لا يضعف شانى بان يورد على شديده، و لا انسب الى غفله اذا كاد معى. و الكيد: المكر، يقال: كاده يكيده كيذا و مكيده.

خطبه ١٩٢-پيمودن راه راست

[صفحه ٣١٦]

و العقر: الجرح، و هو عند العرب قطع عرقوب البعير، ثم جعل النحر عقرا لان ناجر البعير فيهم من يعقره ثم ينحره. و الخور مثل الغور، و هو المنخفض من الارض بين النشرين. و الخور: الضعف، و ارض خوران و طعنه فخاره: اى بلغ خورانه- و هو الشق بين الاليتين. و خسف المكان: ذهب فى الارض خسوفا، و خسف الله به الارض خسفا: اى ذهب به. و قرىء بهما يخسف بنا. و السكه: المغرفة، و هى الحديدية التى فى اداة الزارع التى تقلب الارض بها. و المحماه: التى جعلت بالاستعمال حاره، و الصحيح ان خارت ارضهم خوار السكه من خار الثور يخور خوارا اذا صاح، قال تعالى فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار اى لما عقر ناقه صالح رجل واحد و هو قدار و رضى بذلك ثمود كلها خسف الله بهم جميع الارض فخارت و صاخت بانخسافهم فيها صحيحه مثل ما لهذه الحديدية عند شق الارض اللينه. و التيه: المفازه يتحير فيها.

خطبه ١٩٣-هنكام به خاكسپارى فاطمه

[صفحه ٣١٧]

و التجلد: الصبر. و الفادح: الثقيل. و تاسى به: اى تعزى به. و فاضت نفسه: اى ذهبت روحه. و استرجع: اى استرد. و افتكت الرهينه: اى خلص الرهن، و ليست هذه التاء للتانيث، فان الفعل هذا يستوى فيه المذكر و المونث، و انما هى بمعنى الرهن. و فك الرهن و افتكه بمعنى، اى خلصه. و روى و اخذت الرهينه. و السرمد: الدائم. و احفى فى السؤال: بالغ فيه. و روى: و لم

يخلق الذكر و لم يخلق. و القالى: المبغض و السثم.

خطبه ۱۹۴-پرداختن به آخرت

[صفحه ۳۱۹]

و المجاز مصدر جاز الموضوع يجوزه جوزا: اذا سلكه و سار فيه و قطعه.

خطبه ۱۹۵-اندرز به ياران

[صفحه ۳۱۹]

و تجهزت لامر كذا: اى تهيأت له. و مالى عليه عرجه: اى اقامه، يقال عرج فلان على المنزل اذا حبس مطيته و اقام. و العرجه: التعريح. و العقبه الكود: الساقه المصعد. و ملاحظ الموت دائبه نحوكم و الملحظ موخر العين، يقال: لحظه و لحظ اليه اى نظر بموخر عينه، و لا-حظته: راعيته. و داب فلان فى عمله: اى (جد و) تعب وجد، فهو دائب، و منه الدائبان الليل و النهار. و روى: دانيه اى قريبه. روى: رائيه اى ناظره). و المخلب للسباع بمنزله الظفر للانسان. و نشبت: اى علقته. و دهمتكم: اى فاجاتكم. و امر مفتح: عظيم شديد، اى اتاه بغته و غفله، يقال افطع الامر اى جاوز المقدار شده فهو مفتح. و ظلعت الارض باهلها: اى ضاقت بهم. و الضالع: المهتم. و ظلع البعير غمز فى مشيه، و اظلع يجى ء فى هذه الثلاثه، و مقلعات الامور يجوز اشتقاقها منها جميعا، و الصحيح مقلعات بالضاد. و الاضلاع: الاماله، يقال: حمل مقلع (اى مثق). و علائق الدنيا: اسبابها التى يتعلق القلب بها و يعلق بهواها. و الاستظهار: الاستعانه.

خطبه ۱۹۶-خطاب به طلحه و زبير

[صفحه ۳۲۵]

خاطبهما عليه السلام- اعنى طلحه و الزبير- اولافقال: انكرتما انكارا يسيرا على قيلا. (و شى ء) يسير: اى هين، يعنى ان ذلك العتاب يهون على و يقال: نعمت على الرجل اى عبت عليه، و نعمت بالكسر لغه، و نعمت الامر و نعمته: كرهته. و كلامه يجوز ان يشق منهما جميعا، فان مفعوله و ما يتعلق به محذوف. و ارجاتما: اى اخرتما كثيرا من حقوقى. و استاثرت، اى اخترت. و الاربه الحاجه. و افضت الى: اى رجعت الخلافه الى و اتت نحوى و وصلت الى ساحتى.

و السنه: السيره، و سن رسول الله و استسن: اى اتخذ سنه، و هى كل فعل ارامه صلى الله عليه و آله و لم يثبت انه مخصوص. و عنى بقوله (ما ذكرتما من امر الاسوه) الاقتداء بمن كان قبله، فنسبا اليه ترك ذلك. و قيل: عنى الاقتداء بالنبي صلى الله عليه و آله، اى ما اقتديت به، ولى فى فلان اسوه: اى قدوه. و روى و لا وليته بهوى منى (و معنى الروايه الاولى اى ما سلطت هواى على ذلك الامر) و معنى الروايه الاخرى: و لا وليت انا ذلك الامر لهوى منى بل وجدنا شرع رسول الله صلى الله عليه و آله مفروغا منه، يعنى (ان الله تعالى) ثم احكام الشريعه، و الله يفرغ من شىء فراغ ترك لا فراغ شغل، قال الله تعالى سنفرغ لكم ايها

الثقلان قال المبرد: اى سنعمد. و الفراغ فى اللغه على وجهين: احدهما القصد للشىء، و الاخر الفراغ من شغل. و الله لا يشغله شان عن شان. و الفارغ من الامر: هو الذى اتمه، و معنى الايه اى ستنتهى الدنيا و تبلغ آخرها و تنتهى عند ذلك شون الخلق التى ارادها بقوله كل يوم هو فى شان فلا يبقى الاشان واحد، و هو جزاؤكم، فجعل ذلك فراغا لهم على طريق المثل. و يقال: استعتبت فاعتبنى: اى استرضيته فارضانى، و اعتبنى فلان: اذا عاد الى مسرتى راجعا عن الاسائه، و الاسم منه العتبي، و هى المراجعة. و اعتب: اى تاب، اى ليس لكما و لا لغير كما عندى عتبي فى هذا، اى توبه و رجوع، يعنى لا ارجع عن هذا لانه حق. و الالهام: ما يحصل فى المرء ابتداء من العلوم الضروريه

مما لا يعد من تمام، علوم العقل.

خطبه ۱۹۷- منع از دشنام شامیان

[صفحه ۳۲۶]

و السب: الشتم. و احقن دمائنا: ای احبسها، يقال: حقنت دمه ای منعت ان يسفك. و اصلح ذات بيننا و بينهم: ای اصلح احوال بيننا، ای ما بيننا من الـاحوال حتى يكون احوال الفه و محبه و اتفاق. و لما كانت الـاحوال ملايسه للبين قيل لها ذات البين، كقولهم اسقني ذا انائك يريدون ما في الاناء من الشراب، قال تعالى و اصلحوا ذات بينكم ای اصلحوا ما بينكم من الخصومه و المنازعه. و قوله ذات بينكم كناية عن المنازعه و الخصومه، و الذات هي الخلقه و البنيه، يقال: فلان في ذاته صالح ای في خلقته و بنيته، يعنى: اصلحوا نفس كل شىء بينكم، او اصلحوا حال كل نفس بينكم. و قيل: معناه و اصلحوا حقيقه و صلکم، كقوله لقد تقطع بينكم ای و صلکم. و المراد كونوا مجتمعين على ما امره الله و رسوله، و كذلك معنی (اللهم اصلح ذات البين) ای اصلح الحال التي يجتمع المسلمون عليها. و قال الاخفش: انما انث ذات لان بعض الاشياء قد يوضع له اسم مونث و لبعضها اسم مذکر، كما قالوا دار و حائط انثوا الدار و ذكروا الحائط. و ارعوى عن القبيح: ای رجع و كف: تقديره افعل و وزنه افعلل، و انما لم يدغم بسكون الياء. و الغى: الجهل. و العدوان: الظلم. و لهج به: ای حرص.

خطبه ۱۹۸- بازداشتن امام حسن از..

[صفحه ۳۲۷]

و قوله املكوا عنى هذا الغلام ای امسكوه لاجلى. لا يهدنى: ای لا يكسرنى. يقال ما تمالكك ان قال ذلك ای ما تماسك، و قيل: هو من ملكت الشىء املكه ملكا. و قيل: انه من ملكت العجين اذا شددت عجنه، ای حذوه بالشده. و روى املكوا هذا الغلام من

املكت العجين و هو لغه. و الصواب ما قدمناه. و الهدى: السكر، و لا- يهدنى بنصب الدال احسن لانه مجزوم على جواب الامر فالرفع للاتباع، كقوله تعالى و ان تصبروا و تتقوا لا يضركم كيدهم شيئا و عند سيويه هو على التقديم و التأخير. و ابوالعباس يقدر الفاء، اى فهو لا- يضركم. و ما تقدم من انه ضم الراء لضمه الصاد، فكل هذه الوجوه جائز فى قوله لا يهدنى مرفوعا. و نفس: اى اذن و ابخل بهما. و فى روايه: يعنى الحسنين عليهما السلام من ذلك نحو القمرين فى الشمس و القمر. و النسل: الولد، و تناسلوا اى ولد بعضهم من بعض.

خطبه ۱۹۹-در باره حكيمت

[صفحه ۳۲۹]

و نهكتكم الحرب: اى اذا بتمكم و جعلتكم دنفا. و الحرب مونثه، لان المراد به المحاربه، و مثله ضده السلم، لانه يراد به المسالمة. و يقال: نهكته الحمى تنكهه، يقال فى الحث على القتال. انهكوا وجوه القوم، يعنى: اجهدوهم، اى ابلغوا جهدهم. و رجل نهيك: اى شجاع، لانه ينهك عدوه، اى يبالغ فيه.

خطبه ۲۰۰-در خانه علاء حارثى

[صفحه ۳۲۹]

و العياده: زياره المريض. و روى ما انت اليها فى الاخره كنت احوج. و تقرى الضيف: اى تطعمهم. و الضيف (مصدر) يستوى فيه الواحد و الجمع، و قد يجمع. و الرحم: القرابه. و العباء: الكساء. و قيل: العبايه و العبايه ضرب من الاكسيه، و يقال على بزيد اى اصعد به على. هذا اصله، ثم قال على به و ان جىء به فى انحدار. و انما صغر فقال يا عدى نفسه لانه كان يوذى نفسه فى دار الدنيا على وجه كان تركه اولى، و الضار لنفسه هو عدوها. و استهام بك الخبيث: اى جعلك الشيطان هائما. و الباء للتعديه، اى هيمك. و الهيام كالجنون من العشق و غيره. اترى الله اى تظن الله كارها لا خذك الطيبات و هى المحللات و قد احلها الله لك. و طعام جشب: اى غليظ خشن، و قيل: هو الذى لا ادم معه. و الجشوبه مصدر (ويحك) يقال للترحم. و تبغ الدم بصاحبه و تبوغ به: اى هاج به فقتله، و فى الحديث عليكم بالحجامه لا يتبغ الدم باحدكم فيقتله اى لا يتهيج، اذا قدر الامام نفسه باضعف الناس لباسا و طعاما لا يهلك الفقير فقره. و قيل: اصل تبغ تبغى فقلب.

خطبه ۲۰۱-در باب حديثهاى مجعول

[صفحه ۳۳۳]

قد قال عليه السلام ان الاحاديث التى يرويها المسلمون عن الرسول صلى الله عليه و آله على اثنى عشر وجهها، و انما تولد ذلك لاربعة اشياء. ثم بين جميع ذلك بيانا (واحدا) و اوضحا. و نحن نذكر تفسير تلك الاثنى عشر: اما الحق فانه اذا استعمل فى الفعل كان معناه الصواب، و اذا استعمل فى الاعتقاد كان علما. و يستعمل فى القول اذا كان حسنا، و فى المال و الدين

بمعنى الملك والاستحقاق. و الباطل فى الاصل يستعمل فى المعدوم، ثم يستعمل فى الفعل القبيح الواقع ممن امكنه التحرز منه، تشبيها بما يكون معدوما. و يستعمل و يراد به لم يقع الموقع الصحيح فى سقوط القضاء عنه و فى التملك به. و الصدق هو خبر مخبره على ما تناوله اذا كان له مخبر. و الكذب خبر ليس مخبره على ما تناوله اذا كان له مخبر. و الناسخ هو الدليل الشرعى الذى يدل على زوال مثل الحكم الذى ثبت بدليل آخر شرعى مع تراخيه عنه. و هذا الدليل الاخر هو المنسوخ، و يستعمل كل واحد منهما فى الدليل و الحكم جميعا. و يستعمل الناسخ فى الناصب للدليل ايضا، فقال: نسخ الله كذا و كذا، و يستعمل فى المعتقد يقال: فلان ينسخ القرآن بالسنة و فلان لا ينسخ. و العموم على العكس من الخصوص، و هو شمول اللفظ

لاشياء كثيره. و قولنا: عمت البلوى بكذا معناه انها لحقت كثيرا من الخلق. و العام هو اللفظ الواحد الدال على شيئين فصاعدا من جهة واحده، و اللفظ الواحد يجوز ان يكون عاما خاصا بالنسبه الى جهتين مختلفتين مثاله قولنا ضربت الغلمان و اردنا بعضهم، فلفظ الغلمان حيث يتناول اكثر من واحد عام، و من حيث انه لا- يراد به فى هذا الموضع جميع الغلمان خاص. كما ان لفظ العشره بالنسبه الى عشرين يكون قليلا و بالنسبه الى لفظ او معنى يصير خاصا بالنسبه اليه. و الاخص كل اسم يتناول معنى واحدا من غير زياده و لا يمكن ان يشار الى شىء يصير به عاما بالنسبه اليه. و المخصوص كل لفظ يقع على شىء بعينه دون ما عداه. و المخصص

ما يوثر في كون اللفظ مخصوصا، و معنى قولهم العام مخصوص ان المتكلم اراد به بعض ما صلح دون بعض. و المحكم من القول ما لا يحتمل من التاويل الا وجها واحدا. و المتشابه ما يحتمل وجهين او اكثر. و الحفظ (علم) ترتيب ما تسمعه من الكلام او تفهمه عن خط او اشاره على حد يمكنك اداء ذلك بالعبارة اذا كانت آلتك صحيحة. و الوهم ان تظن ظنا مظنونه على خلاف ما ظننته. و قوله فليتبوا امر للغائب ظاهره و معناه خبر، يقال: تبوات منزلا اي انزلته. و بوات الرجل من

زلا: انزلته فيه. و العمد: القصد، و عمدت الشىء: قصدت له، و تعمدت مثله. و التعمد نقيض الخطا، و فعلت ذلك عمدا اي بجد و يقين، يريد عليه السلام: من كذب على عمدا فالله تعالى يبوءه مقعدا من النار عاجلا و آجلا. و فيه دليل على ان الحديث لا يجوز روايته عن رسول الله بالشك و على غالب الظن حتى يعلم صحته و يتيقن سماعه. و قيل فى سبب ورود هذا الخبر: ان رجلا سرق رداء رسول الله صلى الله عليه و آله و خرج الى قوم من تلك المراه فاستنكروا ذلك، فبعثوا من يسال رسول الله (ص) عن تلك الحالة، فقام الرجل الكاذب ليشرب ماء فلدغته حيه فمات، فلما سمع ذلك النبى صلى الله عليه و آله قال لعلى عليه السلام: خذ السيف فان وجدته و قد كفيت فاحرقه، فجاء و وجدته ميتا فامر باحراقه. و الخبر و ان ورد فى سبب معين فعموم لفظه يتناول كل من كذب على رسول الله متعمدا، بان يكون متبوءه النار يوم القيامة. و المنافق فى الدين هو الذى يستر الفكر و يظهر الايمان

حقنا لدمه و ماله، و اشتقاقه من نافق اليربوع اى اخذ فى نافقائه، و هى احدى حجره يكتم فيها و يظهر غيرها. و التصنع: تكلف حسن السمى. و التائم: الكف عن الاثم، و هو الذنب و التحرج: التضيق، و هو و التائم بمعنى. و لقت ا

لشى ء و تلقفته: اى تناولته بسرعه. و من عصم الله: اى عصمه الله و حفظه. و وهم فى الحساب: غلط فيه و سها يوهم، و وهمت فى الشى ء اهم: اذا ذهب وهمك اليه و انت تريد غيره. و توهمت: ظننت، و رويت الحديث و الشعر روايه، فانا راو من قوم رواه. و الامر قول القائل لغيره افعل اذا كان القائل فوق المقول له فى الرتبه و مريدا لذلك الفعل منه. و النهى قول القائل لغيره لا تفعل اذا كان القائل فوق المقول له فى الرتبه و كان كارها لذلك الفعل منه. و الخبر هو الكلام الموضوع لان تعرف به غيرك ما تناوله، هذا اولى من قولنا فى حده ما يحتمل الصدق و الكذب، لانا نحد الصدق بانه خبر مخبره على ما تناوله عند المخبر، و فى ذلك تحديد كل واحد منهما بالاخر. و رفضه: تركه. و روى فجااء به على ما سمعه. و قوله حتى ان كانوا ليجبون ان يجى ء الاعرابى او الطارى ء اى حتى انهم كانوا يجبون و يريدون مجى ء بدوى و غريب يطلع عليهم فيسال محمدا صلى الله عليه و آله عن حلال و حرام فيسمعه. ان مخففه عن المثقله بدلاله اللام بعده و طرا على القوم طروا: اذا اطلع عليهم. و الاقتدار على الشى ء: القدره عليه، و القادر: من يصح منه الفعل اذا لم يكن هناك منع

و لا ما يقدر تقدير المنع. و ال

جبروت: الكبر، اى انه خلق السماوات من ماء اليم، اى البحر الزاخر المايح. المتراكم: المتراكب. المتقاصف: الشديد الصوت المتكسر. و اليبس بالتحريك المكان يكون رطبا ثم ييبس، و منه قوله تعالى فاضرب لهم طريقا فى البحر يبسا. و اليبس مصدر وصف به. و جمد الدم و غيره ييبس. و فطر: اى خلق. و الاطباق جمع طبق، و هى ان يكون بعضها فوق بعض.

خطبه ٢٠٢-در قدرت خداوند

[صفحه ٣٣٧]

قد ذكرنا فى الخطبه الاولى كيفيه بدء خلق السماوات و الارض. فوله ففتقها سبع سماوات بعد ارتاقها و هذا من قوله تعالى (اولم ير الذين كفروا ان السماوات و الارض كانتا رتقا ففتقناهما) اى اولم يعلموا انه تعالى هو الذى يفعل هذه الاشياء و لا يقدر عليها غيره تعالى، اى كانتا ملتزقتين ففصلنا بينهما بالهواء. و قيل: كانت السماوات مرتقه مطبقه ففتقناها سبع سماوات و كانت الارضون كذلك ففتقناها سبع ارضين. و قيل: كانت السماء رتقا لا تمطر، و كانت الارض رتقا لا تنبت ففتقنا السماء بالمطر و الارض بالنبات. فان قيل: متى راوهما رتقا حتى جاء تقريرهم (بذلك). قلنا: فيه و جهان: احدهما- ان تلاصق الارض و السماء و تباينهما كلاهما جائز فى العقل، و لا بد للتباين دون التلاصق من مخصص. و الثانى- انه وارد فى القرآن الذى هو معجزه فى نفسه يقوم مقام المرئى للمشاهد. قوله و استمسكت اى تماسكت و وقفت. و قوله يحملها الاخضر اى يحمل الماء الارض، و الاخضر الماء و العرب تصفه به. و المشعجر: السائل، يقال: شعجرت الدم فاشعجرت اى صببته فانصب. و القمقام: البحر ههنا، سمى بذلك لاجتماعه، يقال: قمم الله عصبه اى جمعه. و اذعن انقاد.

و الهیبه: المهابه، و هی ا

لاجلال و المخافه. و جبل: ای خلق. و الجلامید جمع جلمود، و هو الصخر. و الشز: المرتفع من الارض. و الاطواد جمع طود، و هو الجبل. و ارسی: ای اثبت، و المراسی جمع المرسی، و هو موضع الثبات. و روی: قرارتها. و رست اصولها ای ثبتت، و رست ای سفلت فیه. و القراره: القاع المستدیر، و القرار المستقر من الارض. و انهد: ای اقام، و انهض. و ساخ یسوخ فی الارض: غاب فیها، و اساخ: غیب. و ساخ یسیخ: رسخ. و الاقطار: الجوانب. و الانصاب جمع النصب و هو الشیء المنسوب. و اشهق: جعل شاهقا عالیا. و القلال جمع قله الجبل ای اعلاه. و الانتشاز: جمع نشز الارض، و هو ما علا منها. و ارز الشیء: اذا ثبت علی مثال فعل، و یارز اروزا و ارزا ایضا اذا اجتمع و انقبض و ارزها کان اصله ارزبها فحذف الباء و اوصل الفعل. و روی: ارزها و ارز فیها. و البحر اللجی: العمیق الكثير الماء منسوب الی اللج، و هو معظم البحر و راكد ثابت. و تکر کره: ای تکره مره بعداخری، و هو للتکثیر. و العواصف: الرياح الشدیدة. و یمخضه: ای یحرکه. و الغمام الذوارف: ای السحاب السائل مطرها، یقال: ذرفت عینه ای سال منها الدمع، و ذرف الدمع: سال، ای فی ذلک لعبره، ای دلیلا لمن خشی عقاب الله.

خطبه ۲۰۳-در نکوهش اصحاب

[صفحه ۳۴۲]

اوعد اولاً الذین دعاهم الی الجهاد، فابوا باحسن عباره فقال: یا رب من سمع قولی هذا و ابی الاجابه فانت الشاهد بانی قلت لهم کونوا انصار الله و انت تغنی عن نصرتهم و تاخذهم علی ذلک. و المقاله: مصدر قال. و العدل: خلاف

الجور، و وصف المقاله بالعادله تاكيدا كما يقال: شعر شاعر. و قيل: اى ذات عدل، كما يقال: رجل تامر اى ذو تمر. و قيل: العادله اى المستقيمه. و جار عن الطريق: اى انحرف عنها، و جار على الخلق: ظلم عليهم. و العدل فى اللغه كل فعل حسن يفعله احد بغيره، و العادل فاعل العدل. و اصلح الله المومن معناه فعل تعالى ما عنده صلح. و الصلاح: النفع. و وصف مقالته بالمصلحه لان اهل الدين ينتفعون بها فيهما و لا فساد فيهما، و الفاسد ما لا يقع الموقع الصحيح. و ابى: منع. الا النكوص: اى التاخر. و انت بعد: اى بعد ذلك. و روى الغنى عن نصره، و فى القرآن كما قال عيسى بن مريم للحواريين من انصارى الى الله قال الحواريون نحن انصار الله.

خطبه ٢٠٤- آفريدگار بى همتا

[صفحه ٣٤٢]

و الشبهه و الشبهه كالمثل و المثل لفظا و معنى. و قال عليه السلام بعد التحميد: انه تعالى على رفيع عن ان يشابه مخلوقاته و يعجز كل قائل عن ذكر كنه عظمته و صفاته، الظاهر وجوده بسبب افعاله العجيبه للناظرين المتفكرين، و لكنه باطن غير مدرك بالحواس و لا- يحيط به ظنون الطائنين. و قيل: الظاهر العالى على كل شىء الغالب له، من ظهر عليه: اذا علا و غلبه. و الباطن: الذى بطن كل شىء، اى علم باطنه. و الرويه غير مهموزه الا انها مشتقه من رواة فى الامر مهموزا، اى نظرت فيه. و لا يرهقه: اى لا- يغشاه ليل، و روى (و لا- يرهقه) اى لا- يعجله، و قيل: اى لا ياتيه ليل بمكروه. و لا نهار بمحسوب يعنى لا يرهقه ليل عسرا و النهار غير مكروه لضيائه و لذلك اضاف

اليه لفظ جرى بخلاف الليل، يومى الى ان المنفعه و المضره لا يجوزان عليه تعالى على وجه من الوجوه، و لذلك اكد الكلام بعبارتين. و الابصار مصدر ابصر، اى ان الله تعالى مدرك و ليس يرى ببصر و حاسه. و الابصار جمع بصر. و الاخبار مصدر خبرته بالخبر، اى الله خير عالم لا باختبار من نفسه او باخبار من غيره، و روى بالاختيار.

[صفحه ٣٤٣]

و ساور: اى واثب. و تسريح المراة: تطليقها، و تسرح يمينا و شمالا حيث تشاء.

خطبه ٢٠٥-در وصف پیامبر و عالمان

[صفحه ٣٤٣]

و قوله كلما نسخ الله الخلق فرقتين جعله فى خيرهما يعنى ان محمدا صلى الله عليه و آله كان فى ظهر ابراهيم، فلما ولد لابراهيم اسماعيل و اسحاق كان محمد (ص) فى ظهر افضلهما و هو اسماعيل ابوالعرب، (ثم كان فى قريش دون الاخرين من العرب) ثم كان فى هاشم افضل الاخوه، اى ان كان فى ظهر عبدالله خير اخوته. و نسخت الريح آثار الدار: غيرتها، و نسخت الشمس الظل ازالته، يعنى كلما ازال الله قرنا و جعل قرنا آخر مكان الاولين جعل آباء محمد (ص) فى خيرهم، و منه نسخت الكتاب، و التناسخ فى الميراث: ان يموت ورثه بعد ورثه و اصل الميراث قائم لم يقسم. و فرقتين نصب على الحال. و الفرقه: طائفه من الناس. و الفريق: اكثر منهم. لم يسهم فيه عاهر: اى لم يفترع فيه زان، يقال اسهم بينهم اى افترع. و العهر: الزنا. و كذا معنى (و لا ضرب فيه فاجر) يقال: ضربت فيه فلانه بعرق ذى اشب اى ذى التباس. و الفاجر: الفاسق، اى لم يترك عاهر فيه سهما و لا فاجر نصيبا، لانه لم يلده الا الطاهرون و الطاهرات

من الفواحش و الذنوب. و الدعائم: عمد البيت. و العصم جمع عصمه، و هى ما يحفظ به الشىء و يمنع. و العون مصدر يوصف به، و اضافته القول اليه او الى الله مجاز لانه فى الحق

يقه كلامهم. و قوله يقول على الالسنه و يثبت به الافئده صفه عوننا او حال عن الله، يقول: اذا عزمتم على فعل طاعه فان الله بحسن توفيقه يثبت قلوبكم على اتمام تلك الطاعه و على غيرها من الطاعات. و فاعل يقول على الالسنه ضمير قوله عوننا، و يجوز ان يكون ضمير قوله من الله، و المعنى ان الله او عونه يجرى على السنه الناس انكم مطيعون لله، و قيل يجرى على السنتم الخير و يخطر ببالكم الثبات على ذلك و فى نصره الله و عونه الكفاء و الشفاء. و قوله لا- كفاء له بالكسر، اى لا نظير له، فى الاصل مصدر، و يقال: كافانه على ما كان منه مكافاه و كفاء اى جازيته، و اكتفيت: طلبت الكفايه، و اكتفيت به: اى استغنيت به. و المشتفى: طلب اشفاء لنفسه.

[صفحه ٣٤٥]

و يحظ الرضى ان عباد الله المتسحفظين فيكون كقوله و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و يكون محل قوله يصونون مصونه نصبا على الحال و كذا ما بعده، او يكون على الاستيناف، اى و هم يصونون، او خبرا بعد خبر. و صنت الشىء فهو مصون. و لا يقال: مصان. و ثوب مصون على النقص، و مصوون على التمام. و اذا روى المتسحفظين على انه صفه عباد الله و يصونون مصونه خبر ان فهو افصح. و المستحفظ هيهنا الامام المعصوم الذى استحفظ الله علوم شرائعه على لسانه يعمل به و يعلم من

يعلمه و يعمل به، فاذا كان كذلك فقد صان و حفظ ما يجب حفظه و فجر ما وجب انفجاره. و فجرت الماء افجره: اى اخرجته، و فجرته شدته للكثرة. و الولاية: النصره و الموده، قال سيويه بالفتح المصدر و بالكسر الاسم. و الريه فعله من روى بالماء، و الريه فعله منه كالجلسه و المجلسه. و لا تشوبهم: اى لا تخلطهم. و الريه: التهمه. و لا يسرع فيهم الغيبه: اى لا يقع فى كلامهم غيبه احد على غفله ايضا. ثم قال على ذلك عقد خلقهم و اخلاقهم: اى على جميع ما ذكره من خصال الخير سد الله قلوبهم و اعانهم. و ينتقى: اى يختار، و روى: ينتقى، و معناهما واحد. و هذبه التمحيص، فالتهديب كالتنقيه، و رجل م

هذب، مطهر الاخلاق. و محصت الذهب بالنار: اذا خلصته بها مما يشوبه. و التمحيص: الابتلاء و الاختبار. و قوله فليقبل امرؤ كرامه بقبولها اى بما يجب عليه من حسن القبول، كقوله تعالى فتقبلها ربها بقبول حسن. و القارعه: الداهيه و البليه التى يقرع من تنزل به. و قوله فليصنع لمتحوله اى ليعمل للاخره لانها داره يتحول اليها. و قوله و معارف منتقله اى مواضع انتقاله التى يعرفها و يعرف انه ينتقل اليها، كما يقال فلان من معارفى اى ممن اعرفه، و قيل اى للمعرفه بعد المعرفه بالانتقال. و القلب السليم: الذى لا خيانه فيه بل يكون سالما من كل آفه. و روى ما يرديه اى يهلكه. و اصاب سبيل السلامه ببصر من بصره: اى طريقه الشريعه، فانها هى التى لا بد لها من هاد. و بادر الهدى قبل ان يغلق ابوابه: اى سابق فعل الواجبات العقلية و الشرعيه قبل الموت.

و اماط الحوبه: ای ابعدا لاثم.

خطبه ۲۰۶- نیایش

[صفحه ۳۴۷]

و قوله الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا و لا سقیما یجوز ان یکون النصب فیهما علی الحال، بان یکون اصبح تاما و ان یکون خبر یصبح اذا کان ناقصا. و قوله و لا مضروبا علی عروقی بسوء من ضرب القاضی علی ید فلان اذا حجر علیه. و قطع الله دابرهم: ای اهلك آخر من بقى منهم، و قال تعالی ان دابر هولاء مقطوع مصبحین ای اصلهم. و قیل: دابر الرجل عقبه. و المستوحش: الحزین، یقال او حشته فاستوحش: ای احزنته فصار كذلك. و المستوحش: ضد المستانس، ای انا بالایمان مستانس غیر مستوحش. و اضام و اضطهد: ای اظلم. و التبس علیه الامر: ای اختلط. و قوله و لا ملتبسا علی ای اصحبت و عقلی غیر مختلط، و روی ملتبسا بفتح الباء، و الکسر احسن، و الفتح علی تقدیر و لا ملتبسا علی عقلی، یقال: لبست علیه و التبست علیه خلطت. و معنی قوله (اللهم اجعل نفسی اول کریمه تنزعها) ای اذا اردت ان تسترد منی بعض اعضائی فقبل ان انتزعت بعض جوارجی الی علیها اعتماد البدن و قوامه و زینته و کرامته، فانتزع نفسی قبل ان ینزع شیئا فیها، و مثله قوله: اللهم متعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارثین منی. و نزع الشیء من مکانه و انتزعه ای قلعه. و ارتجع: استرد. و فتن الرجل و افتتن:

اذا اصابته فتنه، و الافتتان یتعدی و لا یتعدی، و لذلك روی تفتتن. و التتایع: التهافت فی الشر، و لا یکون التتایع بالیاء الا فی لجاج و نحوه. و تتایع بطرح تاء المضارعه. و روی: (علی) الاصل ایضا: تتایع.

خطبه ۲۰۷- خطبه ای در صفین

[صفحه ۳۵۳]

الولایه اسم لما تولیته و قمت به،

مثل الاماره، فاذا ارادوا المصدر فتحوا. و التواصف مصدر تواصف القوم الشىء: اذا و صفوه كلهم. و التناصف مصدر تناصفوا، اى انصف بعضهم بعضا من نفسه. و فرض الله و افترض: اى بين مقادير كل ما يجب على المكلفين، قال تعالى سوره انزلناها و فرضناها، و الفريضة واجب بين قدره لمن وجب عليه. و التكافؤ: الاستواء. و قوله فجعلها يتكافا فى وجوهها اى يتساوى فى جميع وجوهها و لا- يتحرم، و الضمير يرجع الى الحقوق التى افترضها الله تعالى لبعض الناس، كما للانبياء و الائمة على الرعيه يعنى طاعتهم. و قوله بما هو من المزيد اهله تقديره بما هو تعالى اهله و مستحقه من زياده التفضل. و قوله و يوجب بعضها اى يوجب بعض تلك الحقوق- و هى الطاعة- بعضا و هى الهدايه و المراعاة و الايواء و الوعظ. و قوله و لا يستوجب بعضها اى لا يستحق على الائمة ذلك الارعاء و الايواء و الوعظ الا ببعض تلك الحقوق، و هو الطاعة منهم للائمة و تباعتهم. و فريضة فرضها الله: اى كلاهما فريضة بين الله و جوبها لكل، اى لكل واحد منهم على كل، اى على كل واحد منهم، فاذا روى فريضة بالنصب فعلى المدح او على الحال. و جرت السنن على اذلالها: اى جرى جميع

ما سنه رسول الله صلى الله عليه و آله على طريقه. و الاذلال جمع ذل، يقال: ان الامور تجرى على اذلالها اى على مسالكها و طرقها. و السنن جمع سنه، و هى كل فعل ادامه عليه السلام و لم يثبت انه مخصوص به. و اجحف به: اى ذهب به. و الجحاف: الموت لانه يذهب بكل شىء، و سيل جحاف اذا جرف كل

شىء و ذهب به. و المحاج جمع محجه، و هى جاده الطريق. و (الادغال) فى الاصل ان يدغل فى الشىء ما يخالفه و يفسده، و الدغل: الفساد. و تبعات الله: اى عقوباته. و اقتحمته عيني: اى ازدرته، و قد يكون الذى تقحمه عينك فترفعه فوق سنه لعظمه و حسنه، نحو ان يكون ابن لبون فتظنه حقا او جذعا. و الاطراء: المدح. و الانحطاط: التواضع لله تعالى، من انحط الشعر اى سفل، و حط اى نزل. و استحل الثناء: اى وجده حلالا. و روى استحلى اى وجده حلوا، و هذا احسن. و روى و لا تنثوا على بجميل ثناء. و البقيه الابقاء، يقال: لا تمدحونى لانقطاعى الى الله عباده له تعالى و اليكم محافظه لجانبكم، فانى قد استخرجت نفسى من ابقاء على اشياء لا بد من مراجعتها و استصلاحها، يشير الى ما غير من الاحكام و غيرها. و الجباره جمع الجبار، و هو الذى يقتل على الغضب. و الحفظيه: الغضب و الحميه. و لا تتحفظوا م

نى: اى لا- تغضبوا من جانبى بما يغضب به عند اهل الحده. و البادره: الحده: يقال: اخشى عليك بادرتة. و بدرت منه بوادر غضب: اى خطأ و سقطات عندما احتد. و اهل البادره: من يشخى بوادره نحو الظلمه. و لا تخالطونى بالمصانعه: اى بالرشوه، و فى المثل من صانع بالمال لم يحتشم من طلب الحاجه. و روى و لا- تظنوا بى استثقالا فى حق اى لا استثقل حقا يطلب منى و يقال لى و لا تظنوا بى التماس اعظام لنفسى فانى لا اطلب و لا التمس عظمته نفسى او استعظامها عند غيرى. و المخطىء: من اراد الصواب فصار الى غيره، و اخطات

و تخطات بمعنى. و خلاصه جميع الخطبه انه قال: لى عليكم حق الامامه و لكم على حق الرعيه، و لكل واحد منا ان يطلب حقه و يذكره و يصفه، و على كل واحد منا ان ينصف لصاحبه، و من ادى اليه حق نفسه يجب عليه ان يودى ما عليه. و الله تعالى خاصه هو الذى اذا قضى حقه عبد على بذل مجهوده، و من يطبق ذلك على ما هو اهله لا يطلب منه تعالى قد يضاعف ثواب من يعيده بعد له و يزيده من سعه فضله بما هو تعالى اهل ذلك، و قد جعل الله لبعض العباد حقوقا على بعض، فلا يصير حقوق الرعيه واجبه الا بعد ان وفوا بحق الوالى. ثم ذكر ان اعظم ما اوجبه الله من الحقوق اثنان: حق الوالى

على الرعيه، و حقهم عليه. و هذا اذا كان اعظم ما افترض الله مبتدا و حق الوالى خبره و حق الرعيه معطوف عليه، و فريضه فرضها الله خبر مبتدا محذوف، اى كلاهما فريضه من قبل الله. و يجوز ان يكون اعظم مبتدا و حق الوالى خبره و حق الرعيه كلام مستانف على سبيل الابتداء و فريضه خبره. ثم قال: ان الصلاح العام انما يحصل اذا كانت الرعيه سميحه مطيعه للوالى و كان هو عادلا- فيهم، فصلحت امور الدين و الدنيا، فان جار الوالى عليهم او بغوا عليه ظهر من المفسده اثنا عشر شيئا على ما فصله. ثم حثهم على التعاون. ثم قال: فان اجتهد عبد فى طاعه الله فلا يبلغ (حقوق) اقصى حقوق الله منها، و لا يستحق احد و ان اعظم قدره اكبر من ان يعينه الله و يعينه الوالى على ما كلفه

الله بحمل ذلك، و لا يحرم احد من المعونه و ان كان صغير المنزل.

[صفحه ٣٥٧]

فلما مدحه بعض الحاضرين كره عليه السلام ثنائه فى وجهه و قال: من كان جلال الله عنده عظيما تصغر نفسه عنده، و كل من يعظم نعم الله لديه زاد حق الله من الشكر عليه، و اذا كان الوالى يحب الفخر كان سخيفا، و كرهت منكم ان تظنوا بى انى احب الثناء، فلا ينبغى ان يكون مخالطكم معى بالمصانعه و المداهنه و انى لا استثقل القيام بالحق و العدل، فلا تكفوا عن قول الحق و مشاوره العدل. ثم انى لست باله قاهر عالم لذاته يستحيل الخطا و السهو منه، و انما انا عبد عصمنى الله من التعرض لما ليس لى، و انا و انتم عبيده ياخذ بنواصينا، و هو تعالى يملك منا مالا نملكه من انفسا، اخرجنا من الصغر اى الكبر و جعلنا عقلاء بعد ان لم تكن. و قوله فانى لست فى نفسى بفوق ان اخطى ء فهو على سبيل الانقطاع، كقول آدم عليه السلام ربنا ظلمنا انفسنا. و قوله اخرجنا مما كنا فيه الاظهر انه عنى به الجاهليه، و اشار بقوله: كنا الى العرب و ان لم يكن اميرالمومنين فيه. و قوله استعديك على قريش اى استعينك عليهم و اطلب منك ان تنتقم لى منهم، فانهم كفواوا انائى، و روى اكفوا، يقال: كفات الاناء اى كببته، و اكفات الاناء: املته، و اكفا القوس: امال راسها. و المنازعه: الخصومه

فى حق، يقال: نازعته اى جاذبته فى الخصومه. و ليت شعرى ما ذلك الحق الذى ذكر عليه السلام انهم اجمعوا على منازعته و كان هو اولى به منهم، و لما استاثروا به دونه لم يكن له ناصر

على اخذه و لا دافع ظلمهم دونه صبر مكظوما، و ليس ذلك الحق الا الامامه التى ان اعتقد ذلك اليوم مسلم نسب الى الكفر، و ما هو عليه السلام قد اظهر ذلك بلاتقيه. و قال الرضى بعد هذا و قد مضى هذا الكلام فى اثناء خطبه متقدمه الا انى كررته ههنا لاختلاف الروايتين و لا عجب من تكريره عليه السلام ذلك المعنى مره بعد اخرى، و انه كان له غصه يتجرعها، و المصدر ربما ينفث. و المتاسف: الملتهف، و الاسف: اشد الحزن، و قد اسف على مافاتة. و الرافد: المعين. و الذاب: الدافع. و المساعده معروفه، و هى المعاونه و ضنت: اى بخلت. و المنيه الموت. و اغضيت على القذى: اى صبرت على الاذى، و الاغضاء: ادناء الجفون. و القذى اقل شىء يقع فى العين. و الشجى: الغصه. و كظم غيظه: اجترعه. و العلقم: شجر مر، و يقال للحنظل و لكل شىء مر علقم. و الشفره: السكين العظيمه. و الحز: القطع.

خطبه ٢٠٨- كله از قریش

[صفحه ٣٥٨]

و روى الا- ان فى الحق ان تاخذه بالتاء، اى قالوا: انت تصلح لهذا الامر الذى هو الامامه يجوز ان تاخذه انت لسابقتك و لخصالك الحميده، و هذا حق و لكن يجوز لنا ايضا ان نمنعك عنه (لانه سبق البيعه لابي بكر) و هو حق منا اذ لا يجب لك هذا الامر الان. و بخط الرضى رضى الله عنه كان بالتاء، و روى بالنون، اى قالوا: ان الحق هو ان ناخذه نحن و نضعه حيث نشاء، و الحق ان يكون ممنوعا منه.

[صفحه ٣٥٩]

قوله فقدموا على عمالي اى دخلوا عليهم من اسفارهم و خزان المال و على اهل مصر، كلاهما معطوف على عمالي. و قوله كلهم فى

طاعتي و على بيعتي صفه الجميع او للاخير الذي هو اهل مصر، و هو البصره. و قوله فشتتوا معطوف على قدموا، يقال: قدم من سفره يقدم قدموا. و شتت: اى فرق. و المعنى ان القادمين دخلوا غدرا البصره و كان اهلها مطيعين لى و على البيعه لى فى ظاهر الحال، و كانت كلمتهم واحده فجعلوا كلمتهم مختلفه و اقوالهم و اهوائهم متفاوتة. و العض على السيوف استعاره حسنه على الصبر على القتل و القتال.

خطبه ٢٠٩- عبور از کشته شدگان جمل

[صفحه ٣٥٩]

و ابو محمد كنيه طلحه، قتله مروان بن الحكم، و كلاهما فى عسكر واحد. و الوتر: الذحل عنه اهل الحجاز، و بالفتح الفرد، و بالعكس من ذلك عند اهل العاليه، و اما بنو تميم فبالكسر فيهما. و كان طلحه و الزبير من بنى عبدمناف. و قوله اكره ان يكون قريش قتلى تحت بطون الكواكب عباره حسنه و معنى حسن. و افلتتني اعيان بنى جمح و مروان منهم اخذ اسيرا يوم الجمل فاستشفع بالحسن الى ابيه عليهما السلام فافلت، و افلت يتعدى و لا يتعدى. و اعيان القوم: اشرافهم. و روى اعيان بنى جمح و غير القوم: سيدهم. و روى اعيان بنى جمح بالغين المعجمه، و الظاهر انه جمع غير الذى هو بمعنى سوى، فيكون معناه على عكس الروايات الاخر. و روى اعنان بنى جمح و هو جمع عنن، و هو صفيحه السماء و ما اعترض من اقطارها فى الاصل، فاستعير ههنا. و اتلعوا اعناقهم: اى مدوها و رفعوها، و اتلعت الظبيه من كناسها: اى سمت بجيدها، و اتلعوا ضمير من قبل دون من افلت، بلاله قوله فوقصوا دونه اى كسرت اعناقهم، يقال: وقصت عنقه اى كسرتها.

خطبه ٢١٠- در وصف سالکان

[صفحه ٣٦١]

ثم وصف بعض اصحابه فقال: استعمل العقل حتى كانه احياه بكثره استعماله عند كل شبهه، و امات نفسه، اى عبد الله و صلى و صام حتى صار ضعيفا مهزولا دقيق العظام لطيف الدبن، فكان ميت، و هو من ينتفى عنه الحياه مع بقاء اللحميه فيه. و العقل علوم ضروريه اذا حصله الله فى الانسان صح منه اكتساب العلوم و المعارف و حسن من الله تلكيفه، و لا يكمل العقل الا- بعلوم مخصوصه يصح معها النظر و الاستدلال: اولها علم المرء بنفسه، و ثانيها علمه

بكثير من احواله، و ثالثها علمه بالمشاهدات عند زوال اللبس، و رابعها علمه بانتفاء ما لا يشاهده من المشاهدات، و خامسها علمه بانه لو كان اراه مع ارتفاع الموانع و زوال اللبس، و سادسها علمه بان الذات اما ان تكون محدثه او قديمه، و سابعها علمه بامور يستند العلم بها الى صرف من الممارسه و الاختبار، و ثامنها علمه بما جرى عليه من الامور العظام الظهره، و تاسعها علمه بمقاصد المخاطبين مع سماع خطابهم اذا كان مما يتجلى الحال فيه و اما اذا غمض فلا يمتنع ان لا يعرفه مع كمال العقل، و عاشرها علمه بوجوب كثير من الواجبات العقلية نحو الانصاف و شكر النعمه و قبح كثير من المقبحات نحو الظلم و العبث و حس كثير من المحس

نات نحو الاحسان الى المحتاج و ارشاد الضال. و علوم العقل هذه العشره، اذ لو كان امرا زائدا على ذلك كما يزعمه الفلاسفه لكان يصح فيها طريقه الانفصال، اذ لا علقه بينها من وجه معقول، و كان يجب صحه ان يكون المرء عاقلا من دون هذه العلوم او لا- يكون عاقلا و ان حصلت له هذه العلوم، و المعلوم خلافه. و العقل فى اللغه المنع، فهذه العلوم تمنع المرء مما يشتهي من القبائح تشبيها بعقال الناقه، و لهذا لا يطلق هذا الاسم على الله لا نفيا و لا اثباتا الا على وجه يزول معه الابهام. و قوله و برق له لامع كثير البرق و ابان له الطريق هذا من تمام وصف من نعتة من اول الكلام. و برق السيف: اى تلالا. و لمع الشىء: اى اضاء فهو لامع. و ابان: اظهر. و قد اشرنا الى معنى قوله

قد احيى عقله، و يجوز ان يكون معناه: ان الكيس من استعمل علوم عقله فاحياها و قمع هوى نفسه و شهواتها فاماتها حتى يضعف هواه و بدنه و دق ورق عظامه و شهواته. و روى: انه فى وصف رسول الله صلى الله عليه و آله، و انه اذا استعمل العقل تولدت من نظره المعارف الواجبه عليه من التوحيد و العدل، و ان رفعتة الشبهه فانه يحلها حتى يصير ثابت القدم فى الديانه و يرضى الله عنه بذلك.

خطبه ٢١١-در ترغيب يارانش به جهاد

[صفحه ٣٦٣]

شرح اين قسمت در كتاب مورد استفاده نيامده است.

خطبه ٢١٢-تلاوت الهيكم التكاثر

[صفحه ٣٦٦]

تكلم عليه السلام بهذا الكلام بعد ان كان قرا سوره الهيكم التكاثر، و سبب نزولها ان حيين من قريش بنى عبدمناف و بنى سهم تفاخروا ايهم اكثر عددا، فكثروهم بنو عبدمناف، فقال بنو سهم: ان البغى اهلكنا فى الجاهليه فعادونا فى الاحياء و الاموات فكثرتهم نفوسهم. و المعنى انكم تكاثرتم بالاحياء حتى اذا استرعيتم عددهم صرتم الى المقابر فتكاثرتم بالاموات، عبر عن بلوغهم ذكر الموتى بزياره المقابر تهكما بهم. و قيل: كانوا يزورون المقابر فيقولون: هذا قبر فلان و هذا قبر فلان، عند تفاخرهم. و المعنى شغلکم ذلك، و هو ما لا يعينکم و لا يجدى علیکم فى دنياکم و آخرتکم عما يعينکم من امر الدين الذى هو اهم و اغنى من كلامهم. و قيل: نزلت فى اليهود، قالوا: نحن اكثر من بنى فلان و بنو فلان اكثر من بنى فلان، الهاهم ذلك حتى ماتوا ضلالا. و المراد شغلکم التبارى فى الكثره و التباهى فيها فى الاموال و الاولاد الى ان متم و قبرتم منفقين اعماركم فى طلب الدنيا و الاشتياق الهيا و التهالك عليها، الى ان اتاكم الموت لاهم لكم غيرهما عما هو اولى بكم من السعى لعاقبتكم. و زياره القبور عباره عن الموت. كلا ردع و تنبيه على انه لا ينبغى للناظر لنفسه ان تكون ا

لدنيا جميع همه و لا- يهتم بدينه. سوف تعلمون انذار ليخافوا فينتبهوا عن غفلتهم. و كرر، اى سوف تعلمون فى القبر ثم سوف تعلمون فى الحشر، او اذا رايتم الجنه و اذا رايتم النار. يعنى سوف تعلمون عاقبه تباهيكم و تكاثركم اذا نزل بكم الموت. ثم كرر التنبيه و قال (لو)

تعلمون) محذوف الجواب، يعنى لو تعلمون ما بين ايديكم كعلمكم ما تستيقنونه من الامور التى و كلتم بعملها هممكم لفلتم ما لا يوصف، و لكنكم جهله ضلال. ثم بين لهم ما انذرهم منه فقال (لترون الجحيم) و كان كفار مكه فى الخير و النعمه، فيسالون يوم القيامه عن شكر ما كانوا فيه و يعذبون على ترك الشكر. و قوله عليه السلام (يا له مراما) اى يا قوم تعالوا لهذا العجب، فالضمير فى له للعجب الذى هو كالمعلوم عند النداء بحرفه يا، و اللام هى التى للمدعو اليه فى مثل هذا الموضع و فى الندبه. ثم ميز ذلك العجب و قال مراما فنصبه على التمييز و عطف عليه شيئين آخرين دعا الناس الى عجب. و ذكر انه ثلاثه اشياء: مرام هولاء اى مطلبهم البعيد من جواز ان يطلب العاقل مثله، و كونهم زائرين للقبور على ما ذكرناه لغفلتهم او مع غفلتهم و خطرهم اى اشرافهم على الهلاك، و المخاطره بالنفس امر مفضع، يقال: فضع الامر فهو

فضيع اى شديد، و كذا افضع فهو مفضع. و الزور مصدر يوصف به الواحد و الجمع، يقال: رجل زور و رجال زور. و لقد استخلى هولاء المتفخرون من امواتهم معتبرا بذكر و يعظ، اى وجدوا موضع التذكير خاليا من الفائده لما افتخروا بها و تناولوا ذكرهم على وجه يبعد الانتفاع به. و مفعول استخلى محذوف. و (اى منصوب) بعفل مقدر بعده، اى وجدوا. ثم استفهم على سبيل التوبيخ فقال افبمصارع آبائهم يفتخرون و هم فى مقام ذله و عبره و هذا الافتخار بهم من الغفله، فلو نطقت تلك المقابر لقات: هولاء اصحابنا ماتوا ضالين، و انتم تذهبون بعدهم جاهلين، تمشون على روسهم

و تزرعون مواضع قبورهم، و تطلبون النبات من حيث اجسادهم فيه مدفونه، ضاعت ايامكم جميعا فكانها تبكى عليكم. و روى يا مراما على ان المرام يكون منادى. و روى اى مذكر اى وجدوا من المزورين مذكرا و موضع اتعاض و موضع وعظ بليغ، يعنى قبورهم. و المذكر: المعبر، و الادكار: الاتعاض، و هو الافتعال من ذكر يذکر. و قوله لقد استخلوا منهم اى مذكر بفتح الكاف. يروى على انه مصدر او موضع، و بكسرها على انه فاعل، اى اى موضع تذكير، و اى موعظه صادفوه خاليا من كل نفع، و اى واعظ وجدوه على ظنهم خاليا من نفع، و اى واعظ وجدوه على

ظنهم خاليا من منافع الاعتبار. و تناوشوهم اى تناولوهم، (و التقدير و تناولوا ذكرهم فحذف المضاف) للفخر، و هم بان يعتبر بهم اقرب من ان يفتخر بهم، قال تعالى و انى لهم التناوش من مكان بعيد اى كيف لهم تناول ما بعد عنهم و هو الايمان و قد كان قريبا فى الحياه فضيعوه. و المصراع مصدر و موضع، و المصارع جمعهما. و المراد هنا المواضع، اى ايفخرون بقبور آبائهم. و همزه الاستفهام يقتضى الفعل و يطلبه. و الفخر: الافتخار، و هو عدم القديم. و عديد الهلكى: عددهم، كلاهما اسم، و العد مصدر، يقال: هم عديد الحصى اى فى الكثره، و فلان عديد بنى فلان يعد فيهم. و الهلكى جمع هالك. و الهلاك يكون موتا و قتلا و ذهاب مال. و خوت: اى خلت. و يرتجعون: اى يردون. يقول: ان هولاء الذين يفتخرون بابائهم الموتى يرددون الى وسط الاحياء ذكر اجساد خاليه من الحياه و القدره و العلم صارت كالجماد ساكنه بعد ما كان لها

حركت. ثم قال: و الله لان يكون تلك الاجساد موضع العبر اولى من ان يكونوا موضع الفخر، و الله لان يتركوا فى اذل ذل اجدر من ان يذكروا فى موضع العز. و هبط هبوطا: نزل، و هبطه هبطا: انزله، يتعدى و لا يتعدى. و يقال: هبط به انزله. و الجناب: الفناء. و احجى: اجدر. و

العشوه: ان يركب امرا على غير بيان، و يقال: اوطاتنى عشوه اى امرا ملتبسا. و العشوه: سواد الليل. و الغمره: الشده، و ضربوا منهم فى غمره اى جهاله من التبيين، و منهم بيان ان الغمره المذكوره هى من الموتى. و الضرب هنا السير، كقوله تعالى و اذا ضربتم فى الارض اى سرتهم، يعنى ضربوا من ذكر موتاهم فى جهل عظيم و ساروا فى شده شديده. و العرصه: كل بقعه بين الدور واسع ليس فيها بناء، و الجمع عرصات. و الربع: الدار بعينها حيث كانت، و الجمع ربوع، و الربع: المحله، يقال: ما اوسع ربع بنى فلان. و قوله و ذهبوا ضلالا اى هلكى، يقال: ضل الشىء اى هلك و ضاع، و جاء فلان بعقب فلان اى جاء على اثره، و الجمع اعقاب. و وطئت الشىء برجلى: اى وضعت رجلى عليه. و قوله تطاون على هامهم اى تمشون على رؤوسهم ذله و مهانه لهم، فقد جعلتموهم مواضع الاقدام. و تستتبون فى اجسادهم: اى صارت اجسادهم ترابا و انتم تزرعون و تطلبون النبات فى الارض، فكانكم تطلبونه فى اجسادهم. و تستتبون: اى تشبتون، و الاستثبات و الثبت بمعنى. و ترتعون فيما لفظوا: اى تاكلون ما تركوه و تنعمون فيما رموه، يقال: رعت الماشيه اى اكلت ما شئت. و فى القرآن ترتع اى تنعم. و لفظت

حقاراً. ثم قال (و إنما الايام بينكم و بينهم بواك و نوائح عليكم) اى تضيعون الاعمار بالباطل، فتكاد ايام عمركم تبكى و تنوح عليكم كما بكت و ناحت عليهم. و يجوز ان يكون المراد اهل هذه الايام يبكون عليكم، فيكون حقيقه من وجه و مجازاً من وجه. و سلف الرجل: آباؤه المتقدمون. و الفراط: السابقون الى الماء، و الواحد فارتط. و روى فرط و هو مصدر يوصف به الواحد و الجمع. و المناهل: موارد الماء. و مقاوم العز: مقاماته. و الحلبات جمع الحلبه، و هو خيل يجمع للسباق من كل اوب. و السوقه: خلايف الملك، و هم الرعيه، و الجمع سوق، يقول: اولئك الذين افتخرتهم بهم آباؤكم الذين سبقوكم الى الغايه التى هى غايه امركم اكلهم التراب فتغيرت احوالهم. و عد ثمانيه اشياء و قال: انها صارت لهم بخلاف ما يكون للاحياء. و البرزخ: الحاجز بين الشيئين، و البرزخ ما بين الدنيا و الاخره من وقت الموت الى البعث، فمن مات فقد دخل البرزخ. و الفجوه: الفرجه بين الشيئين، و فجوه الدنيا: ساحتها و الجمع فجوات. و الجماد. الجسم الكثيف الصلب الذى يختص بيبوسه و لا توجد فيه حياه و لا لحيمه (و لا ينمون اى لا يزدون، و الجماد اسم الجنس و لذلك لم يجمع) و روى (لا ينمون) اى لا يتحركون، و النم

يمه: الحركة و النفس، و منه: اسكت الله نامته. و قيل هو من (نم الحديث) اى قته، اى لا يصير واحد منهم قتاناً. و الاول اعم، قال ابو ذؤيب: و نيمه من قاصن متلبب (فى كفه حبش ء اجش و اقطع) اى صوت وتر قوس صياد. و المضار غائب لا يرجى اياه،

و اصل ما لا یرجى، و كل ما لا یكون الانسان منه على ثقہ. و لا یحزنهم و لا یخزيهم روى كلاهما، و هما لغتان. و لا یحفل: ای لا یبالى. و الرواجف جمع الراجفه و هى الزلزله، یقال، رجفت الارض ای اضطربت اضطرابا شديدا. و القواصف جمع قاصفه، و هى الرياح التى تقصف ای تكسر. و لا یاذنون لها، ای لا یستمعون اليها، ای لا یعلمون بهذه البلايا. و روى: و انما كانوا جميعا فتشتوا. و الالف: الالف، یقال: حن الالف الى الالف، و الالاف جمع آلف، مثل كافر و كفار. و عمیت اخبارهم: ای خفيت. و صمت ديارهم: ای لا یسمع فیها صوت، فجعلها صماء، كما سموا رجبا اصم اذا لم تسمع فیها حركه قتال، و انما یسمع فیها صوت مستغیث لانه من الاشهر الحرم. و السبات: النوم، و اصله: الراحه، قال تعالى و جعلنا نومكم سباتا ای هم بمنزله النيام لما بدلوا بنطقهم الخرس. و ارتجال اصفه: دخول الصفه علیهم من غیر تدبیر، من ارتجال الخطبه و الشعر، و هو ابت

داوه من غیر تهیئه قبل ذلك. و ارتجل الفرس: ای خلط جنسا من المشى بجسن منه.

[صفحه ۳۷۳]

و تانس و استانس بمعنی، ای هم جیران من حیث الجوار و القرب و لكن لا یستانس بعضهم بحديث بعض. و الانس: خلاف الوحشه. و احياء لا یتزاورون: ای هم قبائل. و روى و احباء، و انما سماهم بذلك لو لا انهم لو مكنوا من الاراده لما ارادوا الانفع جيرانهم، و هذا كقولك احب زيدا المعنى احب منفعته. ثم قال: بليت بينهم عرى التعراف: ای مع ذلك هولاء لا یتعارفون و ذهب شفقہ الاخوه التى كانت

بينهم. و بليت: اخلقت. و العرى جمع العروه التى هى للكوز و القميص و نحوهما، وههنا استعاره. و تعارف القوم: اى عرف بعضهم بعضا. و الاسباب: الحبال، و المراد بها الوصله هنا. و الجديدين: الليل و النهار. و اى يرفع بالابتداء و ينصب على الظرف. و ظعنوا يعنى الى القبور، اى سافروا و رحلوا. و السرمد: الابد. و الاخطار. عظام الامور. و افضع: اشد. و آياتها: علاماتها. و المبائه: المنزل. و روى و كلتا الغائتين اى غايتى من يستحق الجنه و النار، اى منزل من يدخل الجنه اعظم و احسن و اطيب مما رجاه، و كذا مقام الكافر فى النار اطم مما يخاف منها. و الخوف: ظن مخصوص بتعلق بحصول مضره فى المستقبل او فوات منفعه. و الرجاء: هو الظن لنفع مستقبل او دفع ضرر كذلك. و الغائتان يح

تمل ان يكونا الجديدين، و قد جرى ذكرهما، و يجوز ان يكونا الاخطار و الايات التى مضى ذكرهما ايضا. و قيل: معناه شاهدوا من الخطر اصعب مما كانوا يخافونه، و راوا من الايات العظيمة و الرحمه فوق ما كانوا يقدرونه فى حياتهم. فكلا غائتهما من الخطر و العظمه امتدت لهم الى منزل فات خوفهم و رجاؤهم و سبقهما، لاین كلاله من الرحمه و العقوبه كان فوق ما قدروا. و عيوا: اى عجزوا. و عميت: انمحت. و كلحت الوجوه: اى عبست. و النواضر: النواعم، و النضر: الحسن و الرونق، و قد نضروا النواعم المتنعمه، من النعمه التى هى التنعم. و (الاهدام) جمع الهدم، و هو الثوب البالى. و تكادنا: اثقلنا. و تهكمت الربوع الصموت: اى تهدمت علينا المقابر و المحال الصامته الخاليه، يقال: تهكمت البئر اذا تهدمت. و

قيل: معناه اشتدت علينا، من قولهم تهكم عليه اذا اشتد غضبه. و المعارف: الوجوه. و ارتسخت: اى ثبتت. و الاسماع الاذان. و الهوام: الحيوانات الصغار، اى انسدت فاستكت اى صمت، يعنى: ثبتت الهوام فى اسماعهم و اقامت فيها و جعلتها موطنًا، و صار التراب بمنزله كحل لعيونهم. و خسوف العين: ذهابها فى الراس. و الذلاقه: فصاحه اللسان وحدته فى الكلام. و همد: مات. و عاث: افسد (و جديد فاع

ل) و سمجها: قبحها، و هو صفة بلى. مستسلمات: منقادات. و الاشجان: الاحزان. و الفظاعه: الشده، و كذا الغمره. و لا ينجلى: لا ينكشف.

[صفحه ٣٧٥]

و الانيق: المعجب. و الغذى: الذى ربي بالغذاء الحسن. و الترف: التنعم الذى يطغى. و الربيب: المربوب. و التعلل: التلهى بشىء عما هو خير منه و التجزى به كما يعلل الصبى بشىء من الطعام عن اللبن. و ضنا: اى بخلا. و غضاره العيش: طيبه و لينه. و الشحاحه: البخل. و الحسك: شوك للسعدان و نحوه، و يعمل من الحديد على مثاله فى الحرب للعدو. فذكر غفله ارباب النعم فى الدنيا من وقوع الشده و فجاتها عليهم. و الحتوف جمع حتف، و هو الهلاك. و من كذب: اى قرب. و البث: الحزن و الحال. و النجى على فعيل الذى يشارك و يكون جماعه، قال الله تعالى خلصوا نجيا، و انما يكون كذلك لانه مصدر، قال الفراء: و قد يكون النجى و النجوى اسما و مصدرا. و قوله و تولدت فيه فترات علل آنس ما كان بصحه فانس نصب على الحال و ما مصدرية، و هو كقولك اخطب ما يكون الامير قائما، و التقدير: فتر آنس كونه، اى فى حال ما كانت حالاته و اكوانه آنس بالصحه.

و هذا بمنزله قوله: نهاره صائم و ليله قائم، فانه نسب الانس الى الكون. ففزع: اى فهرب و التجا الى مداواه الطيب. و القار: البارد. و ثور فلان عليهم الشر: اى هيجه و اظهره. و ذهل: اى غفل. و الممرض: الذى يجتهد فى ازالته مرض المرى

ض و يخدمه و يداويه. و تعايا: عجز. و روى حتى فتر معدله و فتر: اى انكسر، و المعدل: الذى يطعم المريض و يسقيه المعتدل من الاشياء شفقته و معالجه. و تنازعوا شجى خبر: اى تجاذبوا غصه كلام دون ذلك المريض، و يتسارون فى ذلك على سبيل التخاصم كاتمين لذلك عن غيرهم، فقائل هو يموت الذى به من الوجع و العله (اى لا يخلص هو من هذا المرض فكانه له). و ممن: اى من يمنى و يظهر الامنيه ان عافيته و سلامته توب و ترجع اليه. و الاسى: الصبر و الاستقامه، من تاسى به اى تعزى. و الاستغراق: الاستيعاب.

خطبه ٢١٣- تلاوت رجال لا تلهيهم..

[صفحه ٣٧٩]

التجاره: صناعه التاجر، و هو الذى يبيع و يشتري. و انما نكر تجاره فانه اما اراد انه لا يشغلهم نوع من هذه الصناعه ثم خص البيع لانه فى الالهاء ادخل من قبل، ان التاجر اذا اتجهت له بيعه رابحه الهته ما لا تلهيه شىء يتوقع فيه الربح فى الوقت الثانى، لان هذا يقين و ذاك مظنون. و اما ان يسمى الشرى تجاره اطلاقا لاسم الجنس على النوع- كما تقول رزق فلان تجاره رابحه اذا اتجه له بيع صالح او شرى حسن- و عند قوم تجر فلان فى كذا اذا جلبه. و قوله رجال لا- تلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله متصل بما قبله، لانه تعالى قال (الله

نور السماوات و الارض) اى منورهما و مزينهما مثل نوره اى مثل محمد رسول الله، عن كعب: عنى بالنور محمدا صلى الله عليه و آله و اضافه الى نفسه تشريفا له، و المشكاه صدره، و الزجاجه قلبه، و المصباح فيه النبوه لا يهوديه و لا نصرانيه. و الشجره المباركه ابراهيم و قيل: المشكاه ابراهيم، و الزجاجه اسماعيل، و المصباح محمد (ص). الى ان قال فى بيوت اذن الله اى هذه المشكاه فى بيوت (اذن الله، اى فى بيوت) هذه صفتها، و ان بيت على و فاطمه و الحسن و الحسين من افاضلها، يتلى فيها كتابه و يصلى لله فيها بكره و عشيا. ثم

بين المسيح فقال رجال لا- تلهيهم تجاره اى لا- تشغلهم و لا- تصرفهم تجاره و لا- بيع عن ذكر الله. و عن الباقر و الصادق عليهما السلام: انهم قوم اذا حضرت الصلاه تركوا التجاره و انطلقوا الى الصلاه، و هم اعظم اجرا ممن لم يتجر. و الذكر على ضربين: بالسان و بالقلب، فذكر الله ان يذكر و يتكلم باسمائه الحسنى و يا لتكبير و التسبيح و التهليل، و قد يكون بالقلب و هو ان يكون ذاكرا و حافظا او امره و نواهيه و عظمته، و يكون الذكر علما ضروريا يحصل بعد النسيان. و جلوت الشىء جلاء بالكسر: اى صقلت. و الوقره: ثقل الاذن. و العشوه فعله من العشى مصدر الاعشى و العشواء. و المعانده: المعارضه، و العناد مثله، و عند عنودا: خالف ورد الحق و هو يعرفه. و ما برح: اى مادام. و البرهه: قطعه من الدهر. و ناجاهم: اى الهمهم الله و خطر ببالهم و كلمهم فى ذات عقولهم، اشاره الى قول النبى عليه السلام:

فى امتى محدثون. و استصبحوا: اى اسرجوا. يذكرون: اى يعظون. و ايام الله: اى ايام عقوباته تعالى، اى يذكروا الايام التى فعل تعالى فيها بقوم نوح و هود و لوط عذاب الاستيصال و نحوهم. و يخوفون مقامه: اى مقام عذابه تعالى، و هو جمع مقامه. و ايراده فى الله مجاز بمنزله الادله فى الف

لوات، اى مثل الرجال الذين يهدون فى المفاوز التى لا- طريق فيها. و روى بمنزله الادله فى القلوب و يكون الدليل بمعنى الدلالة، و ان كانت من حيث الوضع الدليل و الدال كلاهما اسم الفاعل للدلالة، و هى ما يكون النظر فيه يودى الى العلم بغيره، و واضعه انما وضعه لهذا الوجه. و القسط: العدل و واسطه الامور. و الروايه الاولى اولى، لان الادلاء فى المفاوز هم الذين يطيبون قلوب من يتبعونه و يخوفونه اذا خالفهم، و كذلك يكون حال هولاء الذين هم عباد الله المعصومون اذا وجدوا سالكك طريق حق و قصد حمدوا طريقه اليه، اى استندوا اليه ذلك (و رفعوه اليه و اخبروه بخبر سار و هو نجاتهم، و ان وجدوا منحرفا من جاده الحق اظهروا ذم ذلك الطريق و بينوا عيب ذلك) و رفعوه اليه و اخبروه بان سالكه هالك، و انهم يكونون بمنزله السرج فى الظلمات و الادلاء عند الشبه يجلوونها للرعيه. و يهتفون: اى يصيحون و يقولون من حيث لا يبصرون. و الزواجر: المواعظ التى تزجر السامع عن الضلال. و القسط: العدل، يامرون مقسطين، و الجار و المجرور فى موضع الحال. و يجوز ان لا يكون لقوله بالقسط محل من الاعراب، فكانه قال: يامرون بالمعروف. و البرزخ: ما بين الدنيا و الاخره من القبر و احواله و اه

واله.

و ما بعد هذا كانه تفصيل قوله ايضا لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا. فلو مثلتهم: اى لو جعلتهم امثله بين يديك، يقال: مثلت له كذا تمثيلا- اذا صورت له مثالا- بالكتابه و غيرها، فكانه مائل بين يده، يا قائم. و التمثال: الصوره. و روى بعقلك اى لو جعلتهم بعقلك لنفسك مثالا. و المقاوم: المقامات. و روى: فقصروا عنها، و قصروا احسن، لان التقصير هو الرجوع من امر مع القدره عليه. و قصر بمعنى: عجز و كان قصيرا عن تناوله. و فرط: اى قصر. و الاستقلال: النهوض. و النسيج: الصوت بالبكاء. و النحيب: البكاء بعينه. و يعجون: يصيحون. و الاعتراف: الاقرار. و اعلام هدى: اى اوتاد الدين. و الاعلام: الجبال. و الهدى: ان ترشدوا به احدا فى الدين الى ما فيه صلاحه و نجاته، و الهدايه مثل ذلك الا انها تختص بما فيه صلاحه من امور الدنيا. و مصايح الدجى: المصباح هو السراج، و الدجى: الضلام. و حفت: احاطت. و السكينه: السكون كالبهيته للبهتان، اى انزل الله السكون فى قلوبهم الى ما جاء به محمد صلى الله عليه و آله من الشرائع ليزدادوا ثباتا فى الدين مقرونا الى ايمانهم بالتوحيد. و انزل الله تعالى الوقار و العظمه عليهم و على انفسهم ليزدادوا باعتقاد ذلك ثباتا فى دينهم.

و يتنسمون بدعائه: اى بدعاء الله، و التنسم وجدان النسيم، و هو الريح الطيبه. و فى الحديث لما تنسموا روح الحياه اى وجدوا نسيمها. و معنى كلامه: يتنسمون (روح الحياه) اى ينتظرون من الله تعالى بدعائهم روح التجاوز عنهم و راحه المغفره لهم. و الدعاء مصدر مضاف الى المفعول و الفاعل محذوف. و رهائن بالنصب على الحال، و بالرفع

على ان التقديرهم رهائن، و هى جمع رهينه بمعنى الرهن. و الفاقه: الفقر. و اسارى جمع اسير. و الاسى بالفتح: الحزن. و يد قارعه: تفرع باب رحمه الله. و الرغبه كل ما يرغب فيه (هنا) و من لا- تضيق لديه المنادح هو الله تعالى، و المنادح كناية عن العطايا و الجوائز و الرحمه و المغفره التى هى واسعها عند الله، جمع مندوحه، و الندح: السعه. و الحسيب: المحاسب. اشار عليه السلام بقوله فلو مثلتهم لعقلك الى آخره، اى انك لو صورت لنفسك وقوف الائمة المعصومين فى محرابهم بين يدي الله و مناجاتهم له تعالى و تذللهم و تضرعهم فى تلك الحالات و بكاهم و دعاهم و اجتماع الملائكه حولهم و قد فتح الله لهم ابواب السماء، لنفكك هذا النمثيل و التصوير. و حذف جواب لو مثلتهم لتفخيم الشأن، كما يقال: لو رايت عليا بصفين و بيده ذوالفقار، و لا يذكر له جوابا

تفخيما. ثم قال اخيرا: حاسب نفسك لاجل منفعه نفسك، فان غيرك هو مشغول بحساب نفسه.

خطبه ٢١٤- تلاوت يا ايها الانسان..

[صفحه ٣٨٥]

و اما ما قاله بعد قرائه قوله تعالى يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم فانا نذكر بيانه بعد فسر الايه، فنقول: يسال ما معنى قوله ما غرك بربك الكريم كيف طابق الوصف بالكرم انكار الاغترار به، و انما يغتر بالكريم كما يروى عن على عليه السلام انه صيح بغلام له كراب فلم يلبه، فنظر فاذا هو بالباب قائم فقال له: مالك لم تجبني؟ قال: لثقتى بحلمك و امنى من عقوبتك، و كان فى كسل فاستحسن جوابه و اعتقه. و قالوا: من كرم الرجل سوء ادب غلمانه. الجواب: معناه ان حق الانسان ان لا يغتر بتكرم الله عليه بالتفضل الاول،

فانه منكر خارج عن حد الحكمه، و لهذا روى: ان النبي صلى الله عليه و آله لما تلاها قال: غره جهله. و قيل لبعض الزهاد: ان خاطبك الله بهذا ما تقول؟ قال اقول: غرتنى ستورك المرخاه. و هذا ليس باعتذار كما يظنه الطماع حتى يقولوا: غرنا كرم الكريم، بل هو اعتراف بالخطا فى الاغترار بالستر. و المعنى: اى شىء غرك بخالقك و خدعك و سول لك الباطل حتى عصيته و خالفته. و الكريم هو الذى يعطى ما عليه و ما ليس عليه و لا يطلب ماله، و من كرمه تعالى انه لم يرض بالعفو عن السيئات حتى بدلها بالحسنات. و لما قرا اميرالمومنين عليه السلام هذه الاى

ه- و كانت متضمنه للاستفهام على سبيل التوبيخ- ذكر اولاً ان هذا المسئول لا يكون له حجه و لاعذرو انما كان اغتراره من جهله البليغ الشديد، و الحججه: البرهان الذى يذكر مع تحاج و تخاصم لا للعناد. و دحض حجته: بطلت، و ادحضها الله. و دحضت رجله: اى زلقت و زالت عن مكانا. و المعذره: العذر. و ابرح: اى جلب الى نفسه شده جهاله، و لقيت منه برحا بارحا اى شده و اذى، و ابرح به فعل ذلك به. و يجوز ان يكون جهاله نصبا على انه مفعول له، و المعنى جهد نفسه و جلب اليها شده و اذى لجهالته. و على الوجه الاول يكون جهاله مفعولا به. و برح به الامر تبريحا: اى جهده. و البلول: الصحه، يقال: بل من مرضه يبل بلا و بلولا: اذا صح. و الضاحى: البارز للشمس. و يمض: اى يوجع. و المصائب مهموزه باجماع اهل اللغه، و روى على مصابك. و بيات نغمته: اتيان عقوبته

تعالى فجاءه و غفله و ليلا. و قوله و قد تورطت بمعاصيه مدارج سطواته تورط اى وقع فى الورطه و هى الهلاك. و بمعاصيه: اى بمعاصى الله. و المدرجه: المذهب و المسلك، و الجمع مدارج، و اكثر ما يقال فى مهاوى الهلكه مع فى، وههنا يجوز ان يكون التقدير فى مدارج سطواته اى حملانه، و يكون نصبها بنزع الخافض، و يجوز ان يكون تورطه اى

ضا لغه. و قوله تشمل اى انخذ اقبال الله عليك و رحمته لك مثلا- حاله توليك عنه تعالى و انحرافك عن طاعته. و الكنف: الناحيه. و طرف بصره يطرف طرفا و مطرفا: اذا اطبق احد جفنيه على الاخر، الواحده من ذلك طرفه. و المتوازيين: المتساويين، و يقال للقيم بالامر هو ازاوله و هو بازائه اى بحذائه. و روى متوازيين اى يكون لهذا وزن ذاك. و تقدير قوله و حقا اقول اى اقول قولاً حقا، فهو صفة مصدر محذوف. و كاشفتك العظا: اى اظهرت الدنيا لك المواعظ. و كاشفه بالعداوه: اى باداه، و العظا: نصب بنزع الخافض، و روى العظا بالرفع على ان يكون فاعل كاشفتك. و روى كاشفتك الغطاء. و آذنتك: اى اعلمتك. و على سواء: اى عدل. و روى و النقض فى قوتك بالصاد و الضاد. و لهى اصدق و اوفى: اى الدنيا بما تعدك اى بوعداها اياك من نزول البلاء بك اصدق من ان تكذبك. و تعرفت ما عند فلان: اى تطلبت حتى عرفت، يقول: و لئن تعرفتها، اى و الله لو طلبت من الدنيا مصلحه لنفسك فى الديار الخاويه، اى الخاليه من اهلها الذين هلکوا و كانوا فى نعمه لتجدن مشفقه عليك من حسن و عظها لك باهلاکها من

اطمان اليها. و الربوع: المنازل. و الشفيق: المشفق. و الشحيح: البخيل. و الراجفه: الواقعه التي ترجف عند

ها الارض و الجبال، اى تضطرب، و هى النفخه الاولى، و صفت بما يحدث بحدوثها. تتبعها الرادفه: اى الواقعه التي تردف الاولى، و هى النفخه الثانيه و يموت جميع الخلق الاحياء بالنفخه الاولى. و الراجفه: صيحه عظيمه فيها اضطراب و تردد، و يبعث بالنفخه الثانيه الخلق. و حقت القيامه: اى صارت و ثبتت و تحققت وجودها، يقال: حق الشىء اى وجب. و الجليله: المنحه العظيمه، و الجمع جلائل، و جل الشىء: معظمه. و روى و حقت بجلالها اى احيطت بامور عظام. و المنسك فى الاصل الموضع الذى يذبح فيه النسائك و هى الذبائح، و قرىء بهما و لكل جعلنا منسكا فبالفتح مصدر بمعنى المنسك، و المكسور يكون بمعنى الموضع. و المنسك: العباده، اى لكل جماعه مومنه من الذين سلفوا جعلنا متعبدا و موضع نسك يقصده الناس. و قوله و لحق بكل منسك اهله يفسره ما بعده، اى و لحق بكل معبود عبدته، يعنى من كان يعبد الله يلحق بثواب الجنه و من عبد الصنم و الوثن يجعلان على بدنه كاحر ما يكون من النار معه فى جهنم. و يسأل على هذا فيقال: ان عيسى قد عبد و الملائكه قد عبدوا، و فى القرآن انكم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم اى وقودها الناس و حطبها؟. الجواب: ان هذا الخطاب لاهل مكه، و انما كانوا يعبد

ون الاصنام فقال تعالى العابد و المعبود فى النار، فيعذب المشركون بما عبدوها، فيكون زياده فى غمهم و حسرتهم. و لما نزلت هذه الايات اتى عبدالله بن الزبيرى فقال: يا محمد الست تزعم ان عزيرا

رجل صالح و ان عيسى رجل صالح و ان مريم امراه صالحه؟ فقال عليه السلام: بلى. فقال: هولاء يعبدون من دون الله فهم فى النار، فانزل الله ان الذين سبقتم لهم منا الحسنى اى الموعدة بالجنيه اولئك عنها مبعدون. و انما قرنوا بالهتيم لانهم لا يزالون لمقارنتهم فى زياده غم و حسره حيث اصابهم ما اصابهم بسبيهم، و النظر الى وجه العدو باب من العذب، و لانهم قد راوا انهم يستشفعون بهم فى الاخره، فاذا صادفوا الامر على عكس ذلك لم يكن شىء ابغض اليهم منهم. و قوله فلم يجز (خرق بصر اسم ما لم يسم فاعله و ما عطف عليه، اى لم يجز) اقل شىء الا يبحقه. و روى و لم يجز و فاعطه خرق بصر. و العلائق: الاسباب المتصله. و تحرى: اى اطلب الاخرى و الاجدر. و شم برق النجاه: انتظر، و التشمير: الجدل.

خطبه ٢١٥-پارسائى على

[صفحه ٣٩٦]

السعدان: نبت له شوكة له ثلاثه اروس على اوجه وقع على الارض يكون له راسان حادان الى فوق يعقر الواطىء عليه. فاقسم عليه السلام ان المقام على مثله احب اليه من ان يظلم احدا، و من علم انه يموت سريعا كيف يظلم. ثم حكى ما جرى بينه و بين اخيه عقيل، لما طلب منه ان يدفع اليه من بيت مال المسلمين زياده على نصيبه لضر اولاده، فدفعه عن ذلك. ثم اوما الى هديه اهديت اليه فردها. ثم حلف ان لو اعطى الدنيا بما فيها ليسلب من نمله قشر حبه من الشعير ما فعل، فالدنيا فى عينيه هينه. و بات فلان: اى فعل كذا بالليل، كما يقال ظل للنهار. و المسهد: الذى اذهب نومه حزن او وجع، و السهاد الارق، و سهد

الرجل: قل نومه. و الغل من الحديد معروف. و المصفد: المقيد. و الحطام: مال الدنيا، لانه يكسر و يفنى. و القفول: الرجوع من السفر و اليبس ايضا. و قوله يسرع الى البلى قفولها يجوز ان يكون مشتقا من كلا اللفظين، و الضمير للنفس، و البلى: الخلق. و الثرى: التراب الندى. و املق: افقر. و استماحني: اى طلب منى عطيه من برکم، اى من حنطتکم. خاطب بذلك المسلمين. و شعث الالوان: اى مغبره الوانهم، و رجل اشعث اى مغبر الراس. و العظم: خضاب اسود، و قيل: هو النليج، و

من اشتد جوعه يسود وجهه بعد صفرته. فاصغيت اليه: اى املت اذنى اليه. و روى اتبع قياده اى حبله، و معناه: انقاد له. فاحميت: اى جعلت حديده فى النار حتى صارت حاره. و ضج: اى صيحج: ضجيج ذى دنف: اى مثل صياح مهزول. و ميسمها: اى مكواها. و خرق يخرق خرقا: دهش من الخوف او الحياء. و روى و كاد ان يحترق. و سجرها بالتخفيف: او قدھا، و التشديد للتكبير. و الجبار: الا- له الغالب على كل شى ء. و ان يئن انينا و هو اكثر من الحنين. و لظى: اسم نار جهنم. و الطارق: الذى ياتى ليلا و طرقتا اى اتانا ليلا. و قوله بملفوفه اى بهديه لفها فى شى ء. و قد اتى بمعجونه: اى غسل عجنه بسمن و دقيق و نحوهما. و شنت: ابغضت. ثم وصف تلك المعجونه بانها من اللطافه كانما عجت بريق الحيه، و هو ماء فمه. و الصله: العطيه. و هبلته امه: اى ثكلته، و الثكل فقدان المراه ولدها، و امراه ثكلى و ثاكل و نساء ثواكل. و الهبول: الثكول من النساء. و قوله اعن

دين الله اتيتنى لتخدعنى و تخرجنى عن دين الله. ثم قال: امختببط ام ذو جنه ام تهجر، اى انت مختببط و هو المصروع، ام انت مجنون، ام انت تهجر، و تهذى من حمى او مرض. و الخباط كالجنون و ليس به و انما كالعله المعروفه بالصرع، قال تعالى كالذى

يتخبطه الشيطان من المس شبه آكلى الربا بالمصروعين و انهم لا يقومون من جنونهم الذى بهم الامخبيلين، تلك سيماهم عند اهل الموقف يعرفون بها. و يتخبطه: افسده، و هذا مجاز، فالشيطان لا- يصرع الانسان لانه تعالى يمنعه، و لكن من غلب عليه السوء او ضعف فيقع للصرع عند ذلك فيوهم فيه هذا. و قيل المعنى بالمختببط ههنا انه اهدى الى على عليه السلام هديه يطلب بها منه عطيه، و ليس ذلك من اسبابها. و المختببط: الذى ياتيئك يطب معروفك من غير رحم و قرابه و سبب. و الاقليم: جانب من سبعة جوانب الارض و طرف من اطرافها السبعة. و قيل فى قوله تعالى المساوات و الارض انها تدل على ان بعض السماوات و الارض طبق فوق طبق حيث ذكرها بالجمع، و افرد الارض لانها و ان كانت ايضا سبعا فليست بعضها فوق بعض. و كل ارض اقليم، و الاقليم: الارضون السبع. و الافلاك جمع الفلك، و هو المدار الذى يدور عليه الكواكب. و جلب شعيره: اى قشرها. و يقضمها: اى ياكلها باطراف اسنانها. و سبات العقل: اى غفلته، و هو النوم فى الاصل.

خطبه ٢١٦- نيايش به خدا

[صفحه ٣٩٩]

و صن باليسار: اى احفظ بالغنى. و الجاه: المنزله و القدر. و روى و لا تبتذل و ابتذل الثوب و بذله: امتهانه، و يقال فى غير الثوب ايضا، و هو ترك التصون. و الاقتار:

الفقر. و استعطف: ای اطلب الشفقه و العاطفه. و افتتن لازم و متعد، و روی افتتن ایضا.

خطبه ۲۱۷- نکوهش دنیا

[صفحه ۳۹۹]

و قوله دار بالبلاء محفوفه ای هذه الدنيا دار حفت و احيطت بالبلاء. و تارات متصرفه: ای حالات مختلفه، و فعلت ذلك تاره بعد تاريه ای مره بعد مره، و الجمع تارات. و الغرض: ما ينصب و يرمى اليه، و الجمع اغراض. و الاغراض المستهدفه بكسر الدال المنتصبه، و ركن مستهدف ای عريض، يقال: استهدفت ای طلب اتخاذ هدف، و هو كل شيء مرتفع، ای عريض من تراب او رمل، و منه سمي الغرض هدفا. فعلى هذا انما روى مستهدفه بفتح الدال ايضا. و حمامها: ای موتها. و اصواتهم هامده: ای ساكنه، يقال: همدت النار ای طفئت و سكن لهبها. و الراكده: الواقفه. و الباليه من بلى الثوب. و العافيه: المندرسه. و المشيد بالتشديد المطول، و شيده ای رفعه، و المشيد المعمول بالشيد، يقال: شيده ای حصصه. قال الكسائي: المشيد من واحد، لقوله تعالى (و قصر مشيد)، و المشيد للجمع من قوله (فى بروج مشيده) و روى: شيد بالتراب بناوها و شيد ايضا. و النمرق: و ساده صغيره، و الجمع نمارق، قال تعالى (و نمارق مصفوفه) ای مساند و مطارح اينما اراد ان يجلس جلس على مستوره و استند الى الاخرى. و مهدت الفراش: بسطته. و وطاته و بالتشديد للتكثير. و روى (و الاحجار المسنده) بالتشديد ايضا. و اللاطئه

: اللاصقه بالارض. و الملحده: المجمعوله لها لحد. و روى: قد بنى على الخراب فناوها، و فناء الدار ما امتد من جوانبها. و الكلكل: الصدر. و الجنادل: الحجاره. و كان قد صرتم: ای كانه، يعنى كان الامر و الشان

متم كما ماتوا. و بعثت: ای بعثت و اثیرت، و هذا مجاز، قوله تعالى (اذا بعثر ما فی القبور) ای اخرج الموتی من قبورهم، و قوله تعالى (هنا لك تبلو كل نفس) ای فی ذلك المكان و فی تلك الحال و فی ذلك الوقت تجرب و تعلم كل نفس جزاء عملها و ترى ما قدمته من خیر او شر، و علی القرائه بالتاء تتلو ای تقرأ كل نفس كتاب عملها، و يتبع كل نفس جزاء عملها و جزاء ما قدمته. و ردوا الى الله مولیهم الحق ای وردوا الى جزاء الله و الى الموضع الذي لا يملك احد فی الحكم الا الله الذي هو مالکهم و سیدهم و خالقهم. و الحق صفة لله، و هو القديم الدائم الذي لا یفنى و ما سواه یبطل. و قيل: الحق الذي یكون معنى اللفظ حاصله له علی الحق، فالله هو الحق، لان معنى الالهیه حاصل له. و ضل عنهم ما كانوا یفترون ای بطل و هلك ما كان یدعونه بافرائهم و اختلاقهم من الشركاء مع الله و انها شفعاء لهم.

خطبه ۲۱۸-دعائی از آن حضرت

[صفحه ۴۰۱]

و الانس: خلاف الوحشه، یقال: آنست به انسا، و روى: آنس الانسین باولیاكك، و هذا اصح، و آنسهم ذکرک: ای سرهم. و قلوبهم الیک ملهوفه قيل: انه على حذف الیاء، ای لهفت بما فات من تضييع حق الله، لان لهف یهلف لهفا ای حزن و تحسر. و الصحيح ان الملهوف المظلوم یتغیث، و اللهیف: المضطر، و اللهفان: المتحسر. و فهت: ای عجزت و عییت، و الفهاهه العی. و عمهت: تحیرت، و العمه: التحیر. و روى او عمیت، و بنکر ای بعجب، و کذا یدع ای باول خیر.

خطبه ۲۱۹-درباره یکی از حاکمان

[صفحه ۴۰۲]

و لله بلاد فلان اللام للتخصیص و التعجب فی الکلام، و علی هذا لله دره. و هذا التخصیص باللام مضافا الى الله تعالى یجرى مجرى الاضافه فی بیت الله و نحوه. و الاود: العوج. و العمد: داء یصیب الابل فی اسنمتها. و روى لله بلاء فلان ای صنيعه و فعله الحسن، مدح بعض اصحابه بحسن السیره و انه مات قبل الفتنه التي وقعت بعد رسول الله صلی الله علیه و آله من الاختیار و الایثار. اصاب خیرها: ای خیر السنه و سبق شرها: ای شر الفتنه. و یجوز ان یرجع ایضا الى السنه علی ما سمي بالسنه من البدعه، لان شر السنه البدعه. و روى متشعبه.

خطبه ۲۲۰-در توصیف بیعت مردم

[صفحه ۴۰۲]

ثم وصف اجتماع الناس علیه اضطرارا لعاجل دنیاهم و بايعوه بعد عثمان انهم تداكوا علیه. و التداك التفاعل من الدك، و فيه مبالغه، و الدك ابلغ من الدق. و قوله و تداككتم ای تساقطتم و اندق بعضکم ببعض حرصا علی ما كان عندی من العدل بینکم، مثل تساقط الابل العطاش اذا وردت الماء، حتى انقطعت نعالکم و وطىء ضعيفکم و سقط من بعضکم الرداء. و ابتهج: ای سر، و الابتهاج: السرور. و هدج: ای مشى، و الهدجان: مشیه الشيخ. و تحامل: ای مال علیه، و تحاملت علی نفسی: اذا تكلفت الشیء علی مشفه. و حسرت: ای تعبت و مشت الى تلك البيعه النساء الشواب، یقال: حسر البعیر بالفتح ای تعب، و حسر البصر بالكسر

كل. و يمكن ان يكون حسر ههنا بمعنى كشف، اى ان الكعب- و هى المراه التى كعب ثدياها- تحسر عن يدها للبيعه، اى
تكشف. و روى: الكعب بكسر التكايف، و هى جمع الكعب، اى

و الهلكه: الهلاك. و الملكه: الملك. و الرغائب جمع رغبه و هى الشىء النفيس الذى يرغب فيه. فاعملوا و العمل يرفع: اى اعملوا اليوم و انتم فى دار التكليف و افعالكم يكون اختيارا لا- اضطرارا، فانما يحصل من الاعمال الجاء لا يكون له ثواب و لا ترفع الى السماء مع الاطاعات، و التوبه من المكلف فى الدنيا مع الاختيار نافعه. و الحال هادئه: اى ساكنه. و العمر الناكس: المتقلب من القوه الى الضعف و الموت الخالس: السالب الروح على غفلته. و الطيات: الطرق، و قال الخليل: الطيه تكون منزلا و تكون متساء، يقال: مضى لطيته اى لنيته التى انتواها، و بعدت عنا طيته، و هى المنزل الذى انتواه. و الواتر: الذى قتل رجلا، فانه جعل اولياء المقتول موتورين. و الموتور الذى قتل له قتيل فلم يدرك بدمه، و منه وتر يتر و ترا و تره فهو و اتر. و قوله قد اعلقتكم حبائله اى جعلتكم حبائل الموت تعلقون فيها. و روى علقتمكم. و تكنفتكم: اى احاطت بكم غوائله، اى شدائده. قال الكسائى: الغوائل: الدواهي، و فلان قليل الغائله اى الشر. و اقصدتكم: اى اصابت مقتلكم سهامه، يقال: اقصد السهم اذا اصاب فقتل. و المعبله: نصل عريض طويل. و العدو: تجاوز الحد فى الشر. و نبوه السيف: هو

ان يضرب فلا يعمل. و يوشك: اى يقرب. و الدواجى: الظلم. و الظله: اول سحابه تظل، و الجمع ظلل. و كل شىء اظلك فهو ظله. و الاحتمام: الاضطرار. و الحنادس: الظلم. و الازهاق: القتل. قال المورج المزهق: القاتل، و زهقت نفسه: اى خرجت، و زهق الباطل: زال، و ازهقه الله. و روى ارهاقه بالراء، يقال: ارهقته شرا اى اغشيته

ایاه. و الالیم: المولم، ای الموجه. و دجو اطباقه: ای ظلمه حالاته، و الطبق: الحال، و روی و دحو اطباقه ای بسط تغطيته، يقال: اطبقت الشیء اذا غطيته. و الجشوبه: غلظ الطعام. و البغته: الغفله. و النجی: المناجی. و فرق نديکم ای اهل نديکم. و الندی و النادی: المجلس. و عفی: ای محی. و الحمیم: القریب. و الشامت: الندی یفرح بسوء الغير و التاهب: وضع العده لامر. و القرن: اهل زمان. و الدرہ: اللبن الندی یجیء من الضرع. و الغره: الغفله. و العده: التعداد. و الجده مصدر الجدید. و اخلقوا: جعلوا ذلك خلقا. يقال: خلق الثوب و اخلق بمعنی، ای صد خلقا، و اخلقته انا یتعدی و لا یتعدی. و الاجداث: القبور. و لا یحفلون: ای لا یبالون. و نزوع: ای تخلع ما البسته. و الرخاء: السعه. و لا ینقضی: ای لا یمضی عناوها ای تعبها. و لا یرکد: ای لا یقف و لا یخف.

[صفحه ۴۰۵]

عملوا فیها بما یبصرون: ای اطاعوا الله و عملوا بما یرونه اصلح لهم، و قیل: ای بما یعلمونه، و روی بما یبصرونه. يقال: بصرت بالشیء ای علمته، قال تعالی بصرت بما لم یبصروا به. و بادروا فیها: ای سارعوا فی الدنیا و دفعوا ما یحذرونه. يقال: بادرت الامر ای ادركته قبل فوته، و بادرت الی السلاح ای الی اخذه. و قوله تقلب ابدانهم بین ظهرانی اهل الاخره ظهرانی الشیء وسطه، ای بین ظهره و بطنه، ای تتقلب ابدان هولاء الزهاد فی وسط اهل الاخره حقیقه و مجازا: فاما علی سبیل الحقیقه فانهم لا یقعدون الا مع من رغبتہ مقصوره علی اقتناء الجنه و التجنب من النار، و لا یكونون الا

عندهم، و لا- يدخلون فيما بين الغافلين. و اما على سبيل المجاز فانهم يعلمون حقيقه انهم سيموتون و يعلمون كمن قد مات و راي دار الجزاء، فهولاء الزهاد و انهم في الدنيا يكونون في الحقيقه من اهل الاخره. و قوله يرون اهل الدنيا يعظمون موت اجسادهم (الى الاخره) اي و هولاء الزهاد يرون اهل الدنيا معظمين موت الاجساد. و الزهاد يعظمون موت القلوب و غفلتها اشد من تعظيمهم لموت الاجساد. و روى: تقلب ابدانهم و نقلت ايضا، و يقال هو نازل بين ظهريهم و ظهراينهم، و لا تقل: ظهراينهم ا ذا نزل بينهم و في وسطهم.

خطبه ۲۲۲- خطبه ای در ذوقار

[صفحه ۴۱۱]

(ذوقار) موضع علی منزلین من صفین، انتصرت العرب فيه من العجم اول مره، فان ابرويز بعث جيشا الى بنی شيبان فظفرت بنو شيبان. و قوله فصدع بما امر به ای اظهر و اعلن و صرح و ابان رسول الله صلى الله عليه و آله بما امره الله تعالى به غير خائف، و فرق بين الحق و الباطل بما امر به. و تاويل الصدع في الحائط: ان يبين بعض الشئ عن بعض، قال تعالى فاصدع بما توامر ای فاجهر به و اظهره، يقال: صدع بالحجه اذا تكلم بها جهارا، كقولك: صرح بها. و اشتقاقه من الصديع، و هو الفجر. و الصدع من الزجاجه و هو الابانه، و المعنى بما توامر به من الشرائع، فحذف الجار. و يجوز ان يكون ما مصدریه، ای بامرک. و لم الصدع: ای جمع الله ما تفرق من اموره. و روى (فلام)، يقال: لامت الصدع اذا سدده فالتام. و وصف العداوه بالواغره استعاره من قولهم فلان واغر الصدر علی ای متوقد من الغیظ، و يجوز ان يكون هذا

الوصف على سبيل الحقيقه، لان الوغره شده توقد الحر، و منه فى صدره على و غر، اى ضغن و حقد من العداوه، و هو توقد من الغيظ على العدو. و القادحه فى القلوب: اى يقدح نار العداوه فيها و تخرجها من المقدحه، و هى ما تخرج به النار، و القداح: الحجر الذى يورى النار.

خطبه ٢٢٣- با عبدالله بن زمعه

[صفحه ٤١٢]

و زمعه مثل عزمه، فلما سمي به يكون لا- ينصرف للتعريف و التانيث. و الزمعه بتحريك الميم هنه زائده من وراء الظلف، و الجمع زمع كتمره و تمر. و الفى ء: الغنيمه افاتها الله على المسلمين من مال الكفار. و الجلب (الجلب) بمعنى المفعول كالقيض و النقض، و بسكون اللام فيهما مصدران، و بالجيم و الحاء كلاهما استعاره. و الجناه ما يجتنى من الثمر.

خطبه ٢٢٤- در باب زيانهاى زبان

[صفحه ٤١٣]

و البضعه: القطعه. و تشبثت: اى علق، و روى انتشبت يقال: نشب الشىء فى الشىء اى علق فيه، و انشبتة انا فيه فانتشبت. و تهدلت اغصان الشجره: اى تدلت. و اللسان كليل: اى عيبى و معى من الكلام. معتكفون: لازمون. و الادهان: المصانعه. و الغارم: الجاهل. و الشائب ذو الشيبه. و المماذق: الذى لا يخلص الود، من مذاق اللبن اى مزجه بالماء. و لا يعول: اى لا يمون.

خطبه ٢٢٥- چرا مردم مختلفند؟

[صفحه ٤١٣]

ما رواه مالك بن دحيه من اختلاف الناس انما هو فى الصور و القامات و طولهم و عرضهم و الوانهم، و ليس المراد به اختلافهم فى الاء و الديانات، لان هذه من افعالهم بها يثابون و يعاقبون. و الاختلاف الذى يتكلم عليه هو من افعال الله تعالى، لا ثواب للعبد فيه و لا عقاب عليه به. و الطينه الخلقه و الجبله، و الطينه اخص من الطين، و جمعها طين. و بخط الرضى (رضى الله عنه) مبادىء طينهم بسكون الياء. و قال الازهرى فى تهذيب اللغه: فرقت افرق بين الكلام، و فرقت بين الاجسام مشددا، اى فرق بين اجسام الناس فى الطول و القصر طينهم. و اسند الفعل الطين مجازا، و انما الله فاعل ذلك، الا انه اذا كان السبخه اصل خلقه زيد مثلا- و التراب العذب باصل عمرو فان ذلك يدل على تمام خلقه عمرو و حقاؤه زيد، و دهاء هذا و فدامه ذلك على الاغلب لطفًا و مصلحه، قال تعالى و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الذى خبث لا يخرج الا نكدا. و لا يكون لعذب الارض او سبخها تاثير فى الحقيقه، و انما يكون ذلك اماره على ما ذكرناه، و فيه

لطف للملائكته و لغيرهم من المكلفين. و الاخلاق على ضربين: احدهما السجيه التي جبل عليها الانسان و انطبع عليها مما لا يكون للمدح و الذم

اليه طريق. و الثانى ما يكون من فعل العبد كحسن الخق و سوء الخلق فانه يمدح بهذا و يذم بذاك. و اشار عليه السلام الى هذا الفرق بقوله و معروف الضريبه منكر الجليبه و بقوله طليق اللسان حديد الجنان. و الفلقه: الكسره، يقال اعطنى فلقه الجفنه و هى نصفها. و السبخ واحد السباخ، و ارض سبخه ذات سباخ، و روى: على حسب قرب ارضهم. و الحسب: المنال. و يتفاوت: يختلف. و الرواء: حسن المنظر. و ناقص العقل: من لا دهاء له. و السبر: الخبر. و الضريبه: الخليقه. و الجليبه: ما يجلبه الانسان من الطبيعه بفعله الى نفسه. و المعروف: كل فعل حسن يختص بحكم زائد على الحسن عرف فاعله ذلك و دل عليه. و المنكر: كل فعل قبيح. و تائه القلب: اى متكبر القلب. و اللب: العقل. و الجنان: القلب.

خطبه ٢٢٦- غسل و كفن كردن رسول خدا

[صفحه ٤١٥]

و قال: انت يا رسول الله مفدى بابى و انت و امى، هذا خطاب كان للعرب قديما و حديثا. انقطع الوحي بسبب موتك و هذا لا يكون بسبب موت غيرك. خصصت و عمت: اى كان حياتك و موتك كلاهما خاص و عام، اى منفعه كونك حيا عمت للعالمين و خصت لاهل بيتك الطاهرين، و كذلك مضره موتك صارت عامه على الخلائق لوجوه و خاصه على اهل بيتك لوجوه، فلا- مثل لموته فهو خاص من هذا الوجه، و عام لاین الناس كلهم فى الحزن به سواء. و الشون: مجارى الدموع. و نقد الشىء: فنى. و انفده: افناه. و لكان الداء مما طلا: اى

دائم الثبات يماطل الذهاب و يدافع و لا يذهب. و الكمد: الحزن المكتوم. و المحالف: الملازم و لكنه ما لا يملك رده، اى و لكن الموت شىء لا يرد. و اجعلنا من بالك: اى من همم بالك و قلبك، و قيل: مما تباكيه.

خطبه ٢٢٧-در ستایش پیامبر

[صفحه ٤١٦]

ثم ذكر بعد التحميد: انه تعالى لا تدركه الشواهد، اى الحواس الحواسر. و لا تحويه المشاهد: اى لا تجمعها المجالس و المحاضرات. ثم اكد القرينه الاولى بقوله و لا تراه النواظر و اكد القرينه الثانيه بقوله و لا تحجبه السواتر. و قد دلنا تعالى بان اعطانا العقول حتى نظرنا و فكرنا بها، و علمنا ان العالم و ما فيه من الخلق محدث، و استدللنا بذلك على امرين بوجهين: استدللنا بحدوث هذه الاشياء على انه لا بدلها من محدث، و قد علمنا ان صانع هذه الاجسام و الاعراض المخصوصه لا بد (من) ان يكون قادرا لذاته، و اذا كان قادرا للذات لا بد من ان يكون قديما، فعلمنا بحدوث خلقها على وجه (هذا و على وجه) آخر ذاك، و هو تعالى فاعل الدلاله و مظهرها لنا، حتى نظرنا فيها فراينا الجواهر كلها متحيزه مع اختلاف اجزائها اذا اجتمعت متشابهه فى تحيزها و احتياجها الى المكان او ما يجرى مجرى المكان من الجهات، و راينا هذه الاعراض المخصوصه التى لا يدخل جنسها تحت مقدور القدر مشتبهه من حيث يحتاج الى المحال، و جميع ذلك فى الحدوث سواء، فيجعل الله تعالى لها تماثله متشابهه علمنا ان لا شبه له. و روى باشباههم هو تعالى الذى صدق فى وعد المومنين بثواب الجنه و فى وعيد ا

لكفار بعقاب النار، و كان تعالى مرتفع القدر و المنزله رفيع الشان عن

ان يظلم عباده. و قام بالقسط فى خلقه: اى امر المكلفين من المخلوقين بالعدل فيما بينهم قال تعالى (واقيموا الوزن بالقسط) مع انه تعالى يعدل ايضا فى حكمه و قضائه على جميع المخلوقين، و قد يكون من الملوک من يظلم على رعيته و ان كان يمنع بعضهم من ظلم بعض. و قام بالقسط و اقامه بمعنى. و قوله: مستشهد بحدوث الاشياء على ازليته، ليس بتكرار، لان قوله الدال على قدمه بحدوث خلقه (و بحدوث خلقه) على وجوده، يدل على انه تعالى نصب الادله لعباده على معرفتهم. قدمه تعالى بحدوثهم و حدوث ما سواهم من المحدثات، و على وجوده تعالى بحدوثها ايضا على وجه آخر. و قوله: مستشهد بحدوث الاشياء على ازليته، اى يستدل المكلفون بحدوث جميع الاشياء فى العالم على وجوب وجوده تعالى فى الازال، و على انه لا يكون محدثا، اذ لو كان محدثا لاحتاج الى محدث ايضا. و لان صانع العالم لابد من ان يكون قادرا لذاته، لان القادر بالقدره لا يصح منه فعل الاجسام. و اذا وجب كونه قادرا لذاته وجب كونه قديما. و روى مستشهدا، و الروايه الاولى اولى. و قوله و بما وسمها به من العجز على قدرته تنبيه على ما يقوله المتكلمون من

ان صحه الفعل من زيد لا يدل على كونه قادرا و ان كان فى نفسها دليلا الا اذا كان على الوجه الذى يدل، و هو تعذره على عمرو، فاذا علمنا الامرين - و هو صحه الفعل منه و تعذره على غيره - علمنا كونه قادرا، اى و مستشهد بما وسم الاشياء القادره بالقدره من عجزها عن خلق الاجسام مع كونهم احياء قادرين بالقدره على كونه قادرا لذاته. و

وسمت الشىء وسيمًا: اذا اثرت فيه بسمه و علامه و كى، و العاجز من لا يقدر على ما يصح ان يكون قادرا عليه او على ما سواه. و قوله و بما اضطرها اليه اى و مستشهد بما الجاتك الاشياء اليه من الفناء على دوامه اولا و آخرًا لا يفنى تعالى، لانه واجب الوجود على الاطلاق. و الواحد يدخل فى الحساب و يضم اليه آخر، يقال واحد لا بعدد بين انه تعالى واحد لا ينضم اليه غيره و لا- يتجزا و لا- ينقسم فى ذاته و لا- فى معنى صفاته، قال الله تعالى (قل هو الله احد). و يجوز ان يجعل للواحد اثنان و لا يجوز ان يجعل للاحد اثنان، لان الاحد يستوعب جنسه بخلاف الواحد. الا ترى انك لو قلت فلان لا يقاومه واحد جاز ان يقاومه اثنان، و لو قلت لا يقاومه احد لم يجز ان يقاومه اثنان و لا اكثر، فهو ابلغ. و المراد بانه تعالى واحد لا يخلوا ما ان يكون انه واحد من ط

ريق العدد، و هذا لا يجوز بالاتفاق، او هو واحد من طرق الذات، و هذا ايضا لا يجوز، لان جميع المحدثات ايضا ذوات، فلم يبق الا- ان يراد انه واحد من طريق الصفه. و من قال فى معنى ان الله واحد انه تعالى ذات مخصوصه و كلامه ايضا حسن، و لا مشاحه فى العبارة. دائم لا- بامد: اى بغايه ينتهى اليها فيفنى. قائم لا- بعمد: اى قائم بتدبير خلقه فى انشائهم و رزقهم و علمه بامكنتهم، لا يحتاج الى قدره و لا الى علم و لا الى غيرهما من الاشياء حتى يكون له عمادا و ركنا. و العمد جمع عماد

البيت. و فلان قائم بكذا: اى حافظ له و متمسك به. و القيوم من صفات الله هو المدير، قال الله تعالى و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها و يعلم مستقرها و مستودعها. ثم قال تتلقاه الازهان لا- بمشاعره اى يعرف تعالى من طريق افعاله لا بشىء من الحواس. و قيل: المشاعره المماسه فحسب. و تلقاه: اى استقبله، قال تعالى اذ تلقونه بالسنتكم اى اخذه بعض عن بعض. و الازهان جمع ذهن، و هو الفطنه و الحفظ و القوه. و المشاعر: الحواس، و شاعر كذا: اى علمه بحاسه كمن لمس بيده شيئاً يعلم كونه خشناً او ليناً او غير ذلك. و من رأى شيئاً او سمع او شم او ذاق ثم علم احواله. و المرائى جمع مرآه على م

فعله بالفتح، و هى المنظر الحسن و المنظر (القيح)، يقال: فلان حسنه المرآه و فلان حسن فى مرآه العين، اى فى المنظر. و فى الخبر تخبر عن مجهوله مرآته اى ظاهره يدل على باطنه. و قوله و تشهد له المرائى لا بمحاضره اى يدل جميع ما نراه من الاجسام و الالوان على وجوده تعالى فنعرفه لا- بان حضرناه و شاهدناه. و الحضور و الغيبه يجوزان على الاجسام، و الله تعالى متعال عن صفاتها. و قوله لم تحط بها الاوهام بل تجلى لها بها و بها امتنع منها و اليها حاكمها اى تجلى الله للاوهام و لاصحابها بالاوهام و خلق اصحابها، لانه لو لا الله لم يكن و هم و لا صاحب و هم، و يقع الوهم على ان الخالق تعالى لا يقع عليه الوهم. و الله تعالى حاكم الاوهام الى الاوهام، اى جعلها

تحكم و تقضى على انفس الاوهام بانها لا تحيط به و لا تقع على حقيقه. و المحاكمه: المرافعه الى الحاكم. و الوهم: الظن الذى يكون مطنونه على خلاف ما يظنه، فلا بد من تقدير حذف المضاف من هذا الكلام، و التقدير: لم تحط به تعالى اولو الاوهام. و لا تناقض بين تجلى لها و بين امتنع منها، لان معرفته تعالى متجليه لتلك الاجسام الحيه العالمه بسببها فانها افعاله تدل عليه و امتنع ادراكه تعالى

عليها، فالاثبات يتعلق بشىء و النفى يرجع الى غيره. و قيل: ان تجلى بمعنى جلى كقولهم حدث و تحدث، و تقديره جلى و بين بخلق تلك الاشياء لها ربها الحكيم معرفته تعالى، و امتنع ان يكون سبحانه من جملتها، فانه قديم و هى محدثه، و بها علم ذلك على ما قدمناه. و تحقيق جميع ما ذكرناه مفوض اليها يمكنهم علمه بالدلائل العقلية. و قوله بعد ذلك و اليها حاكمها، يقول: ان الله حاكم الى هذه الاجسام العاقله فى تصحيح جميع ذلك و ان كل عقال اذا انعم النظر فى نفسه علم صحه ما ذكره، و كل من جعل الحكم بينه و بين غيره فيما بينهما الى ذلك الغير فقد انصف اى اصناف. و روى بعض الناس و اليها حاكمها و فيها و جهان: اما ان يكون حاكمها فاعل تجلى، و المعنى تجلى لها امر حاكمها و اقتداره، و اليها يتعلق بفعل مضمّر. و اما ان يكون حاكمها مبتدا و اليها خبرها اى و معرفه حاكمها اليها ان نظرت فى انفسها و فى غيرها من افعاله عرفته. و لا يوحشنيك اطناب الكلام فيه، فان فوائد كلامه القصير اكثر من ان تحصى. ثم قال بعد

ذلك: اذا وصفناه تعالى بانه كبير و عظيم فلا- يكون المراد منه كبر السن و لا- عظم الجسم، بل كبر شانه و عظم ملكه. و قوله ارسله بوجوب الحجج و ظهور الفلج فالحججه الو

جه الذى يكون به الظفر عند الخصومه، و جمعها حجج. و انما سميت حجه لانها تحجج، اى تقصد. و وجب الشىء: اى لزم، يجب و جوبا اى ارسل تعالى محمدا صلى الله عليه و آله ببراھين لازمه لا يزيلها شىء، اى ارسله مويدا بوجوبها و موجودا بالفلج و الظفر و مامورا بايضاح المنهج و ابانه السنه، يقال: فلج على خصمه و افلج، و الاسم الفلج و الفلجھ اغرب. صادعا بها اى مبينا للرساله و مظهرها لها، يقال: صدعت الشىء اى اظهرته. و المهجه: قارعه الطريق، و هى المقصد. و امراس الاسلام متينه اى حبالها محكمه، و المرسه: الحبل، و جمعه مرس، و جمع المرس امراس.

[صفحه ۴۲۲]

و المدخوله: المعيبه. و اتقن: اى احكم. و فلق: خلق. و الجئه: شخص الانسان قاعدا و قائما، و كذا شخص غيره. و الهيئه: الشاره و اللباس. و دبت: اى مشت مشيا حفيفا. و صبت على رزقها: قيل هو على العكس، اى كيف صب رزقها عليها، و ظاهر اللفظ احسن، اى كيف الهمت حتى اتصبت على الرزق. و روى ضنت اى بخلت. و لا يغفلها المنان: اى لا يتركها المنعم بغايه الانعام، يقال: اغفلت الشىء اذا تركته على ذكر منك. و لا يحرماها: اى لا يمنعها. و الديان من صفات الله، فانه تعالى يجازى و يحاسب و يكافى. و الدين: الجزاء و المكافاه، قال تعالى (انا لمدينون) و الصفا: الحجر الاملس. و الجامس: الجامد، يعنى يرزق الله النمله مع

ضعفها و ان كانت فى جوف حجر. روى ان سليمان النبى صلى الله عليه و آله كان قاعدا على شط بحر ينظر فيه، فان النظر فى الماء عباده و عجائب البحر كثيره، فاذا بنمله تجى ء و فى فيها حبه، فلما وصلت الى الماء اخرج ضفدع راسه من الماء و فتح فاه و وثبت النمله الى فمه و غمس الضفدع فى الماء، فلما كان بعد ساعه فاذا الضفدع اخرج الراس و فتح الفم و خرجت النمله الى البر و لم تكن معها تلك الحبه، فسالها سليمان عن الحاله فقالت: ان الله الهمنى ان

فى قعر هذا الماء حجرا مجوفا فيه دوده عمياء لا يمكنها طلب رزقها، و ان الله سخرا الماء حتى لا يدخل فى جوف ذلك الحجر، و الهمنى الله موضع رزقه فى هذا البر فاحمله الى ههنا، و قد الهم تعالى هذا الضفدع لمجئى الى هذا المكان فيحملنى الى قعر هذا البحر فابلق الحبه الى تلك الدوده. فقال سليمان: فهل سمعت منها تسبيحا الهمها الله به؟ فقالت: نعم سمعتها تقول: يا من لا ينسانى تحت هذه اللجه جوف هذه الصخره برزقك لا تنس عبادك المومنين بفضلك. و الشر اسيف: اطراف الضلع التى تشرف على البطن، و الواحد شر سوف و القلال جمع قله الجبل و هى اعلاه. و روى لما اوعوا و وعيت الشى ء حفظته و اوعيت الشى ء: اى جعلته فى الوعاء.

[صفحه ٤٢٣]

و جعل لها الحس القوى: اى خلق للجراده ما تحس به الاشياء. و تقرض: اى تقطع فانها تستاصل الزرع و نحوه. و المنجل: ما يحصد به. و يرهبا الزراع: اى يخاف الجراده الذين يزرعون. و النزوات: الوثبات. و يلقى سلما اليه: اى صلحا، و

روى: سلما. و ارسى: اى اثبت. و اهطل ديمها: اى اسال امطارها. و الجدوب: القحوط.

خطبه ٢٢٨-در توحيد

[صفحه ٤٢٧]

تجمع هذه الخطبه من اصول العلم ما لا تجمعه خطبه. عنى بالمعروف بنفسه جنس الجواهر، لانها تعرف بان تشاهد او تلمس. و اراد بالقائم فيما سواه نوع الاعراض، لانها تعرف باحكامها و معلولاتها نحو الحياه و القدره و غيرهما الا المرثيات منها نحو الالوان. و لا-ترفده: اى لا-تعينه. و المشاعر: الحواس. و البهيمه: الانغلاق، يقال: امرا مبهم لا يدرى من اين يوتى. و الوضوح مصدر وضع الامر، اى بان. و الحرور مصدر حر النهار و فيه لغتان حررت يايوم و حررت. و الحرور بفتح الحاء بفتح الحاء بازاء السموم. و الصرد: البرد، فارسى معرب. و صرد الرجل صردا: وجد البرد. و المتعاديات: المتضادات. يقال: تعادوا من العداوه، و تعادى ما بينهم: اى فسد و تباعد. و اقله: حمله. و اهوى: اسقط. و عدلت الشىء: سويته ضد املته. و لا-يوصف بعرض من الاعراض: اى بما يعرض من الحركة و السكون و الانتقال من جهه الى جهه. و منذ كلمه الابتداء فى الزمان، كما ان فى المكان، يقال: ولد فلان مذ سنه. و قد لتحقيق ما قبل لو اخبر به فى الماضى. و حمتها: منعها. و لو لا لامتناع الشىء لوجود غيره بها تجلى صانعها للعقول، و بها امتنع عن نظر العيون قيل: الضميران كلاهما للقدمه و الازل

يه، و قيل: كلاهما للادوات و الالات و المتضادات التى مضى ذكرها. و قيل: الضمير الاول للادوات و نحوها و الاخير للقدمه و يتكلم من بعد على التفصيل فى ذلك. و تفاوتت: اختلفت. و كنهه: غايته. و الازل: القدم. و قيل:

اصل هذه الكلمه قولهم للقديم تعالى لم يزل، وقالوا، ازلى. و لم يستقم الا على الاختصار و ابدال الياء الفا لانها اخف. و الورا
و الامام ضدان بمعنى القدام و الخلف. و خرج بسطان الامتناع: عطف على قوله تجلى. و قد سألنى العلماء مرارا عن قوله عليه
السلام منعتها منذ القدمه، و حمتها قد الازليه، و جنبها لو لا التكمله، بها تجلى صانعا للعقول، و بها امتنع عن نظر العيون. فقلت:
هذه الكلمات انما اوردها عليه السلام تاكيدا لما ذكره فى اول الخطبه من الثناء على الله و تحقيقا لما وصفه به من تنزيهه من شبه
المخلوقين. الا ترى انه عليه السلام قال: ما وحده من كيفه، و التوحيد الاقرار بالوحده، و لا حمده من اشار اليه: اى و لا صمد اليه
و لا قصده من اشار اليه بانه على العرش او هو جسم، فانه تعالى بين التوحيد بقوله (قل هو الله احد) اى اظهر ان المعبود لا نظير
له، و بين العدل بقوله (الصمد)، و بين ما يستحيل عليه بقوله (لم يلد و لم يولد)، و

بين ما لا يجوز عليه بقوله (و لم يكن له كفوا احد). و فيه دلالة على انه ليس بجسم و لا جوهر و لا عرض و لا هو فى مكان و لا
جهه و لا محل، و انما تحدد الادوات انفسها و تشير الاله الى نظائرها، و المراد اولو الادوات و ذوو الاله، الدين لهم ايد و ارجل و
آذان و اعين، فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه. ثم قال منعتها منذ القدمه، رويت: القدمه و الازليه و التكمله بنصب و
يرفعها قوم. و السماع من المشايخ المعتمدين كونها منصوبات،

فيكون فاعل منعت كلمه منذ و فاعل حمت لفظه قد و فاعل جنبت كلمه لو لا، و الضمائر المنصوبه المتصله بالافعال الثلاثه تعود الى الالات و الادوات و النظائر، لانها من جنس واحد و قد ذكرنا ان المعنى بها اربابها و اصحابها. و محل كل واحده من هذه الهائيات نصب، لانه مفعول اول لفعله، و القدمه مفعول ثان لمنع، و الانزليه مفعول ثان لحمت، و التكملة مفعول ثان لجنبت. و المعنى ان الله تعالى هو المتوحد بالقدم. (و هذه الاجسام المشاهده كلها محدثه جماداتها و حيواناتها، و العقلاء منها لا يصح وصف شىء منها) بالقدم، لانها كانت معدومه ثم وجدت. و معلوم ابتداء وجود كل واحد منها، و لما امكن توقيت وجود كل حى بحياه بعد عدمه بوقت معين و

زمان معلوم. و منذ فى الازمنه بمنزله من فى الامكنه، فجميع العقلاء الذين يتفكرون فى ذلك يعلمون ان جميع الاجسام صارت موجوده منذ كذا و كذا بعد ان لم تكن، و كان كلمه منذ منعت الاجسام ان تكون قديمه و منعت العقلاء ان يصفوا انفسها او غيرها من الاجسام و الاعراض بالقدم، لعلمهم بابتداء وجود كل واحد من ذلك. و القديم: ما لا اول لوجوده، و كذلك حمتهم: اى منعتهم كلمه قد ان يصفوا الاجسام بالازليه، لان كلمه قد تقريب و هم يقولون انها قد وجدت بعد عدمها، فكان لفظه قد منعت الاجسام ان تكون ازليه، و كذلك جنبتهم كلمه لو لا ان يصفوا نظائرهم بالكمال، فان القائل يقول ما اكمل هذه الدار و ما فيها لو لا انها فانيه، فلما وسعت كلمه لو لا جميع المصنوعات علم انها غير مكمله. و يجوز الرفع فى قوله

القدمه و الازليه و التكملة على انها فاعلات منعت و حمت و جنبت، و محل منذ و قد و لو لا نصب لكونها مفعولات. و الوجه فى ذلك: ان قدمته تعالى منعت تلك الاجسام المحدثه ان تستعمل فى الله تعالى لفظه منذ، فتقول كان منذ زمان كذا، و كذلك حمتها ازليته تعالى عن استعمال لفظه قد التى هى تفيد تقريب الماضى من الحال فيه، و كذلك جنبتها غايه كماله تعالى عن ان يقال فيه لول

افهذه الروايه تقضى بقدمه و نفي الحدوث عنه تعالى. و اما قوله عليه السلام بها تجلى صانعها للعقول يعنى بهذه الاجسام المحدثه عرف صانعها، فالفعل دليل عليه تعالى، و هو هذه الاجسام التى خلقها الله، و كل ما يعرف بنفسه فهو مصنوع. ثم اكد هذه القرينه بقوله و بها امتنع عن العيون اى و بخلق هذه الاجسام التى خلقها الله و احدثها علم ان خالقها بخلافها لا يكون فى المقابل و لا فى حكمه و لا حالا فى المقابل، و اذا كان كذلك لا يبصر و لا يرى، فلما علم كونه غير مرئى بسبب النظر فى فعله تعالى - و هو الاجسام و غيرها - فكانه سبحانه امتنع بها عن عيونها. و الاولى ان يكون المعنى: ان بهذه الالات لا يمكن النظر الى الله تعالى و امتنع ذلك جدا، و يكون هذا على نيه القلب، كقوله تعالى ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبه اى لتنوء العصبه بالمفاتيح. و المشاعر: الحواس، الواحد مشعر، و اشتقاقها من الشعر الذى هو (من) العلم، كما ان الحواس من الحس و الاحساس، و تشعيه نصبه لها. و قوله بمضاداته بين الامور يعنى ان من يقدر على اثبات التضاد

بين الذوات يجب ان لا- يكون له ضد. و التكملة: معناها التكميل، و معناها راجعه الى المخلوقات لا الى الخالق، فهو المكمل و غير المكمل. و ال

تكميل مصدر الفعل المعدي، و هو تعالى كامل غير مكمل. على ان التفعيل كما يكون للتعديه يكون ايضا للتكرير و المبالغه.

[صفحه ٤٢٩]

و تحسه: اى تبصره، قال تعالى هل تحس منهم. و روى تجسه اى تمسه باليد. و قوله يحفظ و لا يتحفظ اى يحفظ الله غيره و لا يشفق على نفسه فيتحفظ، لانه لا يخاف ان يبدر اليه بادره كما يكون فى الحيوانات و غيرها. و يرضى من غيره رقه: اى رقه قلب و خور. و الاله فى الفعل هى الجسم الذى يستعان به على الفعل. و يحب الله العبد: اى يريد منافعه و يحب طاعاته و عباداته. و يرضى الله عن العبد: اى يحمد فعله. و البغض: اراده نزول الضرر المحض بالبغض، و ان شئت قلت: هو كراهه نفعه. و الغضب: ان تكره فعل غيرك و تبغضه لا-جله. و كلامه تعالى فعل منه، مثل قول المتكلمين القديم تعالى متكلم، بمعنى انه فاعل للكلام، كما ان الضارب و القاتل من فعل الضرب و القتل فى الشاهد. و قوله لم يكن من قبل ذلك كائنا الضمير فى يكن لكتاب الله، و كذا الضمير فى قوله و لو كان قديما لكان الها ثانيا و هذا ايضا اصل ما يقوله المتكلمون من ان القران او القدره او العلم او حياه البارى لو كان قديما لكان جميع ذلك مثلا لله تعالى، لان الاشتراك فى القدم يوجب التماثل، و لو كان له سبحانه مثل لوجب ان يحق له العباده، فكان الها ثانيا. و قوله

لا يقال كان بعد ان لم يكن فيجری عليه ال

صفات المحدثات الضمير في كان لله تعالى، اى لا يجوز ان يقال كان الله بعد ان لم يكن و وجد بعد ان كان معدوما، فيكون محدثا و يحتاج الى محدث، و الى مكان وجهه او محل. و قوله (لم يلد) اى لم يخرج منه شىء من الاولاد، (و لم يولد) اى لم يتولد هو تعالى من شىء، لانه لا يجانس حتى يكون له من جنسه صاحبه فيتوالد، او لم يولد لان كل مولود محدث و جسم و هو قديم ليس بجسم و لا يكافيه احد و لم يماثله.

[صفحه ٤٣٠]

و امسكها و ارساها: اى اثبتها. و القوائم جمع قائمه الدواب، و الدعائم جمع دعامه، و هى عماد البيت. و الاود: العوج. و التهافت: التساقط. و الانفراج: الانفصال. و اوتاد الارض: جبالها. و ضرب اسدادها: اى اوثق و اصلح جبالها، و السد: الجبل و الحاجز. و استفاض: اى افاض ماء عيونها، و خد: اى شق. و لم يهن اى لم يضعف. و روى فيرزقه و الرزق مال للمرزوق، اى ينتفع به و ليس لغيره منعه منه. و المستكينه: الخاضعه. و الاختراع و الانشاء: الخلق اولاً. و السائم: الذى يرعى من الماشيه. و المراح: الموضع الذى يراح اليه الابل بعد الرواح، و التى تراح الى بيوتها. و السائم: المال الراعى. و تبدل: اى تردد متحيرا. و الاسناخ، الاصول. و المتبلده: المتردده تحيرا. و تاهت: عجزت. و خاسئه: اى صاغره سدره. و حسيه: منقطعه معيبه، و مثله: جعله مثالا لمن يستضىء بمصايحه. و خد: شق. و الظاهر: الغالب. و بطنت الشىء: مكتومه مذعنه منقاده.

[صفحه ٤٣١]

و روى لم يتكأئده صنع شىء منها

ای لم یثقله، و کذا لم یوده: لم یثقله. و برا: خلق. و الند: الضد و المثل. و المکاشر: الذی یفاخر بالکثیر، و السام: الملاله. و الضعه: الذل. و قوله و لم یتکاده صنع شیء منها یعنی ان الله تعالی بخلاف الواحد منا، لانا اذا فعلنا فعلا استحثت اعضاونا فنکره عمله من هذه الجبهه، و هو تعالی یفعل الافعال بغير معالجه و لا- استحثاث آله. و قوله و لا- من حال جهل و عمی الی علم و التماس یعنی ان یلتمس من غیره ان یعلم، ای لا حاجه له الیه.

خطبه ۲۲۹-در بیان پیشامدها

[صفحه ۴۳۹]

الملاحم جمع الملحمه، و هی الوقعه العظیمه فی الفتنه. اشار اولاً الی احد عشر من اولاده الائمه المعصومین من بعده، و قال: ان الملائکه فی السماء یعرفونهم و اکثر اهل الارض یجهلونهم. ثم خوف الناس من ثلاثه اشیاء، و جعل علامه وقوعها اربع خلال. ثم امرهم بترك ما لا یعنیهم، و نهاهم عن عصیانهم، و الوقوع فی فتنه تهلك المومنین. و العده مصدر عدت الشیء عدا و عده. و العده: جماعه قلت او كثرت. و عده المراه بالشهور او الاقراء او وضع حمل، من ذاک، لانها تحصی الايام. و انما یكون اسماء هولاء فی الارض مجهوله لان اهلها اعتقدوا فیهم ما عند نفوسهم فیما لم یكونوا علیه من قصورهم فی العلم و العمل و التعدی فی المعاصی و كانوا جاهلین بهم الا من عصمه الله، بخلاف اهل السماء، فان نفوسهم اطمانت الی معرفه احوالهم. و الصغار: الذل، ای یتعمل علیکم اعداؤکم ذو و الصغار و الضعفاء کقوله علیه السلام و ینطق الرویضه. و روى و استعمال صغار کم ای یتعمل علیکم فاسق کل قبيله و من هو اصغر قدرا

و سنا، و انتم تقطعون ما بينكم ايضا من الوصلات. و يتشتت اموركم لكثرة نفاق الاعداء و قله وفاق الاولياء. و يظلم ضعفاءكم اقوياءكم و جميع اعدائكم. ثم اوما الى ذلك ال

زمان الذى يقع فيه هذه الامور الثلاثة، فقال: ذاك الذى ذكرت انما يكون اذا صار اكتساب درهم حلال اصعب من احتمال ضربه السيف و تكون اليد السفلى خيرا من يد العليا على عكس الحال، فان المعطى يعلم ان ماله من اى وجه و كيف هو، و احسن حاله ان يكون الحلال مشوبا بالحرام، و ربما يعطى رياء و سمعه او على هوى نفسه او لخطرات من وساوسه. فاما الذى يعطى فانما ياخذ ما ظاهره طلق حلال، لضروره حاله يمسك رمقه به. و قيل: انما قال ضربه السيف على المومن اهون من الدرهم الحلال، اى من كسب الدرهم الحلال و وجدانه، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، لان المومن يرى العار فى ذل السؤال، و فى ذلك الزمان يصعب تحصيل شىء بالكسب حلالا حتى يكون المعطى اعظم اجرا من المعطى على خلاف المعهود، لمكان كون المعطى مستحقا مضطرا و المعطى اما ان يكون مرائيا كاذبا او ممتنا على صاحبه المعطى و لعل المال لا يكون حلالا. و كان هذه اشاره الى وقت تهوش الدنيا قبل خروج المهدي عليه السلام. و قوله التى تحمل ظهورها الاثقال و المراد بالظهور: الابل، اى ظهور ابلها. و النعمة: التنعم، و النعيم المال و الضيعة. و روى من غير احراج بالراء. و الاحراج: مصدر احرجه، اى اثمه. و الاحراج:

الاثم. و اصله الضيق. و الرواية بالواو احواج اظهر. و القتب بالتحريك: رحل صغير على قدر السنام. و الغارب: ما بين

السنام و العنقن. و العناء: التعب. و لا تصدعوا: اى لا تتفرقوا. و الغب: العاقبه. و لا تقتحموا: اى لا تدخلوا فى قحمه الفتنة، اى فى وسطها و معظمها. و الفور: الحراره، من قولهم فارت القدر اذا غلت. و اميطوا: اى ابعادوا انفسكم عن سننها اى طريقها. و روى ميطوا اى ابعادوا. و اللهب: ما يتلهب من النار و ينقد. و ولجها: دخلها و وعوا: اى احفظوا ما تسمعون منى فانه ينفعكم. و قوله و ما ابعد هذا الرجاء قيل هو اشاره الى قيام المهدي من آل محمد عليه و عليهم السلام، و تلك العده اصحابه الذين يكونون معه اول خروجه عدد اصحاب رسول الله (ص) يوم بدر ثلاثمائة و ثلاثه عشر رجلا على ما روى فى الاثار. و قوله خلوا قصد السبيل لها اى اتركوا سواء السبيل الذى تقصده الفتنة و تاتيه و اهربوا منها، فان المومن لا يكون فى تلك الفتنة مع السلامه، فانما يسلم بعد الفرج الموعود. و هذا نظير قولهم دع الشر يعبر.

خطبه ٢٣٠-در سفارش به تقوا

[صفحه ٤٤١]

و يقال اعور لك الصيد اى امكنك، و اعورتم: اى بدا عورتكم. و العوره: كل ما يستحى منه و كل ما يتخوف منه من ثغر و حرب، يقال: اعور الفارس اذا بدا فيه موضع خلل (للضرب، و الا-عوار: الريبه عن ابى عبيد. و الغفله مثل السهو) و كلاهما يستعمل فيما لا- يعلمه المرء اذا جرت العاده بان يعلمه فى اكثر الاوقات مع سلامه الاحوال، و اذا علمه كان العلم به ضروريا و الاغفال: الترك. و قوله و كيف غفلتكم عما ليس يغفلكم كيف تسهون عن الموت الذى لا يترككم و كيف طمعكم فيمن ليس يمهلكم، اى فى ملك الموت عليه السلام

و هو مامور بان لا ينظر كم. و امهله: اى انظره و ارخى اله مهله. و اوحشت الارض: وجدتها وحشه، و الوحشه: الهم و الخلوه، و قيل: اوحشت المنزل فاوحش اى صيرته وحشا فصار كذلك يتعدى و لا يتعدى، قال: لعزه موحشا طلل قديم (عفاها كل اسحم مستديم) اى ذهب عنه الناس. و قوله اوحشوا ما كانوا يوطنون اى جعلوا الاخره التى هى وطنهم وحشه بان لم يعمروها و استوطنوا الدنيا التى يتركونها عن قليل، و وحشه اى خاليه. و اوطنت البلد: اى اتخذته مقاما. و قوله اشتغلوا بما فارقوا اى انهم اشتغلوا بالدنيا التى فارقوها و اضاعوا الاخره التى انتقلوا اليها. و قوله

ما اسرع الساعات فى اليوم اى فى افناء اليوم، و كذا الكلام فى تقدير اخواتها- الى آخر الفصل. و الروايه بالجمع اظهر. و قوله و اشتغلوا بما فارقوا و اضاعوا ما اليه انتقلوا اى كانوا مشتغلين فى الدنيا بعماره ما فارقوه، و ضيعوا الاخره و تركوها خرابا يبابا و مرجعهم اليها، فاذا ماتوا و خرجوا من دار التكليف لا يمكنهم الانتقال من جزاء قبيح و من توبه منه، و لا يقدرين على ان يزيدوا فعلا حسنا لانفسهم، فليس بعد الموت مستعجب. انسوا بالدنيا: اى فرحوا بها و استانسوا بنعيمها فصاروا مغرورين.

خطبه ٢٣١-ايمان

[صفحه ٤٤٣]

و الايمان فى اصل اللغه هو التصديق، و فى عرف الشرع كذلك الا انه مخصص، و هو التصديق بالقلب لاركان الدين، و يقال لمن يظهر الايمان من نفسه و لم يكن مصدقا بالحقيقه انه مومن مجازا، قال الله تعالى ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفرا يعنى المنافقين الذين اظهروا الايمان بموسى عليه السلام ثم ارتدوا بعباده

العجل و غيرها، ثم اظهرو الايمان بعيسى عليه السلام ثم ازدادوا كفرا بمحمد عليه السلام و ماتوا على كفرهم، فانه تعالى يخذلهم، فلو كانت بواطنهم كظواهرهم فى الايمان لما كفروا فيما بعد. و كل لفظ يستعمل فى حقيقه يجوز المجاز فيه على الاطلاق، و لذلك قال عليه السلام ايضا: من الايمان ما يكون ثابتا فى القلوب و هو الحقيقه، و منه ما يكون عاربه فهو مجاز، و هو ان يعتقدوا ذلك تقليدا او تبخيئا. و الرجاء و الطمع و الامل هو الظن لنفع مستقبل او لدفع ضرر كذلك. و الساعه: قدر من الاوقات، كما يقال: الليل و النهار اربع و عشرون ساعه. و قوله فاذا كانت براهه من احد فقفوه حتى يحضره الموت فعند ذلك يقع حد البرائه و الهجره قائمه على حدها الاول، اى اذا تبراتم من انسان لاعتقاده الباطل فانتظروا حتى تعلموا على

اى شىء يخرج من الدنيا، فانه ربما يكون معتقدا للحق و يكتم اعتقاده لغرض دناوى. و قيل معناه: اذا تبراتم من احد فتربصوا به الموت، فانه ربما يتوب و يرجع. و قيل: هذا اشاره الى ما كان النبى صلى الله عليه و آله يتعاطاه مع المنافقين، فانه عليه السلام كان اذا صلى على منافق على ما روى كبر اربعا فيعلمون انه منافق، و اذا صلى على مومن كبر خمسا فاشار على عليه السلام بهذا الى انه عند الموت يقع البرائه و يصح بعلامه تكبيراته الاربع ذلك عند الناس. و قوله و الهجره قائمه على حدها الاول لا يخالف قول النبى صلى الله عليه و آله لا هجره بعد الفتح، لان هذا الكلام مبنى على ان الامامه توام النبوه، و فرع واجب مفروض لاصل النبوه و

شرط و اتمام لها، و ان الهجره كما كانت الى النبوه فهى الى الامامه على حدها من غير حاجه من الله الى المهاجر بعد الهجره، و ان كانت فى الاصل انفصال الرجل من وطنه الى مدينه النبى صلى الله عليه و آله الى يوم فتح مكه، فانها صارت بعد الفتح غير مقصوره على توجه الى مكان دون مكان، بل هى الهجره الى الحق و ان كانت الدوله لاهل الباطل. فلما كان على عليه السلام و اولاده المعصومون عليهم السلام آل محمد صلى الله عليه و عليهم اجمع

ين بهذه المثابه، كانوا ائمه بالنص من الله تعالى عليهم و من رسوله عليه السلام، تعينت الهجره اليهم حتى تكون المساله من باب قوله عليه السلام المجاهد من جاهد نفسه فى طاعه الله و المهاجر من هجر ما حرمه الله عليه و مفارقتهم من المحرم المحظور الذى لا يقبل معه صرف و لا عدل. و قوله ما كان لله تعالى فى اهل الارض حاجه يعنى انه تعالى انما خلق الخلائق لينفعهم و يحسن اليهم عاجلا- و آجلا- و الله غنى على الحقيقه، لم يخلقهم لينتفع بهم او ليدفع ضررا بسببهم، و الامه تستعمل عرفا فى المصدقين برسول الله صلى الله عليه و آله. و فى اللغه: الجماعه من الناس. و الامامه: الولايه لامر الامه من قبل الله و من قبل رسوله، و قال تعالى ان الذين توفتهم الملائكه ظالمى انفسهم قالوا قيم كنتم قالوا كنا مستضعفين فى الارض قالوا الم تكن ارض الله واسع فتهاجروا فيها فاولئك ماويهم جهنم. معناه ان الذين ماتوا فى حال هم فيها ظالمو انفسهم بفعل الكفر، قالت لهم الملائكه: فى اى شىء كنتم من دينكم؟ على وجه التوبيخ لفعالهم.

قالوا: يستضعفنا اهل الشرك فى ارضنا و بلادنا بكثرة عددهم و قوتهم و يمنعوننا من الايمان بالله و اتباع رسوله على جهه الاعتذار، فقالت الملائكه لهم:

الم تكن ارض الله واسعه فتهاجروا فيها، اى فتخرجوا من ارضكم و دياركم و تفارقوا من يمنكم من الايمان بالله و برسوله الى ارض يمنكم اهلها من اهل الشرك فتوحده و تعبدوه و تتبعوا رسوله. و قيل فى معناه: اذا عمل بالمعاصى فى ارض فاخرج منها. ثم استثنى من ذلك فقال الا المستضعفين الذين استضعفهم المشركون من الرجال و النساء و الولدان و هم الذين يعجزون عن الهجره لاعسارهم و قله حيلتهم و لا يهتدون اى لسوء معرفتهم بالطريق طريق الخروج منها، اى لا يعرفون طريقا، فلعل الله ان يعفو عنهم فى تركهم الهجره من حيث لم يتركوها اختيارا. و قوله و لا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجه يعنى من كان فى دار الحرب و بلغته دعوه النبي صلى الله عليه و آله يجب عليه الايمان به جمله اذا صح عنده ذلك بظهور المعجزات له و تواتر الاخبار بها، فان امكنه الخروج و التفقه فى الدين و لا يخرج فلا يكون مستضعفا، الا اذا لم يمكنه ذلك. و قوله ان امرنا صعب مستصعب المراد به امامته و امامه اولاده المعصومين عليهم السلام. و صعب الامر صعوبه: صار صعبا شديدا. و استصعب عليه الامر: اى صعب، فهو مستصعب. فهذا ايضا لا يتعدى، و يقال: استصعبت الامر و اصعبته اى وجدته صعبا. و الاول ا

ظهر. و الصعب: نقيض الذلول، و لا شك ان امر امامه الاثنى عشر شديدا، لان ملك الدنيا فى ايدى غيرهم و انما الناس بالملوك، و من كان اماميا فلا

بدله من التقيه فى دوله الظلمه، و هذا لعمرى صعب جدا. و متابعه المعصومين باوامرهم و نواهيهم و الاقتداء بهم فى اقوالهم و افعالهم و دياناتهم امر مستصعب ايضا، سيما فى دوله اعدائهم، و الثواب على قدر المشقه. و قوله لا يحتمله الا عبد امتحن الله قلبه للايمان هو من قولك امتحن فلان لامر كذا و جرب له، فهو مطلع به غير و ان عنه، و المعنى انهم صبروا على احكام الايمان. او وضع الامتحان موضع المعرفه، لانه تحقق الشىء باختياره كما يوضع الخبر موضعها، و كانه قال: عرف الله قلوبهم للايمان. و تكون اللام متعلقه بمحذوف، و اللام هى التى فى قولك انت لهذا الامر اى كائن له و مختص به، و قال تعالى (ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى) اى عاملهم معامله المختبر بما تعبدهم به من هذه العباده، فخلصوا على الاختبار كما يخلص جيد الذهب بالنار. و لا تعنى: اى لا تحفظ. و الحديث: الخير ياتى على القليل و الكثير، و يجمع على احاديث على غير قياس، و كانت جمع احدوثة فجعلوها جمعا للحديث. و ا

لامين: المامون الذى يوثق به. و الرزين: الوقور، و الرزانه: الوقار، و قد رزن فهو رزين. و الحلم: الاناه، و الجمع احلام. و قوله فانا بطرق السماء اعلم منى بطرق الارض هذه جمله قسميه يوكد بها جمله متقدمه، و هو قوله سلونى قبل ان تفقدونى، ثم اقسام و قال: و الله لانا بما سيكون من الامور الالهيه السماويه و انها سنقع فى الحال و الاستقبال فى الدنيا و اهليها، اعلم منى بما قد مضى و (من) كان فى الدنيا و قد وقع

منذ عهد آدم عليه السلام الى زماننا هذا، و انتم تعلمون انى عالم بها، فان اهل الكتاب يسمعون منى ما هو فى كتابهم، و اذا كان على عليه السلام عالما بشرائع الانبياء قبل محمد عليه و عليهم السلام فلان يكون بشريعه نبيه اعلم فهو الاولى. و من شجون الحديث: ان الخضر صلوات الله عليه كان يوما قاعدا مع اميرالمومنين عليه السلام فجعللا يتحاوران طويلا، فسئل على عليه السلام عما كانا فيه فقال: كنت اساله عما مضى و جعل يسالنى عما، يستقبل فيجيب كل منا بما هو اعلم به. و قيل معناه: انما بالعلوم الشرعيه التى انزلت من طرق السماء اعلم منى من الامور الدنياويه التى تعلم من طريق المشاهده و الاختبار و هى معقوله لى، فسلونى عنها فانها مصالح و الطاف لكم.

ثم قال قبل ان تشغر برجلها فتنه اى ترفع، و هو مستعار من شجر الكلب يشغر: اذا رفع احدى رجله ليبول. و الخطام: الزمام. و البعير اذا ترك خطامه و لم يكن معقولا ذهب حيث شاء و كانه عليه السلام سمي الكفر فتنه، لان الكفر فساد يظهر عند الاختبار، قال تعالى و الفتنه اشد من القتل اى شركهم بالله و برسوله اعظم من القتل فى الشهر الحرام من المسلمين. و سمي الكفر فتنه لان الكفر يودى الى الهلاك، كما ان الفتنه تودى الى الهلاك. و قوله و تذهب يعنى الفتنه باحلام قومها، كانه تفسير قوله بايكم المفتون، فان من اصابته فتنه يذهب ماله او عقله الا من وقى الله تعالى.

خطبه ٢٣٢- سفارش به ترس از خدا

[صفحه ٤٤٨]

و الوظائف جمع وظيفه، و هى فى الاصل ما يكون كل يوم من طعام او رزق. و حقوق الله: ما يستحقه تعالى نحو العبادات الموظفه و غيرها. و عزيز

الجند حال من قوله استيعنه، اى غالبا جنده، قال تعالى و ان جندنا لهم الغالبون اى الحجه. و قوله عظيم المجد الى الكرم، و العظيم يستعمل فى كبير الجثه، و يستعمل و يراد به انه لا- يلحقه مذله و لا- اهتضام، و يستعمل و يراد به ان موقعه عظيم، و من ذلك قولنا: امر عظيم، و طاعه عظيمه، و معصيه عظيمه، و مدح عظيم، و شكر عظيم، و ذم عظيم. و اذا قلنا: ثواب عظيم و عقاب عظيم، فالمراد بذلك كثره اجراهما. و المعقل: الملجا. و المنيع: الممنوع، اى المحفوظ: و ذروه كل شىء: اعلاه. و روى بادر و الموت فى غمراته اى سابقوا شدائد الموت و اتيانه بالطاعه لله قبل ان تصيروا ممنوعين منها بحلول الموت. و كفى بذلك واعظا: اى بالمومت لمن عقل، اى لكل من استعمل عقله و اعتبر بموت آبائه. و الارماس: القبور. و الابلاس: الخيبه و الياس. و اطلعت على باطن امره: اى علوت، و هو افتعلت. و المطلع: الماتى، يقال اين مطلع هذا الامر اى ماتاه، و هو موضع الاطلاع من اشراف الى انحدار. و فى الحديث من هول المطلع شبه ما اشرف عليه من امر ا

لا-خره بذلك. و الروعات: الافزاع الشديده، و لذلك اضافه الى الفزع. و استكك سمعه: اى صم. و غم الضريح: اى القبر. و الردم: السد. و الصفيح: الحجر العريض

[صفحه ٤٤٩]

فى سنن، اى فى طريق. و انتم و الساعه فى قرن: اى جبل، اى و انتم و القيامه مجموعان و معلوم ان امه محمد صلى الله عليه و آله هم آخر الامم. و اشراطها: اى علاماتها. و ازفت: اى قربت بافراطها، اى بمتقدماتها. و اناخت

القيامه نفسها بكلا- كلها: اى بصدورها. و روى و انصرفت الدنيا اى انقطعت. و الحزن: ما تحت الابط الى الكشح. و الرث: الخلق البالى. و الغث: المهزول. و الضنك: الضيق. و كلبها: شرها و اذاها. و لجبها: صوتها و جلبتها. ساطع (عال) لهبها: نارها المتوقده. متغيظ مستعار من الغيظ، و هو الغضب الكامن. زفيرها: صوتها. متاجج: متوقد سعيرها نارها. و الخمود للنار كالموت للانسان. ذاك حديد وقودها: اتقادها. عم: اى مظلمه. قرارها جمع قراره المكان، و روى عم قرارها اى مشتبه موضعها الذى يقر فيه. و قيل: عم و اعمى بمعنى، و ههنا مجاز. و اقطارها: جوانبها. حاميه: حاره. فظيعة: شديده. فلما ذكر شيئا من الوعيد اتبعه الوعد، فقال (و سيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمرا)، اى تساقون مكرمين الى الجنة فوجا بعد فوج و زمرة بعد زمرة يعنى تساق نوقهم، و انهم ركبان كقوله (يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا) فانما ذكر السوق مجازا لان الاغلب فيه ان يكو

ن بالعنف، كقوله (و سيق الذين كفروا الى جهنم زمرا) ثم قال: و سيق الذين اتقوا. على و جه المقابله كلفظ البشاره فى قوله (فبشرهم بعذاب اليم). و انما البشاره هى الخبر السار. قد امن العذاب: اى عذابهم، و الا من هو ان يعلم احد انه لا يصيبه ضرر و لا يفوته نفع اذا كان ممن يجوز عليه النفع و الضرر. فانقطع العتاب: اى عتابهم. و زحزحوا: اى ابعادوا. و اطمانت: استقرت بهم الدار، اى الجنة. و المثوى: المنزل. زاكيه: طاهره. و روى و كان ليلهم فى دنياهم نهارا و كان نهارهم ليلا على سبيل التحقيق تخشعا اى للتواضع. و توحشا: اى للخلوه. فارعوا: اى

احفظوا. و مدینون: ای مجزیون. و عفاعنا: ای غفر لنا.

[صفحه ۴۵۱]

و قوله و لا- تحركوا بايديكم و سيوفكم يجوز ان تكون الباء زائده. و هوى السنتكم: ای لهوى السنتكم، و الاظهر ان هوى السنتكم مفعول لا تحركوا، ای لا تقولوا كل ماتهوون بسبب ان لكم يدا قويه و سيفا قاطعا. و الاصلات: سل السيف.

خطبه ۲۳۳-در حمد خدا و لزوم تقوا

[صفحه ۲۱۹]

فشا يفشو: ای زاغ و اتسع. و قوله الفاشى حمده انما وصف الله تعالى بانه ظاهر حمده عام شكره، لان جميع ما خلقه الله نعمه على المكلفين، و اذا عمت النعم عم شكرها. و قيل: او ما بذلك الى انه تعالى الهم العباد حمده حتى فشا، و هذا ايضا نعمته. و الغالب جنده يغلبون الكفار بالحجه تاره و بالفعل اخرى، و الغلبه تكون لهم فى العاقبه. و لان الغلبه هو الظفر و النصره للمومنين الذين هم جند الله، و ان وقع فى وقت شوب من البلاء و المحنه، فالحكم للغالب. و المتعالى جده وصف الله بانه قد تعالى جلاله و عظمته عن اتخاذ صاحبه و الولد و عن جميع مالا يليق به، و فى القرآن و انه تعالى جد ربنا ای ملكه و سلطانه و غناه، استعاره من الجند الذى هو البخت و الدوله لان هذا للمملوك. و المعنى وصفه بالتعالى عن صفات النقص لعظمته و ملكوته. و نعمه التوام ای الكبيره، يقال للصبيين اذا وضعوا فى بطن توامان و توام مثله، و يقال: لكثير قال الشاعر: قالت لنا و دمعهها توام كالدر اذ اسلمه النظام على الذين ارتحلوا السلام و الاالا: النعماء، و العظام: الكثيره الاجزاء. الذى عظم حلمه: ای موضع حلمه. فعفا و عدل فى كل ما قضى: ای

العدل فى كل ما امرهم به. و قضى ههنا بمعنى امر، قال تعالى و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه اى امره. و العفو: هو ان كلف دون الطاقه، و عفا عن التكليف الشاق و عدل، اراد و فعل فعلا بالغير اذا كلفه، و العدل هذا معناه فى اللغه. و قيل: انه وصف الله بانه عظيم حلمه عن المذنبين و قد عفا عنهم فى كثير و ان عاقب بعضا منهم فقد عدل فى كل ما قضى و حكم، فان افعاله تعالى كلها حسنه. و هذا حقيقه العدل. و هو عالم بجميع ما ياتى و يمضى، و عالم بما كان و مضى. و المبتدع: المبتدع لا على مثال. و الخلائق جمع الخلقه، و هى الخلق، اى المخلوقون. و قوله مبتدع الخلائق بعلمه اى هو خالق الخلق بعلمه لا باستعانته من غيره. و قيل بعلمه اى عالما بهم، فىكون محل بعلمه من الاعراب نصبا على الحال، كقولهم ركب بسلاحه اى متسلحا، و رفع يديه بالتكبير اى مكبرا. و منشئهم: اى خالقهم، يقال: انشاه الله اى خلقه و ابتدا بفعل ذلك. و بحكمه: اى بحكمته، لقوله و ان من الشعر لحكما اى حكمه. و حذوت النعل بالنعل اذا قدرت كل واحده على صاحبها. و احتذى به: اقتدى به، يعنى خلق الخلق بحكمه بلا اقتداء و لا اصابه خطأ و لا بحضور جماعه و ملا، و هذا كقوله تعالى ما اشهدتهم خلق السماوات و ال

ارض و لا خلق انفسهم و ما كنت متخذ المضلين عضدا و قال تعالى ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت. و قوله يضربون فى غمره اى يسرعون فى جهل

و ضلاله و غفلته. و الحين: الهلاك، و ازمه الحين استعاره. و استغلق عليه الكلام، اى ارتج. و الرين: الطبع و الدنس، يقال: ران على قلبه رينا اى غلب. و الجنه: السلاح الذى يستتر به. مسلكها: اى طريق التقوى بين و سالك التقوى يريح. و مستودعها: اى قلب اودع التقوى، فهو حافظ و اى حافظ. لم تبرح: اى لم تزل التقوى تعرض نفسها على الغابرين، اى الماضين لخيرهم، لانهم يحتاجون غدا الى التقوى. و قوله اذا اعاد الله ما ابدى اى اذا كان يوم المعاد. و المرجع: و هو يوم القيامة. و اخذ ما اعطى: اى و قد اخذ الله ما اعطاه فى الدنيا. و سال عما اسدى: اى سال الاغنياء عن الاموال التى اسداهم، اى اعطاهم، هل انفقوها فى رضى الله تعالى و هل وضعوها فى مواضعها، و لم انفقوا فى معاصيه. قال ثم لتسالن يومئذ عن النعيم. و قوله اذا اعاد الله ظرف لقوله فما اقل من قبلها اى ما اقل من كان قبل التقوى فى الدنيا اذا اعاد الخلق و كان كذا و كذا. و قوله فاهطعوا اى اسرعوا، قال تغلب: المهطع الذى ينظر فى ذل و خشوع و لا يقلع بصره، و اهطع اذا مدع

نقه و صوب راسه. و روى فانقطعوا باسماعكم اليها اى اسرعوا الى التقوى و انقطعوا الى التقوى. و قيل فى معنى فاهبطوا اى اسرعوا فى عمل الطاعات مصغين باسماعكم الى التقوى عوضا عن كل متقدم قائما مقامه. و المواكظه: المواظبه. و الملازمه: المداومه. و روى: و الظوا به اى الزموه، و منه قوله الظوا بياذا الجلال و الاكرام اى الزموا هذه الدعوه. و قوله و اشعروها

قلوبكم يجوز ان يكون بمعنى الاعلام، و يجوز ان يكون بمعنى جعل ذلك شعارا، اى اجعلوا التقوى شعار قلوبكم. و ارحضوا بها: اى اغسلوا بالتقوى ذنوبكم. و بادروا بها الحمام: اى سابقوا مجىء الموت باخذ التقوى، يعنى كونوا متقين قبل ان يجىء الحمام و هو الموت المقدر. و الموت: ما ينفى الحياه عن محلها من الامور الجاربه مجرى ضدها. الا فصولها و تصونها بها: اى احفظوا التقوى بمراعاة شرائطها، و احفظوا انفسكم من كل بلاء بالتقوى، و التقوى و التقى واحدا، و التقى المتقى. و اتقى يتقى اصله او تقى على افتعل فقلب الواو ياء لانكسار ما قبلها و ابدل منها التاء و ادغم. و قال الازهرى: ادغم الواو من او تقى فى تاء الافتعال، و التقوى اسم، و موضع التاء واو، و اصلها و قوى، و هى فعلى من وقت اى حفظ. و النزاه جمع

نزيه، يقال: ان فلانا لنزيه كريم اذا كان بعيدا من اللوم، و النزاهه البعد من السوء. و الولاه جمع والله، و هو المتحير من شدة الوجد، و الوله: ذهاب العقل، و قد وله يوله ولها. و لا تشيموا بارقها: اى لا تنظروا بارق الدنيا، يقال: شمت البراق اشمه اذا برقت مطره. و لا- تجيبوا ناعقها: اى داعيها. و اعلاقتها: نفائس اموالها، جمع علق، و هو الشىء النفيس من الدنيا. و البرق الخالب: ما لا مطر معه. و المحروبه: المسلوبه و الا و هى المتصديه العنون، و تصدى له اى تعرض، و هو الذى يستشرفه ناظرا اليه. و العنون من الدواب: المتقدمه فى السير، من عن يعن اذا اعترض. و الجامحه: التى تغلب فارسها، يقال: فرس جموح اذا غلب الراكب. و الحرون:

فرس لا ينقاد، و اذا اشتد به الجرى وقف، و قد حرن: اى صار حرونا. و المائنه: الكاذبه. و الجحود الكنود. الجحود: القليل الخير يقال: جحد الرجل اذا كان ضيقا. و الكنود: ارض لا تنبت شيئا، يقال: كند كنودا اى كفر النعمه فهو كنود. و العنود من النوق: التى ترعى ناحيه. و العاند: البعير الذى يجور و يعدل عن الطريق. و الصدود من صد يصد اى عرض، و الحيود من حاد يحيد اذا مال، و الميود من ماد الشىء اى تحرك و تمايل، يعنى ان الدنيا بمن

زله مركوب يجمع العيوب التى لا يشتري اذا كان فيه واحد منها، و روى: حالها افتعال، و حال الانسان و غيره ما عليه الشىء. و الافتعال الكذب، يقال: افتعل عليه زورا اى اختلق، يعنى ان ما يرى من سراء الدنيا و ضرائها لا ثبات له بمنزله الشىء المفتعل المزور. و وطاتها زلزال: اى سكونها حركه، يقال: وطو الموضوع يوطو وطاء اى صار ذا حال لينه، و وطاتها: اى وثارها من شىء و طىء و ثير. و الحرب: سلب المال. و النهب: الغاره. و العطب: الهلاك. اهلها على ساق و سياق: فعلى ساق اى شده، و قيل: بعضهم على اثر بعض، يقال: ولدت فلانه ثلاثه بنين على ساق واحد اى لم تكن بينهم جاريه، و السياق مصدر ساق الماشيه بالعنف يسوقها سوقا و سياقا. و اللحاق مصدر لحقه، و لحق به اى ادركه. و المعائل: المواضع التى يلجا اليها. و لفظتهم: اى رمتهم. و اعيتهم المحاول: اى اعجزتهم المطالب. و المعقور: المجروح، يقال: عقره اى جرحه، و العقيره: الساق المقطوعه. و جزرت الناقه: نحرتها و جلدتها و لحم مجزور قد اخذ منه

الجلد الذى كان عليه. و الشلو: العضو من اعضاء لحم الغنم الذى ذبح و جلد. و سفحت دمه: سفكه، و الدم المسفوح الكثير لانه اذا كان قليلا لا يسيل. و يقال فلان عاض على يده من

الندامه و قد يكون من الغضب. و الصفق: ضرب يسمع له صوت، و التصفيق باليد التصويت بها. و روى مرتفق بخديه: اى منتفع بهما. و المرتفق: المتكى على المرفقه، و هى المخده على مرفق يده. و زار على رايه: عائب عليه. و الغيله: الاغتيال، يقال: قتله غيله، و هو ان يذهب بالخديعه الى موضع فاذا صار اليه قتله. و لات حين مناص لا لتوكيد النفى، و زاد فيها التاء، فيقال: لات كما يقال فى ثم و رب ثم و رب. قال الـخفش: شبهوا لات بليس و اضمروا فيها اسم الفاعل، و لا يكون لات الامع حين، و قد جاء حذف حين فى الشعر، و هو مراد، و قرىء (ولات حين مناص) برفع حين و اضمم الخبر. و عن ابى عبيد: هى لا و التاء انما زيدت فى حين، و لذلك يـزاد فى تـلاذ و يقال: ناص عن قرنه نوصا و مناصا اى فر، (ولات حين مناص) اى ليس وقت تاخر و فرار. و المناص ايضا: الملجأ و المفـر. و هيهات كلمه تبعيد، و التاء مفتوحه مثل كيف، و اصلها (ها) و ناس يكثرونها على كل حال بمنزله نون التنبيه، كما قال الكسائى: من كسر التاء وقف عليها بالهاء و من نصبها وقف بالتاء و ان شاء بالهاء، و قد تبدل الهاء همزه فيقال (ايها). و مضت الدنيا لحال بالها و البال و الحال على وجه دون وجه، و لذلك اضاف العام

الى

الخاص. و البال: القلب، و البال: رخاء النفس، اى مضت الدنيا بحالها التى هى الانتقال. و معنى قوله تعالى فما بكت عليهم السماء و الارض اى لم يبك عليهم اهل السماء و الارض، و هم الملائكه لكونهم مسخوطا عليهم. و قيل: اراد المبالغه فى وصف القوم بصغر لقدر، فان العرب اذا مات رجل خطير قالت فى تعظيم مهلكه: بكت عليه السماء و الارض و اظلمت له الشمس، و نفى ذلك عنهم فى قوله: فما بكت عليهم السماء و الارض، فيه تهكم بحالهم المنافيه لحال من تعظم فقده. و سئل ابن عباس عن هذه الايه فقيل: هل يبكيان على احد؟ قال: نعم، مصلاه فى الارض و مصعد عمله فى السماء، فيكون نفى البكاء عنهم كناية عن انه لم يكن لهم فى الارض عمل صالح يرفع منها الى السماء، و معنى البكاء: الاخبار عن الاختلال بعده. و ما كانوا منظرين: اى عوجلوا بالعقوبه و لم يمهلوا، و اهلكوا فى الدنيا على العجله و لم توخر عقوبتهم الى الاخره.

خطبه ٢٣٤- خطبه قاصعه

[صفحه ٢٢٧]

شرح الخطبه القاصعه انما سميت هذه الخطبه بالقاصعه لاحد الوجوه الثلاثه: احدها: لان المواعظ و الزواجر فيها مرده من اولها، الى آخرها، من قولهم قصعت الناقه بجرتها اى ردتها الى جوفها و اخرجتها فمالات فاها، فكان هذه الخطبه تكرر الوعد و الوعيد و تردد الاوامر و النواهي. و الثانى: ان يكون من قصع القمله، و هو ان يهشمها و يقتلها، فكان الخطبه هى القاتله لا- بليس و الهاشمه له. و الثالث: ان يكون من قولهم قصعت الرجل قصعا اى صغرته و حقرته، فكان هذه الخطبه صغرت كل جبار و كل عبد متكبر و ان كان مسلما. و اما

قوله الحمد لله الذى ليس العز والكبرياء فالعزيز من صفات الله تعالى، وهو المنيع فلا يغلبه شىء و ليس كمثل شىء و القوى الغالب كل شىء، قال تعالى و عزنى فى الخطاب اى غلبنى. ابن السكيت: يقال: عزه يعزه اذا غلبه وقهره، و عز يعز: اشتد، و منه القرائه بالتخفيف فى قوله (فعززنا بثالث) و عز يعز جامع فى كل شىء اذا قل حتى لا يكاد يوجد، و هو عزيز. و الكبير فى صفه الله الجليل، و المتكبر فى صفاته الذى يكبر عن ظلم عباده. و لله الكبرياء: اى لله الملك و الملكوت، و فى الحديث: ان الله عز و جل قال: الكبرياء ردائي و العظمه ازارى

، اى هما صفتان لله تعالى لا يوصف مخلوق بهما، لا يشركه فيهما احد، و انما اختص تعالى بهما و صفه المخلوقين التواضع و التذلل. و استعير الازار و الرداء لانهما يشملان صاحبهما فى المشاهد بحيث لا يصلان الى الغير، فكذا لا يشرك الله احد من المخلوقين فى العظمه و الكبرياء. و الرداء ملبس، يقال: تردى و ارتدى اى لبس الرداء. فقال اميرالمومنين عليه السلام: جميع الحمد ثابت للمعبود الذى اختص بالعز و العظمه و الكبرياء و الملكوت، و لعن من نازعه و جاذبه فى ذلك، ثم تعبد الملائكه بالتذلل فتواضعوا كلهم الا ابليس فانه لم يتذلل فطرده الله، و لو كان آدم مخلوقا من نور لسجد ابليس و ان لم يكن ذلك عن حقيقه، لانه كان يظهر عباده الله ستة الف سنه لا عن حقيقه، فظهر الله الملائكه ان اعمال ابليس المديه وقعت مخطئه فاسده، الا ان ذلك كنت اعلمه خاصه، فالان قد اظهر هو

ذلك، اذ قد ابى امرته، فمن فعل مثل فعله فحكمه كحكمه. ثم حذر مخاطبا لهم من وسواس ابليس و شره، فانه من وراء اغوائكم كما حلف. ثم صدقه من جملتكم من له حميه الجاهليه حتى قصدكم بقوه النفس و ساقكم بالقهر الى النار، و انما يفعل ذلك لانه عدوكم و عدو ايكم، فهو و خيله يصدوكم فاخلعوا ا

لتكبر و القوا العزه و تحصنوا منه بسلاح التواضع، و لا- تكونوا كقبايل حسد اخاه هاييل فقتله فاصبح من الخاسرين، و انتم تتعاطون البغى و الفساد فى الارض كما كانت الجاهليه يفعلون حميه و فخرا و انقيادا لابليس. فهذا خلاصه الفصل المذكور من الخطبه. و العزيز: من لا يقدر واحد من منعه مما يريد. و كبر فهو كبير: اى عظم، و الكبر و الكبرياء العظمه، و كلاهما لله على سبيل الاستحقاق. فاما الاستكبار و التكبر فمعناهما التعظم، و هو اظهار العظمه بالتكلف، و لا يكون التواضع الا ان تتجنب طريقه التبكر فى افعالك و اقوالك، و الحمى على فعل شىء قد خطر ان يقرب، يقال: حميته حمايه: اى دفعت عنه. و الحرام الحرام مثل زمن و زمان، و الحرام ما اعلم فاعله اودل على انه ليس له ان يفعله. و قوله ثم اختبر بذلك ملائكته اى عاملهم معامله المختبره. و اللعن: الطرد، و قوله تعالى انى خالق بشرا اى سا خلق بشرا يعنى آدم، و سمي بشرا لانه ظاهر الجلد و كان لا يواريه شعر و لا- صوف، و كان اصل آدم من تراب ثم جعل التراب طينا، و هو قوله من طين فاذا سويته باتمام خلقه و اكماله و عدلت صورته. و النفخ: اجراء الريح فى الشىء باعتماد،

فلما أجرى الله الروح فى آدم على هذه الصفه كان

قد نفخ فيه الروح، و انما اضاف روح آدم الى نفسه تكرمه و تشريفه، و هى اضافة الملك. فقعدوا له ساجدين اى اسجدوا له، الظاهر يقتضى ان الامر بالسجود له كان لجميع الملائكه حتى جبرئيل و ميكائيل، لقوله تعالى: فسجد الملائكه كلهم اجمعون، و فى هذا تاكيد لعموم سجودهم له كان على وجه التعظيم لشانه و تقديمه عليهم. و قول من قال: انه جعله قبله لهم، ليس بشىء، لانه لو كان على هذا لما امتنع ابليس من ذلك و لما استعظمته الملائكه، فعلمنا ان الامر بالسجود لم يكن الا للاكرام و التبجيل. و اختلف فى ابليس هل كان من الملائكه ام لا؟ فقيل: كان منهم و كان له سلطان سماء الدنيا و الارض. و قال الشيخ المفيد رحمه الله كان من الجن و لم يكن من الملائكه، و جاءت الاثار و الاخبار بذلك متواتره عن ائمه الهدى عليهم السلام، و هو مذهب الاماميه و احتجوا على صحته بقوله تعالى الا ابليس كان من الجن. و من اطلق لفظ الجن لم يجر ان يعنى به الا الجنس المعروف. و بقوله لا يعصون الله ما امرهم فنفى المعصيه عنهم نفيا عاما، و مثله فى عرف الشرع يحمل على العموم الا بقريته و لا قرينه. و يحتج بان ابليس له نسل و ذريه، قال الله تعالى اتخذونه و ذريته اولياء من دونى و الملائكه

روحانيون خلقوا من النور. و له دليل رابع، و هو قوله تعالى جاعل الملائكه رسلا و لا يجوز على رسل الله الكفر و الفسق. قالوا: الاستثناء منقطع، كقوله تعالى ما لهم به من علم الا اتباع الظن.

و روى ابن بابويه باسناده عن جميل ابن دراج، قال: سالت ابا عبد الله عليه السلام عن ابليس كان من الملائكة او كان يلي شيئا من امر السماء؟ فقال: لم يكن من الملائمه و لم يل شيئا من امر السماء، و كان من الجن و كان مع الملائكه و كانت الملائكه ترى انه منها و كان الله يعلم انه ليس منها، فلما امر بالسجود لادم كان منه الذى كان. فان قيل: حكم الله تعالى بكفره مع ان من ترك السجود الان لم يكفر؟ قلنا: لانه جمع الى ترك السجود خصالا من الكفر: منها انه اعتقد انه تعالى امره بالقبيح و لم ير امره بالسجود لادم حكمه، و من تركه الان كذلك. و منها انه امتنع من السجود تكبرا ورد على الله امره، و من تركه الان كذلك كان كافرا ايضا بكفره. و منها انه استخف بنبي الله، و هذا لا يصدر الا عن معتقد الكفر. و يقال اعتراض الشىء صار عارضا، كالخشبه المعترضه فى النهر، يقال: اعتراض الشىء دون الشىء اى حال دونه. و حميت عن كذا حميه بالتشديد: اذا انفت منه و ذا خلل عار و انفه ان

يفعله، قال تعالى اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحمية حيمه الجاهليه اى حميت قلوبهم بالغضب على عاده آبائهم فى الجاهليه ان لا يذعنوا الا احد و لا ينقادوا له. و التعصب من العصبية، و هى شدة العداوة على من خالفه، و لا يكون مع الذين عصبوا به و احاطوا به، و الكبر و العظمة هى الجبرية. و ادرع: اى لبس كلما كان و تدرع الدرع فافتعل به شيعاء. الا ترون اى لا تعلمون. و المدحور: المطرود، و الحر: الطرد

و يخطف: اى يسلب. و يبهر: اى يغلب. و رواه: منظره. و العرف: الرائححه الطيبه. و الانفاس جمع نفس. لظلت له الاعناق خاضعه: اى صارت. و لكن الله سبحانه يبتلى خلقه ببعض ما يجهلون اصله: اى انما كلف الله الخلق. و شدد عليهم التكليف: اى فى اشياء. و عفا عن اشياء: لعلمه بان بعض افعالنا مصلحه لنا و بعضها مفسده لنا، و لا يتميز من هذا لنا الا بان يامر الله بهذا و ينتهى عن ذاك. و الخيلاء: التكبر. و قوله فاعتبروا بما كان من فعل الله بايليس اذ احبط عمله الطويل يعنى اطيعو الله على ما امركم به و افعلوه، و انتهوا (ابتهوا) عمانهاكم الله تعالى عنه لتستحقوا الثواب على ذلك، فان لم يفعلوا عبادته على وفق ما جاء به كتاب الله و سنته رسوله و فعل شيئا على سبيل البدعه و ان كان فيه مشقه عظيمه على البدن و انعام عظيم على الغير يكون بذلك محبطا، و اعتبروا بايليس الذى عبد الله سته آلاف سنه على ما ذكر عليه السلام على وفق هواه انحبط ثواب علمه، و لو اوقعه كما امر الله لاستحق به الثواب، فلما فعله على خلاف ذلك الوجه استحق العقاب وفاته ذلك الثواب و احبط هو عمله و افسده. و احبط الله ثواب عمله الذى فعله كما امر الله لاستحقه. و لا تعلق لاهل الوع

يد بهذا، لانه علق الاحباط بنفس العمل، سواء كان من فعل الله تعالى او من فعل ايليس، و هم تعلقوا فيه بالمستحق على العمل، و ذلك خلاف الظاهر. و مثل ذلك يجىء فى مواضع من القرآن. و الاحباط من حبطت الابل

إذا اكلت الخضر فنفس بطونها، وربما هلكت فجعل العمل محبطا إذا لم يقع مشروعا. و اصحاب الوعيد يريدون بالاحباط ان الثواب و العقاب يزيل احدهما صاحبه اذا كان اكثر منه، اى يبلطه. و ليس ذلك بصحيح، لانه لا تنافى بينهما و لا بين الطاعه و المعصيه. و اصل الاحباط فى الوضع: الابطال و الافساد و ما طرا عليه عرف و لا شرع فيجب حمل المعنى عليه. و من عبد الله تقليدا فلا يكون لاعماله ثواب، فكأنه حكم تعالى بحبوطه. و روى على كبر ساعه اى اظهر الله للملائكه عند هذه الحاله ان عبادته المده الطويله كانت محبطه و الا كان الله تعالى عالما به. و من سنى الاخره حذف النون منه للاضافه، اصله سنين. و ظاهر كلامه يدل على تضاعف هذه على سنى الدنيا كثيرا. و قال تعالى فى يوم كان مقداره خمسين الف سنه قالوا: ان ذلك اشاره الى مقتضى هذه الايه. و قوله و جهده الجهيد و روى بضم الجيم و فتحها، كقوله تعالى و الذين لا يجدون الا جهدهم اى افسد مشقته العظيمه لما لم تكن مش

روعه. و الجهد: الطاقه، و الجهد: المشقه. و جهد الرجل فى كذا: اى جد فيه و بالغ. ثم حذر الناس عن الكبر، فانه اماره الكفر، و من كفر فلا يسلم عند الله، سواء كان من البشر او من غيرهم. و قوله كلا ما كان الله سبحانه ليدخل الجنه بشرا بامر خرج به منها ملكا تاكيد لما تقدم. و ظاهر هذا الكلام يدل على ان ابليس كان من الملائكه، اذا صح الوجه الاول يطلب لهذا عذر، و هو ان عليا عليه السلام خاطب النس بهذا و لا يخفى

ان اكثر الخلق فى كل عهد يعتقدون ان ابليس كان ملكا، و انما قال تعالى انه كان من الجن لاخفافه عن العيون، و انه تعالى ركب فيه شهوه النكاح تغليظا عليه فى التكليف و ان لم يكن ذلك فى الملائكه او لسواله بعد ان لعن، كما تغير حال هاروت و ماروت لما هبطا فى الارض، و خلق ابليس من النار و الملائكه من النور، و النار و النور سواء و القرآن يحكم بان كان ابدا كافرا و ان كان كافرا فى الاصل. و كالا- للردع و الزجر و بمعنى حقا. اقسام اميرالمومنين عليه السلام و زجر عن الكبر، ثم قال: ان حكمه فى اهل السماء و اهل الارض لواحد، فالحكم مصدر حكم بينهم، اى قضى، و الحكم ايضا لحكمه من العلم ان الله كلف الملائكه و الثقلين، و حكم بذلك لوجه حسن و دلهم على م

صالحهم و مفسدهم، فمن اطاع فله الثواب و من عصى و كفر فله العقاب. و هذا لا يتغير، اذ لا هواده بينه تعالى و بين احد. و الهواده: الصلح و الميل و الحال التى ترجى معه السلامه.

[صفحه ٢٣٧]

ثم خوف الناس كيد الشياطين و اغوائه. و ان يعديكم محله نصب على انه بدل من عدو الله او مفعول ثان من العدوى و هو ما يعدى من جرب او غيره، و هو مجاوزته عن صاحبه الى غيره. و فى الحديث (لا عدوى) اى لا يعدى شىء على شىء، نهاهم عن اتباع وسواسه. و استفزه الخوف: اى استخفه، اى لا يزعجكم و لا يفزعكم و لا يطير قلوبكم بفرسانه و رجالته. و الرجل جمع راجل. و فوق السهم: اى جعلت له فوقا، و هو موضع

الوتر منه. و هذا كناية عن الاستعداد للحرب. و اغرق لكم بالنزع: اى استوفى فى مد القوس للرمى نحوكم، يقال: اعرق النازع فى القوس اى بالغ و نزع فى القوس مدها. و رماكم من مكان قريب: اى يوسوس اليكم و يدعوكم الى ذنب يقرب من شهواتكم، و نحوه قول النبى صلى الله عليه و آله ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم. و جاء فى الاثر: ان الشيطان يوسوس فاذا ذكر الغدر به خنس، اى انقبض و تاخر، فاذا لم يذكر انبسط. و قوله رب بما اغويتنى لازين لهم فى الارض و لاغوينهم اجمعين اى قال ابليس: رب بما اغويتنى، مثل قولك فبعزتك فى انه اقسام، الا ان احدهما اقسام بصفته و الاخر اقسام بفعله. و يجوز ان لا يكون قسما، و يقدر قسم محذوف و يكون المعنى بسبب يستقل لاغ

واى اقسم لا فعلن بهم ما فعلت بى من السب لا-غوائهم، بان ازين لهم المعاصى و اوسوس اليهم ما يكون سبب هلاكهم. و فى الارض: اى فى الدنيا، اراد انى اقدر على الاحتيال لادم و التزيين له الاكل من الشجره و هو فى السماء، فانا على التزيين لاولاده فى الارض اقدر. و اراد لا-جعلن مكان التزيين عندهم الارض، و لا وقعن بزيتى فيها، اى لا زيننها فى اعينهم حتى يستجوبوها على الاخره. و قيل فى معنى الايه اقوال: احدها- ان الاغواء الاول و الثانى بمعنى الاضلال، اى كما اضللتنى لاضلنهم. و هذا لا يجوز، لان الله لا يضل احدا عن الدين، الا ان يحمل على ان ابليس كان معتقدا للجبر. و ثانيها- ان الاغواء الاول و الثانى بمعنى التخييب، اى بما خيبتنى من رحمتك

لا خينهم بالدعاء الى معصيتك. و ثالثها- ان معناه بما اطلقتني عن طريق جنتك لاضلنهم بالدعاء الى مصعيتك. و رابعها- بما كلفتني السجود لادم الذي غويت عنده، فسمى ذلك غوايه كما قال فزادتهم رجسا الى رجسهم لما ازدادوا غيرها. و الباء فى بما اغويتنى قال ابو عبيده: ان معناها القسم، و قال غيره: هى بمعنى السبب، اى يكون غاويا لازينن كما يقال: بطاعته ليدخلن الجنه و بمعصيته ليدخلن النار. و مفعول التزيين محذوف، و تقدى

ره لازينن الباطل لهم، اى لاولاد آدم حتى يقعوا فيه. و انما قال ذلك قذفا بغيب بعيد و رجما بظن غير مصيب، و نصبهما على الحال او على انه كليهما مفعول له. و روى بظن مصيب من قوله تعالى و لقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا- فريقا من المومنين. و القذف الرمى. و الغيب: الشىء الغائب، و هو من قوله تعالى و يقذفون بالغيب من مكان بعيد اى كان كفار قريش يقولون فى رسول الله (ص) شاعر ساحر كذاب، و هذا تكلم بالغيب و الامر الخفى، لانه لم يشاهدوا منه سحرا و لا شعرا و لا كذبا، و قد اتوا بهذا الغيب من جهه بعيده، اى تاتيهم شياطينهم و يلقنونهم اياه. و قيل يرجمون بالظن فيقولون لاجنه و لا نار. و هذا ابعد ما يكون من الظن. و الاوضح ان معناه يرمون محمدا بالظنون من غير يقين، و ذلك قولهم ساحر و مجنون. و جعله قذفا لخروجه فى غير حق. و الرجم ان يتكلم الرجل بالظن، و هكذا كان كلام ابليس فى ذلك. و قوله: صدقه به انباء الحميه من صفات ظن غير مصيب، حتى اذا انقادت: اى لانت له، اى

لابليس الرجال الجامحه التي تركب هواها و لا يمكن ردها. و استحكمت الطماعيه: اى صار الطمع منه محكما فيهم. و نجمت الحال: اى ظهرت و طلعت. و استفحل: اشد و صار فحلا. و دلف: مشى فى

خفيه، و الدلوف: المشى الرويد، و لفت الكتيبه فى الحرب: اى تقدمت، يقال: دلفناهم. و المعنى تقدم ابليس حده و مشى بهم اليكم حتى فعلوا بكم هذه الافعال الثلاثه على وجوه خمسه ذكرها عليه السلام، و هى ان طعنوا فى اعينكم اى جعلوكم عميا، و جزوا اى قعطوا يعنى اذلوا اعناقكم و كسروا انوفكم. فاقحموكم: ادخلوكم. و الورطه: المهلكه. و الولجات: المداخل. و روى اوطاكم اثخان الجراحه نصب بنزع الخافض. و اثخنه الجراحات: اوهنته، و معنى الاثخان كثره القتل و المبالغه فيه حتى يثقل على المجروح الحركه. و يقال: اوطاته الشىء توطئه، من قولهم اوطاته عشوه. و الجز: القطع. و الخزائم جمع خزامه، و هى حلقه من شعر يجعل فى وتره انف البعير فيشد فيها الزمام. و مناصبين: اى معادين. و قوله: فاصيح اعظم فى دينكم حرجا و اورى فى دنياكم قدحا من الذين اصبحتم لهم مناصبين، اى صار ابليس و اصبح لما صرتم له منقادين و جراحته عليكم فى الدين اعظم من جراحه الدنيا يعادونهم و ينصبون عداوتهم و فساده فى دنياكم اشد من فسادهم. و روى الزند يرى: خرجت ناره. و اورى افعل منه بناء المبالغه. و القدح: اخراج النار من الحجر و غيره. و متالين: اى مجتمعين، و البت الجيش جمعته. و قوله فاجعلوا

عليه حدكم اى اجعلوا شباتكم و نابتكم على ابليس. و له جدكم: اى لرفعه جهدكم و سعيكم. و اجلب عليكم: اى صاح بكم و حثكم على

المعاصي، يقال: جلب على فرسه و اجلب عليه اذا استحثه للسبق بخيله، اي مستعينا بخيله. يقتصونكم: اي يصطادونكم لانفسهم و يضربون منكم كل بنان. و البنان: اطراف الاصابع، ذكر اولاً انهم ضربوا مقاتلكم ثم قال و انهم ياسرونكم صيدا ثم ذكر انهم ضربوا اطرافكم اي ايديكم و ارجلكم، اي جمعوا بين الضرب على المقتل و على السوي، اي لا يقصرون في اهلاكهم استيصالاً و حرجاً. و حومه الحرب: معظمها، و كذا من الماء و غيره. و كمن: استتر، و منه الكمين في الحرب. و الخطرات جمع الخطره و هي ما تستمعه في داخل سمعك، و قد تكون الخطرات من الخطر الذي هو الاشراف على الهلاك. و النخوه: التكبر. و نزع الشيطان: افسد و اغرى. و النفث: شبيه بالنفخ. و من راي عقدا و اراد حله نفث فيه ليسهل، فاستعير ذلك لرد الشيطان انساناً عزم على طاعه الله تعالى. ثم ذكر انه لاسلاح للمومنين في دفع الشيطان عنه كالتواضع، لان الذنب الذي اهلك قابيل و هما اعظم الذنوب و الحسد يتولد من الكبر ايضاً. و روى من العدواه الحسب. و المسلحه: قوم ذو سلاح، اي اتخذوا التواضع عسكرياً و لا

تكونوا كالمتكبر على ابن امه يعنى به قابيل، و قصته معروفه، اي ظن قابيل مثل هاييل من حيث ولدا من ابوين، و للنسب في ذلك تاثير و انما يتفاضل المرء بفعله الحسن على غيره. فقال عليه السلام لا- تكونوا حسده النعم و لا بغاه و لا مفسدين في الارض، فان آدم لما امر اولاده بالقربان قرب قابيل بشر ماله و كان كافراً و قرب هاييل بخير ماله و كان مومناً، فتقبل الله من هاييل بان انزل (الله) من

السماء نارا فاكلته، و سبب اكل النار للقربان فى ذلك الوقت انه لم يكن هناك (فقير، فحسده) قابيل اذ لم يقبل منه و كان اكبر سنا من اخيه، فقال له: لاقتلنك قال: انما يتقبل الله من المتقين، اى انما اتيت من قبل نفسك لا نسلحكك من التقوى لا من قبلى فلم تقتلنى. فاجابه بكلام حكيم فقتله و اصبح من النادمين على قتله، لما تعب من حمله و تحير فى امره، و لم يندم ندم التائبين. و قوله و الزمه آثام القاتلين الى يوم القيامة لانه كان ابتدا بالقتل، و من سن سنه سيئه فله وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيامة. و قال تعالى من قتل نفسا بغير نفس او فساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا اى فرضنا انه من قتل نفسا ظلما بغير قود او فساد يستحق به قتلها، كما فصله فى قوله انما جزاء

الذين يحاربون الله الاية، فكانما قتل الناس جميعا. و قيل: من قتل نبيا او امام عدل يعذب عليه عذاب ان لو قتل الناس جميعا.

[صفحه ٢٤٣]

و امعنتم فى البغى: اى بالغتم، و هو مقلوب انعمتم. و امعن الفرس: تباعد فى عدوه. و البغى اصله الحسد، ثم قيل للظلم: بغى، لان الحاسد يظلم الحسود اراغه زوال ما انعم الله عليه عنه، فال تعالى و من بغى عليه لينصرنه الله يقال بغيت على اخيك: اى حسدته. مصارحه لله بالمناصبه: اى كفاحا ينصب العداوه لله تعالى، يقال: شتمت فلانا مصارحه اى مواجهه. فالله الله اى خفوا الله فى ان تعملوا و تعاطوا كبر الجاهليه و فخرهم، فان ذلك ملاقح الشنان اى العداوه، يقال: القح الفحل الناقه، و الملاقح: الفحول التى تلقح.

ثم قال عليه السلام و منافخ الشيطان اى و ان الكبر و الفخر كليهما هو ما ينفخ به فى انوف الجاهلين و يخذعهم به، كما فعل من مضى ذكره و بامثاله. حتى اعنقوا: اى اسرعوا فى مساقط ضلالتة. ذللا: جمع ذلول، و دابه ذلول اى لينة الراضه و ذللا حال من قوله اعنقوا و السياق مصدر ساق البعير. و سلسا: اى منقاده لينه، مثل رجل سلس اى سهل لين المقود، كلاهما جبل يشد فى الزمام او اللجام يقتاد و القياد به الدابه. و قوله امرا تشابهت القلوب فيه نصب امرا بالمصدر الذى هو سياقه، و اذا جعلت القياد مصدر قدت الامر فانقاد كما يقال: قدت الفرس قودا و قيادا ك

ان امرا و ما عطف عليه منصوبين بالقياد. و المراد بقوله امرا الفخر الذى ذكره آنفا. و قيل: ان امرا حال عما ذكر من قبل. نهى عليه السلام فى الفصل المتقدم عن الكبر عن طاعه الله و الفخر على عباد الله، و نهى فى صدر هذا الفصل عن التواضع للملوك الجبابره و الطاعه لهم و قريب من الفصلين قول النبى صلى الله عليه و آله: ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء، و احسن منه تكبر الفقراء على الاغنياء. فقوله الحذر الحذر من طاعه ساداتكم اى خذوا حذركم و الزموا عن ان تخرجوا من طاعه الله الى طاعه ساداتكم و كبرائكم، فيكون حالكم كما قال الله تعالى يوم تقلب وجوههم فى النار يقولون ياليتنا اطعنا الله و اطعن الرسول و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و كرائنا فاضلونا السبيلا. و السيد: المالك العظيم الذى يملك تدبير سواد الاعظم، و هو الجمع الاكثر. قال طاوس: هم العلماء. و الوجه ان المراد بجميع

قاده الكفر و ائمه الضلال، لقوله فاضلونا السيلا- اى اظلنا هولاء عن سبيل الرشاد و طريق الحق. و الكبراء جمع الكبير، بمعنى العظيم، و الكبار جمع الكبير بمعنى المسن. و بخط الرضى و القوا الهجيره اى الغميزه و العيب. و تهجين الامر: تقيحه. و الهجنه عند العرب: صغار و مذله، و

تكون الهجنه فى الناس و الخيل، و انما تكون من قبل الام، فاذا كان الاب عتيقا و الام ليست كذلك كان الولد هجينا و الاقرف من قبل الاب وصف هولاء السادات بانهم الذين يتكبرون بشرف الابوه و يترفعون بنسب الامومه. و الحسب: ما يسحبونه شرفا. و الجحد: النفى، و الجحود: الانكار مع العلم. و المحاجزه: ان ينكر بنعمه عظيمه كان المجاهد بارز كفر، و يسمى الفكر به يقال: الكفر هو الجحود بالقلب لانكار الدين او ترك معرفتها، و الكفران جحود النعمه. و كابر البر: استعظم، و قيل: القاء الهجنه على ربهم هو ان يقولوا عند الفخر انا عربى و انت عجمى، كما قال ابليس خلقتنى من نار و خلقتة من طين. و الكبر: التكبر، قال تعالى ساصرف عن آياتى الذين يتكبرون فى الارض بغير الحق، و معنى يتكبرون اى انهم يرون انهم افضل الخلق، و هذه الصفه لا تكون الا- لله تعالى، لانه الذى له القدره و الفضل، فالله المتكبر بالخلق. و قوله سيوف اعتراء الجاهليه الاعتراء: الانتساب، يقال: عزوته الى ابيه اذا نسبتة اليه، و اعتزى هو اذا انتمى و انتسب. و سمع ابى بن كعب رجلا يقول: يا لفلان. فقال: اعضض بهن ابيك فقيل له: يا ابا المنذر ما كنت فحاشا؟ فقال: سمعت النبى (ص) يقول: من تعزى بعزاء الج

اهليه فاعضوا بهن ابيه و لا

تكفوه فالتعزى و الاعتزاء بمعنى، و هو الانتاسب و (هو) ان تقول يا لفلان، قال (الراعى): (فلما التقت فرساننا و رجالهم) دعوا يا لكعب و اعتزينا لعامر و منه قوله عليه السلام من لم يتعز بعزاء الله و العزاء اسم لدعوه المستغيث، فقال اميرالمومنين عليه اسلام: فان هولاء الجبارين من الملوك سيوف و بمنزله السيوف اذا استغيث بهم فى باطل. و الضدان: ما يمنع وجود احدهما وجد الاخر بطريانه عليه، و الضد فى اللغه: الخلاف. و الحسد: تمنى مال الغير لنفسه. و الغبطه: تمنى مثل حاله. و فى الخير: الغبطه ممدوحه و الحسد مذموم. و حقيقه الحسد ان نكره حصول النعم لغيرك. و الادعياء جمع دعاء، و هو ان يدعى فى نسب، و يقع الدعى على كل مدع كاذب فى اى شىء كان. و المراد بالادعياء هيهنا الذين ينتسبون الى الاسلام و ينتحلون انهم على سنته النبى صلى الله عليه و آله و هم اهل البدعه. و قوله و احلاس العقوق و الاحلاس جمع الحلس، و هو كساء رقيق يكون على ظهر البعير تحت البرذعه، و يبسط فى البيت تحت حر الباب، و يشبه به الذى لا ييرح منزله، فيقال: هو حلس بيته، و يقال لمن يلزم ظهر فرسه: هو من احلاس الخيل. و قال النبى صلى الله عليه و آله: يا

على انا و انت ابوا هذه الامه فلعن الله من عق والده عقوقا فهو عاق. اى عصى. و المطايا جمع المطيه، و هى الناقه التى للركوب. و يصول: اى يحمل. و التراجمه جمع الترجمان، و هو الذى يفسر لسانا بلسان آخر، يقال: ترجم فلان. و الاسترقاق ابلغ من السرقة. و النفث اقل من التفل و اكثر

من النفخ. و روى ثنا فى اسماعكم اى رشحا و افشا، يقال: بث الحديد يثه افشاه. و نث ينث: رشح. و فى الحديث: انت تنث نث الخميت اى الزرق زق العسل. و الموطى ء موضع الوطى ء، و بفتح الياء مصدر. و باس الله: عقوبته. و الصوله: الحمله. و الوقائع جمع الوقيعه و هى القتال. و المثالات: العقوبات. و المثاوى: العقوبات. و المثاوى جمع المثوى هو المقام. و يقال: للرياح (لواقح)، و هو من النوادر، و قيل: الاصل فيه ملقحه و لكنها لا تلقح الا و فى نفسها لاقح، كان الرياح لقت بمطر، فاذا انشأت السحاب و وصل اليه، من لقت الناقه. و طوارق الدهر: المحن الاقيه غفله و ليلا.

[صفحه ٢٤٩]

و التكاثر اقل من التكثر. و عفروجه: اى الصفه بالعفر و هو التراب. و خفضوا اجنحتهم استعاره، قال الله تعالى و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه اى لجانبهم للمومنين. و المسعصف: الذى يوجد ضعيفا و ان كان فى نفسه قويا. و المخمصه: المجاعه. و المجهده: المشقه. و مخضهم: اى حركهم و اخلصهم، و روى محضهم اى طهرهم. و قوله فلا تعتبروا الرضا و السخط بالمال اى لا تروا رضى الله و سخطه بان يعطى هذا فى الدنيا مالا فنظنوا ان الله راض عنه و ساخط على من منعه مال الدنيا، فان اعطاء المال فتنه و امساكه فتنه، كما قاله النبى صلى الله عليه و آله. و الاقتار: الفقر. و لا يشعرون: اى لا يعلمون. و المدارع جمع المدرعه و هى كالكساء.

[صفحه ٢٥٠]

و الذهبان جمع ذهب كجربان و جرب، و هو ذكر الحبارى. و العقيان: الذهب. و قوله لسقط البلاء اى لسقط ابتلاء البنين بالفقر و الضر،

و لبطل جزاؤهم على احتمال ذلك ايضا. و قوله و اضمحل الانبياء اى لم يبعث الانبياء بالتكاليف، لانهم كانوا اذا يرغبون فى هذه الاشياء و يجدونها فما كان يصنع حينئذ بالنبوه، و قيل: اى لزال صورته النبوه، لان تلك صورته المتكبرين من الملوك لا صورته الوسائط بين الله و بين الخلق، و لما وجب للقابليين امرهم و نهىهم اجور من ابتلى فى امر الاسلام، لانهم اذا كانت الحاله هذه تقبل اوامرهم و نواهيهم رغبه و رهبه فى عاجل الدنيا و اموالها و رهبه من ضرر من يصل اليهم فى دنياهم، بخلاف من يتلى بتصديقهم و تكذيبهم و يترجح بين الايمان بهم او الفكر. و قوله و لا- استحق المومنون و ثواب المحسنين اى و لا- استحق المصدقون بهم ثواب الاحسان، لان ايمانهم لا يكون عن نيه صادقه بل عن رغبه او رهبه. و لالزمت الاسماء معانيها: اى من لم يوصف بالايمان كان لا يكون مومنا على الحقيقه على الصوره المتقدمه. و قوله و ابعد لهم من الاستكبار اى كان ابعد لهم ان يستكبروا عليهم فلا يومنوا و يستكبروا و ما كلفوا من الايمان بهم و العبادات، و هذا

كقوله فى بدء الخطبه و لو اراد الله ان يخلق آدم من نور الى آخره. و اضمحل الانبياء: اى زال الاخبار، يعنى لو لم يكن التكليف لما خلق الله درجات الجنه و لادركات النار و لزال اخبارهما، يعنى لم يكن وعد و لا- وعيد و لا- ارسال و لا انزال. و قوله و لالزمت الاسماء معانيها يعنى و لو لم يتعبد الله العقلاء و لم يكلفهم ان يومنوا به برسوله و كتبه و شرائعه لم يكن مومن و

لا كافر ولا مطيع ولا عاص ولا خلعت هذه الاسماء من معانيها، وكانت النيات بهم مشتركه بين الاخلاص لله و الرغبه و الرهبه. و الحسنات مقتسمه اى الحسنات الصادره منهم، لانها ليست خالصه لله تعالى حينئذ. و عزمت على كذا: اى اردت فعله و قطعت عليه عزما و عزيزمه، و قد تجمع العزيمه عزائم. و الخصاصه: الفقر، و خصاصه: اى مع خصاصه بالئه لا بصارهم و اسماعهم بالاذى و ان كانت قناعتهم تملأ- قلوبهم و عيونهم بالغنى. و لا- ترام: اى لا- تطلب. و الله عزه: اى غلبه. لا تضام: لا تظلم. و الاستسلام: الانقياد. و لا يشوبها شائبه: اى لا يخالط طاعتهم كدوره.

[صفحه ۲۵۱]

و الاموعر: الاصعب. و التناثق جمع نتيقه، و هى فعيله بمعنى مفعوله، اى منتوقه. و التثق عندهم ان يقلع الشىء فيرفعه من مكانه ليرى به، و استعمل بعد ذلك على وجوه اليقها بهذا الموضع ان يكون الارض مشارا للزراعه، و هى- اعنى ارض مكه- اقل الارضين مدرا، يرفع و تزرع فيه لان تلك الارض ذات حجاره و مدرها المستصلح للزراعه قليل. و قيل: انما سمي البلاد نتائق لرفع نباتها و شهرتها فى مواضعها. و قطرا: اى جانبا. و دمه: سهله لينه، و الرمل الدمث لا يثبت. و العيون الوشله: القليله الماء. (لا يزكوبها خف و لا حافر و لا ظلف) اى لا يريد بان يرى بمكه و حوالها ابل و لا خيل و لا غنم، يعنى لا يكون بها نبات، و الابل ذوات الخف، و الخيل ذوات الحافر، و الغنم ذوات الظلف فسميت بها. و قيل: حذف منها المضاف، و يقال (ثنى عطفه عنى) اى اعرض عنى، و ثنى

عطفه الى اى اتى الى، و عطف الرجل جانباه و كذا عطفها كل شىء، و الجمع اعطاف، فصار مثابه: اى فصار بلد موضعا يثاب اليه مره بعد اخرى، و يرجع نحوه. و المنتجع: المنزل فى طلب الكلاء، هذا اصله. و تهوى اى تسقط. و ثمار الافئده: الاشياء العجيبه العزيزه، و هو قوله تعالى (يجبى اليه ثمرات كل شىء رزقا من لدن

ا). و القفار الخاليه و السحيقه: البعيده و يجوز ان يكونا صفتين لمفاوز، اذ روى بالفتح. و روى (من مفاوز قفار) على الاضافه اى من مفاوز ارضين قفار. و مهاوى: مساقط عميقه بعيده. و جزائر البحار تهز: اى تحرك. و يهلون. اى يرفعون اصواتهم بالتلبيه و نحوها. و روى: يهللون اى يقولون (لا-اله الا-الله). و يرملون: اى يهرولون و يمشون مشيا فيه تحرك، يقال رملت بين الصفا و المروه شعئا غربا، اى لا يتعهدون شعورهم و لا ثيابهم و لا ابدانهم. قد نبذوا: اى القوا السراويل، القمصان و لثياب المخطيه. و شوهوا: غيروا. و اعفاء الشعر: اتمامه، و هو ان لا يقصر و لا يحلق. امتحانا: اى ابتلاء و تمحيصا، اى تطهيرا. و وصله: اى ما يوصل به. و الشاعر معالم النسك. و جم الاشجار: اى كسرهما دانى الثمار: قريبتها. ملتف: متصل. و الارياض جمع ريف اى خضب و الرعى. محدقه من احدقوا به، اى احاطوا به. و الحديقه: روضه ذات شجر. و الريف: السواد. و مغدقه: غزيره، و الغدق: الماء الكثير. و ناضره: اى حسنه. و قوله المحمول عليها اى التى تحمل عليها. و المرفوع بها: اى التى رفع بها. و مضارعه الشك: اى مشابهته، و قيل: الحمى اضرعتنى لك و ضارعتنى لك

ای ذللتنی. و روی مصارعه الشکک بالصاد غیر

المعجمه، يقول، لو وضع الله بيته في اطيب بقعه و جعله من الزمرد و الياقوت ثم امر بطوافه لخف الله ذلك على الخق و لزال الشبه و لم تكن كلفه، و كيف لا- يكون الكلفه مع التكليف. و قوله لكان قد صغر قدر الجزاء اي لاعطى الحجاج حينئذ جزاء قليلا على حسب ما كانوا يتعبون في الوصول اليه. و معتلج الريب: الموضع الذي يضطرب به الشكك، و يكون مصدرا، و اعتلاج الريب هو منازعه اليقين. و المجاهد: المشقات. و يقال: باب فتح و ابواب فتح لانه وصف بالمصدر، و قيل في قوله (ابوابا فتحا) اي مفتوحه واسعته، و منه قولهم قاروره فتح اي واسعته الراس. و الدلل جمع الذلول، اي احوالا سهله. يقول عليه السلام، خفوا الله فيما فعلتم في الماضي، و خفوا الله فيما تفعلونه في الحال و الاستقبال، من معامله الناس بالبغى و معامله انفسكم بالظلم و معامله الخالق بالتكبر عن طاعته، فان هذه الثلاثه حباله عصيمه للشيطان تواب قلب كل احد لا يترك عالما و لا فقيرا، يعني تعترى قلوب العلماء و الفقراء هذه الثلاثه ايضا.

[صفحه ٢٥٣]

و قد ذكرنا ان اصل البغى الحسد. و الاجل: ضد العاجل، و العاجله ضد الاجله. و الوخامه: الثقل، و شىء و خيم اي و بى، و بلده و خيمه لم توافق ساكنها. و عاقبه الامر: آخره. و المصيده: آله الاصطياد. و تساور: اي تواب، اي توثر هذه الاشياء في قلوب نوابتها و تدخل فيها كتاثير السم القاتل. و (فما تكدى) اي لا يرد، يقال: اكديت الرجل عن الشىء اي رددته عنه و اكدي الحافر: اذا بلغ الكديه، اي الارض الصلبه او الحجر

فلا- يمكنه ان يحفر. و لا تشوى: اى لا يصيب الاطراف بل يصيب المقتل، رماه فاشواه: اذا لم يصب المقتل. و الشوى: اليدان و الرجلان و كل ما ليس مقتلا. و المقل: الفقير. و الطمر: الثوب الخلق. و قوله (لا عالما) و ما عطف عليه بدل قوله احدا. و قوله و عن ذكل ما حرس الله عباده المومنين قيل: ان ماصله زائده، و المعنى فى ذلك الاثبات، يقول: و يحرس الله المومنين بسبب طاعتهم التى هى الصلاة و الزكاه و الصوم المفروض عن ذلك، اى عن ان يبغوا على الضعفاء او يظلموهم و يظلموا انفسهم او يتكبروا، فان الصلاة تنهى عن الفسحاء و المنكر. و انما حرسهم الله عن تلك المنكرات ببركه هذه الطاعات تسكيننا لاطرافهم التى هى الايدى و الارجل و نحوها، و اذا ا

طمانت هذه الاعضاء و سكنت فلا يظلم صاحبها احدا و لا يضربه و لا يقتله و لا يشتمه، و اذا ذلت النفس يذهب التكبر. ثم نبه على كون الصلاة و الزكاه و الصوم الطافا فى دفع تلك الاشياء، انه من حيث ان فى الصلاة السجود الذى يعفر فيه اعز موضع فى البدن، و فى الصوم الجوع الذى يذل البدن، و فى الزكاه الرحمه على الفقراء و المساكين. فهذه الافعال تدفع الكبر و تقمع الفخر. و قوله تسكيننا لاطرافهم و ما عطف عليه كالعله لقوله: تسكيننا لاطرافهم و لما عطف عليه. و تخفيض القلوب، تهوينها، يقال: خفض عليك الامر اى هون. و تخشع البصر: غضه. و الخيلاء: التبكر. يقال منه اختال. و التعفير: ان يمسح المصلى جبينه فى حال السجود على العفر و هو التراب. و عفره تعفيرا: اى مرغه. و

العائق جمع عتيقه و هى الكريمه، و الخيار من كل شى ء و التصاغر. التخافو و التذلل. و المتن: وسط الظهر. و المسكنه: الذل و الضعف. و كان يونس يقول: المسكين اشد حالا- من الفقير، فانى قلت لا-عراىى: افقير انت؟ فقال: لا و الله بل مسكين. و فى الحديث: ليس المسكين الذى ترده اللقمه و اللقمتان، و انما المسكين الذى يسال و لا يفظن له فيعطى. و القمع: الضرب بالمقامع من الحديد، و هى محاجن يضرب على راس ا

لفيل، يقال: قمعه اى قهره و اذله فانقمع. و النواجم جمع ناجمه، و هى ما ينبت من السن و من الشر، يقال: نجمت ناجمه بمكان كذا اى نبتت و نبتت، و هو منجم الباطل اى معدنه، و نجم الشى ء: طلع و ظهر. و القدع: الكف، يقال قدعت فرسى اى لسحته، و هو فرس قدوع اى يحتاج الى القدع ليكف بعض جريه. و الطوالع جمع طالعه، و هى الشى ء يطلع اى يعلو، و يقال: طلعت الجبل. و يجوز ان يكون قوله بالصلاه و الزكاه قد نفيت فيهما المصدريه، اى بان صلوا و آتوا الزكاه، و يوكد ذلك عطف مجاهده الصيام عليهما، و المجاهده مصدر صريح، فيكون تسكينا له لاطرافهم عذرا و عله لافعالهم هذه الثلاثه التى هى اقامتهم الصلاه و ايتاؤهم الزكاه و مجاهدتهم فى صوم شهر رمضان. و قيل: ان ما فى قوله و عن ذلك ما حرس الله عباده مصدرية. فقال عليه السلام لما حذر الناس عن البغى و الظلم و الكبر: فانها حباثل الشيطان حراسه الله المومنين الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و يجاهدون فى الصيام لتسكين اعضائهم و تذليل نفوسهم لما فى ذلك من التواضع

والتصاغر، وانهما ليقمعان البغى و الظلم، و لما فى ذلك من التذلل الذى يقدهم الكبر. و حراسه الله للمومنين: هى زياده اللطاف معهم بسبب تعبيدهم و طاعاتهم

الثلاث. و اللطف الخاص يجرى مجرى الثواب. و حراسه الله مبتدا و خبره لما فى ذلك من تعفير الوجوه. و قيل: ان ما نفيه، اى لم يحرس الله المومنين عن البغى و الظلم و الكبر، يعنى لم يدفعهم عنها الجاء و اكرهاها و انما امتنع المومنون عن تلك الافعال القبيحه الثلاثه بسبب اشتغالهم بهذه الطاعات الثلاث.

[صفحه ٢٥٦]

ثم قال: و لقد نظرت فما وجدت احدا تعصب الا كان ذلك عن عله، فتعصب ابليس كان من اجل ظنه الذى كان انه خير من اصل آدم، و اما الاغنياء المترفون فتعصبهم لغرور المال الكثير عندهم. ثم قال للعرب و انا لا ارى لكم شيئا من ذلك فما هذه الخبر، و انه قال النبى صلى الله عليه و آله: ثلاثه يبغضهم الله: الفقير المحتال- الخبر بتمامه. و روى يتحمل تمويه الجهلاء و التمويه: التليس، يقال موهت الشىء طليته بفضه او ذهب و تحت ذلك نحاس و حديد. و لاط الشىء يليط و يلوط: اى لزق بانقلب. و التعصب: التشديد، و العصبية المبالغه فى العداوه. و المترف: الذى اطغته النعمه و تفاضل: اى تزايد. و تفضل: ادعى الفضل على اقرانه، و يكون بمعنى افضل. و المجداء: الكرام و الاشراف. و المجد: الشرف فى الاباء. و الحسب: الكرم يكونان فى الرجل و ان لم يكن فى آبائه شىء منها. و النجداء: الشجعان. و بيوتات العرب: قبائلهم. و اليعسوب: ملك النحل، و منه قيل للسيد: يعسوب قومه، و اليعاسيب جمع. و الرغبه: الخصله المرغوب

فيها. و الاخطار جمع خطر الرجل و هو قدره و منزله. و الخلال: الخصال. و كظم الغيظ: امساكه و اجتراعه، و الكظوم: السكوت.

[صفحه ٢٥٧]

و المثليات: العقوبات. و التفاوت: الاختلاف. و زاحت الاعداء له عنهم: اى بعدت و ذهبت عن ابدانهم لاجل ذلك الامر و الالفه: الاجتماع. و التحاض الحث على فعلها. و الفقره و الفقاره واحده فقار الظهر، و الانسان اذا كسر ظهره استوصل. و اوهن: اضعف و جعله ضعيفا. و المنه: القوه. و التضاغن: التحاقد، و نحوه التشاحن. و الصدر يشحن بالحقد: اى يملا لا يتبع لشيء آخر. و تدبروا: اى تاملوا. و التمحيص: التطيهر و التصفيه. و الاعباء: الاعمال و الاثقال. و اجهد: اى اتعب. و الفراغه: العتاه، و كل عات فرعون. و الفرغه الدهاء و النكر. و يقال سمته خسفا اى اوليته اياه و اورده عليه، قال تعالى يسومونكم سوء العذاب اى يلزمونكم ذلك و يذيقونكم و يكلفونكم يعذبونكم، و الكل متقارب. و هذا العذاب هو الذى ذكره الله فى القرآن مما كان على امه موسى عليه السلام من فرعون، فكان يذبح ابنائهم و يستحيى نساءهم و يكلفهم الاعمال الشاقه، فقد جعلهم اصنافا: فصنف يخدمون القبطيين، و صنف يحرقون لهم، و من لا يصلح منهم للعمل ضربوا عليه الجزيه. و المرار: شجر مر اذا اكلت منه الابل فاضت عنه مشافرها، الواحده مراره، و منه بنو آكل المرار، و هم قوم من العرب. و بطن مر

موضع من مكه على مرحله. و جرعوهم: اى اطعموهم كل مر جرعه جرعه، و التجريع: التغصيص، حتى اذا راي الله سبحانه جد الصبر منهم امنهم، و هذه الجملة اشاره الى قوله تعالى لبنى اسرائيل و اذ انجيناكم من آل فرعون

الايه. و الاملاء: الجماء، جمع ملا، و هو الخلق ايضا. و مترادفه: اى متعاونه. و البصائر جمع بصيره، و هى الحجه. و اقطار الارض: نواحيها. و تشتتت: تفرقت. و تشعبوا: صاروا متفرقين. و غضاره النعمه: خصبها و خيرها، و الغضاره: طيب العيش، و يقال: قص عليه الخبر قصصا، و القصص الاسم و هو الحديث و الاسم يوضع موضع المصدر حتى يصير اغلب عليه. و القصص بكسر القاف جمع القصه التى تكتب.

[صفحه ٢٥٨]

و قوله فاعتبروا بحال ولد اسماعيل و بنى اسحاق و بنى اسرائيل الى قوله ليالى كانت الا كاسره و القياصره اربابا لهم طردوهم من الامصار و عن سوادها الى البوادي، و هذا اشاره الى ما كان من قصتهم: اما ولد اسماعيل فهم العرب قديما و حديثا لما كان الخلاف و الخصومه و الحميه و الحسد و المعاداه شانهم غلب العجم عليهم مره و الروم اخرى، و نحرا الاعداء من كل جانب و استولوا عليهم حتى ذلوا و احوالهم مشهوره مسطوره فى التواريخ الى ايام الجاهليه. و اما ولد اسحاق فاحوالهم ايضا معروفه، منها ما روى عن الباقر عليه السلام انه قال: نعم الارض الشام و بئس القوم اهلها (اليوم) و بئس البلاد مصر، اما انها سجن من سخط الله عليه (من بنى اسرائيل) و لم يكن دخل بنو اسرائيل مصر الامن سخط و معصيه منهم لله تعالى، لان الله عز و جل قال لهم ادخلوا الارض المقدسه التى كتب الله لكم يعنى الشام، فابوا ان يدخلوها (و عصوا) فتاهوا فى الارض اربعين سنه فى مصر و (فى) فيا فيها، ثم دخلوا الشام بعد اربعين سنه. قال: و ما كان خروجهم من مصر و دخولهم الشام الامن بعد توبتهم و رضى الله

عنهم. و قال الصادق عليه السلام: ان الله عز و جل اذا اراد ان ينتصر لاوليائه انتصر

لهم بشرار خلقه، و اذا اراد ان ينتصر لنفسه انتصر باوليائه، و لقد انتصر ليحيى ابن زكريا ببخت نصر. و عن ابن عباس: اوحى الله الى نبيه صلى الله عليه و آله: انى قتلت بدم يحيى بن زكريا سبعين الفا. و عن ابى عبد الله عليه السلام: ان الله اوحى الى نبي من انبياء بنى اسرائيل يقال له ارميا لما عملوا بمعاصى الله: لا سلطن عليهم فى بلادهم من يسفك دمائهم و ياخذ اموالهم، فان بكوا لم ارحم بكاهم، فلما حدثهم جزع العلماء فقالوا: يا رسول الله و ما ذنبنا و لم نعمل بعملهم؟ فقال: انكم رايتم المنكر فلم تنكروه. عن وهب: قال كان بخت نصر منذ ملك يتوقع فساد بنى اسرائيل و يعلم انه لا يطيقهم الا بمعصيتهم، فلما فشيت فيهم المعاصى كما حكى الله تعالى و قضينا الى بنى اسرائيل فى الكتاب لتفسدن فى الارض مرتين الى قوله فلما جاء وعد اوليها معنى بخت نصر و جنوده، فلما راوا ذلك فزعوا الى ربهم و تابوا و اخذوا على ايدي سفهائهم، فرد الله لهم الكره فانصرف بخت نصر. ثم ان بنى اسرائيل تغيروا فيما برحوا حتى كر عليهم ذلك، و هو قوله فاذا جاء وعد الاخره ليسوا و جوهكم، فاخبرهم ارميا بغضب الله عليهم و انه تعالى ... لصلاح آبائكم، و يقول: ان احباركم اتخذوا عبادى خو لاى

حكمون فيهم بغير كتابى، و ملوكم بطروا نعمتى، و فقهاوكم منقادون للملوك يبايعونهم على البدع، و فى كل ذلك البسهم العافيه و كذبوه، فاقبل بخت نصر و حاصرهم سبعة اشهر حتى اكلوا خلاتهم و شربوا ابوالهم، ثم بطش بهم بالقتل و

الصلب و الاحراق و جدع الانوف و نزع اللسن و الناب، ثم انطلق بخت نصر بالسبي و الاسارى من بنى اسرائيل. فهذا احوال بنى اسرائيل من بنى اسحاق، و كان اسماعيل اكبر من اسحاق بخمس سنين، و كان الذيح اسماعيل، و كانت مكه منزل اسماعيل، فان ابراهيم اجلس اسماعيل يوما فى حجره و اسحاق الى جنبه، فغضيت ساره و قالت: اعزل والدته عنى. و انطلق ابراهيم و امه الى مكه و انصرف، فقالت هاجر: الى من تكلنا؟ قال: الى الله. و اصابهما جوع شديد، فنزل جبرئيل و قال لهاجر: الى من و كلكما؟ قالت: اى الله تعالى. قال: لقد و كلكما الى كاف، ثم كان من امر زمزم و اجتماع الناس ما كان. و عن الصادق عليه السلام: لم يبعث الله تعالى من العرب الا اربعة هودا و صالحا و شعيبا و محمدا صلى الله عليه و آله، و قصه كل واحد من هؤلاء معروفه، و ان امه كل واحد من هؤلاء لما كفروا و افسدوا فى الارض خذلهم الله فى ايدي جبابره ملوك عتاه كالاكاسره و القياصره، فشردوهم ف

ى الافاق و اهلكوهم. و الاكاسره جمع كسرى لقب ملوك الفرس بفتح الكاف و كسرهما، و هو معرب خسرو، النسبه اليه كسروى. و اكاسره جمع على غير قياس، لان قياسه كسرون بفتح الراء مثل عيسون و موسون بفتح السين. و قيصر ملك الروم، و القياصره جمع. يحتازونهم: اى يجمعونهم و يخرجونهم من مواضع طيبه الى ارض الوحشه لا زرع و لا ضرع فانحازوا. و الريف: الخصب و السواد. و مهاوى الريح: مساقطها، يقال: هفا الطائر بجناحه: خفق و طار، و هفا الشىء فى الماء: اذا ذهب كالصوفه و نحوها. و

مر الظبي تهفو اى تظفر. و نكد العيش مصدر نكد ينكد اى اشتد، و نكد العيش قلته و العسر فيه. و العاله: الفقراء و المساكين، جمع عائل. و تكون العاله بمعنى العيله، و هى الفقر و الفاقه، قال الله تعالى و ان خفتم عيله اى فقرا. و اخوان دير و وبر. الديره: الهزيمه فى القتال. و الدبر فى البعير ان يخرج سنامه و لا يصلح، و قيل الدبر: القراح من الارض. و قيل: هو الادبار الذى تكون فى ذوات الاوبار. و نسب العرب الى هذين الامرين لنكد عيشها، و كذا يكون صاحب الابل فانه يعيش فى شقاوه. و الاجدب: الاقحط. لا ياوون: اى لا يرجعون الى جناح دعوه يعتصمون بها، استعاره حسنه عن ملجا عزيز. و الازل: القح

ط. و اطباق جهل: اى معظما به، و طبق كل شىء معظمه و يقال للداهيه: احدى ثبات طبق. و بنات مووده: كانوا دفنوها احياء، فاذا حان ولاده المراه حفروا حفره فان ولدت بنتا رموما، فبكتهم الله فى القرآن بقوله و اذ المووده سئلت باى ذنب قتلت. و الذى حملهم على واد البنات لحوق العار بهم من اجلهن، او الخوف من الاملاق، و سوالها و جوابها توبيخ لقائلها يقتل بغير ذنب. و نظيره ان العهد كان مسولا، يقال: واد بنته اى دفنها حيه. و كان كنده يئد البنات. الواد: النقل بالرمل و نحوه. غارات مشنونه: اى مصبوبة، قال: ان لم اشن على ابن هند غاره و اصله شن الماء على الشراب: فرقه عليه، و شن عليهم الغاره: صبها، و اشنها: اذا فرقها عليهم من كل وجه. و نقم الله: عقوباته. و المله: الدين. و الجداول جمع جدول و هو النهر،

و هو استعاره. و قله و التفت المله بهم فى عوائد بركتها العوائد جمع عائده، و هى المنفعه و العطف، يقال: هذا الشىء اعود عليك اى انفع. و البركه: النماء و الزياده. و التفوا و تلافوا بمعنى. و المله: الشريعه. و روى التفت المله بهم اى اجتمعت، و التفاف النبت: كثرته. و فكهين: اى اشرين فرحين مبارحين ناعمين منتدمين، قال الله فظلمتم تفكهون و فاكهين يكو

ن بمعناه و يكون على خلافه. و قوله قد تربعت الامور بهم فى ظل سلطان اى وقفت، و يحبس به امورهم فى الملك و رفقت بهم و يقال اربع على نفسك اى ارفق بها و كف، و قعد فيربع فى جلوسه اى عدغير مستوفزه، و تربع به اقعده كذلك، و تربع بموضع كذا: اقام به ربيعا، و ارتبع مثله. و ارتهم الحال الى كنف عز و الكنف: الجانب. و آويت المكان: نزلت به، و آويته انزلته به، و يقال الايواء انزال كريم. و تعطف: اى مال. و ذرى ملك: اى اعاليه، الواحده ذروه، و هى اعلى السنام. و قوله لا تغمز لهم قناه لهم ضعفاء، و هذا كناية عن انهم لا يستضعفون، قال الشاعر: و كنت اذا غمزت قناه قوم كسرت كعوبها او تستقيما يقال: غمزت الشىء بيدى. و رجل غمز: اى ضعيف، و ليس فى فلان غمزه: اى مطعن. و الصفا: الحجر الاملس، و لا يقرع له الصفا مثل يضرب لمن لا يقاومه احد. و قرع الصفا: كسرهما بفاس يكسر به الحجاره و يسمى المقرع بين العرب شده عيش آبائهم بالفقر و الفاقه و المقاساه فى النيافى من الجمل و الناقه و رغد عيشهم بعد الاسلام، و خوفهم من

زوال النعمه بسبب معاصيهم العظام، و القارعه: الداهيه الشديده. يقول: انكم ايها الناس ان دخلتم فى الاسلام او ولدتم على فطرته فانكم بمراعات

كم طريقه الجاهليه تنسلخون من الاسلام، ثم ان ارتددتم- بان تصيروا احزابا- تسلط عليكم الكفار و لا ينزل لنصرتكم جنود المساوات، فاحذروا باس الله.

[صفحه ٢٦٤]

ثم ذكر احوال نفسه مع الاعداء بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و كيفيه صحبته مع الاسلام و اهله و معاشه مع محمد (ص). و قوله قد نفضتم ايديكم من جبل الطاعه آكد و ابلغ من ان لو قال: القيتم جبل الطاعه عن ايديكم، لان كلامه متضمن انكم خليتم ايديكم من جبل الطاعه ثم نفضتموها عنه. و نفضت الثوب او الشجر: اذا حر كته، او يكون التقدير نفضتم اليد عن الاسلام، بان خليتم عن جبل الطاعه للامام. و ثلتم حصن الله المضروب عليكم باحكام الجاهليه الثمله: الخلل فى الحائط و غيره، و قد ثلتمه اثلمه ثلما فى الاناء اذا انكسر من شقه شىء. و حصن الله: شرائع الدين و احكامها و حدودها و عباداتها و حقوقها، اى خربتم الشريعه باستعمالكم اعمال و احكام الجاهليه، و خرجتم من طاعه امامكم. و هذا من طريقتهم، و من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهليه. و قوله صرتم بعد الهجره اعرابا اى محاجما، و بعد الموالاه احزابا اى حزبا، و قيل: الاعراب قوم اسلموا بعد هجره النبى صلى الله عليه و آله و لم يهاجروا مع كونهم مسلمين، و ذلك كان ذنبا منهم، فحرهم الله الغنيمه و ان احضروا فى غزوه مع النبى و مع المهاجرين و الانصار، و لم يكن لهم قسمه مع هولاء فيها، و

سواء حضورا الغزو او

لم يحضروا. وقيل: المراد بقوله احزابا صرتم بمنزله الاحزاب المعروفين جاهليه. و ان الله قد امتن فيما عقد من حبل هذه الالفه اشاره الى الاى الكثيره، نحو قوله و الف بين قلوبهم لو انفقت ما فى الارض جميعا اما الفت بين قلوبهم و لكن الله الف بينهم. و روى التى يتقلبون فى ظلها. و ياءون: يرجعون. و الكنف: الجانب. و الخطر: القدر و الجاه و المنزله و روى ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه تقولون الزموا النار و لا تقربوا العار، او تلزم النار و لا تقرب العار. و تكفوا الاسلام: اى تقلبوه، و روى و تكفيو و هما لغتان، يقال: كفات الاناء و قلبته فهو مكفوء. قال ابن الاعرابى ان اكفاته لغه. انتها كالحريره: اى لانتهاك حرمة، و هو تناولها بما لا يحل. و اصل الحرام المنع، و اصل النهك المبالغه فى العقوبه. و الميثاق: العهد. و النكث: نقضه. و يقول المستلم: امانى اديتها و ميثاقى تعاهدته. و حرما محرما: اى موضع حرم، و امانا: موضع امن، قال الله تعالى و اذ جعلنا البيت مثابه للناس و امانا. و روى ثم لا جبريل و لا ميكال و لا مهاجرون بالرفع، و هذا عند النحويين حسن، و بالنصب مشبه بقولهم لا رجل فى الدار و لا امراه. و المقارعه بالسيف: الضر

ب به. و قوله و انكم ان لجاتم الى غيره الضمير لله عز و جل، حاربكم اهل الكفر ثم لا- جبرئيل و لا ميكال و لا مهاجرين، ثم ابتدا و قال: و لا- انصار ينصرونكم و المعنى و ليس لكم انصار ينصرونكم الا- المقارعه مرفوعه، اى ذو و المقارعه فحذف المضاف. و يجوز ان

يكون المعنى: لا ينجيكم حينئذ الا المقارعه، فلا يحتاج الى اضمار مضاف. وقيل: المراد بقوله و لا انصار المعروفون فان رفعت لا- جبريل رفعت انصار بالعطف، و ان نصب جبريل نصبت انصارا، و يكون لا جبريل و ما عطف عليه مبتدا و ينصرونكم خبر المبتدا، الا- المقارعه تكون بالنصب على انه استثناء منقطع. و المثل لفظ يخالف المضروب له و يوافق معناه معنى ذلك اللفظ، شبهوه بالمثل الذى يعمل عليه غيره، كقوله تعالى و مثل الذين كفروا كمثل الذى ينعق بما لا يسمع الا دعاء و نداء. و باس الله: عقوبته، و قوارعه: شدائده. و ايامه: اى ايام عقوباته. و الوقائع جمع الواقعه و هى الحرب التى فيها دائره على قوم. فلا تستبطئوا: اى لا تروا وعيده بطيئا و تهاونا، اى رويته هينا، و روى ببطشه، و هو الاخذ الشديد. و السفه: ضد العلم، و اصله الخفه و الحركه، يقال تسفهت الريح الشجر اى مالت به. و قال الصادق: السفه شارب الخمر، و

من جرى مجراه. و انما سمي الفاسق سفيها لانه لا وزن له عند اهل الدين، و يسمى الناقص العقل ايضا سفيها لان السفه خفه الحلم. و لعن الحكماء لترك التناهى اى طردهم و ابعدهم من الخير، و التناهى ليس مصدر تناهى اى كف.

[صفحه ٢٦٧]

و عطلم حدوده اى خليتموها، و قد يستعمل العطل فى الخلو من كل شىء و ان كان اصله فى الحلى، يقال تعطلت المراه اذا خلا- جيدها من القلايده. و المعطل: الموات من الارض، و ابل معطله لا- راعى لها. و حد الشىء منتهاه، و الحد الحاجز بين الشئين. و حددت الرجل: اقامت عليه الحد، لانه يمنعه من المعاوده. و

اهل البغى: هم الذين يخرجون على امام الحق، فالناكثون طلحه و الزبير و مروان بن الحكم بايعوا عليا عليه السلام ثم نكثوا العهد و خرجوا الى البصره و هيجوا الفتنة، و كان معهم خلق عظيم قاتلهم اميرالمومنين عليه السلام و القاسطون فكانوا لجهنم خطبا جاهدهم على عليه السلام بصفين. و المارقه: الخوارج قتلهم على عليه السلام بالنهروان. و الجهاد استفراغ الوسع فى مدافعه العدو، و سميت الخوارج مارقه لقول النبى صلى الله عليه و آله: يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي. و مرق السهم من الرمي: اى خرج من الجانب الاخر. و داخ الرجل: ذل. و دوخته انا، و قيل: التدويخ الا هلاك. و اما شيطان الرده: شبه اكمه كثيره الحجاره، و فى الحديث انه عليه السلام ذكر المقتول بالنهروان فقال شيطان الرده. و الصاعقه: صيحه العذاب، يقال: صعقهم السماء اذا القت

عليهم صاعقه و صعق صعقه: غشى عليه، قال الله تعالى فصعق من فى السماوات. و قوله كفيته بصعقه اى بهلكه. و وجه القلب: اضطرابه، يقال: وجب قلبه و جيبا، اى اضطرب. و الوجبه: السقطه مع الهده. و رجه الصدر: يقال: رجه يرجه رجا اى حركه و زلزه. و قوله و لئن اذن الله فى الكره عليهم لاديلن منهم يعنى ان عمرنى الله و كان لى اعوان. و الكره: الرجعه. و الا داله: الغلبه، يقال: اللهم ادنى على فلان اى انصرنى عليه، و دالت الايام اى دارت. فقوله لاديلن مفعوله محذوف، اى لاديلن المومنين من اهل البغى. و روى لاديلن يعنى البغاه. و يتشذر: اى يتفرق يقال: تفرقوا شذر مذر: اذا ذهبوا فى كل وجه، يقال: شذر القوم فى الحرب تطاولوا، و تشذر فلان: اذ تهيأ للقتل.

[صفحه ٢٦٩]

الكلكل: الصدر. وقوله انا وضعت بكلكل العرب اى قتلت صنائدهم و صدور الكفار منهم، و ذلك مما يعلمه كل احد. و كسرت نواجم قرون ربيعه و مضر، يقال: نجم القرن اذا طلع و ظهر، و قرون الحيوانات اسلحتها. و ربيعه ابوقيله عظيمه، و المراد به هيهنا ربيعه الفرس، و هو ربيعه بن نزار بن معد بن عدنان. و الربيعه فى اللغه بيضه الحديد و الحجر الذى يرتبعه الفتيان. و فى العرب قبائل يدعى كل واحده ربيعه، ففى عقيل ربيعتان: ربيعه بن عقيل و هو ابوالحلفاء، و ربيعه بن عامر بن عقيل و هو ابوالابرص و قحافه و عرعره و قره و هما ينسبان الى الربيعتين. و فى تميم ربيعتان: الكبرى و هو ربيعه بن مالك بن زيده مناه بن تميم و يلقب ربيعه الجوع، و ربيعه الوسطى و هو ربيعه ابن حنظله بن مالك. و ربيعه ابوحى من هوازن، و هو ربيعه بن عامر بن صعصعه و هم بنومجد، و مجد اسم امهم نسبوا اليها. و مضر بن نزار بن معد بن عدنان و قيل له: مضر الحمراء، و قيل لاخته: ربيعه الفرس، لانهما لما اقتسما الميراث اعطى مضر الذهب و هو مونث و اعطى ربيعه الخيل. و اسم مضر مشتق من مضر اللبن اى صار ماضرا، و هو الذى يحذى اللسان قبل ان يروب. و الوليد: المولود. و حجر الانسان معروف

. و يکنفنى: اى يصوننى، يقال: کنفت الرجل حطته و صنته. و العرف: الرائحه الطيبه، شممت الشىء و اشممته الطيب فشمه و اشمه. و مضغ العظام: رقه بالسن و لينه الصبى. و روى ثم يلقميه و كلاهما لغه. و الخطله: الكلمه الفاسده، و

خطل خطلا- فى كلامه، و اخطل اى افحش. و الخطل: المنطق الفاسد. و قرن الله به اعظم ملك: اى وصله به، و قريب السنين جمعتهما. و العظيم: الصبى الذى يقطع من الرضاع. و الفصيل: ولد الناقه اذا فصل عن امه. و يرفع لى علما من اخلاقه: اى خصله يويد بها كالعلم الذى هو الجبل فى سهل الارض او كرايه و علامه. و حراء جبل بمكه يذكر و يوث، قال الشاعر: السنا اكرم الثقلين طرا و اعظمهم بطن حراء نارا فلم يصرفه لانه ذهب الى بلدته التى هوبها.

[صفحه ٢٧٠]

و الملاء: الاشراف. و لا تفيئون: اى لا ترجعون الى الخير. و قوله و ان فيكم من يطرح فى القليب اى و اعلم ان من جملتكم من يقتل بدر و يطرح فى قليبها اى بثرها، و كان قتل من صنديد قريش سبعون رجلا قتل اكثرهم على عليه السلام، منهم ابوجهل و شبيهه و عتبه. و اعلم ان فى جملتكم من يخرج و يدور فى قبائل العرب و يجمع الجموع على و يحويهم و رئيسهم ابوسفيان، و يوم بدر و يوم الاحزاب معروفان. و الدوى: الصوت الشديد. و القصف: الكسر. و رعد قاصف: شديد الصوت و المراد به هيهنا الصوت. و رفرط الطائر: اذا حرك جناحيه حول شىء يريد ان يقع عليه. و قوله مرفرفه صفه اوراق الشجره المتدليه على رسول الله تدلى اجنحه الطير عند وقوعه. و العتو: العصيان. و يعنونى اصله يعنونى، و كلاهما روى، فحذف احدى النونين للتخفيف. و السيماء مقصور من الواو، و لذلك يكتب بالالف. و السومه العلامه. و روى و تمسكون بحبل القرآن و اذا روى بحبل الله فالقرآن بدل من حبل الله. يحيون سنن

الله: اى يعملون و يتعلمون و يعلمون و لا يفلون، و الجنان جمع الجنه.

نامه ها

نامه ۱۰۰- به مردم كوفه

[صفحه ۱۱]

جبهه الاسلام: اى جماعه. و الروايه الصحيحه جبهه الانصار، و الجبهه من الناس: الجماعه. و من قال ان كل واحد منهم كالجبهه فى الوجه فقد غفل عن الغه العربيه التى فسرناها. و كذلك سنام العرب: اى مجدهم، فان سنام الارض مجدها و وسطها، و ان كان المعروف واحد اسنمه الابل، و كلاهما اصل الوضع. و ليس فى الموضوعين استعاره، الا ان يقال: انه كلام موجه. و المراد بالانصار: الاعوان، و لا- يضيف الجبهه الى اهل المدينه الذين سمو بها، و انما قال انهم شرف العرب، اذ لا شرف اعلى من الاسلام، و العلماء و الفقهاء فى الامصار و اهل البوادي يرجعون اليهم، فمجدهم بهولاء. و قوله ان الناس طعنوا عليه هذا باللسان، و مضارعه على يفعل (بضم العين). و اذا كان الطعن باللسان فالمضارع بفتح العين. و قوله فكنت رجلا من المهاجرين تخلص عظيم، و كلام هاشمى ليس عليه فى ذلك لا حد حجه و لا عذر فيه للمطعون عليه و لا للطاعنين. قوله اكثر استعبابه و اقل عتابه اى اطلب منه كثيرا ان يرضى الناس و لا- الومه اقل لوم، و عداوه هولاء الثلاثة الذين خرجوا الى البصره (من الرجال و النساء) طالبين بدم عثمان لعثمان معروفه. ثم لا يخفى ان سعى الرجلين فى قتله كان ابلغ من سعى جمى

ع الناس، و المراه، كانت غضبى عليه ايام حياته، اذا لم يساعدها بالمال كمساعده الرجلين (اياها) قبله، حتى روى: انها كانت تقول فى اكثر اوقاتها اقتلوا نعثلا، لعن الله نعثلا، و العهده على الراوى فقتله قوم. و قوله و بايعنى

جميع المهاجرين و جميع الانصار طوعا و رغبه اعلام لاهل الكوفه بما جرى. ثم قال ان المقام بنا قد بنا اخبر انه عليه السلام لا يمكنه القعود لنهوض القوم الى اهل البصره لهذه الفتنه التي اثاروها، و دعاهم الى معاونته فقال: فاسرعوا الى من هو اميركم. و يقال: استعنته فاعتبني اى استرضيته فارضاني.. و قال الخليل: العتاب مذاكره الموجهه و مخاطبه بالاذلال، و اعتبني فلان اذا عاد الى مسرتي راجعا عن الاسائه، و الاسم منه العتبي. و استعتب و اعتب بمعنى، و قال تعالى فى صفه اهل النار و ان يستعبوا فما هم من المعتبين معناه: ان يستقبلوا ربهم لم يقلهم، تقول: استعتبت فلانا فما عتبنى، كقولك استقلتته فما اقلني و ان يستعبوا فما هم من المعتبين اى ان اقالهم الله و ردهم الى الدنيا لم يعتبوا، يقول: لم يعملوا بطاعه الله، و هو قوله تعالى و لوردوا لعادوا لمانهوا عنه و الوجيف: ضرب من سير الابل و الخيل فيه اضطراب و سرعه، يقال: اوجف فاعجف، ق

ال الله تعالى فما اوجفتم عليه من خيل و لاركاب اى بما اعملتم، و وجيفهما سرعتهما فى سيرهما. و العنف: ضد الرفق، و العنيف من ليس له رفق بركوب الخيل، يقال: عنف عليه و فيه. و الحداء: سوق الابل و الغناء لها، و قد حدوت البعير حدوا و حداء. و كان منها فيه فلتة غضب: اى فجاه غضب، و قد ذكرنا انها غضبت عليه بسبب دناوى كما يعتري النساء، و يقال كان ذلك الامر فلتة اى غفله و لم يكن عن ترو و تدبر. و اتيح له الشىء: قدر له، و لم يقل عليه السلام اتاح الله له قوما، و لا قال اتاح له الشيطان قوما، و

انما ذكر على ما لم يسم فاعله ليرضى عنه كل احد و ليسر به كل قلب. و قوله و بايعنى يعلم عرفا انه من البيعه و ان كان جائزا ان يكون من البيع وضعا. و قوله غير مستكرهين بفتح الراء و كسرها. و بخط الرضى - رضى الله عنه - بالكسر، من قولك استكرهت الشىء و كرهته بمعنى، و بالفتح من قولهم: اكرهت فلانا على كذا و استكرهته عليه. و يقال: اجبرته على الامر اى اكرهته عليه، و منه قوله و لا - مجبرين، و انما دخل لا فى مجبرين لما فى غير من معنى النفى، و كانه قال: لا مستكرهين و لا مجبرين، كقوله تعالى غير المغضوب عليهم و لا الضالين. و المراد بدار الهجره الكوفه التى ها

جر اميرالمومنين عليه السلام اليها، و قيل: هى دارالسلام او المدينه. و يقال هذا منزل قلعه اى ليس بمستوطن، و مجلس قلعه اذا كان صاحبه يحتاج الى ان يقوم مره بعد اخرى، و يقال: هم على قلعه اى على رحله، و قلعت باهلها اى رحلت اهلها، و قلعوا بها اى ازعجوا بتلك الدار. و يقال: جاش الوادى اى زخر و امتد جدا، و جاشت القدر: غلت. و المرجل: قدر من نحاس. و قامت الفتنة على القطب: اى ثبتت و رسخت فى مقامها، و صاحب الجيش قطب رحى الحرب.

نامه ۰۰۳- به شريح قاضى

[صفحه ۱۵]

و البيئه: الحججه، و الشاخص من الدار: الذهب منها، يقال: شاخص من بلد الى بلد، اى ذهب. و ابتعت: اى اشتريت، و الشراء يمد و يقصر كالزنا. و الحطه: حيث يحط الانسان فيه رحله، و المحط: المنزل، يقال حط اذا نزل. و بالخاء المعجمه: الارض التى يخطها الرجل لنفسه، و هو ان

يعلم عليها علامه بالخط ليعلم انه قد اختارها ليينيها دارا، و منه: خطط الكوفه او البصره. و حد الشىء، منتهاه، و حدود الدار غاياتها. و المردى: المهلك. الذى يحمل الناس على الغوايه و الجهل. و قوله و فيه يشرع باب هذه الدار اى يفتح. و ازعجه: اقلقه و قلعه من مكانه. و الضراعه: الذل. و ادرك: اى لحق. و الدرک: التبعه، يقال: ما لحقك من درک فعلى خلاصه. و قوله فعلى مبلبل اجسام الملوک اى على الله الذى يستاصل الملوک الظلمه على الناس و يهلك اجسامهم، يقال: تبلبلت الابل الكلاء اذا تتبعته فلم تدع منه شيئا. و الجابره: الذين يقتلون على الغضب. و الفراعنه: العتاه. و كسرى: لقب ملوک الفرس. و قيصر: ملك الروم. و تبع واحد التباعه و هم ملوک اليمن، و التبغ فى اللغه: الظل و نوع من الطير. و حمير: ابوقيله من اليمن، و هو حمير ابن سبا بن يشخب بن يعرب بن قحطان، و منهم كانت الملوک

فى الدهر الاول. و شيد: اى طول البناء و رفعه. و زخرف: اى ذهب جدرانها. و نجد: اى زين ارضه بالفرش، و النجاد: الوساد. و ادخر: افعل من الذخير. و اشخاصهم: اذهابهم. و علائق الدنيا: ما يتعلق به القلوب القلوب من الدنيا.

نامه ۰۰۴- به یکی از فرماندهانش

[صفحه ۱۶]

و قوله فان عادوا الى ظل الطاعه كلام حرعالم، يعنى ان رجعوا الى ان يطيعونا فهم فى رعايتنا و ظلنا و شفقتنا. و ان توافت الامور بالقوم الى الشقاق: اى ان اتت امورهم بهم الى الخلاف الشديد و العصيان (و روى: تراقب). و قوله فانهد اى انهض. و تقاعس: اى تاخر. و روى: فان المكاره مغيبه خير من مشهده و من شهوده ايضا،

و كلاهما مصدر. و روى: بضم الميم و الصواب فتحها.

نامه ٥٠٥—به اشعث بن قيس

[صفحه ١٧]

و الطعمه: الماكله، يقال: جعلت هذه الضيعة طعمه لفلان، و الطعمه ايضا وجه المكسب. و انت مسترعى لمن فوقك ليس لك ان تفتات فى رعيه. و المسترعى: من جعلته راعيا، و فى المثل من استرعى الذئب فقد ظلم. و الراعى: الوالى، و الرعيه العامه، يقال: استرعت الشىء فرعاه. و يقال: افتات عليه بامر كذا: اى فاته به، و فلان لا يفتات عليه اى لا يعمل شىء دون امره، و الافتيات افتعال من الفوت، و هو السبق الى الشىء من دون ايتمار من يشاور فيه، يقال: افتات عليه فى امر كذا اى فاته به، و فى الحديث امثلى يفتات عليه فى امر بناته. و لا تخاطر الابوثيقه، يقال: خاطر فلان بمال فلان، اى اشرف به على الهلاك، بان يحمله فى مفازه مخوفه و نحو ذلك. و يقال اخذ بالوثيقه فى امره اى بالثقه. و لعلى الا اكون شر و لا تك لك، فلعل للترجى يرجيه بانه ينفعه و لا يظلمه و لا يكون نفعه اياه قاصرا عما كان يفعل به من كان قبله من الولاه، ولكنه لا يتركه ان يظلم احدا، بان ياخذ مال الفقراء و المساكين ينفقه فى خاص نفسه و اهله، طيب بهذا قلبه بعد ان عزله لخيانته ظهرت عليه.

نامه ٥٠٦—به معاويه

[صفحه ١٨]

ثم تكلم بكلام موجب اعتقاد القوم، لانه كان معهم فى المداراه و التقيه و كانوا يقصرون فى حقه على ما امرهم به فى غدیر خم رسول الله صلى الله عليه و آله. و قوله انه بايعنى القوم فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يرد و انما الشورى للمهاجرين و الانصار لم يذكر عليه السلام ذلك لانه حكم من احكام الشرع

نزل به كتاب او سنه، اذ لو كان كذلك لكان عليه دليل شرعى، و اذا لم يقله من الاعتقاد فانما اورده على معاويه و اصحابه الذين كان اعتقادهم على هذا اولا و ثانيا (و ثالثا)، فقال عليه السلام: كما لم يكن لم تغيير ما تقدم على مقتضى اعتقادكم فليس لما اجتمعوا على و سموني اماما و لله فيه رضى ان يخرج منه واحد. و روى: ردوه الى ما خرج منه. و العزله: البعد. و التجنى: طلب الجنايه، و هو ان يدعى عليك احد ذنبا لم تفعله. و قوله فتجن ما بدا لك اى داع على ذنبا لم افعله اذا شئت ذلك ما تشاء لك راي فيه، يقال: بدا له فى هذا الابداء اى ظهر له راي فى ذلك، ثم يحذف بدا من الكلام تخفيفا.

نامه ۰۰۷- به معاويه

[صفحه ۱۹]

و قوله اتنى موعظه موصله و رساله محبره نمقتها بضلالك و الموصله الطويله بعضها متصل ببعض، يقال: وصلت الشىء و صلا و وصلتته توصيلا اذا اكثر من الوصل، اى لم تكن كتبه من صحيفه صدرك، و انما جمعت كلام غيرك و وصلت هذا بدا و كان كلاما غير مستقيم المعنى، و انما كانت الفاظه محبره و مزينه. و تحبير الكلام: تزيينه و تحسينه، و نمق الكتاب تنميقا زينه بالكتابه. و هجر لا- غطا و ضل حابطا و الهجر: الهذيان، يقال: هجر يهجر هجرا فهو هاجر، و الكلام مهجور، قال تعالى ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجورا اى قالوا فيه غير الحق. و الاهجار: الافحاش فى المنطق. و الخنا و اللغط: الصوت و الجلبه، و قد لغطوا و هو اختلاط الصوت. و الخابط: الذى يمشى فلا يتوقى شيئا فيخبط بيده كل ما يلقاه،

يقال: خبط البعير بيده الارض اذا ضربها.

[صفحه ١٩]

و قوله: لانها بيعه واحده لا يستثنى فيها النظر و لا يستأنف فيها الخيار، يشير الى ما كان طريقه الذى كان قبله من الولاه لما بايعه الناس لم يكن على طريقهم ان يخرجوا من ذلك و اذا ما جرى بيعه، و لا يجعل فيها بعد ذلك نظر ثان. و الاستيناف: الابتداء، اى لا- يعامل بعد المبايعه على نحو ان يبدأ بامر لم يشرع فيه من قبل. ثم قال الخارج منها طاعن يعنى من خرج من البيعه بطعن يرد اليها فان منع قوتل، هذا عندكم و على مقتضى طريقه الولاه قبلى. و المروى: الذى تفكر فى تلك البيعه (انها ينبغى ان لو كانت او لم يكن فهو عند المهاجرين و الانصار) مداهن على ما جرى مثل ذلك فى كتاب آخر. و رواه فى الامر: اى فكرت فيه و لم اعجل بجواب. و المداهنه. كالمصانعه يقال: داهنت اى وارىت.

نامه ٠٠٨- به جرير بن عبدالله البجلي

[صفحه ٢٠]

قوله فاحمل معاويه على الفصل و خذه بالامر الجزم اى عامله بالحق الظاهر و لا تداهنه. و على فصل و جزم: اى قطع من احد الامرين، اما صلح تمام او حرب ظاهره. و الحرب المجلله لها تفسيران، اما ان تكون من قولهم: جلا القوم عن او طانهم و اجليتهم انا، اى اخرجتهم عنها قهرا، و جلا- و اجلا كلاهما يتعدى و لا يتعدى. و يجوز ان يكون مجليه من قولهم: اجلوا عن القتل اى انفرجوا، فاضاف الفعل الى الحرب اتساعا. و الحرب موثته لانها بمعنى المحاربه، و كذلك ضدها السلم، اى الصلح لانها بمعنى المسالمة. و خزى بالكسر يخزى خزيا: اذا ذل و هان، و اخزاه الله اى اهانه، و

خزاه يخزوه ساسه و قهره، و خزی خزایه استحیی. و روى و سلم مجزیه ای کافیه، یقال: اجزانی الشیء ای کفانی. و قوله فانبذ الیه ای حاربه وارم الیه بالحرب كما یحاربک و تحقیقه، فان اختار الحرب فانبذ الیه، ای ارم ذلك الیه ثانيا علی طریق قصد سوى، و تكون و اياه مستویین فی العلم بالمحاربه و العداوه، یعنی اطراح الیه العهد و المصالحه، و ذلك بان یظهر له نفيهما و تخبره اخبارا بینا، و لا- تنجزه الحرب و هو علی توهم بقاء الصلح بیننا و بینہ، فیکون ذلك خیانه. و نحو ذلك قوله تعالی و اما تخافن م

ن قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا- یحب الخائنین نزلت فی بنی قینقاع. و سار النبی بهذه الایه الیهم، ای ان خفت یا محمد من قوم بینک و بینهم عهد خیانه فیہ فالق الیهم اذا ظهرت منهم امارات النقض ما بینهم و بینک من العهد و اعلمهم بانک قد نقضت ما شرطت لهم، لتکون انت و هم فی العلم بالنقض علی استواء، و لا- تبدئهم بالقتال من قبل ان تعلمهم حتی لا ینسبوا الی الغدر بهم.

نامه ۹۰۰۹- به معاویه

[صفحه ۲۶]

و قد ذکر فی الكتاب الاول لمعاویه ان قومنا کما رایت و علم ارادوا قتل محمد صلی الله علی و آله لما ادعی النبوه، و کان ابوک منهم، و عزموا علی استیصالنا و اجتثاث اصلنا، و هموا نزول الهموم بنا، فدفعهم الله عنا. و کان بنو هاشم ینصرون محمدا (ص) مومنین و کافرهم اول مره الا- ابالهب فمومنین مثل ابی طالب فی جمیع الاحوال، و کافرهم کالعباس و حمزه فی اول الحال، فانهما قبل ان اسلما کانا یذبان

عن محمد (ص)، و لما امر الله نبيه بقتال الكفار كان يجعل اهل بيته و قايه للمسلمين، حتى قتل في غزوه بدر عبيده ابن الحارث بن عبدالمطلب، و قتل عمى حمزه يوم الـحزاب باحد، و جعفر ابن ابى طالب اخى بموته. ثم اوما الى نفسه باناه كان يرجو الشهاده فى سبيل الله لما استشهدوا فاخر الله وقتى بان حفظنى لانى كنت خليفه محمد صلى الله عليه و آله و وصيه، احفظ شريعته بعده الى ان يكون لى من يقوم مقامى، فحينذ يخلى تعالى بينى و بين اعدائى. ثم قال: و لم يكن قط لك يا معاويه سابقه و اثر فى الدين كما كان لى، الـا- ان تدعى شيئا كاذبا لا- يعرف الله كون ذلك و وجوه منك، و لا يعرفه الناس. و الاجتياح: الـاهلاك. و هموا: ارادوا بنا الهموم، اى نزول الهموم بنا، فحذف

المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و لو كان تلك الهمه منهم بخير لقال و هموا بنا الهمم. و الـافاعيل: الـافعال القبيحه. و قوله ممنونا العذب اى طيب العيش بين الـاهل و الوطن. و احلسونا: الـزومنا الخشيه. و اضطرونا: اى الجاونا الى امر صعب و منزل خشن فى دار الغربه. و الجبل الوعر: الصعب ارتقاوه الشديد الثبوت عليه و اللزوم به. فعزم الله لنا: اى اوجب على الذب، اى على الدفع عن حوزته، اى عن جانبه و ناحيته، اى عن محمد صلى الله عليه و آله. و ينبغى: يطلب. و يحامى: يحافظ. و من اسلم من قيش: اى الذين صاروا مسلمين منهم. خلوا: اى خال. بحلف: اى عهد. يمنع: اى يحفظه. او عشيره: اى قبيله. و قيل: يعنى ان رسول الله (ص) و

اهل بيته كانوا يخافون دون الذين اسلموا من قريش، فانهم كانوا عاهدوا جماعه من الكفار او كانوا ذوى عدد كثير، فكانوا لا يخافون للحلف و الكثره. و الظاهر انه عليه السلام يقول ذلك على الاطلاق، اى كان المسلمون من جمله قريش خالين من هذا البلاء الذى انا فيه لما اسلموا اول مره، اما بعهد من الكفار او بعشيرته لهم فيهم. و قوله اذا احمر الباس و احجم الناس معناه اذا اشتدت الحرب، و منه موت احمر: اى شديد، و هو ماخوذ من لون السبع، كان سبع اذا

اهوى الى الناس. و احجم: اى تاخر، يقال: حجمته عن الشىء فاحجم اى كفته عنه فكف، و هو من النوادر، مثل كببته فاكب. و وقى: اى حفظ. و كان رجل يسمى بدرا حفر بئرا بذلك الموضع فسميت تلك البئر بدرا. و يقال ايضا قلب بدر على ما هو التقدير فى المعروف المعهود. و احد جبل على ظهر مدينه الرسول صلى الله عليه و آله، و بقربه كانت الواقعة التى قتل فيها حمزه. و يقرن بى: اى يجعل قرينا لى او قرنا او يجعل مقرونا و مجموعا بى. و ادلى برحمه: اذا مت به، و ادلى بحجته: اى احتج بها. و ادلى بماله الى الحاكم: دفعه اليه. قوله و الحمد لله على كل حال يذكر عند البلاء و الشده، و اما عند النعمه فيقال: الحمد لله بنعمته يتم الصالحات. و قوله: و لا اظن الله يعرفه نحو قوله و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين، و الله يعلم كل شىء قبل وجوده. و معناه حتى نعلم جهادكم موجودا.

[صفحه ٣٠]

و القتل جمع قاتل. و لم اره يسعنى دفعهم اليك: اى لم

يكن لى ان اسلمهم اليك، و لم اررخصه فى دفعهم اليك و لا الى غيرك، يقال: وسعه الشىء يسعه اى لم يضق عليه ذلك. و
عمرى لئن لم تنزع: اى بقائى قسمى لئن لم ترجع يا معاويه عن غيبيك، اى جهلك و شقاقك اى خلافك.

نامه ١٠-٠١٠ به معاويه

[صفحه ٣٠]

و تكشف و انكشف كلاهما مطاوع كشف و انكشف. عيب فلان: اى ظهر. و تكشفت جلابيب ما انت فيه من دنيا: اى اذا ذهبت
ثياب و لباس يعنى مال هذه الدنيا الذى اجتمع عليه كاجتماع الجلابب و القميص على البدن. و تهجت: اى تزيت الدنيا بزيتها:
اى بزينة تلك الجلابيب. و يوشك: يقرب. و المجن: الترس. و روى لا تنجيك منه منج فاقعس اى تاخر و الاهبه: العده. و شمر
ازاره: رفعه، و شمر عن ساقه و شمر فى امره: اى خف، و تشمر للامر: تهاله. و اغفلت: اى تركت. و المترف: الذى اترفه النعم،
اى اطغته. و الساسه جمع سائس، يقال: سست الرعيه اى ملكت امرهم. و الباسق: الطويل. و تمادى فى الجهل: تفاعل، من المدى
و هو الغايه. و الغره: الغفله. و الامنيه: الطمع.

[صفحه ٣٠]

لتعلم اينما المرين على قلبه و لنعلم اينما على الروائين ايا يكون رفعا بالابتداء، و لا يعمل فى لفظ الفعل الذى قبله و انما يعمل فى
محلله. و رين على قلبه: اى غلب، و رين الرجل: اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج منه. و قوله فانا قتل قاتل جدك و خالك و اخيك
يوم بدر اى قتلتهم و هم كفار، و ان لم ترجع عما انت عليه كان حكمك حكمهم فاعاملهم معاملتهم. و اخو معاويه هو حنظه
بن ابى سفيان، و خاله هو الوعيد بن عقبه،

وجد معاويه من قبل الام عتبه، فان هنداً كانت بنته، فقتلهم جميعاً امير المؤمنين عليه السلام. و شدخا: اى كسرا، يقال: شدخت راسه فانشدخ. و الشدخ: كسر الشىء الاجوف. و المنهاج: الطريق الواضح.

[صفحه ٣١]

و الثائر: الذى يطلب الدم. و يضح: يصوت. و روى: تدعونى جزعا. و الجاحده: المنكر. و الحائده: العادله عن الحق.

نامه ١١- به گروهی از سپاهیان

[صفحه ٣١]

و قوله فيكن معسكركم فى قبل الاشراف يعنى اذا اردتم ان تحاربوا الاعداء فينبغى ان يكون ظهوركم الى مثل جبل عال لثلا ياخذكم العدو من خلفكم، يقال: انزل بقبل هذا الجبل اى بسفحه و مقدمه و اوله. و القبل: نقيض الدبر، و الشرف و ان علوا فانه مكان عال ايضا، و الجمع اشراف. و سفح الجبل: اسفله حيث يسفح فيه الماء و هو مضطجهه. و اثناء الانهار: اى منعطفاتها، و الاثناء جمع ثنى، و هو منعطف الوادى و نحوه. و الانهار يقال لمثل دجله و الفرات و النيل، و مثل ذلك يجعله الجيوش مستندا لهم. و اثناء الشىء: تضاعيفه، واحدها ثنى. و المعسكر: موضع الجيش العظيم، و العسكر الجيش العظيم و الردء. و المقاتله بفتح التاء مصدر قاتل، و بكسرهما القوم المقاتلون. و الرقباء جمع رقيب، و هو الحافظ على مرباه. و فى صياصى الجبال: اعاليه، و الصياصى: الحصون، و صياصى البقر: قرونها. و الهضاب جمع الهضبه و هى الجبل المنبسط على وجه الارض. و مقدمه القوم: متقدميهم. و العيون: الجواسيس. و الطليعه: قطعه من الجيش تبعت لتطلع طلع العدو ورائهم. و قوله و اجعلوا الرماح كفه اى كفاحا، و ذلك اذا استقبلته، مواجهه. و الكف: الجمع، و كل ما جمعتة فقد كففته. و الكفه للمستدير من

المجموعات. و الكفه بالضم للمستطيل. و ما

ذقت الاغرار: ای ما نمت الا قليلا. و مضمضه: ای تحریکا للاجفان، و تمضمض النعاس فی عینه ای تحرك، و مضمضت عینی بنوم: ای ما نمت.

نامه ۱۲- به معقل بن قیس الرياحی

[صفحه ۳۲]

و المعقل فی اللغة: الملجأ، و ظن بعض الناس ان المثل المعروف اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل انه قیس الرياحی، و لیس به و انما هو معقل بن یسار من الصحابه. و سر البردین: ای وقت الغداه و العشی. و غور القوم: اذا ناموا وقت القايله، و هو ماخوذ من الغایره، و هی نصف النهار. و غور: ای نزل فی الغایره، ای الظهیره. و روح ظهرک: ای خیولک و ابلک. و رفه فی السیر: ای ارح الخیل و الابل و الناس حتی تستریحوا. و جعل الله اللیل سکنا: ای یسکن فیہ. و المقام: الاقامه. و الظعن: الارتحال، و روح اکثر من ارح، و کلاهما من الراحة. و قوله فاذا وقفت ای مع العدو، و واقف و استوقف: ای سال الوقف. و حین ینبطح السحر: ای ینفجر الفجر، یقال: بطحه ای القاه علی وجهه، فانبطح ای حین یتسع السحر. و ینفجر: ای ینشق الصبح، و السحر قبیل الصبح. و انشبت الشیء فی الشیء: ای اعلقتہ به فانتشب، و انشب الصائد: اعلق و انشبت الحرب بینهم و ناشبه الحرب: ای نابذه، و انشب بمعناه. و یهاب الباس: ای افرعهم. و شنانهم و شناتهم کلاهما مروی، فبالفتح مصدر و بسکون النون اسم الفاعل، و قد قرئ بهما قوله و لا یجر منکم شان قوم ای بغض قوم. و شان قوم: ای بغیض قوم، و روی سبا

بهم ای شتمهم. و الاعذار: اقامه العذر.

نامه ۱۳- به دو نفر از امیران لشکر

[صفحه ۳۵]

و الحیز: کل ناحیه، و اصله من الواو، من حازه ای جمعه، یقال: هو فی حیزک ای فی ناحیتک. و الاحزم: الاثبت، و هو افعال من الحزم، و هو ضبط الرجل امره

و اخذه بالثقه. و هو امثل قومه: اى ادناهم للخير و اخيرهم بالجمل.

نامه ۱۴- به سپاهيانش

[صفحه ۴۱]

الوصيه: الامر الى الغير بما يعمل به مقترنا بوعظ يصل تصرفه بما يكون بعد الموت فيما قبل الموت، مشتق من وصى الشىء اذا وصله، و الجمع وصايا. و هزمت العدو: كسرتة هزما و هزيمه. و الهزيمة: الرده. و قوله فاذا كانت الهزيمة باذن الله و ان لم يضيف ذلك الى معاويه و اصحابه (او الى طلحه و الزبير و اصحابهما و هذا اصح) فانه من حيث اللفظ يعلم انه للعدو. و لا تصيبوا معورا: اى مريبا، و الاعوار: الربيه، يعنى لا تقتلوا الا من تقطعون انه من جمله الاعداء فربما يختلط الجيشان و لا يتعارفان. و قيل: هو من اعور الصيد اذا امكنك، و اعور الفارس اذا ظهر فيه موضع خلل للضرب، فهو معور، يعنى اذا هزموا و كان رجل منهزم منهم يمكنك قتله فلا تقتله فى حال انصرافه و انهزامه. و اجهزت على الجريح: قتله. و لا تجهزوا على جريح: اى لا تتموا قتله، يقال: اجهزت على الجريح: اذا اسرعت قتله و قد تمت عليه، و لا تقل: اجزت على الجريح. و هذه الوصيه لعسكره لا يجور ان تكون بصفين، و لعلها كانت بالجمل، لان هذه الاحكام التى امر بها تختص بالبغاه الذين لا يكون لهم رئيس و فيئه يرجعون اليه، فلا يجهز على جرحاهم و لا يتبع مدبرهم، فاما اذا كان لهم رئيس فكل الامرين

جائز فيهم. و قوله و لا تهيجوا النساء اى لا تثوروا غضبهن، و هاج الشىء و هاجه غيره: اى اثاره، يتعدى و لا يتعدى، و هيجه للتكثير. و روى و لا تهيجوا النساء اى لا تيسوهن

و لا تغيروا وجوههن بالخوف، يقال: هاج النبت اذا اصفر للييس. و سبين: اى شتمن اعراضكم، اى نفوسكم. و القوى جمع قوه، و هى ضد الضعف. و ان كنا لنومر: اى انه يعنى ان الامر و الشان كنا قد امرنا النبى صلى الله عليه و آله بالكف عن ايدائهن و كن كافات. و الروايه الصحيحه: و ان كان الرجل يتناول المراه، لان اللام انما يدخل بعد ان التى هى مخففه من الثقيله كما ذكر آنفا، و ان هذه للشرط. و قوله فيعير اى يعاب جوابه. و الفهر: الحجر. و الهراوه: العصا. و العقب: ولد الرجل ذكرا و انثى. و قوله و عقبه من بعده عطف على الضمير المستكن فى قوله فيعير من غير ابراز الضمير للجار و المجرور الواقع بينهما، فانه كالعذر لجواز ذلك، كقوله تعالى ما اشركنا و لا- آباونا، و لم يقل اشركنا نحن و لا آباونا لوجود لا الواقعه بينهما، و لو لم يكن هذا الحائل فى الموضوعين لوجب ابراز الضمير فيهما.

نامه ۱۵-راز و نیاز با خدا

[صفحه ۴۳]

و قوله اليك افضت القلوب اى افضت بسرها اليك و ات، يقال: افضيت الى فلان بسرى اى شافهته به، يقول: يا رب ان قلوبنا تناجيك باسرارها. و مدت اعناقها نحوك: اى ذلت و خضعت و رغبت اليك. و شخصت ابصارنا: اى ارتفعت نحو السماء كما امرت، و شخص بصره ارتفع بفتح عينه و جعل لا يطرف، و هذا عند ورود امر على الناس يقلقهم. و انضيت الابدان: اى جعلت انضاء مهزولين. و صرح: اى ظهر، و هو لازم غير متعدد. و روى مكنون الشنان اى مستور العداوه. و جاشت: اى غلت و مراجل الاضعفان: اى قدور الاحقاد، و ذكر

المراجل استعاره. و قوله اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا اي نخبر ملائكتك شكوانا و وجع قلوبنا من فتنه ظهرت بعد غيبه رسولنا صلى الله عليه و آله، و الاشتكاء: التوجع و ان كان مجازا من قولهم شكوت فلانا اذا اخبرت عنه بسوء فعله كان حسنا فصيحا، فانه عليه السلام شكى ما لقي من المنافقين الذين كانوا يطالبونه بالاحن البدرية، فقد كانوا يخفونها حال حياه النبي صلى الله عليه و آله، فلما غاب عليه السلام لم يراعوا غيبته. و التقدير: نشكو (فتن) غيبه نبينا، فحذف المضاف. و يؤكد ذلك شكايته امرين آخرين بعده، فقال: و نشكوه كثره الاعداء. و تشتت الالهواء: اي تفرق ا

رادات قلوب اصحابه، و الالهواء جمع هوى النفس. و افتح بيننا: اي احكم بيننا، و الفتح الحاكم.

نامه ۱۶- به يارانش وقت جنگ

[صفحه ۴۴]

و قوله لا يشتدن عليكم فره بعدها كره اي اذا كان الاعداء مجتمعين او مجدين محترزين و علمتم ان انصرفا عنهم و هربا منهم كليهما يغير احوالهم فلا يكون ذلك الهرب شديدا على قلوبكم و لا تلك الجوله صعبا لديكم، بان يرى الناس ان ذلك جبن، فان بعد ذلك عطفه يكون منها الظفر. و الكره و الفره الفعله الواحده من الفرار، و هو الهرب، و من الكر و هو الرجوع، يقال: كره كرا فكر كرورا يتعدى و لا يتعدى. و الكره المره، و الجمع الكرات. و الكرتان المرتان، و المكر موضع الحرب. و التجوال: التطواف. و جال جولانا: اي دار، و تجاوزلوا في الحرب: اي جال بعضهم على بعض و حمل على عدوه في الحرب حملة، و هو من حملت على بنى فلان اي افسدت ما بينهم. و قوله و اعطوا السيوف حقوقها كناية عن ضرب الاعداء

بالسيف بلا- اتقاء و لا محاباه. و وطئوا للجنوب مصارعها: اى احملوا على الموت انفسكم، فان عند بذل النفوس ينزل الفتح و النصر و الظفر، و المصراع الموضع الذى يصرع به المجروح فى الحرب (و الجمع مصارع) و جنب الانسان معروف، و الاضطجاع على الجنب كناية عن الهلا-ك و الموت. و توطين المصراع: هو ان يجعله كالوطن لجنبه و يتخذة وطنا له، فمعناه على وجهين: قيل هو كناية عن يقن

و بالموت، و من علم انه سيموت لا- محاله لا- يخاف من القتل و لا- يهرب من الزحف. و الوجه الثانى ان يكون ايماء الى ما قدمناه. و روى و وطئوا اى مهدوا. و روى الدعس و الطلحف و النسبه فى الروايه الاخرى للتحقيق و التمكين، كقول الشاعر: و الدهر بالانسان دوارى ... اى دوار جدا. فقوله و اذمروا انفسكم على الطعن الدعسى و الضرب الطلحفى اى حثوا انفسكم على ان تطعنوا الاعداء جدا و تضربوهم بالسيف جهدا، و على ان تطعنوا و تضربوا ايضا، يعنى: اصبروا على هذا و ذاك، يقال: ذمرته اذمره: حثته، و الذمار ما يجب على ارجل ان يتذمر فيه فيحميه. و الدعس: الطعن الذى له اثر، يقال: رايت طريقا دعسا اى كثير الاثار. و ضرب طلحف: اى شديد بزياده اللام مثال حنجر. و الطلحف: هم يغشى القلب، و انما ادخل ياء النسب فى الكلمتين للمبالغه، كما يقال للثوب المحمر جيدا ثوب احمرى. و اميتوا الاصوات: اى اقلوها، فان الميتة مع السكوت و الصمت يسكن القلوب. و الفشل: الجبن و الضعف. و النسمة: الخلق، و برا اى خلق. اقسام عليه السلام ان معاويه و عمرو بن العاص و مروان بن الحكم و امثالهم

ما دخلوا فى الاسلام حقيقه، و انما انقادوا و اظهروا كلمتى الشهادتين خوفا او طمعا. و اسر الشىء من الاضداد يكون سرا و اعلانا، قال تعالى و اسروا الندامه. و فسرت على الوجهين، و اسروا الكفر اى كتموه.

نامه ١٧-در پاسخ نامه معاويه

[صفحه ٤٦]

و روى الاحشاشه انفس و هى بقيه الروح فى المريض فى اصل الوضع. و روى: ان معاويه كان يطلب من اميرالمومنين عليه السلام لما عاد الامر اليه ان يدفع اليه الشام حتى يبايعه، و ابى عليه السلام ان يفعل ذلك، و قال عبدالله بن العباس: اعطه ذلك ثم اعزله بعد ان بايع فانه يخون فى امر فتعزله بسبب ذلك، و ان كان الراى الدنياوى كان هذا عند اهل الدنيا الا ان عليا عليه السلام كان اعلم بالمصالح الدينيه و الدنياويه، و قال: كنت ادفعه امس من ذلك الامر فلا اعطيه اليوم و ان فعلت ذلك ساءت ظنون الناس. و كان معاويه كتب الى على عليه السلام هذه الاشياء الاربعه: اولها طلبه الشام ثمنا للبيعه، و ثانيها زعم ان قريشا تفانوا و انا مشفق على جميعهم فكن انت مشفقا عليهم بان تترك الحرب جانبا. فقال عليه السلام فى جوابه: ان من قتل و كانت لك شفقه عليه فهو كان كافرا و لا-اشفق على الكفار فمردهم الى النار، و اما من يقتل من المومنين فى الجهاد فهو يصير شهيدا و له الدرجات بذلك فى الجنه فلا موضع للشفقه. و ثالثها: قال معاويه ان اهل الشام معه و ان كان اهل الكوفه مع على فهما عند المحاربه سواء. فاجاب عليه السلام انى متيقن فى الدى

ن و ثبات قدمى فيه على يقين، و انا اعلم اذا حاربتك كان ذلك رضاء

الله و انت شاك فى ذلك، و حرص الشاميين على دنياهم لا يزيد على حرص الكوفيين الذين هم اهل العراق على دينهم لحفظه و صلاحهم، و هم يقرون ما خاطبهم الله به فانهم يالمون كما تالمون و ترجون من الله ما لا يرجون. و رابعها: افتخر معاويه بان هاشما و عبدشمس من شجره واحده، فبين عليه السلام الفرق بينهما، فالرطب و الشوك كلاهما يكون من شجره واحده مع تباينهما، و عد آباءه الطاهرين و عد كل خبيث من آباء معاويه، فدفع عليه السلام فى صدر افتخاره بما يكون عنده غايه الفخر، و وصاه بوصيه حسنه. و الطليق: من يوسر ثم يمن عليه فيطلق، و كان معاويه و ابوه من الطلقاء. و اللصيق و الملتصق الدعى، و هو من ينسب الى قوم و لم يكن منهم. و الصريح: الرجل الخالص النسب. و يقال ادغل فى الاصل اذا ادخل فيه ما يخالفه و يفسده. و سلف الرجل: آباؤه المتقدمون. و الخلف: من يجيىء من بعد، يقال هو خلف ابيه اذا قام مقامه. و هوى فى النار: سقط فيها. و نعشنا: اى رفعنا. و افواجا: اى فوجا بعد فوج و الفوج: الجماعه الكثيره. و الرغبه مصدر غبت فى الشىء اذا اردته، و الرغيبه: العطيه الكثيره التى يرغب فى مثلها. و قوله ام

ارغبه اى لما يرغب فيه، و رهبه اى للخوف، و كلاهما مفعول له. على حين فاز اهل السبق بسبقهم، و حين بالنصب مضاف الى الجملة الفعلية و قيل: هو مبنى على الفتح فى مثل هذا الموضع، لاضافته الى الفعل الماضى. و الفوز: النجاه، و الظفر بالخير. و روى فات اهل السبق سبقهم يقال: فات زيد الناس كلهم اى سبقهم فى الفضل

و فضلهم، و على الخلافه فاته الامر. و النصيب: الحظ من الشىء.

نامه ۱۸- به عبدالله بن عباس

[صفحه ۴۹]

و قوله البصره مهبط ابليس اى موضع هبوطه، يقال: هبط فلان اى نزل، و هبطه غيره انزله يتعدى و لا يتعدى. و فى الدعاء اللهم غبطا لا هبطا اى نسالك الغبطه و نعوذ بك ان نهبط عن حالنا. و مغرس الفتن: من غرست الشجر اغرسه، و الغريسه: النخله اول ما تنبت و المغرس موضع الغرس، يعنى ان الفتن تبدا منها و الشيطان ينزل بها، فان اهلها جنده و اعوانه. ثم قال لعبدالله بن العباس: احسن الى اهلها و لا تخوفهم، فان من كان على مثل صفتهم يميل الى الدين للربه لا للربهه. و التمر و التغير: ان يصير الانسان كالتمر لمن يصاحبه. و الوغم: الحقد و رحما ماسه: قرابه قريبه، و قد مست بك رحم فلان اذا كان بينكما قرابه. و الوزر: الاثم و الثقل. و نحن ماجورون على صلتها و مازورون على قطيعتها و الاجر: الثواب. و آجره الله ياجره فهو ماجور اى مثاب، و انما قال: مازور لمكان ماجور، و لو افرد لقال: موزورن، يقال: وزر الرجل يوزر فهو موزور، و مثله ورد فى الحديث ارجعن مازورات غير ماجورات. وصله الرحم يستحق بها الثواب المومن كما يستحق العقاب بقطعها. و قوله فاربع اى كف يا اباالعباس عن مثل الكلام الذى تكلمت به معهم وقف ان تعاملهم باليد كما جرى على يدك، فكانه كان

ضرب رجلا من بنى تميم تعزيرا و تاديبا و اهل المروه يتجاوز عنهم بما دون الحد. و يقال ربع الرجل يربع اذا وقف و تحبس، و منه قولهم اربع ابهاما. و ابوالعباس كنيه عبدالله بن العباس، و العرب تدعو

من تکرمه بالکنی، قال الشاعر: اکنیه حین انادیه لاکرمه و لا یفیلن رایبی فیک: ای لا یضعف رایبی فی حقک. فانی حسن الراى فى حقک، و لذلك قال: رحمک الله. و رجل قال: ای ضعيف الراى مخطىء الفراسه، و قد فال رایه.

نامه ۱۹- به یکی از فرماندهان

[صفحه ۵۰]

و الدهقان معرب ان جعلت النون اصلیه، من قولهم: تدهقن الرجل، و له دهقنه بموضع کذا، صرفته لانه فعلال. و ان جعلته من الدهق لم تصرفه لانه فعلان، و الدهق الکسر و القطع، و الادهاق: الملو و القسوه. و القساوه: غلظ القلب و شدته، و حجر قاس: ای صلب. و الاحتقار: الاستصغار. و الجفوه: الجفاء، و يقال بالکسر ایضا. و روى و لم ارهم اهلا لان یدنوا و لا ان یقصوا ای لا یتحقون ان یکونوا مقربین و لا مبعدين مطرودین. و الجلباب: الثوب. تشوبه: تخلطه. و داوول بهم من دالت الايام: ای دارت، و ادالها الله و تداوله الایدی: ای اخذته هذه مره و هذه اخرى. و الرافه: الرحمه.

نامه ۲۰- به زیاد بن ابیه

[صفحه ۵۰]

و الفیء: الغنیمه و لاشدن علیک: ای لاحملن علیک، يقال: شد علیه فی الحرب یشد شدا ای حمل علیه. و الشده: الحمله. و الوفر: المال. و ضئیل الامر: ای حقیره، يقال: رجل ضئیل الجسم ای کان صغیر الجسم نحیفا.

نامه ۲۱- باز هم به زیاد بن ابیه

[صفحه ۵۱]

و الاسراف: کل ما لا یحل اكله، و الانفاق فی غیر طاعه الله. و المقتصد: من یحفظ الاقتصاد و یکون علی الطریقه المستقیمه. و روى اترجو ان یعطیک الله كما هو معنی الروایه الاخری. و المتمرغ فی النعم: المتقلب فی النعمه، من مرغته فی التراب فتمرغ و منع، یتعدى الى مفعولین. يقال: منعت المال زیدا، ای تطمع ای یوجب الله لک ثواب من یتصدق، ای یعطى الصدقه و حالک انک تمنع المال اهله لا تعطى الرجل الضعیف و لا المراه التى لازوج لها و هى الارمله. و المرء مجزى بما سلف: ای یجزى بما تقدم من افعاله، ان خیرا فخیرا و ان شرا فشرًا. و اسلف: ای بما قدمه، و کلاهما روى. و قادم علی ما قدم، و القادم فاعل قدم من سفره یقدم

نامه ۲۲- به ابن عباس

[صفحه ۵۱]

و الدرک: اللحاق: ای ان الانسان یفرح اذا نال شیئا و ذاک مما لا یفته فانه رزقه، و یحزن اذا لم یدرک شیئا و لا یکون ذلک رزقه، و ینبغى ان یکون اسفه و حزنه علی ما یفوته من امر الاخره، و ذلک یصح فی کلی الرزقین طالب و مطلوب.

نامه ۲۳- پی از آنکه ضربت خورد

[صفحه ۵۱]

و قوله اقيموا هذين العمودين اى الشهادتين و ما ينفعهما و عمود البيت معروف. و ما فجاني: اى ما اتانى غفله. و القارب: من يكون بينه و بين الماء ليله و ورد: اى دخل الماء، و الابرار: المطيعون.

نامه ۲۴- وصيت درباره دارايى خود

[صفحه ۵۲]

و الامنه: الامن. فان حذق بالحسن حدث: اى موت. و اصدره: اى اصدر ذلك الامر الحسين مصدر الحسن اى مثل ما اصدر الحسن قبله، فالهاء فى المصدر ضمير الحسن، يعنى قضى الحسين الامر كما كان يقضيه الحسن، و هو كقوله تعالى و الله انبتكم من الارض نباتا اى نباتا. و قيل: هو مصدر، بضم الميم، و الروايه الصحيحه بفتح الميم. و يجوز ان يكون الضمير فى مصدره لذلك الامر الذى وصى عليه السلام به ايضا، يعنى وضع كل شىء موضع، فالضميران للامر على هذا. و الاول احسن. و الاصدار: ضد الايراد. و الابتغاء: الطلب. و القربه: التقرب. و قوله من امائى اللاتى اطوف عليهن كنايه عن الوطى. و حررها: اعتقها. و الرق من الملك: العبوديه. و قوله من اولاد نخل هذه القرى كنايه حسنه عن النخيلات التى ينبت من النوى تحت اشجار النخل، و يسمى الفسيل. و الودى: و هى صغار النخل. و قوله حتى تشكل ارضها غراسا قد فسره الرضى (رضى الله عنه)، و له وجه آخر، قال الكسائى: اشكل النخل اى طاب رطبه، و اشكل العنب اينع بعضه، و الامر ان يكونان لالتفاف الاشجار الكثيره.

نامه ۲۵- به مامور جمع آورى ماليات

[صفحه ۵۷]

استعمل السلطان فلانا على الشام: اى ولاه عليها، و حقيقه استعمله طلب اليه العمل. و على الصدقات: اى على جمع الصدقات و اخذها. و شرع امثله الحق و العدل: اى سنها و دخلها و سلكتها. و قوله انطلق على تقوى الله اى اذهب معتمدا على التقوى. و الانطلاق: الذهاب. و رعت الرجل و روعته: اى افرعته، و روى و لا تروعن، و فى هذا تاكيد و تشديد ليس فى قوله و لا تروعن. و يحرم علينا ان يخوف

مسلمًا بالقليل و بالكثير. و روى و لا تجتازن عليه كارها اى لا تمر على ارض انسان و مواشيه و هو لمرورك فيها و عليها كاره. و لا تختارن: اى لا تلزم من يعطى الزكاه دفع شاه بعينها او بعير بعينه. و الضمير فى عليه لقوله مسلما، و كارها حال من الضمير فى عليه. و الحى: القبيله. فاذا قدمت: اى دخلت فانزل بمائهم، اى انزل به، يعنى انزل بقريب منهم على راس مائهم، فان عاده احياء العرب و اهل البوادي ان يكون بينهم و بين مائهم شىء قليل. و انما قيد نزوله بمائهم ليكون ابعد من الريه منهم به و اقرب الى علمهم و معرفتهم به. و ابياتهم: اى خيامهم. و لا- تخدج التحيه: اى لا تنقضها، يقال: اخدجت الناقه اذا القت ولدها قبل تمام الايام و ان كان تام الخلق. و روى (و لا تخدج بال

تحيه) من اخدجت السحابه، اذا قل مطرها، ثم تعدى بالباء. و خدجت الناقه: القت ولدها قبل تمامه، و به سمي الرجل خديجا و المراه خديجه. و الاسم الخداج. و انعم له: اى قال له نعم. و العسف: المضى فى ضلال، ثم قيل للظلم: عسف، و لا تعسفه اى لا تظلمه، و العسوف: الظلوم، و اصله من العسف، و هو الاخذ على غير الطريق. و لا- ترهقه: اى لا تكلفه عسرا. و الماشيه: البقر و الغنم. و العنيف: الراعى الذى ليس اله رفق بالانعام. و اصدع المال صدعين: اى اجعل الغنم و البقرا و الابل على نصفين مباينين متميزين، يقال: صدعت الابل صدعتين اى فرقتين، و كل واحده صدعه. و العود: المسن من الابل، و هو الذى جاوز فى السن

البازل. و الهرمه: الكبيره السن و المسكسوره التى انكسرت احدى قوائمها. و يقال ناقه كسيره ايضا. و المهلوسه: التى قد هلسها المرض و اذهب لحمها، و الهلاس: السل. و ذات عوار: اى معيه، و العوار: العيب، يقال سلعت ذات عوار بفتح العين، و قد يضم عن ابي زيد. و الظاهر من كلامه انه عليه السلام يامر به باخراج كل واحده من هذه الاصناف الخمسه من المسنه و الهرمه و الكسيره و المهلوسه و المعيه من القطيع قبل ان يصدع صدعين. و التعنيف: الاخذ بالعنف. و الشفيق: المشفق.

و المجحف: الذى يسوق المال سوفا عنيفا يذهب لحمه، يقال: اجحف به اى ذهب به. و سيل جحاف: اذا جرف كل شىء و جمعه و ذهب به. و الملغب: المتعب، و اللغوب الاعياء. و قوله ثم احدر الينا ما اجتمع عند اى انحدر بها الينا، من حدرت السفينه احدرها حدرا: اذا ارسلتها الى اسفل. و لا يقال: احدرتها. و حدرت اليك الشىء: اى هبطت به اليك. و او عز اليه: اى مر من جعلته راعيها ان لا يحول، اى لا يمنع بين ناقه و ولدها. و بخط الرضى (رضى الله عنه) و بين فصيلها، و الاحسن ان يقال: المال بين زيد و عمر، و لا يعاد بين ثانيا اذا كان الاسم الاول مظهرا، و اذا كان احدهما مضمرا فلا بد من تكراره، تقول: المال بينه و بين زيد و بين زيد و بينه. و لا يمصر لبنها: اى لا يحلب لبنها كله بحيث لا يترك منه شيئا فانه يضربولدها و قيل ان ترك شىء من اللبن فى الضرع يكون سبب اجتماع كثير منه فيه. و قال ابن السكيت المصر حلب كل ما فى

الضرع، و التمصر: حلب بقايا اللبن في الضرع. و ليرفه: اى ليرح و يترك اللاغب، و هو المعنى ليستريح، و الترفيه: الترك في الراحة. و ليستان: اى ليفعل الاناه و الرفق به. و النقب: البعير الذى دق اخفاه لكثرة المشى، يقال: نقب البعير اذا رقت اخفاه، و

نقب الخف الملبوس اى تخرق. و الظالع: الغامز، و ظلع البعير تطلع غمز فى مشيه فهو ظالع، و الانثى ظالعه. و الغدر جمع غدير الماء. و النطاف: المياه القليله. و الاعشاب جمع العشب، و هو النبات. و البدن: السمان، و الواحد بادن. و البدن: السمن و الاكتناز، يقال: بدن يبدن اذا ضخم و المنقيات التى من سمنها يصير لها نقى، و هو المخ، يقال: انقت الابل اى سمنت و صار فيها نقى و هو مخ العظم و شحم العين من السمن، و النقو كل عظم ذى مخ فى قول الفراء. و المجهودات: التى اجهدت و اتعبت.

نامه ۰۲۶- به یکی از ماموران زکات

[صفحه ۶۰]

و لا- وکیل دونه: اى لا- حفيظ سوى الله تعالى. و امره ان لا يجبههم اى لا يوذيههم و لا يضرب شيئا على جبهه انسان، يعنى لا يقول مكروها فى وجهه، اى امر على عليه السلام المعهود له به، يقال جبهته بالمكروه اذا استقبلته به، و الجبه: الرد. و لا يعضههم: اى لا يرميههم ببهتان و كذب، يقال: عضه يعضه عضها: اذا رماه بالبهتان، و اعضهت جئت بالبهتان. و لا يرغب عنهم تفضلا: اى لا- يطلب الفضل عليهم و التكبر بسبب الامراه، و لا يتناول عليهم غير معتد بهم. و الاماره: الولاية. و ان لك نصيبا: اى حظا مفروضا مبينا وجوبه، قال تعالى و العالمين عليها. و شركاء عطف على قوله حقا معلوما،

و اهل مسكنه بدل من شركاء. و المسكنه: الفقر و الذله و الضعف، و يقال تمسكن كما يقال تمندل على تمفعّل، و هو شاذ، و القياس: تسكن و تندل مثل تعلم و تشجع. و الفاقه: الفقر. و بوسا: اى عذابا و شده، و البوس ضد النعمه، بئس الرجل يباس بوسا: اذا اشتدت حاجته، فهو بائس، و يوم بوس ضد يوم نعم. و الفقير: من لا شىء له. و المسكين: من له شىء لا يكفيه. و يفسران على عكسه ايضا. و المدفوع و المدفع: الفقير و الذليل، لان كلا يدفعه عن نفسه. و الغارم: الذى عليه الدين، و يقال: خذ م

ن غريم السوء ما يسنح و يكون الغريم ايضا الذى عليه الدين، و قد غرم الرجل الدينه اذا كان بين قومين (دم) فصالح رجل بينهما و احتمال تلك الدينه لاصلاح ذات البين، فهو غارم. و ابن السبيل: المنقطع به فى السفر و ان كان موسرا فى بلده. و لم ينزه نفسه: اى لم يبعدها عن المعاصى و اخل بنفسه فى الدين، و يقال خل الرجل افتقر و ذهب ماله و اخل به مثله. و يقال ما اخلك الى هذا اى ما احوجك. و روى اخل نفسه اى اباح نفسه و استهان، و اهان بمعنى، و يقال استهان اى طلب الاهان. و اخزى: اى اهون. و افطع الغش: اى اشد الخيانه غش الاثمه، المصدر مضاف الى المفعول و الفاعل محذوف، اى غش الرعيه الاثمه، و يجوز ان تكون الاضافه فيه الى الفاعل، و يتغير معناه. و الخيانه اعم من الغش. يقال: غشه يغشه غشا ضد نصحه.

نامه ۲۷- به محمد بن ابوبکر

[صفحه ۶۲]

و قوله و اخفض لهم جناحك اى الن جانبك لهم و

بالغ فى التواضع و الخضوع قولاً و فعلاً لهم برا بهم و شفقه عليهم، و المراد بذلك ضمهم الى نفسك كما يفعل الطير اذا ضم فرخه اليه فانه يخفض جناحه. و العرب اذا و صفت انساناً بالسهوله و ترك الاباء قالوا: هو خافض الجناح، و قال تعالى و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه، فاضافه الجناح الى الذل كاضافه الجود الى حاتم على معنى. و اخفض للابوين جناحك الذليل و الذلول، و من الرحمه: اى من فرط رحمتك. و آس صحيح و بالواو لغه، و فى صحاح اللغه: و اساه لغه حسنه فى اساويني على يواسى، يقال: آسيته بما لى اى جعلته اسوتى فيه. و قوله آس بينهم اى اجعلهم ياتسى بعضهم ببعض. و الحيف: الجور و الظلم، و لا يياس: اى لا يخيب، و يئس يئس هو الاصل، و ايس مقلوبه. و الصغيره: خطيه تصغر بالاضافه الى خطيه اكبر منها. و الكبيره: خطيه تكبر بالاضافه الى خطيه اصغر منها. و قوله فان يعذب فانتم اظلم و ان يعف فهو اكرم و المراد باظلم الظالم و ان كان على لفظ المبالغه، لان افعالنا يدخل على اشياء يتساوى و يفضل احدها، فيقال زيد افضل القوم اذا كان للقوم فضل، و لا يقال: هو افضل الحمر، و قال اظلم على لفظ افعالنا لزوج اكرم

، و المراد به الفاعل، قال تعالى و هو اهون عليه اى هين عليه، اذ لا يعصب عليه تعالى شىء. و من قال فى تفسير الايه ان قوله هو اهون عليه فى بابها اى اعاده هذه الاجسام اهون من ابتدائها عندهم يجوز هذا التقدير ايضا ههنا.

[صفحه ٦٣]

و ما فى قوله بافضل ما سكنت

مصدریه، و کذا التی فی قوله و اکلوها بافضل ما اکت ای بخیر اکلها. و قوله فحظوا من الدنيا بما حظی به المترفون من حظت المراه عند زوجها ای صار لها عنده دوله. و الحظوه: المنزله الشریفه، و المترف: المتنعم الطاغی. و الجبابره جمع الجبار، و هو المتکبر المبالغ فی التکبر. و روى: و المتجر الرباح و المربح التجاره التی تعطى الربح، و الرباح تجاره یربح فیها و کانتها هی كذلك، کقولهم: ليله قائم و نهاره صائم. و انتم طرداء الموت: جمع طریده، و هی ما یساق فیذهب بها، و الطریده ما طردت من صید و غیره و ما یساق من الابل. و الموت معقود بنواصیکم: ای الموت غالب علیکم، قال تعالی فیوخذ بالنواصی و الاقدام، فان الانسان اذا اخذ بناصيته لا یمکنه الخلاص.

[صفحه ۶۴]

و انت محقوق: ای جدیر ان تنافح عن دینک، ای تجادل دون دینک، و تدفع عنه، ای تنافح مدافعا عن دینک. و نافحت عن فلان: ای خاصمت عنه، و نافحوهم عنه مثل کافحوهم. و ان فی الله خلفا من غیره: ای عوضا. و قوله صل الصلاه لوقتها الموقت لها ای المعین لادائها فيه، و لم یقل فی وقتها فاللام فيه تخصیص. و الوقت: حادث معلوم او جار مجری حادث معلوم یعرف به الموقت و هو حادث غیر معلوم او جار مجری حادث غیر معلوم. و اعلم ان کل شیء من عملک تبع لصلاتک، و التبع یرتبع به واحدا و جمعا، قال تعالی انا کنالکم تبعا و یجمع علی اتباع ایضا. و سئل عن افضل الاعمال رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: الصلاه لاول وقتها. و کلام علی علیه السلام ایماء الی

قول النبي صلى الله عليه وآله: اول ما يحاسب به العبد الصلاه، فمن تمت صلاته سهل عليه غيرها من العبادات، و من نقصت صلاته فانه يحاسب عليها و على غيرها.

[صفحه ٦٥]

و قوله المومن يمنعه الله بايمانه و الكافر يقمعه الله بكفره يقول: من كان منافقا فاسق الجنان- اى القلب- و يقول باللسان انه فقيه من جمله المسلمين فانه يضر بالاسلام و اهله، و المومن يمنعه ايمانه عن الاضرار بالمسلمين. و اضاف المنع الى الله لانه تعالى يطف به الطافا خاصه يجتنب المومن عندها عن ايداء الخلق، و الكافر يقمعه الله و يهلكه هلاك استيصال و يخذله. و قمعته و اقمعته و قهرته: اذلتته. و نكرت الرجل بالكسر و انكرته و استنكرته بمعنى.

نامه ٢٨-در پاسخ معاويه

[صفحه ٧٠]

خباء الدهر عجا: اى ستره. و طفق بمعنى ظل. و البلاء: النعمه هنا. و هجر: اسم بلد مذكر مصروف، و هو من بلدان البحرين. و قيل: هو مونث غير منصرف بمعنى البلده، و اصل المثل كمبضع تمر الى هجر (و قد يجعل بعضهم مونثا غير منصرف) و النسبه اليه هاجرى على غير قياس، و منه قيل للبناء: هاجرى. و النضال: المرماه، يقال: ناضلت فلانا اى غالبته بالمناضله. و المسدد: الذى يقوم انسانا لامر، و نظر الى من قال شعر: اعلمه الرمايه كل يوم فلما استند ساعده رمانى و استند: استقام. و اعتر لكك و يعز لكك: باعدك. و التلم: الخلل فى الحائط و غيره، و قد تلمته ثلما. و ساس الرعيه: اى ملكهم فهو سائس. و ابوسفيان اسر ثم من عليه النبي صلى الله عليه وآله فاطلقه، و كان معاويه من الطلقاء و ابنائهم و الطبقات من الناس جماعاتهم. و

المثل الذى ضربه حن قدح ليس منها يضرب لمن يفتخر بقوم ليس منهم، و الهاء فى منها راجعه الى القداح و هى السهام، و قد جرى ذكرها، اى خرج له صوت يخالف اصواتها فعرف المفيض انه ليس من جملتها. وحن: صوت، و القدح: السهم قبل ان يراش و يركب نصله، و قدح الميسر ايضا. و ما لللقاء و التميز و تعريف طبقاتهم، الواو بمعنى مع و الثانيه للعطف

. و قوله من عليه الحكم لها الضمير للطبقات. و قوله الا تربع على ظلعك اى الاتكف رافقا بنفسك، بان لا تحمل عليها فوق ما تطيق. و كانه من ربع الحجر: اذا رفعه: المعنى ارفع بقدر ما تقدر عليه مع ظلعك و غمزك، و يقال: ضقت بالامر ذرعا اذا لم تطقه و لم تقو عليه. و اصل الذرع انما هو بسط اليد، فكانك تريد: مددت يدي اليه فلم تنله. و قولهم اقصد بذرعك اى ارفع على نفسك. و قيل: هو من ذرعت الثوب ذرعا اى ضقت به ذرعا. و القصور: العجز عن الشىء. و التيه: المفاوز يتاه فيها، و تاه: تحير. رواج عن القصد: اى كثير الميل عن جاده الحق، يقال: راغ الثعلب اى حاد عن طريقه، قال تعالى فراغ الى آلهتهم اى مال عليهم. و القصد: العدل. و قوله الا ترى اى الا تعلم و الا تجد ان قوما و انا لا اخبرك بذلك بل احدث بنعمه الله. و غير نصب على الحال عن نفسه، و ذو الحال مقدر، و هو هو عليه السلام. و انما قال لا اخبرك لان معاويه كان عالما بذلك مشاهدا له. و قوله: شهيدنا (و) هو حمزه و ذوالجناحين هو جعفر بن

ابى طالب، و لما قتل حمزه صلى عليه رسول الله (ص) اربعة عشره مره كلما كبر عليه خمسا حضر جماعه اخرى من الملائكه
فصلى بهم عليه ايضا، و هذا امر خاص لحمزه عليه السلام و

الا فى الصلاه على الميت اذا صلى عليه جماعه فانه يكره ان يصلى عليه بالجماعه ايضا. و كان على عليه السلام كتب الى معاويه
فى كتاب آخر: و جعفر الذى يضحى و يمسى يطير مع الملائكه ابن امى و الجمه: الكثيره. و الفضائل جمع الفضيله: و هى
خلاف النقيصه. و مع الرجل الماء من فمه: اذا رمى به، و قوله لا تمجها آذان السامعين يقول: لو لا ان الله قال فلا تزكوا انفسكم
لذكرت فضائله التى يعرفها كل مومن و لا يردھا من سمعھا بل يقبلھا. و الرميہ: الصيد يرمى، يقال: بئس الرميہ الارنب، و انما
جاءت بالهاء لانه صار فى عداد الاسماء، و ليس هو على رميت فهى مرميه ثم عدل به الى فعيل. و قوله فدع عنك من مالت به
الرميه اى الصيد. و هذا تعريض منه بمن مال الى الدنيا و لم يزهد فيها زهده عليه السلام. و مالت به الرميہ: اى امالته، و الرميہ
اسم للصيد و الهاء فيه للتخصيص (و قد قلنا) انه ليس من رميت فهى مرميه. و الصنيعة: الحسنه، و الصنيعة المحسن اليه كانه
صاحب الصنيعة. ثم قال فانا صنائع ربنا و الصنائع جمع صنيعة الانسان و هو الذى خرج و اصطنعه و رباه و ادبه، يقال: فلان
صنيع فلان و صنيعته اذا كان ممن اختاره لخاصه امره، و هو خريجه و خادمه الخاص، اى امرنا من

يكون من قبل الله تعالى. و هذا اشاره الى انه منصوص عليه من قبل

الله و رسوله، و ليس امره باختيار الخلق و انما هو يختار من جمله الناس الامراء و القضاة لم يمنعنا عادى طولنا ان خلطناكم بانفسنا. و عاد قبيله، و هم قبيله هود. و شىء عادى: اى قديم، كانه منسوب الى عاد. و الطول: الفضل، اى كان آباونا انبياء و اوصياء و ملوكا، فحفظنا صله الرحم فيكم تواضعا لله، فتزوجنا بناتكم و زوجناكم بناتنا، و ما كانت لكم كفائنا. ثم فصل نفي التكافو فقال: منا رسول الله و منكم من كان يكذبه مع ظهور المعجزات تعندا و عتوا، و هو من ذكره فى قوله و ذرنى و المكذبين اولى النعمة قيل: نزلت فى المستهزئين، و قيل: نزلت فى المطعمين بيدر، و كانوا عشرة رجال: و هم ابو جهل بن هشام و عتبه و شيبة ابنار بيعه بن عبدشمس و نبيه و منبه ابنا الحجاج و ابوالبختري بن هشام و النضر بن الحارث و الحارث بن عامر و ابى ابن خلف و زمعه بن الاسود. و منا اسدالله حمزه و منكم اسد الاحلاف هو اسد بن عبدالعزى، و الاحلاف هم عبدمناف و زهره و اسد و تيم و الحارث بن فهر. و هذا اشاره الى حلف المطيبين، و هم هولاء الذين ذكرناهم، و سببه ان بنى قصى بن كلاب ارادوا ان ينتزعوا بعض ما كان بايدى بن

ى عبدالدار من اللواء و الندوه و الحجاب و الرفادة، و هى كل شىء كان فرضه قصى على قريش لطعام الحاج فى كل سنة، و لم يكن لهم الا السقايه، فتحافوا على حربهم و اعدوا للقتال، ثم رجعوا عن ذلك ناكسين (ناكثين) و اقروا ما كان بايديهم. و منا سيدا شباب اهل

الجنة اى الحسن و الحسين عليهما السلام و منكم صبيه النار و هم على ما قيل: ولد مروان (بن) الحكم الذين صاروا اهل النار عند البلوغ، و لما اخبر عليه السلام بذلك كانوا صبيه ثم ترعرعوا و اختاروا الكفر. و منا فاطمه التى هى بضعة من رسول الله صلى الله عليه و آله لا- تخفى فضائلها و منكم حماله الحطب و هى عمه معاويه ام جميل بنت حرب، و كانت تحمل حزمه من الشوك فتثرها بالليل فى طريق رسول الله (ص). و قيل كانت تمشى بالنمائم. و قيل: اى حماله الخطايا.

[صفحه ٧٧]

و نحن فى الاسلام على ما يعرفنا الناس و فى الجاهليه ما كان فينا سفاح و لا تعد و لا تقصير، حتى كان جعفر اخى لما اسلم قال له النبى (ص): ان الله شكر لك ثلاث خصال فى الجاهليه ما هى؟ فقال: يا رسول الله ما زينت قط لانى قلت فى نفسى ان مالا يرضاه الانسان لنفسه لا- ينبغى ان يرضى لغيره تكرما، و لا كذبت كذبه قط تاثما، و لا شربت الخمر قط تدمما لانه تذهب العقول. و روى و جاهليتكم لا- تدفع اى فى السوء، كما كان فى الروايه الاخرى و جاهليتنا لا تدفع فى الحسن. و من شجون الحديث: ان عقيل دخل على معاويه يوما فقال معاويه غضا لمنزلته عند الناس فقال (اهل الشام): هذا عقيل عمه ابولهب (و اراد غضا لمنزلته عند الناس). و قال عقيل: و هذا معاويه عمته حماله الحطب. ثم قال: و القرآن يجمع لنا ما شد و تفرق عنا بطريقتين بالقراه مع رسول الله صلى الله عليه و آله و تلا آيتين. و بالطاعه فى قوله اطيعوا الله و

اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم يقول عليه السلام: ان كانت القربه بالقربه فنحن اولى، و ان كانت بالطاعه لله و لرسوله فنحن اطوع. ثم اوما الى احتجاج المهاجرين على الانصار فى سقيفه بنى ساعده، بان قالوا: ان المهاجرين شجره رسول الله، لما قا

ل الانصار: منا امير و منكم امير ففلج المهاجرن و ظفروا عليهم، فقال عليه السلام: ان كان الفلج و الظفر بذلك فان حق الامامه لنا لانا ثمره الشجره. و الصحيح ان الضمير فى به للرسول، و يكون المعنى ان الفضل بقربه النبى (ص) و انت يا معاويه بعيد عن ذلك. و قيل: الضمير للمهاجر، اى ان كان الفلج و الظفر بالمهاجره فنحن المهاجرون لا انتم، و ان يكن بغيرها فالانصار على دعواهم فى قولهم منا امير و منكم امير. و الشكاه فى الاصل مصدر شكوت فلانا: اذا اخبرت عنه بسوء فعله بك. و يقال: هذا امر ظاهر عنك عاره، اى زائل، قال ابو ذؤيب: و غيرها الواشون انى احبها و تلك شكاه ظاهر عنك عارها و منه قولهم ظهر فلان بحاجتى اذا استخف بها. و الجمل المخشوش: الذى جعل فى انفه خشاش، و هو خشب يدخل فى عظم انف البعير، و انقياده فى هذه الحاله فى غايه يضرب به المثل. و فضح زيد عمرا: اى كشف معايبه او اراد ذلك، و افترض: اى انكشفت مساويه، و يقال: ليس عليك فى هذا الامر غضاضه اى ذله و منقصه. و غض منه يغض: اذا وضع و نقص من قدره. و المرتاب اسم الفاعل من ارتاب، اى شك. و سنع: اعترض.

[صفحه ٨١]

فاينا كان له اعدى: اى اشد عدوانا. و استكفه: طلب كفه و دفعه. و تراخى عنه: اى ابطا.

و قوله: قد يعلم الله المعوقين: اى المثبتين عن رسول الله (ص)، و هم المنافقون كانوا يقولون لاخوانهم: ما محمد و اصحابه الا اكله راس، و لو كان لهما لا لتقمهم ابوسفیان و اصحابه، فخلوهم. و هلموا الينا: اى قربوا انفسكم الينا، و هى لغه، و اهل الحجاز يقولون هلم يسوون فيه بين الواحد و الجمع. و لا- ياتون الباس: اى لا- يحضرون القتال فى سبيل الله الا قليلا، يخرجون رياء و سمعه قدر ما يوهمون انهم معكم. و انقم عليه: اى انكر على عثمان احداثا امورا احداثا على غير ما كان يجرى عليه الرجلان قبله. و فى معارف ابن قتيبه: كان رسول الله (ص) تصدق بمهزور موضع سوق المدينه على المسلمين، فاقطعها عثمان الحارث بن الحكم اخا مروان، و اقطع فدك مروان، و افتح افريقيه فاخذ الخمس فوهبه كله لمروان، و قد ذكر ذلك عبدالرحمن بن حسان فى شعره فقال: و اعطيت مروان خمس العباد فهيهات شاوك ممن سعى و الظنه: التهمه. و المتنصح: المبالغ فى النصيحة.

[صفحه ٨٢]

و الاستعبار: البكاء. و قوله (لقد اضحكت) مفعوله محذوف، اى اضحكت كل من يسمع هذا منك تعجبا بعد بكائه على الدين لسوء تصرفك فيه يا معاويه. و متى الفيت: اى وجدت ناكلين، اى متاخرين جناء، و كان مالك بن زهير يوعده حمل بن بدر فقال حمل: لبث قليلا يلحق الهيجا حمل (ثم) فجرى مثلا ثم اتى و قتل مالكا، فظفر اخوه قيس بن زهير العيسى به و باخيه حذيفه فقتلها و قال: شفيت النفس من حمل بن بدر البيتان فى الحماسه. و المرقل: الذى يكثر الارقال، و المرقال لقب هاشم بن عتبه الزهرى، لان عليا عليه السلام دفع

اليه الرايه يوم صفين و كان يرقل لها ارقالا- و الجحفل: الجيش العظيم. و ساطع: مرتفع. و قتامهم: غبارهم. و متسرلين: اى لابسين سراويل الموت، اى ثيابه. و ذريه بدرية: اى اولاد الذين كانوا مع رسول الله يوم بدر حاربوا قريشا و النصال: السيوف. و قد ذكرنا ان اخاه المقتول ببدر هو حنظله بن ابي سفيان، و خاله الوليد بن عتبة، و جده عتبة، لان هنداء (امه) بنت عتبة بن ربيعه، و هنداء معاويه.

نامه ۲۹- به مردم بصره

[صفحه ۸۳]

و انتشار الحبل كناية عن التفرق عداوه و بغضا. و الشقاق: الخلاف. و روى ما لم تغبوا، من قولهم اغب اذا جاء يوما و لم يجىء يوما. و ما لم تغبوا عنه اى الذين لم يجهلوه، يقال: غيبت عن الشىء و غيبته ايضا اغبى غباوه اذا لم يفطن له، و غبى على الشىء كذلك اذا لم يعرفه، يقول لاهل البصره: عفوت عنكم و ان كان تفرق حالكم الذى تعرفونه و لم تغبوا عنه، فان دعيتكم آراؤكم الفاسده و اموركم المهلكه الى ان تجاوزتم الى محاربتى فانا للضروره اسير اليكم و اوقع بكم حربا يستصغر يوم الجمل عندها. و خطت بكم الامور: اى تجاوزت بكم، يقال: خطوط و اختطيت بمعنى، و اختطيت غيرى و خطوت به: اذا حملته على ان يخطو، و تخطيته: اذا تجاوزته، و تخطيت رقاب الناس و تخطيت الى كذا، و لا يقال تخطات بالهمزه. و اردى: اهلكك فهو مرد اى مهلك. و السفه: الخفه. و الراء الجائره: بالجيم اى المائله عن الصواب، و بالحاء غير المعجمه اى المتحيره و المنابذه: المخالفه و المراماه. و الجياد: الافراس العربيه. و الركاب: الابل. و الجاتموني: اضطررتموني. و الوقعه كناية عن ضرب شديد،

و يوم الجمل يوم خرج طلحه و الزبير بام المومنين على جمل الى البصره وحثا هناك حربا و قتلا خلائق

قبل الواقعه غدرا. و لعقه لـعق كناية عن شىء قليل، يقال: فى الارض لعقه من ربيع ليس الا فى الرطب يلعقها المال لعقا، و يقال: كان ذلك بمقدار لعقه الكلب فيضاف الى الكلب استضعارا، و لعقت الشىء العقته لحسته. و خلط عليه السلام الوعد بالوعيد فقال: و لا- اتجاوز بالعقوبه ناقض عهد الى وفى. و نكث العهد: ابطله. و الوفى: الموفى، يقال وفيت و اوفيت خلاف خنت.

نامه ۳۰- به معاويه

[صفحه ۸۴]

و المحجه: الجاده. و النهجه: الواضحه. و المطلبه: اى متطلبه، يقال: تطلبت كذا اى طلبته جدا. و الانكاس: الارذال. و نكب عنه: حاد و عدل. و جار عن الحق: مال عنه. و خبط فى التيه: اى وقع فى التحير يضرب بيده فيه. فنفسك نفسك اى احفظ نفسك من بلاء الدنيا و نار جهنم. و تناهت بك: اى بلغتك امورك الى نهايه او حلتك، اى اوقعتك فى الوحل. و شرا مفعول ثان. و اقحمتك: ادخلتك فى قحمه الغنى، اى فى مهلكه الجهل. و قحم فى الامور قحوما:رمى بنفسه فيه من غير رويه. و اوعرت المسالك: اى جعلت الطرق و عره صعبه. و مطلب و عر شديد صعب، و لا يقال: و عر.

نامه ۳۱- به حضرت مجتبى

[صفحه ۹۰]

عنون وصيته عليه السلام انها من اب و وصفه بسبع صفات، الى ولد و وصفه باربعه عشر صفه. و فى كل واحده من هذه الصفات بصيره من استبصر و عبره لمن اعتبر. فقال اولاً من الوالد الفان على الوقف، و لذلك قرنه بقوله المقر للزمان، يعنى هذه وصيه من والد سيفنى عن قليل، و انه مقر بتغير الزمان و انقضائه و اختلاف احواله و فئائه الذى ادبر عمره و انقاد لحوادث الدهر، الذام لاهل الدنيا الذين استندوا اليها و الى عمارتها الذى يسكن دار قوم كانوا فيها فماتوا و تركوها لغيرهم. و يظعن: اى يرحل عن هذه الدنيا غدا، اى عن قريب، الى ولد معرض لهذه المحن و البليات، الذى ان رجا ان يعمر الدين فلا يدركه، اذا لا يجد ناصرا عليه و يسلك طريق والده بان يعيش مثله بغضه و اسف و يقتل ايضا، و هو مع ذلك بمنزله هدف ترميه الامراض باوجاعها

و نفسه مرهونه عند الايام، فكلما ياتى يوم آخر يطالبه بتكليف آخر و مشقه اخرى. و الغرض: الهدف الذى يرمى، و قيل: الرهينه بمعنى الرهن و ليس الهاء للتانيث. و الرمي: الصيد، اى كل حى فى دار الدنيا يصطاده المصيبات، و ان ابناء الدنيا كالعييد لها اذلاء لشدائدها و محنها. و التجاره: التصرف، اى من يتصرف فيها و يتصرف فى متاع الغر

ور و يمكن ان يغره ان لم يحتط. و الغريم: المديون، اى يطالب الحى فى الدنيا اسباب الموت يموت فيه كل يوم عضو من اعضائه الى ان يفنى. و اشار الى هذا بجمعه المنايا و الموت يسمى المنيه لانه مقدر، و لا يمكننا دفعه كانا اسراء الموت. و الحليف: من يكون فى حلف غيره و فى عهده فيلازمه. و القرين: المصاحب. و النصب مصدر نصبت الشىء: اذا اقمته. و النصب: الشىء المنصوب، و نصبت فلانا: عاديته، و من نصب لامر: يتعب. و الخفيفه: من يجىء خلف العير يلزمه ما لزم صاحبه.

[صفحه ٩٢]

ثم بين عذره فى فراغه لوصيه الغير. و الجموح مصدر جمع الفرس اذ اعتر فارسه و غلبه. و يزعنى: اى يدفعنى، يقال: وزعه اى كفه. و الاهتمام: الاغتمام. و افضى بى: اى اوصلنى. و لا يشوبه: لا يخلطه. و عنانى: اتعبنى. و المستظهر: المستعين.

[صفحه ٩٢]

و وصايا مثل على لمثل الحسن عليهما السلام تكون ليستفيد بها الناس و ينزجروا.

[صفحه ٩٢]

و قوله احى قلبك بالموعظه و امته بالزهاده يعنى: اجعله حيا لاحوال الاخره غير غافل عنها و ميتا عن طمع الدنيا. و تقرير الانسان على الشىء: حملة على الاقرار به، و قرره بالفناء: اى قرر قلبك بفناء كل ما سوى الله حتى تقربه و تعترف بذلك.

و الفجيعه: الرزیه التي تفجع و توجع. و التبصیر: التعریف و الايضاح. و الصوله: الحمله. و الفحش فی كل شیء: تجاوز الحد فيه، و يقال: تقلب الشیء ظهرا لبطن كالحیه تتقلب علی الرمضاء، ای حذر قلبك سرعه تقلب الليالی و الايام و تغيرها، بینا تكون صحيح البدن فاذا انت مريض و بینا انت فی غنى و فی سعه اذ دخل عليك الفقر و الضيق، و بینا انت حی فاذا الموت ياتيک بغته. وصی باربعه اشياء: ان يكون متقيا، و ان يلزم ما امر به، و يعمر قلبه بكثره ذكر الله، و ان يعتصم بحبل الله قيل: هو القرآن. و يقال: اعتصم به اذا امتنع به من غيره، قال تعالى و اعتصموا بحبل الله ای تمسكوا بالقرآن. و روى: ان رجلا دخل رسول الله صلى الله عليه و آله فقال: التبس علی معنى آیه من القرآن ففسرها لی، و تلا هذه الايه، ما هذا الحبل الذی امر الله بالاعتصام به، و كان علی علیه السلام الى جنب رسول الله (ص)، فوضع النبی يده علی كتف امی

المومنين و قال: هذا حبل الله فاعتصموا به. فولى الاعرابی يقول: آمنت بالله و برسوله و اعتصمت بحبل الله، فتلقاه اعرابیان فسمعا منه هذه المقاله و ضحكا منه و دخلا علی رسول الله و ذكر اما سمعا من الرجل فقال النبی صلى الله عليه و آله: هو رجل من اهل الجنة. فانصرفا الى الرجل و قالاه له: ان لك عندنا بشاره و لنا عندك ذنبا فاغفر ذنبنا حتى نذكر بشارتك، ان رسول الله (ص) قال: انت من اهل الجنة. قال: الحمد لله. قال: و ما ذنبكما؟ قال: لما رايناك تتكلم بهذا الكلام و

لم يكن شيئا سمعناه كان عندنا ضحكه. فقال: ان الله تعالى يقول و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيمًا، تركت ما رسول الله (ص) و جئنا الى لاستغفر لكم، اذهبنا ان كنتما تومنان بالله و برسوله و تعتصمان بحبله فغفر الله لكما و الا فلا غفر الله لكما. فحبل الله هو حجه الله بعد رسوله و وصيه على امته و حافظ سره قرنا ففرنا الى الابد، و هو على و احد عشر من اولاده المعصومين عليهم السلام. و القرآن و ان كان ايضا سببا بين الله و بين عباده، فهو كلام و يحتاج كثير منه الى التاويل، فيفسر كل احد على ما يودى اليه مذهبه، فلا بد له من مبين يث

ق الناس بقوله لعصمته. ثم ذكر تفصيل هذه الاشياء الاربعه، فقال من غير عطف عليها: احى قلبك بالموعظه الى ان عدنيفا و عشرين وصايه، و قال: تفهم وصيتي و لا تذهبن صفحا: اى معرضا عن ذلك، يقال: صفحت عن فلان اى اعرضت عنه، و ضربت عنه صفحا: اذا اعرضت عنه وجهه، قال تعالى افنضرب عنكم الذكر صفحا اى انعرض عنكم فلا ندعوكم. و صفحا مصدر اقيم مقام الفاعل و نصب على الحال، اراد افنضرب عنكم تذكيرنا اياكم مصافحين، اى معرضين. ثم قال و لا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه اى علم لا يجب و لا يسوغ الشروع فيه. و حق الشىء يحق بالكسر اى وجب،

[صفحه ٩٤]

و روى لوانقص فى رايى فنقص يكون لازما و متعديا. و الروايتان صحيحتان. و قوله فيكون كالصعب النفور اى فتصير مثل البعير الذى صار فحلا صعبا لا يطاق. و الصعب نقيض الذلول. و نفرت الدابه

تنفرو بها نفار، و هو اسم مثل الخوان، و النافر مثل الغالب و النفور بناء المبالغه. و الحدث: الشاب. و يقسو: يصير قاسيا شديدا صلبا. و اللب: العقل. و البغيه و الطلبه بمعنى، و هو الشىء المطلوب. و لما فصل عليه السلام الوصايا التى اجملها قال بعده: رايت ضعف نفسى لكبر السن فكتبت هذه الوصيه قبل الموت لاجلك، فقلت الشبان يحتمل كل شىء و يقبله سريعا، بخلاف قلوب المشايخ فانه بمنزله ارض لا بناء فيها يسهل الزرع فيها، و كفيتك طلب ما علمته بالتجارب و ما فهمته من الكتاب و السنه،

[صفحه ٩٥]

و النخيله: الخلاصه من كل شىء، و يقال انتخلت الشىء استقصيت افضله، و تنخلته: اخترته. و روى: جليله. و توخيت: اى قصدت. و رايت: استصوبت حيث عنانى، اى حملنى على العنايه، و منه عنيت بحاجتك اعنى بها و انا بها معنى. و اجمعت عليه: اى عزمت عليه. و الضمير لقوله ما يعنى. و من ادبك من للتبيين و ان يكون ذلك مفعول رايت. و الشفيق: المشفق. و اشفقت اى خفت. و الهلكه: الهلاك.

[صفحه ٩٥]

و قوله و الاقتصار بالرفع عطف على تقوى الله، و كذا و الاخذ. و روى: النصب فيهما، و الواو بمعنى مع. و التورط: الوقوع فى الهلاك و الشبهه. و الشائبه واحده الشوائب، وهى الاقضاء و الادناس، و الشوب: الخلط. و قوله و ليس طالب الدنيا من خبط او خلط و الامساك عن ذلك، يقال: خبط الارض البعير بيده: ضربها، و التخليط فى الامر: الافساد فيه. و تورط فلان الهلاك و الظلمه: اى وقع فيهما، و الورطه الهلاك. و قوله تخبط العشواء اى تخبطت انت مثل خبط الناقه العشواء، و هى الناقه التى

فى بصرها ضعف تخبط اذا مشت لا تتوقى شيئا. و قوله العشواء نصب على المصدر على حذف المضاف منه. و الامثل: الافضل. و لا- شىء احب الى من ان تعمل بالتقوى و الاقتداء بجدك و ابويك، و ان تنظر فيما كتبت بقلب صاف، و ان انت لم تكن غالبا على هوى نفسك و لا يكون زمامها بيدك بان لا تقول شيئا و لا تفعل امرا الا بعد ان تفكر هل فيه رضا الله ام لا، فحينئذ انت بمنزله ناقة عشواء.

[صفحة ٩٦]

و اشكل: صار مشكلا. ثم قال: و الله خلق هذه الدنيا لغرض حسن ففضل فيها ابتداء بالنعمة على جميع الحيوانات و جعلها سوقا للاخره ليجزى عباده غدا بما يعلمونه اليوم. و اذا علمت انه تعالى عدل حكيم على سبيل الجملة و رايت مثلا خلق الموديات و لم تعرف وجه حسن خلقه على التفصيل، فاكتف بعلمك انه تعالى حكيم و اعبدو الله بما اتاك به رسوله. و روى: فانك اول ما خلقت خلقت جاهلا. و هذه الرواية اصح. و اول نصب على الظرف، و قيل: حال و ما مصدرية. و خلقت جاهلا الجملة مع الحال خبر ان، و من لم يكرر خلقت رفع جاهل للخبريه. و ما اكثر ما تجهل ما الاولى للتعجب و الثانية موصولة.

[صفحة ٩٦]

و اعلم ان اخبار احد عن الله لا من الوحي لا يكون مثل ما اخبر به الرسول من الوحي، فخذ كلامه قائدا الى كل خير. و الرائد: من يجىء و يذهب لمصلحه القوم اذا ارسل فى طلب الكلاء. و لم آلك نصيحه: اى لم اقصر و لم ابطىء لك فى النصيحة. و قيل: هو من الاله يالوه و الوا استطاعه،

و الصحيح انه من الا- يالو اى قصر، يقال فلان لا- يالوك نصحا. و حكى الكسائى عن العرب اقبل نصرته لا يال اى لا يالو، فحذف كما قالوا لا ادر. قال تعالى لا يالونكم خبالا اى لا يقصرون فى افساد اموركم و لا يتقون غايه فى القائكم فى الخبال و هو الفساد. قال الازهزى: الا لو يكون جهدا، و يكون تقصيرا، و يكون استطاعه، و خبالا نصب على التميز، و كذلك نصيحه فى قول اميرالمومنين عليه السلام و الصحيح ان يقال: الا- فى الامر يالو اذا قصر فيه ثم استعمل، فعدى الى مفعولين فى قولهم لا الوك نصحا و لا الوك جهدا على التضمنين، و المعنى لا امنعك نصحا و لا انقصكه.

[صفحه ١٠٢]

اعلم انه عليه السلام نبه فى اول هذا الفصل على استدلال على ان الله تعالى واحد لا شريك له على سبيل الوجود و الثبوت، من وجهين اثنين: احدهما- ان العقلاء انما اثبتوا للعالم صانعا لان حدوده صح لهم بالدلائل العقيله، فلم يكن بد من محدث غير جسم و لا عرض مخالف لسائر الفاعلين الذين يقدرون بالقدره، لان خلق الاجسام لا يصح من القادر بالقدره، فلم يكن بد من اثبات البارى تعالى لدلاله افعاله عليه. فاما ان ادعى مدع آلهها ثانيا فلا يكون له على كونه موجودا و لا على اثباته حاصلا، دليل من افعال و صفات، لان كل ما يصح من الافعال اما ان يقدر عليها القادر بالقدره، على ذلك الوجه اولم يقدر عليه الا القادر لذاته، فالاول يمكن اسناده الى كل قادر بالقدره، فلا وجه لاثبات قادر للذات لا يجاده، و ان لم يدخل تحت مقدور القدر فانه يصح ان يسند الى الله تعالى وحده.

فاى حاجه الى اثبات ثان قديم. و الى هذا اشار بقوله تعالى و من يدع مع الله الها آخر لا برهان له به. فاما من قال جوز ان يكون له تعالى ثان شريك له فالكلام معه بدليل التمانع المعروف عند التكلمين. و بين هذا و الاول فرقان واضح (لان الجواز و الثبوت امران مختلفان فهذا شىء آخر و ذاك شىء

ء آخر). و ذكر على سبيل التقريب وجها آخر مما يمكن طريقا الى الاستدلال على نفى شريك لله تعالى ثابت موجود. يقال: لو كان للبارى تعالى شريك لبعث رسولا و انزل كتابا و نصب علما مهجزا من افعاله او بشىء ء خارق العاده يدل على صحه ذلك على وجه لا يمكن رده الى الله تعالى، فلما لم يكن من هذين الوجهين دليل قاطع على ثان يشاركه تعالى علمنا انه سبحانه واحد، فهذا تنبيه على التوحيد. ثم اوما الى العدل، بان قال: انه تعالى لم يامرک الا بحسن و لم ينهک الا عن قبيح.

[صفحه ١٠٣]

ثم شبه الدنيا لمن صار مغرورا بها بعامر خرج ساكنه الى غامر، و لمن اعتبر بها (و لم يغير بها) بخراب ترکه نازله الى عامر، فيسهل على هذه شده المقام و الارتحال و يصعب على الاول المفارقة و الانتقال. ثم امر ان يجعل نفسه كالميزان فى الاستقامه، و انما يكون كذلك اذا تدبر ثمانيه اشياء و فصلها. ثم نهى عن الاعجاب بالنفس، و امر بالسعى فى الطاعه، و ان ينفق المال فى مرضاه الله. و قوله يا بنى هو تصغير تعظيم لا- تحقير. و قوله ضربت لك فيهما الامثال اى وصفت لاجلك فى احوال الدنيا و الاخره الامثال و بينها، لتحذو عليها اى لتقدر

امرک علیها. و المثل: ما جعل کالعلم للتشبيه بحال الاول. و خبر الدنيا: اذا بلاها و جربها، و خبر: ای علم. و السفر جمع سافر، يقال: سفرت اسفر ای خرجت الی سفر، و هو قطع المسافه. و نبا بهم منزل جدید: ای لم یوافقهم مکان اصابه جذب ای قحط، فاموا منزلا خصیبا، ای قصدوا مکانا ذا خصب وسعه. و الخصب: نقيض الجذب. و الجناب: الفناء و ما قرب من محله القوم، و المریع: الخصب، و قد مرع الوادی ای اکلا. و افضع: ای اشتد. و یهجمون علیه: ای یدخلون.

[صفحه ۱۰۴]

و الاستقباح: ای تجد شیئا قبیحا، و هو ضد الاستحسان. و الرضاء: اراده یتعلق بفعل الغیر، يقال: اعجبنی هذا الامر بحسنه اعجابا، و اعجب فلان بنفسه فهو معجب برایه و بنفسه، و الاسم العجب. و الكدح: العمل و السعی و الكسب، يقال: هو یکدح فی کذا ای یکد، و منه قوله تعالی انک کادح ای ساع سعیا و عامل عملا. و الكدح: السعی فی العمل للدنيا کان او للاخره. و کدح، تعب. و القصد: الطریق المستقیم. و الاخشع: الاكثر خشوعا.

[صفحه ۱۰۴]

و امامک: قدامک. و المسافه: البعد، و اصلها من الشم. و کان الدلیل اذا کان فی فلات اخذ التراب فشمه لیعلم اعلى قصد هو ام علی جور، ثم کثر استعمالهم لهذه الكلمه حتى سموا البعد مسافه. و الغنا: الکفایه، و روى: لاغنى بک. و الارتیاد: الطلب. و تبلغ بكذا: ای اکتفی به، و البلاغ اسم ما یبلغ به الانسان، ای یصل به الی المقصود. و ببل الموقع وبالـ: ای صار ثقیلا- وخیما. و یوافیک به: ای یتیک به.

[صفحه ۱۰۵]

و العقبه الكود: الشاقه المصعد. و اخف الرجل:

ای خفت حاله، و فی الحدیث: ان بین ایدینا عقبه کودا لا یجوزها الا المخف. و المثقل من یتقل حملة. و وطن موضع کذا: ای استوطنه و اتخذه وطنا. و طىء المنزل: ای جعله وطیئا، ای لینا، و کلاهما روی. و المستعب: الاسترضاء. و المنصرف: الرجوع.

[صفحه ۱۰۵]

و خزائن السماوات و الارض: ما خزنه الله فیها من الارزاق، و یقال للغيوب: الخزائن لغموضها و استتارها عن الناس، قال تعالى و لا- اقول لكم عندی خزائن الله ای مفاتيح الله. و تکفل: ای ضمن. و روی من یحجبه عنک و لو لا- تعلقه بالنفی لما حسن. و النقمه: العقوبه. و لم یفضحك: لم یكشف مساویك عند الخلق كما كشفت مساویك للخالق. و حیث الفضيحه: ای فی الوقت الذی الفضوح موجود منك و حاصل. و لم یشدد علیك فی قبول الانابه، و هی الرجوع كما شدد التوبه علی بنی اسرائیل. و لم یناقشك بالجريمه: ای لم یتقص فی حسابك بالذنب و النزوع: الرجوع. و حسب سیئتک: ای عدها واحده، قال تعالى من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا یجزى الا مثلها. و المتاب: التوبه. و اذا ناجيته: ای ساررتة. و النجوى: السر. و ابثته ذات نفسک: ای اظهرت له حال نفسک یقال: بث الخبر و ابثه ای نشره. و الكروب جمع الكرب، و هو الغم الذی یاخذ النفس لشدته. و الشایب جمع الشویب، و هو الدفعه من المطر و غیره، من استمطر طلب المطر. و قوله ربما اخرت عنک الاجابه لیكون اجزل لعطاء الامل، قال الصادق علیه السلام: ان ابراهیم صلوات الله علیه خرج مرتادا لغنمه و بقره مکانا للشت

اء، فسمع شهاده ان لا اله الا الله،

فتبع الصوت حتى اتاه، فقال: يا عبد الله من انت انا فى هذه البلاد مذما شاء الله ما رايت احدا يوحد الله غيرك؟ قال: انا رجل كنت فى سفينه غرقت فنجوت على لوح فانا ههنا فى جزيره. قال: فمن اى شىء معاشك؟ قال: اجمع هذه الثمار فى الصيف للشتاء. قال: انطلق حتى ترينى مكانك. قال: لا تستطيع ذلك لان بينى وبينها ماء بحر. قال: فكيف تصنع انت؟ قال: امشى عليه حتى ابلى. قال: ارجو الذى اعانك ان يعيننى فانطلق فاخذ الرجل يمشى و ابراهيم يتبعه، فلما بلغا الماء اخذ الرجل ينظر الى ابراهيم ساعه بعد ساعه و ابراهيم يتعجب منه حتى عبرا، فاتى به كهفا فقال: ههنا مكانى. قال: فلو دعوت الله و امنت انا. قال: اما انى استحيى من ربى ولكن ادع انت و او من انا. قال: و ما حياوك؟ قال: رايت الموضوع الذى رايتنى فيه اصلى كنت رايت هناك غلاما اجمل الناس كان خديه صفحتا ذهب له ذوابه و معه غنم و بقر كان عليهما الدهن، فقلت له: من انت؟ فقال: انا اسماعيل بن ابراهيم خليل الرحمن، فسالت الله ان يرينى ابراهيم منذ ثلاثه اشهر و قد ابطا ذلك على. فقال: انا ابراهيم خليل الرحمن، فاعتنقا و هما اول من اعتنقا على وجه الارض.

[صفحه ١٠٧]

و يقال هو على قلعه اى رحله، و هذا منزل قلعه بالضم: اى ليس بمستوطن. و البلغه: ما يتبلغ به من العيش، اى يكتفى، و دار بلغه: اى الدنيا دار يبلغ منها الى الاخره. و انك طريد الموت: اى مطروده، و الطرد: الابعاد، و الطريده: ما طردت من صيد و غيره.

[صفحه ١٠٧]

و تهجم عليه: اى تدخل. و شدت له ازرك:

ای ظهرک. و بغته: ای غفله. فیهرک: ای یغلبک. و اخلد الی الدنیا: استند الیها. و التکالب: التواثب. و نعت لک نفسها: ای اخبرتک بفنائها، و النعی خیر الموت، و روی: نعت و نعت و کشف، و الفاعل هو الله، ای وصفت لک نفسها. و کلاب عاویه: ای صائحہ. و العواء: صوت الکلب. و سباع ضاریه: متعوده للصيد. و الهریر: صوت الکلب دون نباحه من قله صبره، یقال: هریرہ. و نعم معقله: ای اهل الدنیا بعضہا بمنزلہ الکلاب و الذئاب لحرصہا و قله حیائہا، و بعضہا کالنعم و هی الابل و البقر و الغنم، و لا یقال للمواشی: النعم الا اذا کان فیہا بعیر. و عقلت البعیر عقلا، و هو ان یتنی وظیفه مع ذراعہ فیشدہما جمیعا فی وسط الذراع، و ذلک الحبل هو العقال، و عقلت بالتشدید للتکثیر. و جعل هذا الضرب علی نوعین معقله مقیدہ و اخرى مهمله. ثم وصفها فقال: قد اضلت عقولها ای لم تجد عقالا لانفسها کانها ضلت عنه. ابن السکیت: اضلت بعیری اذا ذهب منک، اضله ای اضاعه و اهلکہ. و رکت مجهولها: ای دخلت فی مواضع تجهلها سروح عاهه بواد و عث لیس لها میسم یسیمها، یقال: سرحت الماشیہ رعت بالعداء، و سرحتها یتعدی و لا یتعدی. و السروح مصدر اللازم

و سمی الغنم به. و قیل: هو جمع سرح، و هو قطعه منها. و قیل: السرح فی الاصل مصدر المتعدی. و العاهه: الافه. و المسیم: الراعی، و اسام الماشیہ فسامت. و قوله فتاهوا ای فتحیروا. و الوعث: الرمل اللین شبه اهل الدنیا بالنعم علی تلک الصفات. ثم قال سلکت بهم الدنیا طریق العمی سلک هذا متعد بالباء، و قد

يتعدى بنفسه ايضا، اى سلكت الدنيا اهلها فى طريق العمى. و اتخذوها ربا: اى عبدوا الدنيا. و رويدا: اى امهلوا و الرفقوا، فان تركتم قليلا يسفر الظلام، اى ينكشف الظلام و ينجلى، و اسفر الصبح اضاء، و اذا اسفر الظلام اسفر الصبح، و هذا الذى ذكره اغرب. ثم قال كان قد وردت اى نحن مسافرون و اظعان كان الامر و الشان وردنا مناهلنا من الموت. و يوشك: اى يقرب.

[صفحه ١١٣]

انظر الى هذا الفصل و انظر فيه ترمائه وصيه من الحكم و الاداب الدينيه لو كانت واحده منها فى كتاب وصايه لكفت و شفت. و المطيه واحده المطى، و المطايا واحد و جمع يذكر و يوث، و الوزن فعالى، و اصله فعائل الا انه فعل به ما فعل بخطايا. و الدعاه: الخفض، يقال: ودع الرجل فهو داع مثل حمض فهو حامض. و يقال: نال فلان المكارم و ادعا من غير كلفه اى صاحب دعه و راحه. و قوله و لن تعدوا اجلك اى لا يتجاوز ابدا وقت موتك. و خفض فى الطلب: اى هون فيه. و الحرب: اخذ المال من الغير و تركه بلا شىء على وجه السلب و المجمل من يحسن صنيعه. و المحروم: الممنوع الرزق، قال تعالى للسائل و المحروم عن ابن عباس. هو الذى انحرف عنه رزقه. و الدنيه: الخساسه، و اصلها الهمز من الدنىء بمعنى الدون، يقال: انه ليدنى فى الامور تدنيه اى يتبع خسيسها و اصاغرها، و الدنى: القريب غير مهموز. و الرغائب جمع الرغيبه، و هى العطاء الكثير. و لن يعتاض: اى لن ياخذ العوض و اياك ان توجف بك مطايا الطمع: اى احذر ك يلقىك الطمع فى الهلاك و اياك

اخص بهذه الوصيه، فهذا تقدير هذا الكلام و امثاله. و الايجاف: السير السريع. و المناهل: الموارد. و سهمك: نصيبك.

[صفحه ١١٤]

و الحرفه: الصناعه، يقال: هو يحرف لعياله اى يكسب من هنا و هنا. و السفجور: الفسق. و اهجر: اذا افحش فى المنطق.

[صفحه ١١٤]

و المهين: الدليل. و الخنا و الظنين بالطاء: المتهم، و بالضاد: البخيل، و كلاهما روى. قال تعالى و ما هو على الغيب بضنين و قد قرىء بهما. و ماذل له قعوده ما للدوام، و ذلت الدابه ضد صعبت: بينه الذاء، اى السلين. و القعود من الابل البكر: ما امكن ظهره من الركوب، و يكون البكره فى هذا السن قلوفا، قال ابو عبيد: القعود البعير يقتعده الراعى فى كل حاجه. و اياك ان يجمع بك مطيه اللجاج: اى احذرک ان يغلبك اللجاج، و اياك اخص بهذه النصيحه فتدبرها. و اكثر ما يقال للفرس الجموح اذا اغتر فارسه. و الصرم: القطع. و الصدود: الاعراض. و اللطف و اللطف بمعنى. و قوله و امحض اخاك النصيحه حسنه كانت ام قبيحه اى اخلص نصيحتك سبب فعل حسنه كان تلك النصيحه ام سبب خصله قبيحه. و تجرع الغيظ: اى اكظم الغضب، يقال: جرعه غصص الغضب فتجرع. و المغبه: العاقبه. و الاتكال: الاستناد. قوله و لا- ترغب فمين زهد فيك اى لا- تطلب موده من يكره محبتك، فانه مذله عليك.

[صفحه ١١٥]

و قوله الرزق رزقان طالب و مطلوب فان انت لم تاته اتاك قيل: يتعلق قوله فان لم تاته اتاك بقوله و رزق يطلبك، فاما الرزق الذى من شرط وصوله اليك ان تطلبه و ان لم تطلبه لا يصل اليك بل يفوتك. و الاظهر انه على الاعم، اى هذا الرزق- و هو ما

للانسان ان ينتفع به وليس لغيره منعه منه- اذا لم تكن طالبا له صرت مطلوب رزقك.

[صفحه ١١٥]

والافن: النقص. والوهن: الضعف. والقهرمان فارسي معرب، اي المراه ريحانه تشتم ولها لين، و ما خلق الله فيها خشونه القهارمه. والتغايير: التكلف في الغيره. والريب جمع الريبه، و هي التهمه، والريب روى ايضا و هو الشك و اخرى: اجدر.

نامه ٣٢- به معاويه

[صفحه ١٢١]

ارديت: اهلكت، يقال: ردى بالكسر يردى ردى اي هلك، و ارداه غيره. و جيل من الناس: اي صنف، فالترك جيل و الروم جيل، و يقال: خدعه بخدعه: اي ختله و اراد به المكروه من حيث لا يعلم. و الغي: الضلال. و الخيهه يقال: منه غوى بالفتح يغوى غيا و غوايه. و قوله خدعتهم بغيك صفة قوله جيلا من الناس. و كان معاويه ختل كثيرا من اهل الشام و غيرهم، فوقع الاكثرين منهم في الضلال بالشبهه، و اضل الاخرين بالتقليد و الاغواء لجهلهم، و كانوا على فطره الاسلام، فحاروا و تحيروا و عدلوا عن حيث يجب التوجه اليه. و نكص على عقبيه: اي رجع، و النكوص الاحجام عن الشىء و عول اكثرهم و اعتمدوا على حفظ الاحساب الجاهليه. كان كثير من الصحابه و التابعين لما سمعوا من معاويه انه يطلب دم عثمان اتبعوه و بايعوا استصوا به في المحاربه، فلما فكروا و استبصروا تركوا معاويه، فذلك قوله عليه السلام الا من فاء من اهل البصائر. وفا: اي رجع. و البصائر جمع البصيره، و هي الحجه، قال الله تعالى بل الانسان على نفسه بصيره. و الموازره: المعاونه. و القيادة: الجبل الذى يقاد به.

نامه ٣٣- به قثم بن عباس

[صفحه ١٢٢]

و عيني بالمغرب: اي من بعثته الى هناك ليفتش عن احوال اهله. و العين: الديدبان و الجاسوس. و الشام من الجانب المتصل بالمغرب، و وصف عليه السلام اهلها لقله نظرهم و تفكرهم بعمى القلب، و لكثرتهم تغافلهم عن العمل بكتاب الله و سنه رسوله بالصمم، و لتركهم رويه ظاهر الحق بالعمى فى البصر. و الابصار جمع البصر. و هو حاسه الرويه. و الكلمه جمع الاكمه، و هو الذى يولد اعمى. و الذين يلتبسون الحق

بالباطل: ای يطلبون الذین و حفظه الذی هو الحق باتباعهم معاویة و هو باطل، قال تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه. قال قتاده: الباطل هنا الشیطان، و الحق ان یتی الحق من وجهه. و قال تعالی و اتوا البیوت من ابوابها. و یقال: حلب الناقه و احتلبها، و ربما یقال: حلبت اللبن و احتلبته، و ربما یقولون المفعولین. و الدر: اللبن، و یقال فی الذم لا- دره ای لا- کثر خیره. و قوله علیه السلام و یحتلبون الدنیا درها بالذین مجاز، ای یقولون: نحن عساكر الاسلام، و هم یریدون بذلك خیر الدنیا و عاجلها. و الاجل: ضد العاجل. و قوله و لن یفوز بالخیر الا عامله ای متابعه معاویة شر و لا ینال به رضاء الله و الجنة، و فاعل الشر یتحقق النار. و جزى یتعدى الی مفعولین. و

قوله الا- فاعله اقیم مقام الفاعل، و جزاء الشر مفعول ثان. و قوله و اقم على ما فى یدیک ای دم على ما امرتك العمل به و امضیت حکم یدک علیه، یقال: اقام الشیء ای ادامہ، من قوله یقیمون الصلاه، و قام بامر کذا قیاما، یقال: اقم قیام الحازم، کقوله تعالی و الله انبتکم من الارض نباتا و الحازم من یضبط الامر و یاخذه بالثقه. و الصلیب: الشدید. و البطر: سوء احتمال الغنى و الطغیان عند النعمه. و البساء: الشده، و الفشل: الجبان الضعیف، و بالفتح المصدر.

نامه ۰۳۴- به محمد بن ابی بکر

[صفحه ۱۲۳]

و الموجدہ ادنی الغضب. و التسریح: الارسال، یقال: سرحت فلانا الی موضع کذا ای ارسلته الیه. و نقت علی ارجل: عتبت علیه، و نقته: کرهته، فانا ناقم فیهما. و اصحر الرجل: ای خرج الی الصحراء، و قوله فاصحر

لعدوك اى ابرز لمعاويه و بارزه. و شمر لحرب من حاربك، اطلق عليه السلام المحاربه مع كل من بيعته معاويه او يكون معه من الناس. و شمر فى امره: خف، و شمر ازاره رفعه، يقال: شمر عن ساقه، و اشتقاق قوله من الاول اولى، و يجوز ان يكون من الثانى على تقدير محذوف.

نامه ٣٥- به عبدالله بن عباس

[صفحه ١٢٤]

و قال ابن دريد: احتسبت بكذا اجرا عند الله، و الاسم الحسبه و هى الاجر، و احتسب فلان ابنا له: اذا مات و هو كبير. و الكادح: الساعى المجد. ثم شكى الناس انه استنهضهم لمعاونه محمد بن ابى بكر فلم يجيبوه و صاروا على ثلاثه اصناف لا خير فى واحد منهم.

نامه ٣٦- به عقيل

[صفحه ١٢٤]

و تطفيل الشمس: ميلها الى الغروب، و قد طفل الليل: اذا قبل ظلامه، و الطفل بالتحريك بعد العصر: اذا طفلت الشمس للغروب، و قد طفلت الشمس للاياب: اى للرجوع، قيل هو عند الزوال، و قيل عند الغروب، كما قيل فى قوله تعالى لدلوك الشمس. و قوله فاقتلوا شيئا كلا- و لا- اى حاربوا قليلا، و العرب يستعمل هذه الكلمه للامر القليل، يقال: قعد الخطيب بين الخطبتين على المنبر كلا- و لا- اى زمانا قليلا. و قوله حتى نجى جريضا اى مغموما، يقال: مات فلان جريضا اى حزينا، و هو ان يبتلع ريقه على حزن، و الجزيض: الغصه، و الرمق: بقيه الروح. و قوله فلايا بلاى مانجا اى بعد شده و ابطاء نجا، و يفيد ما الزائده فى الكلام ابهاما، و نصب لايا على الظرف. و قيل: انه فى حق معاويه، و قيل: انه بعث امويا فهرب على هذه الحاله. و الاول اصح. و قوله: فدع عنك قريشا و تركاضهم فى الشقاق، يقول لاخيه عقيل: اترك قريشا و مسارعتهم فى الخصومه الشديده معى فان ذلك يعود عليهم بالمضره. ركضت الفرس: استحشنته ليعدو، ثم كثر حتى قيل: ركض الفرس اذا عدا، و ليس بالاصل. و تقديره: ركض الفرس نفسه: اذا استحشنتها على العدو، و قيل: الصواب ركض بالفرس على ما لم يسم فاعله، و التركاض:

الاضطراب.

و الشقاق: الخلاف و العداوه. و جماعهم: اى اسراعهم فى التيه، اى فى التحير، قال تعالى لولوا اليه و هم يجمعون اى يسرعون. و قوله فجزت قريشا عنى الجوازي هذا كلام فيه مجاز حسن، و الجوازي جمع الجازيه، و هى النفس التى تجزى، اى اجزاهم و فعل بهم ما يستحقون عساكر لاجلى و بنيابتي، و كفاهم سريره تنهض اليهم. و قيل: هذا اشاره الى سرايا تهلك بنى اميه بعده و قوله: و سلبونى سلطان ابن امى اى سلطاني، و هذا من احسن الكلام: و قيل: عنى بابن امى رسول الله صلى الله عليه و آله، لان فاطمه بنت، اسد كانت تربى رسول الله صلى الله عليه و آله و كان عليه السلام فى حجر ابي طالب عليه السلام. و قوله فان رايبى قتال المحلين اى اقلل كل من استحل المحاربه معى، فالمحلون الذين احلوا قتال اميرالمومنين عليه السلام. و العزه: الغلبه. و الوحشه: ضد الانس، و هى وحده مع غم. و قوله و لا تحسبن ابن ابيك متضرعا اى خاشعا ذليلا، و لم يقل و لا تحسبنى محافظه بحسن الخطاب. و الضيم: الظلم. و واهنا: اى ضعيفا. و السلس: السهل. و الوطى: اللين، اى لا يكون حالى احد هذه الاشياء و لو اسلمنى الناس و لم تصر احوالى على هذه. و لو تركونى لو من الحروف التى يقتضى الاجوبه، و رب

ما يقدم جوابه او يحذف و يختص بالفعل و لم يجزموا به، لانه لا ينقل الماضى الى الاستقبال كما يفعل ذلك حروف الشرط، تقول: زارنى زيد امس اكرمه و لو زارنى غدا اعطيته. و ان يقال: لما لابد من مجيئه، يقال: ان جاء شعبان صمت و اذا و لو و

لما لا يقطع لمجيئه. و اقتعد البعير: اى ركبه فى كل حاجه. و الكابه: الحزن. و الشماته: فرح العدو بالبلاء النازل.

نامه ۳۷- به معاويه

[صفحه ۱۲۷]

و قوله فسجان انه ما اشد لزومك للاهواء المبتدعه يسبح الله تسبيحا لما امهل معاويه مع ملازمته للبدع و طرحه العهود و هو تعالى يمهل و لا يمهل.

نامه ۳۸- به مردم مصر

[صفحه ۱۲۷]

و قوله فضرب الجور سرادقه على المقيم و الظاعن شكايه من ان الظلم صار من عادته كل احد على كل حال، سواء كان مومنا او كافرا فى سفر او حضر. و قوله فلا معروف يستراح اليه ايدان ان المومن اذا عمل حسنه فرح بذلك. و الراحة كل الراحة عاجلا و آجلا لمن اصطنع المعروف طوعا و رغبه و لا ينكل، اى لا يتاخر و لا يجبن. و الروع: الخوف. و قوله: فاستمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق قيد طاعته بموافقه الحق و لم يطلقها لما لم يكن معصوما. ثم وصفه بجميل. ثم ذكر اخيرا انه عليه السلام ما استخدم مالكا الا شتر عنده و اختارهم به لامرين. و شده شكيمته: كناية عن الصلابه و الصعوبه على العدو، يقال فلان شديد الشكيمه اذا كان شديد النفس انفا ابيا لا ينقاد لاحد.

نامه ۳۹- به عمرو عاص

[صفحه ۱۳۳]

اظهر عليه السلام اولاً ان عمرو بن العاص هو الاشقى، كما قال النبى صلى الله عليه و آله: ان اشقى الاشقياء من باع دينه بدنيا غيره. و ذكر على عليه السلام اربع صفات لذلك الغير، و هو معاويه، و قال: ان عمرا تبع معاويه كما يتبع الكلب الاسد لطمع فضله صيده. و انما شبه عمرا بالكلب لخبثه و حقارته و قله قدره، و لم يشبهه بالثعلب و ان كان مكارا لوجه. و الغى: الجهل. و يشين: اى يعيب. و يسفه الحليم: اى يجعله سفوها. و الضرغام: الاسد. و الفريسه: ما يصطاده، لانه يدق عنق صيده، و الفرس: الدق.

نامه ۴۰- به يكي از كارگزاران خود

[صفحه ۱۳۴]

و قوله و اخزيت امانتك اى اظهرت فيها الخزى و الهوان، و يقال: خزى بالكسر اى ذل و هان، و قال ابن السكيت: وقع فى بليه و اخزاه الله، و خزى: استحيى، و خزاه يخزوه: قهره. و قوله جردت الارض بالتخفيف، اى اهلكت اشجارها و خزيتها و تركتها كعصاء اجرد، و هو الذى لا نبات به، و بالتشديد للتكثير، و كل شىء قشرته عن شىء فقد جردته. و سنه جاروده: شديده

المحل و قوله: فاخذت ما تحت (قدميك اى ضممت اى ملكك جميع ما وجدته على الارض). و قوله: (اكلت ما تحت) يدك، اى انتفعت بجميع ما كان فى يدك من الزكاه و الصدقات. و قوله فارفع الى حسابك اى اكتب جميع ما اخذت من الناس و انه الى حتى احاسبك عليه، و لا تدع حسابك الى يوم القيامه، فانه غدا اشد.

نامه ۴۱- به یکی از کارگزارانش

[صفحه ۱۳۴]

و لم یرو ان هذا الكتاب الى اى عامل. فاما ما بعده فقد روى: انه الى عبدالله بن العباس، فان عليا عليه السلام كان ولاه على البصره، فاخذ مالا كثيرا و خرج الى المدينه نحو بيته، و كتب الى على عليه السلام: ان اجعلنى فى حل من كذا فان عيالى كثير و تغرم من مالك. و يمكن ان يكون هذا العامل: عبيدالله بن العباس، فنحو ذلك بهذا اليق. و الاحتياج يعم جميع الناس، و لا يوحشك خشونه الكلام، فان الكلام مع الاقرباء فى (مثل) هذا الموضوع اغلظ. و قوله اشركت فى امانتى اى جعلتك شريكا لفسى فيما جعلنى الله امينا فيه. و الشعار: ما و لى الجسد من الثياب. و قوله و جعلتك شعارى و بطانتى اى جعلتك من خواصى بمكان الشعار من الثياب

مع الجسد. و بطانه الثوب: خلاف ظهارته، و بطانه الرجل و ليجته، و ابطنت الرجل: اذا جعلته من خواصك. و المواساه تكون المعاونه بالمال و الموازره بالبدن. و الاوثق: الاشد به وثوقا. و كلب الزمان: اشتد، يقال كلب الشتاء اذا صار برده شديدا. و حرب العدو: اى اشتد غضبه، و منه اسد حرب: اى شديد الغضب (و حربته: اغضبته). و خزيت الامانه: هانت و ذلت. و فتكت هذه الامه: اى قتلت على غفله. و شغرت: اى ابعدت فى الفساد و لم يدعوا جهدا

فيه بل رفعوا فى ذلك. و شجر البلد: خلا. و شغرت القوم: اخرجتهم. و المراد به هو الثانى ههنا ليطابق قوله: فتكت. و قوله قلبت لابن عمك ظهر المجن هذا مثل يضرب لمن يصير حربا بعد كونه سلما. و المجن: الترس، و من كان ناصرا لك عند لقاء العدو فبطن ترسه اليك فاذا تغير عليك و صار مع عدوك فقد جعل اليك ظهر ترسه. و هذا جواب قوله فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب و ذكره قرابته و بنات عمه مرتين و ثلاثا تواضعا و وضعا لقدر نفسه لعظمه الله، و لم يقل: فلما رايت الزمان على كلب قلبت لى ظهر المجن مراقبه لجانبه و حثا له على الوفاء و انه عليه السلام مشفق عليه اكثر من شففته على الاجنبى. و غرتهم: اى غفلتهم. و فيئهم: اى غنيمتهم التى فائت و رجعت اليهم. و ذكرنا ان آسيت افصح من واسيت، و معناه ساعدت. و الشده: الحمله و العدو. و اختطفت: اى استلبت لخاصه نفسك من اموالهم المصونه لاراملهم، اى المال الذى امر الله ان يصل لاجل المراه الارمله التى لا زوج لها.

اختطاف الذئب الانزل داميه المعزى الكسيره: اى كما يختطف ذئب جلد شاه مجروحه فهو عليها اجرا. و الانزل: الخفيف الوركين. و الاختطاف: الاستلاب. و المعزى و المعز من الغنم خلاف الضان، و كلاهما اسم جنس، ا

لواحد ماعز. و الكسيره: المكسوره، و هى صفه الداسمه، و هى الشاه التى تدمى بعد ان جرحت و ان لم يسل الدم. فحملته الى الحجاز رحيب الصدر: اى اخذت مال الضعفاء و لا يضيق صدرك بذلك. غير متاثم: اى لا ترى فى ذلك اثما. و قوله كانك لا ابا لغيرك كلام الوالد المشق، فخلط اللين بالخشونه. و حدرت متعد، و هو افصح من احدرت، اى ارسلت جميع ذلك الى اسفل. و ترائك مفعوله، اى كنت فارغ القلب كانك ادخلت على اهلك ميراثا اصبته حلالا من قريب لا كراهه فيه. ثم تعجب و سبح الله كما يفعل المتعجب، و قال: ان من كان له الايمان بالمرجع الى القيامة و خاف مناقشه الحساب لا يفعل مثل ذلك. و النقاش: الاستقصاء فى الحساب. ثم بالغ عليه السلام فى توبيخه و تهديده، ثم مهد عذرا و قال: لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل ذلك ما كانت هواده، اى مصالحه و مماثله عندى لهما حتى ازيح الباطل من مظلمتهما، اى ابعده و اذهب. و المظلمه مصدر ظلمه يظلمه ظلما، و هو ايضا اسم لما تطلبه عند الظالم مما اخذه منك. ثم حلف بان ذلك المال لو كان من امواله لما تركه ميراثا للورثه بل انفقه فى سبيل الله. يدعوه بذلك: اى رده على الفقراء. و قوله فضح رويدا كناية عن ترك المعاجله و الامر بالسكينه، قال

زيد الخيل الطائى: فلو ان نصرا اصلحت ذات بينها لضحت

رويدا عن مطالبيها عمرو و نصر و عمرو ابنا قعين، و هما بطنان من بنى اسد. و قوله يتمنى المضيع فيه الرجعه اشاره الى قوله رب ارجعوني لعلى اعمل صالحا فيما تركت كلاء و ناص عن قرنه: اى فر. و قوله: ولات حين مناص اى ليس وقت تاخر و فرار، و المناص: الملجا و المفر ايضا.

نامه ۰۴۲- به عمر بن ابى سلمه

[صفحه ۱۳۹]

و عمرو بن ابى سلمه ربيب رسول الله صلى الله عليه و آله، و امه سلمه زوج النبى. الظنين: اخص من المتهم.

نامه ۰۴۳- به مصقله بن هبیره

[صفحه ۱۴۰]

و اعتميت الرجل: اخترته، و هو قلب الاعتيام، اى قسمت فى ء المسلمين و غنيمتهم التى هى لضعفائهم فى الدين اختاروك سيدا لهم من اعراب قومك الذين لم يهاجروا و ليس لهم نصيب فى الغنائم. و قوله فو الذى فلق الحبه و برا النسمة من قسمه عليه السلام خاصه. و النسمة: الخلق، و برا اى خلق. و قوله لتجدن بك على هوانا اى لتهونن على، و قيل اى لتجدن على هوانا بسببك و بفعلك. و المحق: الاهلاك.

نامه ۰۴۴- به زياد بن ابيه

[صفحه ۱۴۰]

و زياد بن ابيه ادعى فيه جماعه و كل واحد يقول انه ولده، فنسب الى ابيه اذ لم يظهر امره، و من كان مثله يكون ولده عبيدالله بن زياد. و فى عهد عمر ادعى زياد ابوسفيان و كان ملعونا خبيثا فاجرا، و فى عهد معاويه كان يكتب اليه انه اخوه، و كان عثمان قد ولاه على موضع و اظهر البيعه لعلى عليه السلام، فتركه على امره، فاستغواه معاويه و زجره على عليه السلام عن اللحاق به، و ذكر ان معاويه مثل ابليس ياتى الانسان من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله، اى يهون عليهم امر الاخره، و من خلفهم بامرهم بجمع المال و البخل به، و عن ايمانهم افسد عليهم امر دينهم بتزيين الضلاله و تحسين الشبه، و عن شمائلهم بتحبيب اللذات اليهم و تغليب الشهوات على قلوبهم. و قيل: المعنى من قبل دنياهم و آخرتهم و من جهة حسناتهم و سيئاتهم، اى يزين لهم الدنيا و يخوفهم بالفقر، و يقول لهم لا جنه و لا نار، و يثبطهم عن الحسنات و يحثهم على السيئات. و انما لم يقل من فوقهم لان فوقهم جهة نزول

الرحمه من السماء فلا- سبيل له الى ذلك، و لم يقل من تحت ارجلهم لان الاتيان منه يوحش. و انما دخل من فى القدام و الخلف و عن فى اليمين و الشمال، لان فى الخلف و القدام معن

ى طلب النهايه، و فى اليمين و الشمال الانحراف عن الجبهه. و قيل فى قوله تعالى ثم لاتينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم من بين ايديهم و عن ايمانهم من حيث يبصرون و من خلفهم و عن شمائلهم من حيث لا يبصرون. و قال يزيد بن المفرغ لمعاويه لما الحق نسب زياد بابيه ابي سفيان: الا ابلغ معاويه بن حرب مغلغله من الرجل اليماني اتغضب ان يقال ابوك عف و ترضى ان يقال ابوك زان فاقسم ان رحمك من زياد كرحم الفيل من ولد الاتان و يقال كان ذلك الامر فلتته اى فجاه اذا لم يكن عن تدبر و لا تردد. و نزع الشيطان نزعا: اى افسد و اغوى، و نزغاته: طغيانه. و التذبذب: التحرك.

نامه ٠٤٥- به عثمان بن حنيف

[صفحه ١٤٧]

انظر الى هذا العتاب الشديد لاجل دعوه لم يكن فيها الا الخبز و الملح و الخل على ما روى. و ابنا حنيف نعم الرجلان، سهل كان عامله على المدينه و عثمان على البصره. و حنيف تصغير احنف كزهير و دريد تصغير ازهر و ادرد، مع الترخيم الذى هو حذف الهمزه من اولها هنا. و روى فقد بلغنى ان رجلا من قطان البصره اى سكانها. دعاك الى مادبه: اى طعام: يقال: آداب القوم يادبهم اى دعاهم لى طعامه. ابوزيد: آدب القوم الى طعامه يودبهم. و اسم الطعام: المادبه. و روى: و كرت عليكم الجفان فكرعت و اكلت

اكل ذئب نهم و ضيع قرم و ما حسبتك تاكل طعام قوم. فالعائل: الفقير، يقال: عال يعيل عيله اذا افتقر، قال تعالى و ان خفتم عيله اى فقرا و فاقه. و قوله عائلهم مجفو و غنيمهم مدعو صفه قوم، و جفوت الرجل اجفوه جفاء فهو مجفو، و لا تقل: جفيت. و اما قول الراجز: فلست بالجافى و لا-المجفى فانما بناه على جفى، فلما انقلبت الواو ياء فيما لم يسم فاعله بنى المفعول عليه. ثم ذكر جمله معناها: دع ما يرييك الى ما لا يرييك.

[صفحه ١٤٩]

و روى و اعلم ان امامكم قد اکتفى من دنياهه بطمريه، و يسد فوره جوعه بقرصيه، و لا-يطعم الفلذه فى حويله، الا- فى سنه اضحيه، و لن تقدرؤا على ذلك فاعينونى بورع و اجتهاد. و الطمر: الثواب البالى الخلق، و الجمع الاطمار، و العرب لهم رداء و ازار، و لذلك ثنى فقال: اکتفى بطمريه. و الفلذه: قطعه من الكبده او اللحم. و التبر الذهب. و روى و لا ادخرت من اقطارها شبرا.

[صفحه ١٥٠]

و شحت عليها: اى بخلت عليها نفوس قوم من تيم و عدى و اميه و سخت عنه نفوس آخرين، هى نفوس اميرالمومنين و الحسن و الحسين و فاطمه و عترتهم عليهم السلام. و الحكم: الحاكم. و (المظان) جمع المظنه، و هى الموضع الذى يظن و يعلم كونه فيه، و يقال: موضع كذا مظنه من فلان اى معلم منه. و الجدث: القبر. و روى (لضغلها الحجر و المدر) و هذا اصح، يقال: ضغطه يضغطه زحمه الا حائط و نحوه، و منها ضغطه القبر، و اصلحه من الشده و المشقه، يقال: (اللهم ارفع عنا هذه الضغطه) اى هذا الضيغ. و المتراكم:

المتراكب، و الميم بدل من الباء. و رخت المهر اروضه: اى سسته و قومته.

[صفحه ١٥١]

و روى و لو شئت لاهتديت الى هذا العسل المصفى و لباب هذا البر المربى فضربت هذا بذاك حتى تنضجه و قوده. و الشجع: اشد الحرص. و روى: و لعل بالمدينه يتيما يتصور من سغبه ثابت مبطانا و حولى بطون غرثى اذا يحضرنى فى القيامه دهم من ذكر و اثى. و قوله بطون غرثى على الاضافه فى هذه الرويه احسن، و على الروايه التى فى الكتاب على الصفه و التنوين. و القد: جلد و كانت العرب تحرقه فى الجذب و ياكلونه.

[صفحه ١٥١]

و جشوبه العيش: غلظه و خشونته. و قوله و ما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات كالبهيمة المربوطه او المرسله اللام فى ليشغلنى لام الغرض، و الكاف فى كالبهيمة محله النصب، لانه صفه مصدر محذوف، اى لم اخلق خلقه مثل خلقه البهيمة، سواء كانت مربوطه او مرسله، فالاولى همتها ما يطرح اليها من العلف. و اشتغال الناقه تقممها، اى جمعها النبات فى المرعى. بمقمتها اى بشفتها يقال: قمت الشاه من الارض و اقامت: اكلت من القمه، ثم يستعار فيقال: (اقتم الرجل ما عى الخوان) اذا اكله كله. و روى تقمصها من القماص، و هو رفع اليدين نشاطا، و بالميمن احسن. و تكثرش: اى تجمع فى الكرش، و هو لكل مجتر بمنزله المعده للناس. ويلهوه: يغفل. و سدى: مهملا. و العابث: اللاعب. و اعتسف: اخذ على غير الطريق. و المتاهه: التحير. و العدى بالتسكين: الزرع لا يسقيه الا ماء المطر. و الوقود بالضم: الايقاد، مصدر و قدت النار، و اذا خرج نخلتان و ثلاث من اصل واحد و كل واحده منها صنو. و فى الحديث

عم الرجل صنوا ابيه. و روى: و ما انا من احمد الا كالضوء مع الضوء. و تظاهرت: تعاونت. و عبر عن عهده لاهلاك معاويه بان يطهر الارض منه و من افعاله الخبيثه، و كنى عنه بالشخص المعكوس، يقال: عك

سه الشيطان، كما قال تعالى لاحتكن ذريته. و العكس: ان يشد جبلا فى خطم البعير الى رسغ يديه ليزل، و اسم ذلك الحبل: العكاس، يقال: دون ذلك الامر عكاس و مكاس. و الركس: رد الشىء مقلوبا، و قد اركسه و ركسه بمعنى، قال تعالى اركسهم بما كسبوا اى ردهم الى عقاب كفرهم. و قوله الجسم المركوس اى جعل الشيطان معاويه مرتدا و دعاه الى الارتداد فاجاب. و قوله حتى تخرج المدره من بين حب الحصيد يقول: ابذل مجهودى حتى انقى الجبوب من المدر و حتى اخرج المبدعين من بين المومنين. و المدره واحده المدر، و هى صغار قطع الطين اليبس. و قال الازهرى فى قوله تعالى و حب الحصيد اى حب الزرع المحصود. و قال ابن عرفه: اى ما يحصد من انواع النبات، و حب البر و الشعير و نحوهما اذا تكامل ان يحصد. و الحب: هو الحصيد، فهو مثل حق اليقين اى حب الزرع الذى يقتات به و من شأنه ان يحصد. و هذا مثل ضربه الله.

[صفحه ١٥٣]

و قوله اليك عنى يا دنيا اى ابعدى عنى و ضمنى زينتك اليك من قبرى. فحبلك على غاربك: اى اذهبى حيث شئت، كانوا فى الجاهليه يطلقون زوجاتهم بذلك و نحوه، و اصله ان الناقه اذا رعت و عليها الخطام القى على غاربها لانها اذا رات الخطام لم يهنها شىء. و قوله قد انسلت من مخالبك يخاطب الدنيا و يقول:

قد خرجت من حكمك فاني لا احب زينتك، فذكر المخالب مجاز، و المخلب للطائر و السباع بمنزله الظفر للانسان. و انسل من بينهم: اى خرج، و فى المثل رمتى بدائها و انسلت. و افلت من حائلك: اى تركت زخارفك التى من احبها فقد قيد قلبه. و افلت يتعدى و لا- يتعدى، و هنا لانزم بمعنى اتفلت. و قيل حقيقته افلت نفسى من حائلك فحذف المفعول. و الحبائل جمع حباله، و هى شبكه الطباء و هى شبكه الطباء ينصب لها فتصاد بها. و المداحض جمع المدخص، و هو المكان الزاق، يقال: دحضت رجله اى زلقت و زالت عن مكانها. و القرون جمع القرن، و هو اهل زمان. و بخط الرضى: غررتهم فى الموضوعين و فتنتهم و القيتهم و اسلمتهم، و هذا لغه قوم يشبعون الكسره فيتولد الياء. و بمداعيك جمع المدعاه، و روى بمداعبك من الدعابه و هى المزاح و اللعب. و الزخارف جمع الزخرف، و هو فى الاصل الذ

هب، ثم يشبه به كل مموه مزور. و المزخرف: المزين. ها للتنبيه هم ضمير الامم و القرون. و الرهائن جمع رهينه، اى تركوا مقيمين فى قبورهم. و المضامين فى الاصل: ما فى اصلااب الفحول، و نهى عن بيع المضامين و الملاقيح، و ذكره هيهنا مجاز، اذ اللحد يشتمل على الميت و هو فى ضمن اللحد. ثم حلف ان لو كانت الدنيا قالبا حسيا- و روى كذا ايضا- لا قام عليها حد الله فى حق عباد غرتهم و القتهم فى المهاوى و المهالك و اسلمتهم الى المتالف. و التلف: الهلاك، و هذا استعاره حسنه. و المكان الدحض: الذى لا يثبت عليه القدم. و اللجج جمع لجه البحر، و هى

معظمه. و ازور: اعرض و انحر ف. و مناخه: موضعه. و حان: دخل حينه. و انسلاخه: ذهابه. و اعزى عني: اي تباعدى عني. و لا اسلس اي لا اسهل. و يمينا نصب على المصدر. و استثنى قسمه بان شاء الله تاديبا و اعلاما للناس بذلك. و لاروضن من رضى المهر. و تهش الى القرص: اي تراح اليه، و الهشاشه: الخفه للقيام الى شىء. و قوله لادعن مقلتي كعين ماء نصب معنا اي لابكين حتى استفرغ دموى و اريقنها جميعا، و يقال: استفرغت مجهودى فى كذا اي بذلتها، و استفرغت الماء و افرغته: صببته. و نصب الماء: غار فى الارض و سفل و بعد فيها. و المعين

: الماء الذى تناله الدلاء و. تراه العيون. و السائمه: الانعام التى ترعى بلا راع، و الرعى: النبات الذى يرعى، و برك البعير: ناخ. و الربيضه: الغنيم و البقر و ربوضها كبروك الابل. و العشب: النبات. و يهجع: يرقد و ينام. و الغمض و الكرى: القليل من النوم. و هممت: اي صوتت، و الهممه: ترديد الصوت فى الصدور. و تقشعت ذنوبهم بسبب كثره الاستغفار: اي ذهب ذهاب السحاب، فان الله قد وعد ان من تاب من ذنوبه فانه تعالى يغفرها تفضلا.

نامه ۴۶- به یکی از فرماندهان خود

[صفحه ۱۵۵]

و استظهر به: اي اجعله كالظهر لاجل نفسى و استعين به. و اقمع: اكسر و اهلك. و النخوه: التكبر. و قوله بضغت من اللين كناية عن شىء و بعض. و الرفق: المداراه، و هو ضد العنف. و ارفق اي انفع، يقال: ارفقته اي نفعته. و الاعتزام: لزوم القصد، و العزيمه فى الامر بالجد. و اخفض جناحك للرعيه مجاز، و المراد ساهلهم و دارهم. و الحيف: الميل. و قال بعض الناس

لعله عليه السلام قال: واس بينهم فى اللحظة، و من و اسى فقد ساوى.

نامه ۴۷- وصیت به حسن و حسین

[صفحه ۱۵۶]

قوله و ان بغتکما ای و ان طلبتکما الدنیا. و لا تبغیا: ای لا تطلبا. و لا تأسفا: ای لا تحزنا. و زوی: ای قبض. و معنی ذات فى قوله صلاح ذات البین الحال التى بین الرجل و اهله او ما بین الرجلین او القبیلتین، و المراد هنا ما بین المسلمین. و البین: الوصل هنا، کما فى قوله لقد تقطع بینکم. و يجوز ان یکون الذات عباره عن النفس، کانه قال: صلاح نفس الوصل الذى دب الیه الفساد بین الناس خیر من کثره نوافل الصلاه و الصوم. و قوله الله الله فى الایتام ای خافوا الله فى حق الایتام سرا و جهرا. و لا تغبوا افواههم: ای اطعموهم کل یوم و احسنوا الیهم کل لیله و لا تغفلوا عنهم ساعه، و یقال فلان لا یغبنا عطاوه ای لا یتینا یوما دون یوم بل یتینا کل یوم، و اغبنا فلان: اتانا غبا. و الغب فى الاصل: ان ترد الابل الماء یوما و تدعه یوما.

[صفحه ۱۶۰]

و یقال: مثلت بالرجل امثل به مثله، اذا قطعت انفه او اذنه و ما اشبه ذلك. و الکلب العقور: الذى یجرح کل احد باسنانه، و روى و لا یمثل و هو الاصل، و التشدید للتکثیر.

نامه ۴۸- به معاویه

[صفحه ۱۶۱]

و الوتغ: الهلاک و الاثم، اوتغه الله: اهلکه، و اوتغ فلان دینه بالاثم. و روى یدیعان بالمرء یقال: اذاع سر غیره ای افشاه. و قوله و قدرام اقوام امرا بغير حق فتاولوا على الله فاکذبهم معناه ای طلب قوم بعد قوم امر هذه الامه و لم یکن فى الحق ان یطلبوه فتاولوا القرآن، کقوله تعالى یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و

اولى الامر منكم فقالوا لمن نصبوهم من الامراء اولوا الامر، متحكمين على الله، فاكذبهم الله بكونهم ظلمه، اذ لا يكون الوالى من قبل الله ظالما. و يغتبط: يفرح. من احمد عاقبه عمله: اى من وجد عاقبه اعماله، اى محموده. و روى: و يغتبط اى يتمنى مثل حال هذا الرجل.

نامه ٠٤٩- به معاويه

[صفحه ١٦١]

و اللهج: الحرص.

نامه ٠٥٠- به اميران سپاه خود

[صفحه ١٦١]

و الطول: فضل مخصوص. و لا- احتجز: اى لا امتنع سرا الا فى حرب، و حفظ السر فى الحرب عن الجيش ينفعهم، و كان النبى صلى الله عليه و آله اذا اراد سفرا ورى بغيره، و التوريه هى انه صلى الله عليه و آله كان اذا ما اراد ان يغزو الروم مثلا فى الشهر الذى كان فيه كان يقول لاصحابه ان ورائنا غزوه الحبشه، و عزمه عليه السلام فى هذا ان يخرج بعد سنه او اكثر، ثم يقول بعد ساعه: استعدوا، فاذا خرج من المدينه فرسخا او اكثر حول راس الراحله الى الجانب المقصود لياتى اهله و هم غافلون. و كتب كتابا لسريه و امرهم ان يخرجوا من المدينه الى صوب مكه يومين او ثلاثه، ثم ينظروا فيه و يعملوا بما فيه، و هذا سبب غزاه بدر، فلما ساروا المده نظروا فى الكتاب فاذا فيه اخرجوا الى نخله محمود و افعلوا كذا و كذا. فتحيروا و خرجوا اليها من ذلك و لم يروا الاكل خير. و كان النبى صلى الله عليه و آله خرج خلفهم الى بدر، و قد اجتمع بها اهل مكه فحاربوا و كان الفتح لرسول الله صلى الله عليه و آله. و لو علم السريه التى كانت طليعه ذلك بالمدينه لمنعهم خوف اهل مكه من الخروج، فحفظ السر عنهم كان اولى. و قوله و لا اطوى دونكم امرا الا فى حكم اى اطلب رضاكم فى كل شىء

دنياوى الا فى حكم، يعنى: لا اشاوركم فى امر الدين من الحدود و اقامتها و كيفيه احوال الشرع، فانا احكم على ما امر الله و لا انظر الى رضاكم فيه و كراحتكم.

نامه ٠٥١- به ماموران ماليات

[صفحه ١٦٢]

و السفراء جمع

السفير، و هو الرسول و المصلح بين القوم، و سفرت بينهم اى اصلحت. و لا تحشمو احدًا عن حاجته: اى لا تغضبوا و لا تؤذوا احدًا بدفعه عن حاجته و روى و لا تحسموا اى لا تقطعوا احدًا عن طلبته. و قوله و لا تبين للناس فى الخراج كسوه شتاء و لا صيف اى لا- تحملن الذين يودون الخراج على ان يبيعوا ما يتجملون به و لا- ما يحتاجون اليه من الخادم و الدابه، فقوله كسوه شتاء و ما عطف عليه بدل الاشتمال لقوله الناس و روى للناس فيكون كسوه مفعولا. و قوله و لا تمسن مال احد مصل و لا معاهد عظم حرمه الناس، بان قال لا تمسن و لم يقل و لا تاخذن، و مصل بدل من احد، و كذا ما عطف عليه. و اراد بقوله مصل كل من كان من جمله المسلمين يصلى معهم، و اراد بقوله معاهد اهل الذمه. و قوله يعدى به على ما لم يسم فاعله، صفه لقوله فرسا او سلاحا. و كذا اذا روى يعدى اى لا- تتركوا فى ايدى اهل الذمه فرسا و لا سلاحا يعود عدوانهم بسبيهما اليكم، يعنى لا تمكنوهم ان يتخذوا الافراس و الاسلحه فانهم بها يتقون عليكم. و الشوكه: الحده و القوه. و روى و لا تدخروا انفسكم اى عن انفسكم، اى لا تدخروا حسن السيره عن الجند و نحوه قوله تعالى و اذا دخلتم بيوتا فسلموا

على انفسكم اى فسلموا على المسلمين الذين فيها و هم انفسكم. و عدى عليه و تعدى عليه و اعتدى عليه كلها بمعنى واحد. و ابلوا فى سبيل الله ما استوجب عليكم: اى احملوا على انفسكم فى الجهاد

البلاء شكرا لما يجب عليكم من نعم الله، يقال: ابليته معروفا اى اعطيته و صنعت خيرا. و قوله فان الله اصطنع عندنا و عندكم ان نشكره اى لان نشكره.

نامه ۵۲- به فرمانداران شهرها

[صفحه ۱۶۳]

ثم بين اوقات الصلوات للمتأملين على الكنايه اذا جمعوا، فقال صلوا الظهر حين تفىء الشمس: اى ترجع و تزول. و قوله مثل مريض العنز اشاره الى ان رحل رسول الله صلى الله عليه و آله كان طوله ذراعا فلما وقع ظله مثله فلذلك آخر وقت المختار للظهر. و قوله وصلوا بهم العصر و الشمس بيضاء حيه فى عضو من النهار كنايه عجيبيه، اى صلوا بهم هذه الصلاه و الحال ان الشمس بيضاء لم تصفر بعد، و لم يرض بذلك حتى قال و هى حيه اى و للشمس قوه، و زاد التعجيل بقوله فى عضو من النهار اى يبقى كثير من النهار، و زاد المبالغه فى سرعه ادائها بان قال حين يسار فيها فرسخان. و اذا انعمت النظر كان على ما حدوا عليهم السلام فى الفقهيات للمختار اذا صار ضل كل شىء مثليه عصرا. وصلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم: اى حين وقوع القرص و غيبوبه الشمس حتى يفيض الحاج من عرفات يوم عرفه، و ذلك اذا سقط قرص الشمس و غاب عن العيون فى تلك الافاق. وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق: اى اذا غابت الحمره التى تقلصت من جانب المشرق قليلا قليلا فى المغرب، و ذلك لمن يجمع بالناس. و هو على سبيل الافضل، و لو صلى قبل ذلك او بعده منفردا لم يكن به باس، و كذا فى الجماعه الى ان يذهب م

ن الليل ثلثه. وصلوا بهم الغداه و الرجل يعرف وجه صاحبه، و

ذلك اذا طلع الفجر الصادق، ليكتب مرتين يكتبها ملائكه الليل و ملائكه النهار، و لا تكونوا للناس فتنه بان تطيلوا الصلاه اذا صليتم بالناس جماعه، فاما اذا صليتم فرادى فاطيلوها اذا شئتم.

نامه ٥٣- به مالک اشتر نخعی

[صفحه ١٦٨]

ذكر عليه السلام فى اول العهد انه جعل مالكا الاشتر واليا بمصر، و انما ولاه فيها اربعة اشياء فقط، و امره بسسته امور، و هى: ان يكون متقيا مطيعا لله متبعا لاوامره، ناصرا له تعالى، قامعا شهوته عن الحرام، مانعا نفسه من المعاصى فبهذا تتهيأ له تلك الاماره و يتيسر له تلك الاشياء الاربعة التى هى: جبايه الخراج و جهاد الاعداء، و اصلاح العباد، (و عماره) البلاد. ثم حثه على اقتناء الاعمال الصالحه، و دعاه الى خصله فخصله. فقال اولاً: لا تتبع هواك، و ابخل بنفسك من الدخول فى الحرام، و كن محبا للرعيه رحيماً لطيفاً بهم لا موديا اياهم، و اعف عنهم كثيراً و لا تتكبر، و انصف على كل حال، و لا تظلم احداً، و احب الحق و العدل، و رضا عامه الرعيه، و ابعده ممن يعيب الناس، و استر ما ظهر لك من عيوب الناس، و لا تحقد على احد، و لا تشاور البخيل و لا الجبان و لا الحريص، و لا تتخذ لنفسك وزيراً من كان وزيراً للاشرار قبلك، وليكن خاصتك من لم يعاون الظالم و الاثم، بل كان قائلاً بالحق و رعا صادقاً لا يمدحك بباطل، و لا تجعل المسىء و المحسن عندك سواء. و اما الفاظه: فالاشتر: من به انقلاب فى جفن عينه الاسفل، و الاشران: مالک و ابنه. و النخع: قبيله من

اليمن رهط ابراهيم النخعى. هذا و من شجون الكلام: ان الطرماح دخل على معاويه فقال

له: قل لابن ابي طالب انى جمعت من العساكر بعدد حبات جاورس الكوفه و ها انا اقصد. فقال له الطرماح: ان لعلى عليه السلام ديكا اشتر يلتقط جميع ذلك، فانكسر معاويه. و العهد: الذى يكتب للولاه مشتق من عهدت اليه اى اوصيته. و جبوت خراجها و جيبت الخراج جمعته جبايه و جبوته جباوه، و لا- يهزم و اصله الهمز. و الجبوه بالفتح المره الواحده، و الجبوه كالهيه و الحاله نحو الجلسه و الركبه. و الخراج لا- يوخذ من ارض مسلم تكون ملكا له، و انما عليه الزكاه اذا تم نصابه من الغلات الاربع، و لا خراج على ارض ذمى يودى جزيته. و الجزيه: تعطى عسكر الاسلام و القائمين مقام المهاجرين. و انما يوخذ الخراج من ارض اخذت بالسيف فيوضع فى بيت مال المسلمين. و ارض الامام توجر، و جاز ان تسمى اجرته بالخراج مجازا. و جاهد فى سبيل الله: اى بذل مجهوده و وسعه فيها. و قوله و امره ان يكسر من نفسه عند الشهوات اى امر على عليه السلام مالكا ان يكسر بعض شهوات نفسه- يعنى شهوته عن الحرام- فاما شهوته فى الحلال فلا- باس بها. و من للتبعيض. و يزعها: اى يكفها. و الجمحات جمع الجمحه، و هى غلبه النفس اذ

اركبت هواها و يعظم الثواب فى رد ذلك. و النفس اماره بالسوء الالف و اللام للجنس، كقولك الدينار خير من الدرهم. ثم استثنى فقال الانفس من رحمه الله اى انعم عليه بلطف يسمى عصمه.

[صفحه ١٧٢]

و من كان صلاحا و ان لم يظهر ذلك فان الله يجرى ذكره بالصلاح على السنه العباد الصالحين. و انما يعتبر بمقاله الصلحاء فيه لانه عليه السلام اضافهم الى الله تعالى بقوله على السن

عباده و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا الايه. و قيل: المراد بذلك العموم. و شح بنفسك: اى لا تضعها فى معصيه و لا تخرجها من طاعه. و الكلب الضارى: الذى تعود بالصيد، و الذئب الضارى: الذى اعتاد اكل لحوم الناس، و اذا اطلق فيقال: سيع ضار. فعلى الاغلب لا تحمل الا على الاسد عرفا. و يفرط منهم الزلل: اى يسبق. و تعرض لهم العلل: اى تظهر و يوتى على ايديهم فى العمد و الخطا: اى بما يتاتى و يتهيا بالانفعال منهم من عمل غير حسن. و قوله فاعطهم من عفوك و صفحك من اللبعض، و قيل: للتبيين. و العفو ابغ من الصفح، لان من اعرض صفحه وجهه عن مجرم ربما كان فى قلبه عليه شىء. و قوله لا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدى لك بنقمته اى لا تبارز الله فى معاصيه فلا قوه لك على عقوبته، و حذف النون من لا يدى لك لمضارعه للمضاف و قيل لكثرة الاستعمال. و يقال مالى بفلان يدان اى طاقه، قال الله تعالى و السماء بنيناها بايد و نونا التاكيد يدخلان فى الامر و النهى لتحق

يق ذلك. و نصبت الشىء: اقمته. و قوله و لا تبجحن بعقوبه اى لا تفرحن بعمل عملته تعاقب عليه. و البجح: الفرح. و قد بجح بالشىء و بجح به لغتان، و الاحسن فى معناه اى لا تفرح بعقوبتك لا حد و افرح بعفوك فيما يجوز. و لا تسرعن الى بادره: اى حده، يقال: بدرت منه بوادى غضب اى سقطات و خطا عندما احتد. و المندوحه: السعه. و قوله فان ذلك ادغان فى القلب اى ابتداء فساد فى القلب لم يكن

فيه. و الدغل: الفساد، يقال: ادغل فى الاصل اذا ادخل فيه ما يخالفه و يفسده. و منهكه للدين: اى ضعف له، من قولهم رجل منهوك اى مدنف. و الغير اسم من قولك غيرت الشىء فتغير. و الابيه و المخيله: الكبر و العظم: العظمه، و العظم مصدر، يقول عليه السلام: اذا دخلت عليك عظمه بسبب الملك فانظر الى قدره الله فوقك، فان ذلك- اى ذلك النظر- يطامن اليك، اى يسكن تلك الحركه و بعض ذلك الجماع و يدفع اليك السكينه و الوقار و يقال: طمحت المراه مثل جمحت، و طمح بصره الى الشىء ارتفع، و من طماحك من للتبعيض. و يجوز ان يكون اليك يتعلق بمضمرة على ما ذكرنا، اذ يتعلق بطماحك، اى يرد بعض نظرك الذى يكون من الكبر الى نفسك. و غرب الفرس: حدته و اول جريه، يقال: كفتت من غربه اى بعضه. و يفىء ا

ليك: اى يرجع. و قوله و اياك و مساماه الله فى عظمته اى احذرك ان تتردى بالكبرياء فانها رداء الله. و المساماه مفاعله من السمو و هو العلو. و الجبروت: الكبر العظيم. و قوله فانك الا تفعل تظلم مفعول محذوف، اى ان لا تفعل ذلك فيكون اشاره الى المصدر الذى يدل عليه.

[صفحه ١٧٤]

قوله انصف الله و انصف الناس من نفسك. و ادحض حجته: ابطالها. و ينزع: اى يرجع. و اجحف به: اى ذهب به، و منه موت جحاف يذهب بكل شىء. و الخاصه كناية عن الاغنياء، و العامه عمن دونهم. و صغوك: اى مراعاتك و الصغو: الميل.

[صفحه ١٧٤]

و اشناهم: ابعضهم. و تغاب عن كل ما لا يضح لك: اى تغافل عن كل ما لا يكون واضحا. و الشره: اشد الحرص.

و الغرائز: الطباع.

[صفحه ١٧٤]

و الاصر جمع الاصر و هو الثقل و الا-ثم. و احنى: اشفق. و العطف: الرحمه. و الفاء: اى موده. و حفلاتك: اى مجالسك و محافلک. و رضهم على الا يطروك: اى ادبهم بان لا يمد حوك و لا يبجحوك، اى يسروك. و الزهو: التكبر.

[صفحه ١٧٤]

و التدريب: التعويد.

[صفحه ١٧٨]

ثم اميرالمومنين عليه السلام فى هذا الفصل باشيء اخر: (منها): ان يكون بجميع الرعيه حسن الظن، بسبب ان يكون محسنا اليهم، و بان يخفف المون عليهم، و بان لا يكرههم على ما لا يلزمهم لاجله. و منها: ان يدارس اهل العلم و الحكمة. و منها: ان لا يغير كل سنه حسنه بينهم باحداث طريقه سيئه. ثم ذكر ان طبقات الرعيه سبع، فارفعها جند الاسلام، فالدين يعز بهم و الرعيه تتحصن بمكانهم، و السبل تامن بكونهم، و هم زين الوالى. و قوه الجند بالخراج الذى جعله الله لهم، فقوهم بذلك. و الجند و الرعيه كلهم لا-قوام لهم الا-بالاصناف الباقية من التجار و القضاء و العمال و الكتاب و قضاء حقوق الطبقة السفلى، و هم الفقراء. و المساكين واجب و معونتهم على الكل فريضه. ثم ذكر تفصيلا لكل واحده من تلك الطبقات، و ذكرهنا ما يتعلق بالجند، فامر ان يجعل راس كل جند من له بضعه عشر خصله. و عدها و امر بتعاهد رووس الاجناد. و يذكر بعد هذا الفصل تفصيل احوال الطبقات الاخر. و اما الفاظ فواضحه الا انا نزيد لها وضوحا فنقول: ليس شىء الى حسن ظن وال برعيته و تخفيفه المونات عنهم و من تخفيفه المونات عليهم. و عن يتعلق بتخفيفه و على يتعلق بالمونات و كلا الروائيتين حسن

. و قوله ما ليس له

قبلهم اى عندهم، يقال لى قبل فلان حق اى عنده. و يقطع عنك نصبا: اى تعباً. و حسن بلاوك عنده: اى نعمتك. و البلاء فى الاصل الاختبار بالخير و الشر، يقال: ابلاه الله بلاء حسناً. و لا تنقض سنه صالحه مجاز من نقض الشعر و الحبل و الغزل، و هو نكثها، و من نقض البناء و العهد. و صدور الامه: اوائلهم و كبرلوهم. و الوزر: الاثم و التقل. و المنافته: المناطقه و المكالمه، مستعاره من النفاثه، و هى ما نفتته من فيك. و النفث شبيه بالنفخ، و روى مشافنه الحكماء بتقديم الشاء، يقال، ثافت الرجل: جالسته و اشتقاقه من ثفنه البعير، و هى ما يقع على الارض من اعضائه اذا استناخ، كانك الصقت ثفنه ركبتة، و يقال. ايضا ثافت الرجل على الشىء اذا اعنته عليه. و التثيت التصحيح، و جعل الشىء ثابتاً. و طبقات الناس: مراتبهم و درجاتهم. و الجزيه ما يوخذ من اهل الذمه يجزا و يكتفا به منهم لمصلحه راي الله لهم و للمسلمين، و استعمال المداراه مع من يقر بالتوحيد و العدل و ان كان منكراً لنبوه محمد صلى الله عليه و آله داع الى متابعتة (ص) اء و قد ذكرنا ان حقيقه الخراج انما يكون من الارض التى اخذت بالسيف و يجوز استعمال لفظ الخراج من الاراضى الثلاث الاخرى

يضا مجازاً. و ارض الخراج الحقيقه يجوز ان يقبلها الامام من شاء من المسلمين و من اهل الذمه بما شاء، و لذلك قال: و منها اهل الجزيه و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس. و قيل فى الكلام تقديم و تاخير فقوله من اهل الذمه متعلق باهل الجزيه بيان لهم، و

يتعلق و من مسلمه الناس باهل الخراج تبين لهم. و المسكنه: الفقر و الحاجه. و القوام: النظام. و قوله ثم لا قوام لهذين الصنفين يعنى عامه الرعيه و جنودهم. و الصنف: النوع و الضرب. و قيل: المراد بالصنفين الجنود و الخراج، و الاول اصح. و قوله من مرافقهم جمع المرفق فى الامر، و هو ما ارتفعت به اى انتفعت. و الرفق: ضد العنف، يقال: ترفقت به و رفقت به بمعنى.

[صفحه ١٨٠]

و الجيب للقميص حقيقه، يقال: رجل ناصح الجيب اى امين. و قوله انصحهم الله و لرسوله و لامامك جيبا نصبه على التميز، اى انقاهم قلبا. و هو ناصح الجيب: اى نقى القلب، و روى و يسرع الى التعذر الى اقامه العذر للمقصر و نحوه، او الى قبول عذره، و حذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و يستريح الى العذر كلام حسن: اى يجعل نفسه فى راحه بتمهيد عذر الغير. و يروف: اى يرحم. و ينبو على الاقوياء: اى يتجافى و يتباعد عليهم، يقال: انبئته و نبوت عليه اى دفعته عن نفسى. و قوله و ممن لا يثيره العنف اى ول على كل جنود من لا يهيجه العنف و لا يزعجه و لا يظهر غضبه. و العنف: ضد الرفق. و قوله ثم الصق بذوى الاحساب هذا اصح من الروايه الاخرى ثم الصق لانه مع اللصاق يتناسب الكلام و لا- يخرج عن ذكر ترتيب من يولى على الجنود. و بالروايه الاخرى يتفنن الكلام. و مفعول الصق محذوف، اى الصق ولايه الجنود برجال ذوى الاحساب. و يقال تفقدته اى طلبته عند غيبته و تعهدته. و تفاقم الامر: اى عظم. و التعهد: التحفظ بالشىء، و التعاهدت لغه، يقال: تعاهدت

فلانا و تعهدت ضيعتى. قوله: و لا تحقرن لطفًا فانه داعيه لهم الى بذل النصيحة لك، و قيل: انما قال داعيه بالهاء لل

تاكيد، كما يقال: رجل راويه للشعر، و الصحيح انه من قولهم داعبه اللبن لما يترك فى الضرع ليدعو ما بعده، و فى الحديث: دع دواعى اللبن. و اساهم و آساهم لغتان كلاهما مروى. و الجده: الغنى و الكفايه. و العطف: الشفقة. و الحيطه: التعطف و التحنن و الاخذ بالثقه. و قوله فافسخ فى آمالهم اى وسع فيها. و الفسحه: السعه. و تحرض الناكل: اى تحث الجبان المتأخر، و يقال ابلى فلان فى الحرب، اى فعل امرا عظيما. و لا تضمن بلاء امرى ء الى غيره، اى لا تنسب فعلا حسنا فعله احد الى من سواه. و قيل البلاء الشى ء ههنا.

[صفحه ١٨١]

و ما يضلحك من الخطوب: اى ما يهكم من الامور العظام. و الظالع: المهمم، و قيل هو من ظلع البعير اى غمز فى مشيه، و اظلعه غيره. و روى فالراد الى الله الاخذ بمحكم كتابه، و كذا ما بعده و وصف السنه بالجماعه غير المتفرقه، كقولهم: ليله قائم.

[صفحه ١٨٤]

ذكر عليه السلام فى هذا الفصل تفصيل احوال القضاء و العمال، فامر اولاً ان يختار للقضاء من له ثلاث عشره صفه و فصلها، ثم امره ان ينظر فى اربعة اشياء لمن يجعله قاضيا مصلحه له. و اما المعنى: فانه قال اولاً اختر لقضاء بين الناس افضلتهم عندك من يكون من جمله الذين لا- يضيق آراؤهم فى تدبير الامور و لا- يعجز عن امضائها و امامها، و لا يمحكه الخصوم: يعنى يكون مرضيا عندهم يرضى به كل من له حكومه. و المحك: اللجاج، و يقال: ما حكه اى

لاجه، و محك اى لج. و قله و لا يتمادى فى الزله يعنى لا تكون زلاته فى الامور على الاستمرار و لا يزال كثيرا، يعنى انه يكون عالما ثابت القدم فى الفقه و رعا لا يضطرب للمطامع. و قوله و لا يحصر من الفى ء الى الحق اذا عرفه معناه ان حكم بباطل فى امر ثم عرف الحق فى ذلك يرجع الى الحق و يترك الباطل الذى كان حكم به و لم يفى ء بذلك. و الحصر: العجز، يقال: حصر يحصر حصرا. و الفى ء: الرجوع. و قوله و لا تشرف نفسه على طمع اى لا يكون طماعا، و اشرفت عليه: اطلعت عليه، و هو ان ترفع بصرك نحوه تنظر اليه و تعلق عليه، و يببالغ فى طلب العلم و لا تكتفى بالقليل منه، و اذا عرف شيئا من مساله لا يرضى من نفسه الاقتصار على

ه حتى يفتش عن تفريعاته يقف عند الشبهه حتى يعرف الحقيقه و يظهر الحق. و التبرم: التضجر. و اصرمهم: اقطعهم و امضاهم. و و روى و اخبرهم على تكشف الامور اى من حيث يظهر سواء بيده او بغيره، و هذا اعم من تكشف. روى عند اتضاح الحق و هو افتعال من الوضوح، و الايضاح مصدر اوضح، اى بين. و لا تزدهيه اطراء: اى لا يسخفه مدح، و ازدهاه افتعله من الزهو. و اغراه على كذا: اى جعله حريصا على فعله، يقال: اغريت الكلب بالصيد، اى جراته به. و ما يزيح علتة: اى يذهبها و يبعدها. و الاغتيال: الغيبه. و الاغتيال مصدر اغتاله اذا اخذه من حيث لم يدر. و قوله فانظر فى ذلك نظرا بليغا تاكيد لجميع ما امر به من قبل. و قوله

و ذكر فى اختيار العمال ان يراعى فيمن يجعله عاملا سته اشياء، فانها تدل على اربع خصال حسنه ينبغى ان تكون فى العمال. ثم امره ان يكفى مونه العمال، ففى ذلك خيران لهم و خير لك على ما فصله. و امر بتفقد كل عمل من اعمالهم، و اتخاذ المشرف عليهم لينهى احوالهم اليك. و قوله فاستعملهم اختبارا من قول النبى صلى الله عليه و آله: انا لا نستعمل فى امورنا من اراد. و حايته فى البيع محاباه، و كل دان فهو حاب، و المحاباه فى الامر ميل فيه. و الاثره: الاختيار بالشهوه، يقال: استاثر بالشىء اى استبد به، و الاسم الاثره بالتحريك، و نصبها على المفعول له. و روى: فان المحاباه و الاثره جماع الجور و الخيانه. و جماع الشىء: جمع، لان الجماع ما جمع عددا، يقال: الخمر جماع الاثم. و توح: اى اقصد، يقال: تويخت مرضاتك اى تحريت و قصدت. و يقال هو من اهل البيوتات اى اصيل فى الخير و عريق فى الصلاح. و القدم مونث، و لذلك وصفها بالمتقدمه. و قوله او تلموا امانتك اى ادخلوا خلا فى امانتك، مجاز من التلمه، و هى الخلل فى الحائط، يقال: تلمت الشىء فانتلم، و العيون: الجواسيس. و قوله فان تعاهدك حدوه اى تحفظك بعث وحث لهم على اداء الامانه. و قوله فان

احد ان حرف الشرط يقتضى الفعل، و ارتفع احد بفعل مقدر يفسره ما بعده، كقوله: ان ذو لوته لانا. و اخبار عيونك فاعل اجتمعت بها. و الهاء عائده الى الخيانه، و الجملة الفعلية صفه الخيانه. و اكتفيت جواب الشرط. و وسمته: اعتمه.

ثم ذكر تفقد الخراج و عماره الارض و مراعاة اهله، و حث على عماره البلاد ليكثر ارتفاعاتها. و روى استجلاب الخراج بالجيم و الحاء، و كلاهما حسن. و قوله او انقطاع شرب او باله نصب بفعل التقدير، و ان شكوا انقطاعها. و الشرب: النصيب من الماء. و الباله كناية عن الماء القليل قدر ما يبل به، و يقال: لا تبلك عندى باله اى لا يصيبك منى ندى و لا خير. و قوله او احاله ارض عطف على قوله او انقطاع شرب اى و ان شكوا احاله ارض، اى تغيرها مما كانت بان غرقت. و يقال احاله الارض اى لم تحمل، و احال و تحول اى تنقل، كانها انتقلت من الحال التى يمكن ان يزرع الى غيرها. و الارض المستحيله: التى ليست بمستويه، لانها استحالت عن الاستواء الا العواج. قوله اغتمرها غرق صفه ارض، اى علاها الغمر، و هو الماء الكثير. ثم عطف على اغتمرها قوله او اجحف بها عطش اى اهلكها و ذهب بها. و التبجح: السرور و الفرح. و استفاضه العدل: شياعه و عمومه. و اجمامك: ترفيهك و اراحتك. و عولت: اعتمدت. و اعواز الاهل: فقرهم. ثم قال انما يعوز اى يفتقر اهل ارض بان يطمع و اليها على جمع المال و يظن انه سيعيش و يبقى طويلا، و يطمع فى البقاء و لا ينتفع بهلاكك من كان قبله من الولا

.٥

[صفحه ١٩١]

ذكر عليه السلام هنا ما يجب ان يكون عليه كتاب الوالى من الخصال الحميده جمله اول مره، و هى ان يكونوا جامعين للاخلاق الصالحه، و ذكر خمس صفات من اوصاف ... ينبغى ان يكونوا ايضا عليها. ثم قال كيف يختارهم الوالى، فاما الفاظه فانها

واضح الـاـ انا نتكلم على شىء منها: فقولته ممن لا ينظره الكرامه من هنا المراد به الجمع، و هو مفرد اللفظ، و ان جاز ان يكون مجموع المعنى. و الضمير العائد اليه على لفظ الواحد، و يجوز ان يكون على لفظ الجمع، قال تعالى. و منهم من يستمعون اليك. و قال فى موضع آخر و من يستمع اليك. و البطر: شدة المرح و النشاط، و قد بطر بالكسر و ابطره المال. و البطر ايضا: الخيره، و ابطره: ادھشه. و حضره ملا: حضور جماعه اشراف. و الابراء: الادخال. و الاصدار: الاخراج. و لا يضعف عقدا: اى لا يتخذ امرا لك ضعيفا بل يحكم كل ما عقده لاجلك. و الفراسه بالكسر الاسم من قولك: تفرست فيه خيرا، و هو يتفرس: اى ينظر. و استنام اليه: اى سكن و اطمان اليه. و تعرفت ما عند فلان: اى تطلب حتى عرفت. و التصنع: تكلف حسن السميت و الطريقه، و تقول العرب للرجل الجلد الرجل فيحذفون صفته تلك و هى مراده. و قوله فان الرجال يتعرفون لفراسات الول

اه بتصنعهم اى الرجال الجلاذ و يطلبون مراداتهم من الملوک بالمبالغه فى خدمتهم، فلا ينبغى للوالى ان يعتر بذلك و يعتمد عند اختيارهم على ذلك، و ما رضى بالنهى عن ذلك حتى امر بخلاف ذلك فقال: ولكن اخبرهم بما ولوا للصالحين قبلك فاعمد لاحسنهم فى العامه اثرا، اى اقصد. و وليت امرا: اى تقلدته، و ولى الوالى البلد. و اجعل لراس كل امر: اى لاصل كل امر راسا منهم، اى سيدا و رئيسا لا يقهره لا يغله كثيرها، اى كثير الامور. و التشتت: التفرق. و مهما للشرط و جوابه الزمته. و تغاينت: اى

و ذكر بعد ذلك تفصيل احوال التجار و الفقراء، و ما يلزم الوالى ان يفعل بهم و بجميع الرعيه دينا و دنياويا. و روى: و اختصاص رسائلك التى تدخل فيها مكائدك و اسرارك. و روى: ثم لا- يكن اختيارك ايضا. ثم استوص بالتجار و ذوى الصناعات و اوص بهم خيرا: اى استوص نفسك بالتجار و الصناع خيرا و اوص غيرك بهم خيرا ايضا، و اوصى و استوصى بمعنى، الا ان اوصى يكون للغير و استوصى للنفس، و مفعولا استوص محذوفان، التقدير: استوص نفسك خيرا، و نحوه اباح و استباح. و قول النبى صلى الله عليه و آله استوصوا بالنساء خيرا اى استوصوا انفسكم، و ههنا حذف المفعول الثانى ايضا، لان ما بعده يفسره. و المضطرب بماله: المسافر به، و هو مفتعل من قوله تعالى و اذا ضربتم فى الارض، اى سافرتم. و روى المترفق بيديه اى المنتفع بعمل يديه. و معنى الروايه الاخرى المستنفع ببدنه اى بان يوجر. و المواد جمع الماده، و هى الزيادة. و اسباب المرافق: اى المنافع. و الجلاب جمع الجالب و من صناعته ذلك، يقال: له جلاب. و المطارح جمع المطرح، و هو الارض البعيده، و لذلك ابدلها بقوله: حيث لا يلتئم الناس لمواضعها و لا يجترئون عليها، او عطفه عليها على الروايه الصحيحه بالواو. و ح

يث للمكان كحين للزمان. و التام: اجتمع، و اذا اتفق الشيطان فقد التاما. و قوله فانهم سلم اى ان التجار اولو سلم، و ذكره ههنا لازدواج صلح الذى بعده. و البائقه: الداهيه. و الغائله: الشر و الحقد، يقال: فلان قليل الغائله. و الحواشى: الجوانب و النواحي، مستعاره للارض هنا من حاشيه الثوب و طرفه.

قوله احتكارا للمنافع اى احتباسا من البيع لمنافع مخصوصه، و لذلك عرفها، و هى الحنطه و الشعير و التمر و الزبيب و السمن و الملح، لان الاحتكار لا يكون فى شىء سوى هذه الاجناس. و التحكم فى البياعات هو ان يجعل الحكم فيها له. و قوله وليكن البيع باسعار لا تجحف بالفريقين البايع و المشتري و لا تناقض بين هذا و بين قولهم عليهم السلام: و لا يجوز للسلطان ان يجبر من احتكر على سعر بعينه بل يبعه مما يرزوقه الله و لا- يمكنه من جنسه اكثر من المده المعلومه، لان هذا النوع مكروه على الاطلاق، و لو اراد صاحب الطعام ان يبيع عشره امانان بالف دينار و قيمتها دينار فى ذلك الوقت فى ذلك المكان الذى احتكره فيه فله ان يامر به بسعر لا يجحف. و اجحف به: ذهل به و اهلكه. و قد احترز عليه السلام عن ذلك بقوله لا تجحف بالفريقين اى بمالهما. ثم فسر الفريقين. و قارف فلان الخطى

ئه: اى خالطها، و هو يقرف بكذا اى تبهم به، و الاقتراف: الاكتساب. و نكل به جعله نكالا و عبره لغيره.

[صفحه ١٩٥]

و البوسى: ضد النعمى. و الزمنى جمع الزمن و هو المبتلى المعروف. و القانع: السائل. و المعتر: الذى يعترض و لا- يسال. و الصوافى جمع صافيه، و هى ارض الغنيمه، و الاقصى: الابد و روى و كل قد استرعيت و استخفظه الله ذلك اى طلب منه و اراد ان يحفظه هو ذلك. و التافه: الحقير. و لا تشخص همك عنهم اى لا تذهب من مراعاتهم. و لا تصعر خدك لهم: اى لا تتكبر عليهم. و قوله تقتحمه العيون: اى تزدريه و تحتقره. و الاعذار: اقامه

الغذر و الرجوع الى الله. و التعهد: المراعاة و التحفظ. و ذوى الرقه فى السن: اى الشيوخ الكبار الذين بلغوا فى السن غايه يرق لهم و يرحم عليهم. و صبروا انفسهم: اى حبسوها.

[صفحه ١٩٥]

و روى حتى يكلمك متكلمهم و هذا احسن. و التعمه فى الكلام: التردد فيه من حصر او عى. و تعتعت الرجل: اقلعته. و روى متعع بكسر التاء و فتحها و اسم الفاعل من الاول و المفعول من الثانى. و الخرق: ضد الرفق: و اشتقاقه من الخرقاء. و الغى: الجهل. و روى العى و هو العجز. و نح الضيق: اى ابعده، و الانف و الانف: الاستنكاف و الحميه. و الضيق: البخل، هنا يقال: ضاق الرجل اى بخل. و الضيق: الفقر و سوء الحال ايضا.

[صفحه ١٩٦]

و يعيا: اى يعجز و يخرج به صدورهم اى يضيق. و المثلوم: المنقوض من الشىء المنتلم اى المنكسر.

[صفحه ١٩٦]

و الشعبه: القطعه من الشىء، يقال: هذا شعبه من ذاك اى بعض منه و طائفه منه و نوع. و يشاب: يخلط. و توارى: استتر. و سمات اى علامات. و ضروب الصدق: انواعه. و تسديه: تعطيه. و الشكاه: اى الشكايه.

[صفحه ١٩٩]

يقول للاشتر رحمه الله: انى جعلتك واليا بمصر و لكل وال عشيره و اصدقاء ربما يدخل عليهم بسبب ولايته ثلاث خلال سيئه، و هى: الاستيثار و هو الاستبداد و التفر بغنيمه يكون لجميع المسلمين و اخذها لنفسه خاصه، و التناول على الناس، و قله الانصاف. ثم امره ان يقطعها منهم ليكفى المسلمين مونتهم. ثم اكد النهى عن الخصله الاولى بكلام يشتمل على اوامر و نواه، و ذكر بعد ذلك كيفيه المعايشه مع الاعداء اذا صالحهم و عاهدهم، و امر بالحزم و ترك التغافل

فى حالة الصلح، و ان يحوط العهد بالوفاء. و اقطع السلطان فلانا بلد كذا: اذا اعطاه ليتتفع هو به خاصه، و اقطعه قطيعه: اى بلده او قريه او مزرعه. و المغبه: العاقبه. و الحامه: القرابه. و الحاشيه: الخدم. و بطانه الرجل: اخص اصحابه، مستعاره من بطانه الثوب. و احسم: اى اقطع. و الحيف: الظلم. و اصحر بعدرك: اى اظهره.

[صفحه ٢٠٠]

و الدعه: الراحه. و قوله: فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد اجتماعا به من تعظيم الوفاء بالعهود. و قوله: فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد اجتماعا به من تعظيم الوفاء بالعهود. و قوله الناس مبتدا و اشد مبتدا ثان و من تعظيم الوفاء خبره، و المبتداء الثانى مع خبره خبر المبتدا الاول، و محل الجمله نصب لانه خبر ليس، و محل ليس مع اسمه و خبره رفع لانه خبر قوله فانه، و شىء اسم ليس. و من فرائض الله لو كان متاخرا لكان صفة لشىء و الان لما تقدم فهو حال منه، كقول الشاعر: لميته موحشا طلل يلوح كانه خلل و لا تخيسن بما عاهدتم عليه: اى لا يغدر، يقال: خاس به يخيس و يخوس اى غدر به، و خاس فلان بالعهد اذا نكث. و الجنه: الترس، و ههنا كناية، اى اجعل نفسك وقايه، اى دون ما اعطيته من العهد. و ليس فريضه اجمع للابدان مع تفرق الاء و الاهواء من الوفاء. ثم قال: ان الكفار كانوا لا يغدرون فيما بينهم لما عملوا من سوء عاقبه الغدر. و استوبلوا: اى استثقلوا، يقال: استوبلت البد اى استوحشته، و ذلك اذا لم يوافقك فى بدنك و ان كتت تحبه. و قال: ان الله جعل

عهده امنا ليسكن الناس برحمته الى منعه، و يقال: فلان في عز و منعه بالتحري

ك و قد يسكن عن ابن السكيت، و يقال: المنعه جمع مانع مثل كافر كفره، اى هو في عز، و من يمنع من عشيرته. و يستفيضون اى جوار: اى يسيلون اليه بالكثرة، و السمتيض الذى يسيل مثل افاضه الماء و غيره، و فاض الماء كثر حتى سال. و لا ادغال: اى لا افساد، و الدغل: الفساد. و لا مدالسه: اى لا مخادعه، يقال فلان لا يدالس اى لا يخادعك و لا يخفى عليك الشىء، فكانه ياتيئك به فى الظلام. و لا- تعولن على لحن القول: اى لا- تعتمد على العدول عن الصواب، و منه اللحن فى العريبه. و التوثقه: الاحكام و اخذ الوثيقه، و الميثاق: العهد. و قوله و ان تحبب بك من الله طلبه عطف على غدر فى قوله خير من غدر تخاف تبعته اى عقوبته. و قوله لا- تستقيل فيها دنياك و لا آخرتك صفه لقوله طلبه (اى لا يستقيل دنياك) فالمفعول محذوف. و روى: لا تستقبل.

[صفحه ٢٠٢]

ثم نهى عن القتل بغير الحق. و سفك الدم: اراقته. و النقمه: العقوبه. و احرى: اجدر. و الوهن: الضعف، و اوهنه جعله ضعيفا. و افرط: اى جاوز فيه الحد، و افرط بالعقوبه: عجلت بها. و الوكزه: الضربه بجمع الكف على الذقن. و اطمح بصره و طمح به: رفعه. و النخوه: التكبر، و اضافها الى السلطان لان الكبر يتولد من الملك على الاغلب، و كل مرتفع طامح. و قوله فلا تطمحن بك نخوه سلطانك عن ان تودى الى اولياء المقتول حقهم اى ان جرى على يدك قتل خطأ فلا يمنعك جاهك عن اعطاء

والاطراء: المدح. و يمحق: اى يهلك و يبطل. و الخلف يوجب المقت: يعنى ان اخلاف الوعد يوجب غضب الله. ثم اكد كلامه بقوله تعالى كبر مقتا عنا الله ان تقولوا ما لا تعملون، و مقته مقتا: ابغضه. و فى كبر ضمير فاعل، اى كبر المقت مقتا، و اضمر على شريطه التفسير. و حسن ان يكون كبر مقتا خبرا للقول، لانه بمعنى الظم، تقديره: قولكم ما لا تفعلون مذموم، كقولك زيد نعم رجلا فزيد مبتدا و ما بعده الخبر و ليس فيه عائد لان معناه المدح، و التقدير: زيد الممدوح. و مقتا نصب على البيان، و محل ان تقولوا رفع على الابتداء و ما قبلها الخبر، اى قولكم ما لا تفعلون كبر مقتا عندالله، او على اضمار مبتدا اى هو ان يقولوا. و ادانها: و قتها و نهى عن العاجله. و روى و التثبط فيها اى التباطو، يقال: ثبطه عن الامر تشييطا شغله عنه. و قوله و اياك و الاستيثار بما الناس فيه اسوه التقدير: احذر ك الاستيثار و اياك اعنى بهذه الوصيه، و فى ذلك تحذير عن اخذ حق المسلمين كلهم لاجل نفسه خاصه. و ما موصوله و المبتداء و الخبر بعدها صلتها، اى الناس فيها سواء. و التغابى: التغافل، و هو معطوف على قوله و الاستيثار. وضح: اى ظهر، اى اياك و التغابى عن الذى جعل عنايتك مع

قوده به و ترى كل عين ناظره وجوبه عليك لغيرك. و الحميه تضاف الى الانف تاكيدا، و حميت عن كذا حميه اذا انفت منه. و السوره: الحده. و السطوه: الحمله. و غرب اللسان: حدته. و البادره: الغضب عمدا و خطأ، و اصلها الحده، يقال: اخشى عليك

و اثر الرسول: حديثه، و لفلان اثر حسن فى موضع كذا اى له فعل جميل فى اهله، و العهد: الوصيه.

و فائده هذا العهد كانت عامه شائعه لجميع المسلمين، و ان لم يكن الاشر رحمة الله عمل به، فانه توفى عن قليل بعد ذلك.

نامه ٥٤- به طلحه و زبير

الاسكاف رستاق كثير و قرى كثيره بين الهروان الى البصره، كانت عامره بكثره اهلها، فتفرقوا لما صارت غامره. و هذا الشيخ رحمه الله كان من تلك البقعه و له كتب. اما قول على عليه السلام: انى لم اراد الناس حتى ارادونى، فمعناه انى لم ارد بيعه الناس لى حتى ارادوا بيعتهم لى اولاً. و انما قلنا ذلك لاین الاراده لا- تتعلق بالباقى و انما تتعلق بالحادث او ما يجرى مجرى الحادث. و قوله و لم اباعهم حتى بايعونى اى لم اطلب البيعه و لم آخذ منهم البيعه حتى اعطونى البيعه اول مره، و انما قال و لم اباعهم حتى بايعونى فسوى بين الفعلين ازدواجا كما قال النبى صلى الله عليه و آله: كما تدین تدان. و الاول لا يكون جزاء. و قوله و انكما ممن ارادنى يخاطب به الطلحه و الزبير لما خرغا الى البصره مثيرين للفتنه ناكثين لعهد البيعه، و كانا من جمله من ارادوا قيام اميرالمومنين عليه السلام بالامر، و قد اقام الحججه عليهما فى ذلك بكلام مسكت مخرس. و قريب من ذلك ما روى سعد بن عبدالله الاشعري رحمه الله فى كتاب معجزات الائمة انه ناظراه بعض فضلاء العامه فى الرجلين و ساله انهما اسلما طوعا او كرها؟ فقلت فى نفسى: لو زعمت اكراها و اجبارا كان كذبا اذ لم يكن

و قنئذ غلبه لاهل الاسلام و لا خوف

منهم، و ان قلت طوعا و رغبه فالمومن لا- يكفر، و لم يكن له عندى جواب، فدافعته بوجه حسن و خرجت الى سر من رأى و دخلت على الحسن العسكرى عليه السلام لاساله عن ذلك، و اذا غلام واقف على راسه و كنت قد جمعت مسائل كثيره لاساله، فقال لى الحسن عليه السلام: ما فعلت تلك المسائل سل ولدى هذا عنها- و اشار الى الغلام الواقف- فقال الغلام مبتدئا: هلا قلت ما اسلما طوعا و لا كرها و انما اسلما طمعا معا ايسا نكثا العهد و فعلا ليله العقبه ما فعلا مثل طلحه و الزبير، فانهما ما بايعا طوعا و لا كرها عليه السلام بعد عثمان و انما طمعا بايعا فلما ايسا ان تكون لهما مملكه مع اميرالمومنين عليه السلام نكثا العهد.

نامه ٥٥- به معاويه

[صفحه ٢١٣]

و قوله و ابتلى فيها اى اختبر فى الدنيا اهلها ليعلم ايهم احسن عملا، يعنى كلف اهل الدنيا من العقلاء فيها ليظهر العلم للملائكه و لغيرهم ايهم احسن عملا، و ليعلم رسل الله ذلك. و حذف المضاف فى الكلام كثير، و الا فالله تعالى عالم لذاته يعلم الاشياء قبل وجودها (و ايهم مبتدئا و احسن خبره و عمل يعلم فى محله) و لا يعمل ليعلم فى لفظ ايهم بعده، لان ايهم للاستفهام و له صدر الكلام و عملا يتميز. و وجه حسن التكليف: انه تعريض لمنافع عظيمه لا يحسن اعطاؤها الا بالاستحقاق و هو الثواب، فاشار عليه السلام الى هذا بقوله: فان الله جعل الدنيا لما بعدها. و قال ولسنا للدنيا خلقنا اى لم نخلق للكون فى الدنيا فحسب، و انما خلقنا لعباده الله فيها كما قال تعالى و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. و

قوله و لا بالسعى فيها امرنا اى بالسعى فى عمارتها و زينتها، و من طلب الرزق و سعى فى الدنيا لمعشيته و كسوته و مصالح عياله و كفايه موناتهم فليس ذلك السعى للدنيا. ثم قال لمعاويه و قد ابتلانى بك و ابتلاك بى يعنى ان الله كلفنا جميعا و جعل طاعتى عليك واجبه، و امرنى ان انت ابتدعت فى دين الله ان ارد بدعتك، و ابتلانى بك بان احاربك فى مخالفتك ما ه

و واجب عليك مع التمكين و الامكان و ان لا اداهنك، و ابتالك بى كما ابتلى ابليس بادم، فعليك ان لا تتكبر على بل تتواضع، و لا تنظر ان اصلى و اصلك من قریش. و قوله: فعدوت على طلب الدنيا بتاويل القرآن و طلبتنى بما لم تجن يدى و لا لسانى و عصبته انت و اهل الشام بى، اى تجاوزت الحد بان تاوتل القرآن على راىك متقويا بذلك على طلب الدنيا، كانه نظر الى قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى و لكم فى القصاص حياه و نحو ذلك من الايات، فاوهم الشاميين انه هو الذى يحق عليه ان يقتص و يطلب دم عثمان، و اول مثلها من الايات و جعل ذلك خاصا نفسه، او جعل الايه عامه فادخل نفسه فى ذلك العموم بغير دليل شرعى. ثم قال: طلبتنى بدم عثمان و و الله ما قتلت عثمان و لا مالات على قتله. و عداه يعدوه: اى جاوزه، وعدا عليه عدوانا اى ظلم. و قوله و عدوت يجوز ان يكون من الاول على ما قدمناه، و ان كان من الثانى كان تقديره: فعدوت على، و يتعلق قوله على طلب الدنيا

بفعل مضمّر. و عصبته بى: اى الزمتنى ذلك الدم و شدّدته بى كما تشد العصابه بالرأس، و انما اورد انت بعد ان قال عصبته ليعطف عليه الاسم المظهر و هو اهل الشام كقوله تعالى اسكن انت و زوجك الجنه

. و الب عالمكم جاهلكم و قائمكم قاعدكم: اى جعل العالم منكم بحالى و سابقتى و فضيلتى الجاهل بجميع ذلك الباعلى، و حثه على محاربتى و حرض القائم بمعادتى و مقاتلتى من كان قاعدا عن قتالى. و التاليب: التحريض و البت الجيش: جمعته، و هم الب اذا كانوا مجتمعين. قوله و نازع الشيطان قيادك اى جاذبه حبلك و لا تمكنه من زمامك، و نازعته منازعته: اذا جاذبته فى الخصومه. و انتزعت الشى: اقلعته. و القياد: حبل النقاد به الدابه. و قوله فاحذر ان يصيبك الله منه بقارعه فمعنى منه من اجل ذلك البهتان الذى وضعته على من قتل عثمان، و ليست من هذه للتبيين و لا للتبعيض، و انما هى بمعنى اجل ذلك كقوله و من النخل من طلعه قنوان دانيه اى قنوان دانيه من النخل من اجل طلعهها، و قال الشاعر: ما دار عمره من محت لها الجزعا حاجت لى الهم و الاحزان و الوجعا و عاجل قارعه اضافه الصفه الى الموصوف للتاكيد. و القارعه: البليه التى تفرع و الشديده التى تطلع الاصل اذا مسته، فحذره من عقوبه عاجله يستاصله و يقطع دابره اى عقبه، يقال قطع الله دابره اى آخر من بقى مهنهم. و الدابر التابع. و اولى بالله اليه: اى احلف بالله حلفا غير كذب. و اليمين الفاجره: المائله عن الصدق و

الفاسقه، و هذا الوصف مجاز، و انما يكون الحالف كاذبا هو الفاجر.

و جوامع الاقدار اضافته الصفه الى الموصوف للتاكيد، و فى هذه الاليه وعيد بليغ. و فى الكلام تخلص عن التائم و التخرج ان كان على خلاف ذلك اذا لم يكن، و ليس ذلك بظاهر. و باحه الدار: ساحتها و فناوها.

نامه ٥٦- به شريح بن هانى

[صفحه ٢١٥]

و الردع: الدفع و الزجر، اى من لم يمنع نفسه عن مراده المحرم عليه يجرها هواها الى المضرة، فقوله عن كثير مما تحب احتراز عن الذى تحبه و هو مباح. و النزوه: الوثبه. و الحفيظه: الغضب. و الواقم: الذى يرد الشىء اقبح الرد، يقال: و قمه اى قهره و رده، و الوقم جذبك العنان. و قمعته: اى قهرته و اذلتته، و قمعته ضربته بالمقمعه، و هى حديدته تضرب على راس الفيل.

نامه ٥٧- به مردم كوفه

[صفحه ٢١٦]

و قوله فانى خرجت عن حيبى هذا اى قبيلتى هذه اما ظالما او مظلوما، ليس هذا بشك منه عليه السلام فى حق نفسه، و انما هو على مذاق قول الله تعالى انا و اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين اى عند السامع. و كذا قوله و اما باغيا او مبغيا عليه. و الباغى: هو الذى يخرج على الامام العدل. و قوله و انا اذكر الله من بلغه كتابى لما نفر الى اى اناشد بالله من اتاه هذا الكتاب و بلغه ما هو مكتوب فيه الا اتى على عجله نحوى، فان رانى محسنا نصرنى على خصمى و ان كنت مسينا استعبتنى، اى طلب منى العتبى، و هو الرجوع. و لما ههنا بمعنى الاء و لما يكون على ثلاثه اوجه و لما ان جاء البشير. و بمعنى لم و لما يعلم الله الذين جاهدوا بمعنى الاء- ان كل نفس لما عليها حافظ اذا قرىء مشددا: و نفر: ذهب لامر خير. و قوله فان كنت محسنا اعاننى كلام واثق بانه محسن غير شاك بانه ليس بمسىء الا انه تكلم بكلام المنصف ليتامله المتامل و يطلع على حقيقه الامر بالعيان، فالشاهد يرى ما لا يرى الغائب.

نامه ٥٨- درباره جنگ صفين

[صفحه ٢١٧]

و بدىء الامر و بدئه و بدوه: اوله، و القوم من اهل الشام عطف على الضمير فى التقينا، و الواو فى قوله و الظاهر ان ربنا واحد و او الحال، يعنى انهم يوحدون الله ايضا كما نوحده، و فى الظاهر يومنون بنبوه محمد صلى الله عليه و آله كما نومن بها، و لم يقع الخلاف بيننا فى شىء من ذلك و انما الخلاف فى ان معاويه و اصحابه يدعون على دم عثمان

و انا برى ء منه، فقلت برضا جماعتى لمعاويه و من معه من الطالبين بدم الرجل تعالوا نداو باطفاء هذه النائره الامر الذى لا ندرکه نحن الاين و لا- تدرکونه انتم، فاذا اشتد امورنا و استجمعت قوتنا على ان نضع الحق موضعه. و هذا الكلام يوهم ان عليا عليه السلام ان استقام امره ياخذ قتله عثمان بجناياتهم و يتضمن غير ذلك من الحق. و جنحت: مالت. و رکدت: تثبتت. و حمشت: التهبت غضبا. ضرستنا: اى عضتنا الحرب. و اياهم عطف على الضمير المنصوب فى عضتنا، و قيل الواو بمعنى مع. و استبانته الحجه: ظهرت. و روى انقذه الله من الهلكه و انقذه و انتقذه و استنقذه اى نجاه و خلصه، و انتقذ افتعل منه، و ليس هو بانفعل، و مفعوله محذوف هنا، اى انتقذه من الهلاك. و تمادى فى الشر: بلغ المدى و الغايه فيه. و الراكس: الواقع

فى امر كان قد نجا منه، قال تعالى و الله اركسهم بما كسبوا اى ردهم الى عقوبه كفرهم. و يكون ركس ايضا متعديا. و ران الله على قلبه: اى غلب عليه بالخذلان. و الدائره: الهزيمه، و اذا كانت مضافه الى السوء كانت اشنع.

نامه ۵۹- به اسود بن قطبه

[صفحه ۲۱۸]

و قوله الدار دار بليه لم يفرغ صاحبها قط فيها ساعه الا كانت فرغته عليه حسره يوم القيامه اشاره الى قول النبى صلى الله عليه و آله: ان الله يبغض الصحيح الفارغ لا فى شغل الدنيا و لا فى شغل الاخره. و يعلم من فحوى كلام على عليه السلام ان الكافر ليس من يفعل ضد الايمان فقط، و انما الضال كافر ايضا. و قوله و انه لن يغنيك عن الحق شى ء اى لا يقوم شى ء

مقام الحق. و قوله فان الذى يصل اليك من ذلك افضل من الذى يصل بك يعنى الثواب الواصل اليك غذا من حفظك نفس و احتسابك الاجر عند الله بجهدك على مصالح الرعيه افضل من الثواب الذى يصل اليك باعمالك.

نامه ۶۰- به فرماندارانى كه ارتش..

[صفحه ۲۱۸]

و الجباه جمع الجابى، و هو الذى يجمع الخراج. و الشدى: الاذى و الشر، و الشدى ذباب الكلب. و المعره: فعل قبيح يكون سبب الاثم، و معره الجيش: مضره تصل منهم الغير و مكروه يجنى جنايه العر و هو الحرب. و ما عراكم: اى ما اعترضكم. و قوله فنكلوا من تناول منهم اى عاقبوا الذى اخذ من هذا الجيش الذى يمر بكم شيئا من اموالكم ظلما دفعا عن ظلم سائرهم و عبره لسواهم، فعن يتعلق بفعل مضمر لينكلوا عنه، و ظلما مصدر فى موضع الحال. ثم امر بعكس ذلك فقال و كفوا ايدى سفهائكم اى ادفعوها عن مضادتهم، اى عن مخالفه هذا الجيش و تعرض ما استثنينا من ذكر جوعه المضطر. ثم قال و ادفعوا الى مظالمكم اى ما اخذوه بالظلم، و هى جمع مظلمه، و هى ما تطلبه عند الظالم، و هو اسم ما اخذ منك. و انا بين اظهر الجيش اى انا من ورائهم و يدى فوق ايديهم، يقال: هو نازل بين ظهراينهم و بين اظهرهم. قال الاحمر: و قولهم لقيته بين الظهرانين معناه فى اليومين او ثلاثه ايام.

نامه ۶۱- به كميل بن زياد

[صفحه ۲۱۹]

و هيت بالكسر اسم بلد على الفرات. و قرقيسيا بلد. و تبرته: اهلكته، فهو متبر اى مهلك. و قوله ليس لها من يمنعا محلله نصب على الحال. من مسالحك: و هى البلاد التى يكون بها العساكر و فيها سلاحهم. و راي شعاع: اى متفرق، و هو خبر ان تعاطيك و ما سواه ظاهر.

نامه ۶۲- به مردم مصر

[صفحه ۲۲۴]

قوله نذيرا و مهيمنا نصب على الحال، اى بعث الله محمدا بالرساله منذرا لامته و مخوفا لهم باعلامه اياهم احوال القيامه و احوالها. و مهيمنا اى شاهد على كل نبى كان قبله بالارسال لانه علم ذلك بالدلاله. فلما مضى: اى توفى عليه السلام تنازع جماعه من المسلمين، و لذلك ادخل الالف و اللام فى قوله المسلمون. و تنازعوا: اى تخاصموا. و تجاذبوا الامر: اى خلافه الرسول (ص). ثم اقسام بالله انه لم يقع فى روعه- اى فى قلبه - انهم يزعمون ولايه محمد من اهل بيته عليه السلام، و لا ينحونها عنى لسابقتى، يقال: وقع ذلك فى روعى اى خلدى و عقلى. و روى و لم يخطر ببالى و البال: القلب، و يقال: ازعجه، اى اقلعه و قلعه من مكانه. و نجاه: ابعده. و ما راعنى: اى ما افزعنى الا انثيال الناس، اى اجتماعهم على فلان فامسكت بيدي: اى عن مبايعته، اى ما بايعته. و يقال انثال عليه الناس من كل وجه اى انصبوا، و انثال عليه التراب اى انصب. ثم قال حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام و كنى بذلك عن المقلدين الذين كانوا على شرف الارتداد ثم ارتدوا، و الراجعه المرتدون، سمى بها الذين

يظهرون الاسلام و لم يكونوا مومنين، و لذلك قيل الذين انصرفوا، اى انصرفوا عن

ريق لا عن الصديق لو وصلوا، اذ العرب تسمى الشىء باسم ما يوول اليه، يقولون مات الميت و اعصر خمرا. و قوله يدعون الى محق دين محمد اى يدعون الناس الى ابطال الدين و محقه، يقال: محقه الله اى اهلكه و ذهب به. و الثلم فى الحائط خلل فيه، و الثلم فى الاناء انكسار فى شفته و استعير للخلل الواقع فى الدين. و كذلك هدم الدين مجاز. و لم يذكر بلفظ ظاهر انه بايع احدا و انما عرض بسكونه عن طلب الخلافه لئلا يصيب الاسلام انثلام و لا انهدام، و اذا كان كذلك امكنه نصره الدين و اهله. و قوله يزول منها ما كان الهاء عائده الى ولايتكم، و تدل كلمه ما كان على ان هذه الولايه كان منصوبا بها له بوحى من الله و نص من رسول الله على ما يروى فى الاثار من خبر الغدير و غيره. و يتقشع السحاب: اى ينكشف و يتفرق. و الاحداث: الامور الحادثه لا على اصل معهود و سنه معروفه. و نهضت: اى قمت للدين و اصلاحه بين تلك الاحداث، حتى زاح الباطل: اى بعد و ذهب. و زهق: اى زال و اضمحل و ذهب. و اطمان الدين: اى سكن. و تنهنه: اى كف، يعنى الباطل، اى صبرت حتى اطمان اهل الدين، و تنهنه اهل الباطل، و ذلك بسبب بعد ذلك الباطل و زهوقه، و يقال: تنهنهته فتنهنه اى كففته فكف.

[صفحه ٢٢٦]

ثم اقسم بالله ان لو لقي معاويه و اصحابه و هم طلاع الارض - اى ملوها - ما استوحشت اى ما حزنت لاجل نفسى و خوفا على قتلى. و الوحشه: الخلوه و الهم. لكنى آسى: اى احزن للدين بان

يصير ولاء الامه فساقها فيتداولون مال الله و يكون دوله بينهم مره للفجار و مره للسفهاء، و يتخذون عباد الله خولا: اى خدما. و خول الرجل حشمه، الواحد خايل. و قد يكوق الخول واحدا، و هو اسم يقع على العبد و الامه، و هو ماخوذ من التخويل و هو التمليك. و الحزب: الجماعه و الطائفه التى يجتمع لفساد، و جمعه الاحزاب، و هى الطوائف التى تجتمع على محاربه الاعداء. و قوله فان منهم الذى شرب فيكم الحرام اشاره الى ما كان من المغيره بن شعبه لما شرب الخمر فى عهد عمرو كان واليا من قبله، فصلى بالناس سكران و زاد فى الركعات و قاء الخمر، فشهدوا عليه و جلد حد. و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له، قيل هو عمرو بن العاص، و قيل من هو اكبر منه. و الرضيخه: شىء قليل يرمى على سبيل الرشوه الى من يرضى لامر و يدخل فيه و نحو ذلك، و الجمع الرضايخ، و اشتقاقه من رضخته: اى رميته بالحجاره. و التاليب: التحريض و الجمع. و التانيب: اللوم شديدا. و ايتم: منعم. و نيتم: ضعفتم. و قوله:

الا ترون الى اطرافكم قدا نتقصت يخاطب شيعته بان معاويه قد استولى على بلادكم و فتحها لاجل نفسه. و تزوى اى تقبض. و انفروا: اى اذهبوا الى قتاله، فان تناقلتكم فتقروا على الخسف اى يكن قراركم على الذل و المشقه و النقصان، يقال: رضى فلان بالخسف اى بالنقصيه. و باوا بالذل: اى رجعوا به، قال تعالى فباوا بغضب من الله اى لزمهم و انصرفوا به، و اصل البواء: اللزوم. و الاخس بمعنى الخسيس، و فيه مبالغه. و الارق: الذى لا ينام بالليل

و قوله لا-بی موسی لما بطا الناس عن الخروج الى البصره: بلغنی عنک قول هولکک و علیک، ای قول منه قاله لاجل نفسه لا للدين، ولكن ذلك القول لا- منفعه له فيه بل تكون مضرتة عليه. و قوله فارفع ذيلک عزله بهذا الكلام الحسن عن كونه عاملا على الكوفه. قوله واشدد ميزرک ای شمر للمجى ء الى نصرتی. و قوله و اخرج من حجرک فيه اغماض منزلته و نقص محله. و اندب: ای ادع. و حققت الامر: ای تحققتة و صرت منه على يقين. و حکى ابو عبد: حققت الرجل اذا اتيته، و حققت ظنه ای صدقته، يقال: حققت ما قلت. فقوله عليه السلام فان حققت فانفذ ای ان كنت مصدقا فى متابعتى و موالاتى فانفذ، ای امض سريعا. و يجوز ان يشتق من الوجهين الاخرين. و روى فان خففت خف القوم خفوا: اذا قلوا و نهضوا، و خف فى الخدمه يخف خدمه. و ان تفشلت: ای جنبت و ضعفت. ثم حلف فقال و ايم الله و الاصل ايمن الله، و قد ذكرنا حقيقته من قبل ای ايمن الله قسمى ان اباموسى لا يترك ليفعل ما يشاء بل يوخذ على يده. و خثر اللين فهو خاثر: ای غلظ، قال الاصمعى: اخثرت الزبد تركته خاثرا، و ذلك اذا لم تذب، و فى المثل: ما يدري ايخثر ام يذيب. فقوله حتى يخلط زبدك بخاثرک و روى يخلط زبدك بكسر الكاف و كذا ا

خواتها الثلاث و ذلك نوع من الفصاحه، لان اصل هذه الكلمه كانت خطابا لمراه فجرى مثلا، فلما اشار اميرالمومنين عليه السلام فى تمثله بذلك لم يغيره، لان الامثال لا تغير. و روى حتى يخلط زبدك بخاثرک و

ذائبك بجامدك و المعنى واحد، لان ما يفعل به اميرالمومنين عليه السلام من العقوبه انما يكون بسبب افعاله القبيحه. و ان اضيف الخلط اليه كان كذلك. و المعنى ان يجعل امرك الحسن مخلوطا بالشديد الصعب. و حتى يخلط ذائبك بجامدك: اى يشوش حالك. و حتى تجعل عن قعدتك: اى ياتيئك من يزعجك عن امارتك و عن دار امرك و نهيك. قيل: ان عثمان كان ولى اباموسى على الكوفه، فلما رجع الامر الى على عليه السلام توله على حاله اولاً. و القعده هيئه القعود، و قد تقدم ان الفعله الحاله. و قوله و تحذر من امامك كحذررك من خلفك اى تخشى من قدامك و خلفك، يعنى ان البلاء و الشده ياتيئك من جميع الجهات. و الخوف يكون عاما على كل حال. و قيل: تخاف من شده الدنيا قبل خوفك من شده الاخره، كما قال تعالى و لنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر. و الهوينى: تصفير الهونى التى هى تانيث الاهون، فقوله و ما هى بالهوينى اى ما القضيه الهينه، و ما هذه الحاله بالهينه بل هى عظيمه. و الداھى

ه: المصيبه العظيمه و الامر الشديد، و دواھى الدهر ما يصيب الناس من عظيم نوائبه، و يقال: ما دھاك اى ما اصابك. و وصف الداھيه بالمفرد و الجمله حال عنها، فقال: الكبرى، ثم قال يركب جملها و هذا استعاره، فان الجمل اذا ركب كان الركوب له من اشد البلاء يقطع به المسافه و يقطع عنه العلف و الراحة. و روى: و يذل و يسهل. فاعقل عقلك اى احبس عقلك بالاستعمال و لا تتركه يزل، و املك امرك و لا تجعله مالكا عليك. و خذ نصيبك و خطك: اى لا

تجاوز الى ما ليس لك. و قوله فان كرهت فتنح اي و ان كنت كارها ان تجي ء الى معاونتي فابعد الى موضع غير رحب و لا واسع. و هذا ضد ما يقال لمن يخاطب بالاكرام و الجميل مرحبا. و قوله فبالحرى لتكفين اي ما اجدر ان تكفى بهذا الامر و لا توبه بك. ثم قال انه لحق اي ان الامر و الشان لحق ياتيكم مع محق. و الاحسن ان يكون الضمير لذلك الكلام الذي جرى من علي عليه السلام. و مع محق هو اميرالمومنين عليه السلام، و هذا المام بقول النبي صلى الله عليه و آله: علي مع الحق و الحق مع علي يدور معه حيث ما دار.

نامه ٦٤- به معاويه

[صفحه ٢٣١]

و كان معاويه كتب الى علي عليه السلام كتابا يذكر فيه كون آبائهما جميعا يدا واحده و ان الفتهم كانت مستمره. فاجابه عليه السلام: ان الامر علي ما زعم لكون جميعهم علي الاستقامه و كونهم علي مله ابراهيم عليه السلام. فاما اليوم و قد بعث الله محمدا صلى الله عليه و آله رسولا- و حسدتموه و آمنوا به و كفرتم اي صرنا مومنين و صرتم كفارا، و كنا مستقيمين كما امر الله في القرآن و قال فاستقم كما امرت و من تاب معك و صرتم مفتونين فتنكم الشيطان. و قوله و ما اسلم مسلمكم الا كرها اشاره الى ما كان من ابى سفيان علي ما هو معروف في التواريخ ان رسول الله صلى الله عليه و اله في غزوه الفتح اتى مكه في خفيه، فلما نزل عليه السلام بالبطحاء و ما حولها و كان ابوسفيان قد خرج في الليله مع رجل آخر من قريش، و اذا العباس بن عبدالمطلب كان علي بغله رسول

الله (ص) صلى الله عليه وآله يدور حول مكة تعتنه يبعث انسانا الى قريش ليحببوا الى رسول الله فيعتذروا اليه، فعرف العباس اباسفيان وقال له: تعال و كن رديفى لانصرف الى رسول الله و آخذ الامان لك، فلما دخلا على رسول الله عرض (ص) الاسلام على ابى سفيان، فلم يقبل، فقال عمر: ائذن لى يا رسول الله لا ضرب ع

نقه- و كان العباس يحامى عنه للقرايه- فقال: يا رسول الله انه يسلم غدا. فلما كان من الغد دخل العباس بابى سفيان على رسول الله صلى الله عليه وآله فعرض عليه الاسلام فابى، فقال العباس فى السرله: قل يا اباسفيان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان لم يكن ذلك فى قلبك فانه يامر الان بقتلك ان لم تقل، فتكلتك بالشهادتين على كره. ثم ذكر على عليه السلام ههنا دليلا- على انه اسلم كرها، بانه خاف القتل و راي المسلمين اكثر من عشره آلاف رجل حول رسول الله صلى الله عليه وآله تحزبوا و اجتمعوا اليه. و ثردت: اى فرقت. و نزلت بين المصرين: بين البصره و الكوفه. و قوله و ذكرت انك زائرى فى المهاجرين و قد انقطعت الهجره يوم اسر ابوك بين عليه السلام كذب معاويه و تليسه على الشاميين، و ذلك ان النبى صلى الله عليه وآله قال: لا هجره بعد الفتح، و ان معاويه اظهر الاسلام بعد الفتح بسته اشهر و اكثر. و روى يوم اسر اخوك، و هذا اصح. ثم كتب و عيدا اليه مصححا بالبرهان. و استرفه ورفه بمعنى، اى نفس عنه يقال: رفه عن عزمك ترفيها و استرفه اى نفس عنه، و ليله

رافهه: يسار فيها سيرا لينا، و هو فى رفاهيه: اى فى سعه. و النقمه: العقوبه. و بنى اسد. يصف ف

ى هذه البيت الذى تمثل عليه السلام به قوما مسافرين منخفض واسع من الارض متصل بحره ذات احجار و هم يستقبلون الرياح الشديده التى تكون وقت الصيف، فتضرب الرياح وجوهم بالحصباء، و لو لم يستقبلوا تلك الرياح لما وجدوا الما من ذلك. و اغضضت السيف بفلان: اى جعلته يعرض به، و قد قدمنا ان عليا عليه السلام قتل يوم بدر جد معاومه من قبل الام و هو عتبه، و قتل خاله و هو الوليد بن عتبه و قتل اخاه و هو حنظله بن ابي سفيان. ثم قال على عليه السلام: ان فى قلبك فى غشاء عن تدبر كلامى، و لا- تستعمل عقلك فيه. و قلب اغلف: كانما اغشى غلافا فهو لا يعى شيئا، قال تعالى و قالوا قلوبنا غلف. و العقل اذا وصف بالمقارب فالمراد ما لا يستعمل، و شىء مقارب بكسر الراء اى وسط بين الجيد و الردى ء، و كذا اذا كان رخيصا. و قوله ما علمت يجوز ان يكون ما مصدرية اى علمى، و الا-حسن ان يكون ما موصوله، و لم يقل من علمت كقوله تعالى فانكحوا ما طالب لكم. و ما يقع لما لا يعقل، فلهذا وقعت فى الموضوعين لنت من يعقل. و قوله نشدت غير ضالتك اى طلبت ما لم يضع منك، و هو ايماء الى مطالبته بدم عثمان و طلبه الامامه. و رعيت غير سائمتك، اى صرت راعيا لسائمه ليست لك. و السائمه: الماشيه ت

رعى. و قوله فما ابعث قولك من فعلك و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال: تعجب من معاويه بامرئ، لبعث قوله

من فعله، و لقرب رجوعه الى طريقه اعمامه و اخواله الكفار، اى تقول باللسان انى مسلم و فعلك ليس من افعال المسلمين، فيا بعد ما بين هذا الفعل و ذاك القول. ثم قال: و قريب هذا الشىء الذى اشبهته من اعمام و اخوال ذكرهم على لفظ النكره، لانه اعلم و كانوا معرفه كبيت الحماسه. قد علمت والده ما ضمت على لفظ النكره لانه اعم. و حملتهم الشقاوه: الشقاوه صفه اعمام و اخوال. و قوله فصرعوا مصارعهم عطف عليه، و لم يدفعوا عظيما نعت لهم ايضا، و تمنى الباطل عطف على الشقاوه، و بوقع سيوف يتعلق بقوله فصرعوا، و يجوز ان يتعلق بلم يدفعوا عظيما، و ما خلا منها الوغا صفه سيوف، اى لم تخل الحروب منها، و لم تماشها الهومنى مجاز، اى لم يكن مع تلك السيوف امر سهل و انما كان بها القتل، فليست سيوف الضعفاء و الجبناء و الخطباء. و المحاكمه، المخاصمه اى الحالكم. و قوله و قد اكرت فى قتله عثمان اى اكرت الكلام فى هولاء الذين قتلوه، فبا يعنى كما بايعنى جميع المسلمين و ادخل فيما دخلوا فيه على القاعده التى جرت بعد رسول الله (ص) مع الذين قاموا بالامر من قبلى ثم

خاصم هولاء القاتلين، انى لاحكم بينكم على كتاب الله. و اما قوله و اما قوله و اما تلك التى تريد اى تلك الخصله التى تريدها منى، فان معاويه كان يطلب الى على عليه السلام ان يتركه واليا على الشام كما ولاه عثمان و من قبله ثم هو يبايع عليا عليه السلام، يقول: ان ذلك كان خدعه منه مثل ما يخدع الصبى اذا فطم و يعلل بشىء مما يوكل و يلعب به

قوله عليه السلام آن لك ان تنتفع اى اتى لك وقت الانتفاع بنظرك فى امور تستبصر بها. و الملح: الابصار بنظر خفيف، و الاسم للمحه، و يقال: منه لمحه و المحه و يقال اريته لمحا باصرا اى نظرا بتحديد شديد، و مخرجه مخرج لابن و تامر، اى ذو لبن و تمر، فمعنى باصر اى ذو بصر و هو من ابصرت الشىء اى اريته، مثل موت مايت و هو من امت، اى اريته امرا شديدا ببصره. و عين الشىء نفسه و خياره. فقوله آن لك ان تنتفع باللمح الباصر من عيون الامر قيل: عن الامر نفسه، فعلى هذا تقديره: آن لك ان تنتفع من عيون الامور بلمحك الباصر. و الاحسن ان يكون العيون جمع العين التى هى حاسه الرويه، و يكون ههنا مجازا، و باللمح الباصر يكون للامور، كما يقال: ليله قائم و نهاره صائم، اى يصوم فى هذا و يقوم فى ذاك، كناية على العكس، و القلب اذا استخرج معناه على ما قدمناه. و روى عيان الامور و هو احسن. و قوله فقد سلكت مدارج اسلافك اى شرعت و دخلت فى طرق آباءك الكفره بعد اظهار الاسلام باربعه اشياء التى هى ادعائك الاباطيل و اخواته فرارا من قبول الحق و انكارا لما هو ثابت مستقر فى قلبك مما سمعته من رسول الله صلى الله عليه و آله يوم غدیر خم بان هذا الامر لى و

ذلك الزم لك من دمك و لحمك. و المدرجه: المذهب و المسلك، و الجمع مدارج. و سلف الرجل: آباؤه المتقدمون و الجمع السلف. و الباطل، ضد الحق، و الجمع اباطيل على غير القياس، كانهم جمعوا بطيلا. و قوله و اقحامك

غرور المين اى و بادخالك النفس فى غرور الكذب و الا كذوبه: الكذب، و الجمع اكاذيب. و انما عطف الاكاذيب على المين اعلاما بان معاويه يقحم فى الكذب الذى هو كفر و فى الاكاذيب التى هى فسوق. و قوله و من انتحالك ما قد علا عنك اى بادعائك لنفسك الامامه التى هى حقى و قد علا و عظم عنك، و يقال: انتحل فلان شعر غيره او حق غيره: اذا ادعاه لنفسه، و هذا الادعاء مخصوص كما ذكرنا، و اللادعاء الاول عام فى كل ما سوى الامامه، فلا تكرر على هذا فى الكلام. و قوله و ابتزازك لما اخترن دونك اى و باستلابك لاجل نفسك مال الله الذى جعله الله مخزونا عنك، و يقال ابتزرت الشىء اى استلبته. و قوله فرارا من الحق مفعول له، اى للفرار و الجحود و هو الانكار. و يجوز ان يكونا مصدرين فى موضع الحال، و شبه ما سمعه معاويه من رسول الله صلى الله عليه و آله. و وعاه سمعه: اى حفظه اذنه، من نحو قوله من كنت مولاه فعلى مولاه فى اللزوم فى قلبه باللحم و الدم فى بدنه. و انم

اصح هذا التشبيه للزوم جميع ذلك مع ثبوت العقل، و من جمله علوم العقل العشره ان لا ينسى العاقل امرا عظيما رآه مثله، على ان المشبه به ابلغ من المشب فى كل موضع. و معنى قوله فماذا بعد الحق الا الضلال اى شىء على الاستفهام او على النفى، اى ما شىء بعد الحق الا الضلال. و اللبس بالفتح مصدر لبست عليه الامر، اى خلطت، من قوله تعالى و للبسنا عليهم ما يلبسون. و فى الامر لبسه بالضم: اى

شبهه ليس بواضح، و اللبسه الفعله الواحده، و اللبسه الحاله من لبست الثوب. و اغدفت المراه قناعها: اى ارسلته على وجهها، و اغدفت الليل: ارخى سدوله. و الجلابيب: الثياب، اى الفتته قدمت فانها ارسلت ثيابها بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و جعل ظلمتها كل بصر اعشى. و روى اغشت الابصار ظلمتها اى جعلت الفتته ظلمتها غشا الابصار، يقال غشيه غشيانا و اغشاه اياه غيره. و الفن: النوع، و الجمع فنون، و الافانين: الاساليب، و هى انواع الكلام و طرقه، و التفنين: التخليط، و يقال: ثوب فيه تفنين اذا كان فيه طريق ليست من جنسه. و القوه: خلاف الضعف، و القوه: الطاقه من الجبل و جمعها قوى. و السلم: الصلح. و الاساطير: الابطال، الواحده اسطوره بالضم، و اسطاره بالكسر، من سطر اى

كتب. و حاك الثوب يحوكه: اى نسجه، و يستعار للكلام فى نظمه و نثره. و الدهاس و الدهس: المكان السهل اللين لا يبلغ ان يكون رملا- و ليس هو بتراب و لا- طين. و الخابط: الذى يضرب باليد على الارض اذا مشى. و الديماس: السرب و القبر، من دمست الشىء اى دفتته و خباته و كتمته. و ترقى: اى صعد. و المرقبه: الموضع المشرف يرتفع عليه من يرصد. و المرام: المطلب. و النازجه: البعيده و الاعلام: الجبال. و الانوق: الرحمه، و هو طائر او كارها على الاماكن الصعبه من رووس الجبال و ذكرها الكميت فى شعره: و ذات اسمين و الالوان شتى و العيوق: نجم احمر مضىء فى طرف المجره الايمن يتلو الثريا لا يتقدمه، و اصله عيووق وزنه فيعول. و يحاذى من حاذاه. اى صار بحذاءه، علوا اى بازائه. و معنى حاش

لله ای معاذ الله، اصله حاشی لله، و هو فعل علی فاعل، ماخوذ من الحشا و هو الناحیه، و فاعله ان تلی ای بعد تولیتی ایاک لخوف الله و مراقبه امر الله و نهیه. و قال الزجاج: معنی حاش لله برائه لله و حذف الالف للتخفیف. و کان معاویه یسال علیا علیه السلام ان یجعل الامر له بعده لیبايعه، فاجابه بقوله: حاش لله ان تلی للمسلمین بعدی صدرا او وردا. و الورد: الدخول، و الصدر: الخروج یعن

ی لاحل لك فی الاسلام و لا- عقد، و اکد ذلك بقرینه اخرى. و العهد: الامان و الیمین و الموثق و الذمه، و بالقاف کعقد النکاح و البیع و الاجاره و القنق و نحو ذلك. و قوله فتدارک نفسک ای الحق امر نفسک یعنی تدبر آخر امر نفسک و ان فاتها اوله، و استدرکت ما فات و تدارکته بمعنی. و فرطت: ای قصرت حتی ینهد الیک، ای ینهض نحوک. و ارتجت: اغلقت.

نامه ۰۶۷- به قثم بن عباس

[صفحه ۲۴۵]

و قوله فاقم للناس الحج ای افعال الحج من الفرائض و السنن، و الاقامه بالحج هو العمل به بعد علمه و تعلیمه من لا یعلم کیفیته. و ذکرهم بايام الله: ای بايام طاعه الله و قیل: ایام الله عقوباته.. و العصران: الغداه و العشی، و هما اطیب الاوقات بالحجاز علی کل حال. و روى فافت للمستفتی و الفتوى المساله، و استفتيته ای سالته فافتانی ای رفع الاشکال منها. و السفیر: الرسول و المصلح بین القوم و لا یکن الا لسانک سفیرا لك الی الناس، اعرابه علی هذا احسن. و روى سفیر بالرفع علی انه اسم کان و الا لسانک صفته، ای غیر لسانک، و الخبر الی الناس.

و قوله فانها ان ذيدت ای فان حاجته ان دفعت اول مره فلا يحمدك بعد ذلك و ان قضيتها و قبلك و قبلنا ای عندك و عندنا. و الخله: الحاجه و الفقر، و الجمع خلات. و يقال سد الله مفاقره ای اغناه و سد وجوه فقره: و العاكف مبتدا و سواء الخبر، و قيل: سواء مبتدا و العاكف رفع بفعله و سد مسد الخبر، و سواء بالنصب مصدر عمل فيه معنى جعلنا، كانه قال سويناه للناس سواء، و رفع العاكف به، ای مستويا فيه العاكف و الباد، او حال تضمن الضمير فى الناس او من جعلناه. و المحبه: الحب، و الجمع محاب.

نامه ۶۸- به سلمان فارسی

[صفحه ۲۴۶]

و اشخصته: ابعده و اذهبه و استنصحه ای تقبل نصيحه القرآن.

نامه ۶۹- به حارث همدانی

[صفحه ۲۴۶]

و سلف: ای تقدم و سبق. و كلها حائل: ای زائل. و العرض: البدن. و الغرض الذى یرمى اليه. و اكظم الغيظ، ای اجترعه.

[صفحه ۲۴۶]

و قوله افضل المومنين افضلهم تقدمه من نفسه و اهله و ماله ای خيرهم من هو يتقدم نفسه و اهله فى الحروب حفظا للدين، و ينفق ماله و يقدمه و لا يوخره و القدم بالنفس و الاهل على جميع المسلمين و قايه لهم، كما روى، فى ثلاثه مواطن افضل اذ سار ليلا- او خاض سبيلا- او قاد خيلا. و اصحابه: مصدر سحب. و قال رايه: اخطا. و قوله الا فاصلا فى سبيل الله ای مهاجرا. و خذ عفوها: ای سهلها. ثم قال و اياك ان ينزل بك الموت ای يزول الموت و انت آبق، ای عبد هارب من مولاه و فار من طاعه ربك. ثم قال و اياك و مصاحبه الفساق و اياك اعنى بهذه النصيحه، و قد مضى تحقيق اياك من قبل، و التقدير: ان يختلفان فى الموضوعين لاختلاف التركيب.

نامه ۷۰- به سهل بن حنيف

[صفحه ۲۵۵]

قوله و ان رجالا ممن قبلك يتسللون الى معاويه ای سمعت ان رجالا من الذين عندك و حواليك يذهبون سرقه و فى خفيه الى معاويه. فلا تأسف: ای لا تحزن. و ايضاعهم: اسراعهم. و مهطعون اليها: ای مسرعون الى اموال الدنيا. و الناس عندنا فى الحق اسوه: ای مستوون. و الاثره اسم من استاثرت الشىء، ای استبددت به و لم يكن لى و كان حقا لغيرى. و سحقا: ای بعدا، و نصبه على المصدر. و قوله انهم و الله لم ينفروا من جور يجوز ان يكون من النفر، و هو الذهاب، او من النفار و هو الانزجار. ذكر عليه السلام

ان هولاء الذين تركونا و اختاروا معاويه انما فعلوا ذلك لانهم علموا انا لا نقسم بين المسلمين الا بالسويه و كانوا يطمعون فى الفضل و الزيادة لانفسهم. و روى: صعبه و حزنه.

نامه ٧١- به منذر بن الجارود

[صفحه ٢٥٥]

ورقى الى: اى بلغنى، و اصله ان يكون انسان فى موضع عال فاذا اتاه شىء ارتفع اليه و نحوه يقال. و العتاد: العده. و الجمل: الذى يكون لاب القبيله ثم يصير ميراثا لهم، يسوقه كل واحد منهم و يصرفه فى حاجته، فهو ذليل فيما بينهم. و حقاره شسع النعل معلومه، اذا لا قيمه له. و قوله و يومن على خيانه يتعلق على بفعل مضمر و قيل يتعلق بيومن، اى يكون مامونا من ان يخون، يعنى من كان له مثل صفات المخاطب لا يستاهل ان يخص باحدى هذه الخصال الخمس. و الاشتراك فى الامانه. هو ان الله تعالى جعل البلاد امانه عند الائم، فاذا ولوا واحدا فى موضع فقد اشركوه فى امانتهم، و من كل معجبا بنفسه فانه ينظر كثيرا فى عطفيه، اى بجانيه: و يجر ثوبه خيلاء و ينقل فى شراك كل واحده من نعليه اذا تغيرتا. و الشسع واحد شسوع النعل التى يشد الى زمامها، و الشرك: السير الذى يكون على ظهر القدم، و قد بين المتنبى الفرق بين سيور النعل بقوله: شراكها كورها و مشفرها زمامها و الشسوع مقودها

نامه ٧٣- به معاويه

[صفحه ٢٥٦]

و قوله فانى على التردد فى جوابك لموهن راى اى اضعف راى اذا لم اجعل جوابك السكوت. و الفراسه: ظن حسن باماره قويه. ثم قال: ان معاويه فيما يحاوله و يطلبه منى مره. بعد اخرى مراجعا مثل نائم غلب عليه النوم و اثقله لا تكون روياء و احلامه الا كاذبه. ثم اضرب عن ذاك مبالغه فى ذكر جهله، فقال: بل ذلك النائم يشبهك لشده غفلتك. و بهظه الامر يبهظه: اى اثقله و عجز عنه، و فلان مبهووظ بحمله. ثم حلف بانه لو

لا الاستبقاء و الاتقاء لاصابته نوازع، اى اشياء قالعه لاصله، يقال: نزعت الشىء من مكانه اى قلعته. ثم وصف تلك النوازع بانها تفرع العظم، و هذا يكون من ضرب السيوف. و تهلس اللحم، و روى و تهلس على القلب و معناهما واحد، اى تذهبه و تسلب البدن جميع ما عليه من اللحم. و روى تنهس و هو اخذه بمقدم الاسنان، يقال: نهست اللحم. و ثبطه عن الامر تثيطا: شغله عنه. و المراجعة: المعاودة، يقال: راجعه الكلام. و النصيح: المناصح.

نامه ٧٤- پیمان میان ربیعہ و یمن

[صفحه ٢٥٧]

و هشام فى الاصل مصدرها شمتته، و الهشم: كسر الشىء اليابس. و كلب حى من قضاعه، و الكلبى اسم والد هشام هذا، و هو كان عالما بالتواريخ. و الحلف: العهد. و قوله انهم على كتاب الله بدل مما فى قوله هذا ما اجتمع عليه. ثم فصل لقوله انهم على كتاب الله و ذكر اقسام التفصيل ثمانية. و قوله دعوه واحده مصدر لقوله يدعون اليه، اى يدعون الى كتاب الله او الى الله. و انصار خبر مبتدا مضمرة، اى هم انصار. و روى دعوتهم واحده. ثم قال: لا ينقضون عهدهم لاربعة اشياء و فصلها. و قوله على ذلك شاهدهم فعلى ذلك خبر المبتدا و شاهدهم مبتدا. و روايه و كتب على بن ابى طالب صحيحه، و روى و كتب على بن ابوطالب. قال النحويون: ان الرجل اذا سمى بكنيته لا يغير عليه الاعراب و يستوى فيه الرفع و النصب و الجر، لانه بجملته مثل كلمه واحده، يقولون: هذا ابوزيد و رايت ابوزيد و مررت بابوزيد، اذا كان ابوزيد اسما لشخص، فاذا كان كنيه فلا بد من ان يكون فى حال الرفع بالواو و فى حال النصب بالالف و

فى حال الجر بالياء.

نامه ٧٥- به معاويه

[صفحه ٢٥٨]

و قوله فقد علمت اعذارى فيكم الاعذار الظهار العذر الذى هو فى نفسه عذر، و التعذر اعتلال من غير حقيقه له فى العذر. و كان على عليه السلام لما رجع الامر اليه و ابى معاويه ذلك كان يعذر اليه و يعرض عن مكافاته اول مره ما كان يقول و يفعل حتى اغرى الشاميين على البلاد و شنوا الغاره على المسلمين و لم يكن بد الا مدافعته بعث عليه السلام انسانا و كتب معه ان يبايعه معاويه لعلى عليه السلام ثم يجيىء الى حضره على، كل ذلك اعذار. و الاحسن ان يكون الاعذار ههنا من اعذر الرجل اى صار ذا عذر، و فى المثل اعذر من انذر. و المبايعه بين اثنين بين من ياخذ البيعه و بين من يعطيها، و يقال لكل واحد منهما بايع. و الوفد جمع وافد، و هو الوارد على الملك.

نامه ٧٦- به عبدالله بن عباس

[صفحه ٢٥٨]

و قوله سع الناس بوجهك اى لا- تضايقتهم بالكلام الحسن، و بذل التباشر، و طلاقه البشره و الوجه، و حسن الخلق، و اظهار البشاشه، و ان تفسح المجلس للمسلمين، و ان تترك المحاكمه و المخاصمه و تستعمل المداراه مع كل احد. و قوله و اياك و الغضب فانها طيره من الشيطان اى احذرك الغضب، و اياك اخص بنصيحتي، فان الغضب- و هو فى الانسان تغير على الغير- يقتضى الاسائه اليه من وسواس الشيطان، فكان الشيطان يطيره و يحركه. و الطيره فعله من طار يطير، و يستعمل فيما لا ثبات له. و قيل هو من التطير الذى هو التثام بالفال الردى.

نامه ٧٧- به عبدالله بن عباس

[صفحه ٢٥٩]

و قوله القرآن جمال ذو وجوه اى كثير من القرآن يحتاج الى التاويل فينبغى ان يحمل على مقتضى دليل العقل، و الكلام اذا فسرت على وجه فيمكن غيرك ان يفسره على وجه آخر. و حاجهم: اى اذكر الحجج عليهم من سنه رسول الله صلى الله عليه و آله المجمع عليها. و المحيص: المعدل.

نامه ٧٨- به ابوموسى اشعري

[صفحه ٢٥٩]

و الاموى: النسبه الى بنى اميه بفتح الهمزه و ضمها، و المصغر اذا نسب رد الى مكبره و ربما ينسب كما هو. و روى فانى ادارى بالراء من المداراه، و هى الملاينه و المساهله، و بالواو من المداواه. و العلق: الدم الغليظ. و وايت على نفسى: اى وعدت. و انى

اعبدك: اغضب واستنكف. و طائرون اليك باقاويل السوء: اى يجيثون فى سرعه اليك بالاقوال السيئه.

حکمت ها

حکمت ۰۰۱

[صفحه ۲۶۷]

قوله عليه السلام كن فى الفتنه اعلم ان ايام الفتنه دخلت بعد رسول الله صلى الله عليه و آله، و هى كذلك اى ان يعود الامر (بمره) الى اهل بيته عليهم السلام. و ابن اللبون: ولد الناقه اذا استكمل الستين و دخل فى الثالثه، و الانثى ابنه لبون، لان امه (ولدت اى) وضعت ولدا غيره على الاغلب فصار لهالبن. و هو نكره يعرف بالالف و اللام. و الضرع: انما يقال لكل ذات خف او ظلف بمنزله الثدى للنساء. وصى عليه السلام كل واحد من شيعته ان لا- يجعل نفسه من اعوان الظلمه، بل يكون فى ايام دولتهم ضعيفا مستضعفا غير جامع للمال الكثير حتى تكون مكفيا من قبلهم كل شر، فلا يتقوون بقوتك و لا يطمعون فى مالك، فقال: اجعل نفسك فى هذه الايام بمنزله الحوار. الذى اتى عليه سنتان، فلا له ظهر فيطمع فى ركوبه و لا له ضرع فيرغب فى طلب لبنه. و قوله لاظهر مبتدا و خبره محذوف، اى لا له ظهر، و كذا تقدير و لا ضرع. و قوله فيركب منصوب لانه جواب الامر، التقدير ان كنت كذلك تتركب، فلما دخل الفاء التى للجزاء نصب الفعل بان المضمرة مع الفاء و قيل: الفاء جواب النفى، و انما نصب

لذلك.

حکمت ٠٠٢

[صفحه ٢٦٨]

ثم قال: من بالغ في كونه طامعا تهاون بنفسه. و استشعر الطمع: اى جعله شاملا لقلبه و صدره بمكان الشعار من الثياب بالجسد، يقال: استشعر فلان خوفا اى اضمره، و يقال: ازريت به اذا قصرت به. و الازراء: التهاون بالشى ء. و الضر: سوء الحال و الهزال و الضر ضد النفع.

حکمت ٠٠٣

[صفحه ٢٦٨]

و المقل: الفقير. و الثروه: الغنى. و الجنه فى الاصل: الترس لانه يستتر به.

حکمت ٠٠٥

[صفحه ٢٦٨]

و البشاشه: طلاقه الوجه. و الحباله: الاله التى يصاد بها. و الاحتمال: هو ان يتكلف الشى ء على مشقه. و خبث الشى ء خباء اى سترته. و المسالمه: المصالحه، اى الصلح بين الناس ستر على عيب كل واحد منهم.

حکمت ٠٠٦

[صفحه ٢٦٨]

و انجح: اى صار ذا نجح، اى ظفر فهو منجح. و النصب مصدر نصبت الشى ء اذا اقمته، و لذلك قيل للوثن: نصب لانهم رفعوه للعباده.

حکمت ٠٠٧

[صفحه ٢٦٨]

و الخرم: ثقب الاینف، و اصل الخرم: القطع. و المخرم: منقطع انف الجبل. و قرا الصادق عليه السلام قوله تعالى و خلق الانسان ضعيفا فقال: و كيف لا يكون ضعيفا من ينظر بشحم و يسمع بعظم و ينطق بلحم؟.

حکمت ٠٠٨

[صفحه ٢٦٩]

و قوله اذا اقبلت الدنيا على قوم اى اذا كان قوم فى غنى و كل فعل حسن يحصل من غيرهم يمدحون به، و كذلك على عكس ذلك اذا كانوا فقراء و تكون لهم مكارم و افعال حسنه فغيرهم من الاغنياء فى جوارهم يمدحون به.

حکمت ٠١٣

[صفحه ٢٦٩]

و اطراف النعم: ابعاضها التى هى ادناها و اقصاها، اى ابعدها. و هذا ايماء الى ان من شكر نعم الله التى عنده و ان كانت صغيره فهو تعالى يعطى اجز لها.

حکمت ٠١٤

[صفحه ٢٦٩]

و ابيح: اى قدر.

حکمت ٠١٦

[صفحه ٢٦٩]

و الحتف: الهلاك.

حکمت ٠١٧

[صفحه ٢٦٩]

و معنى غيروا الشيب اى اخضبوا شعور رروسكم و محاسنكم، و تحقيقه غيروا الشيب بالخضاب. و انما كان الخضاب فى اول الاسلام مستحبا و ندبا لادن المسلمين كانوا مشتغلين بالغزو و القتال اولاً، و اذا كان الكفار يرون المقاتله من المومنين مسوده الشعور يرونهم شبانا فيخافونهم، فاما الان فلا يكون بيننا و بين المشركين حرب و قد كثر المسلمون فلا استحباب فى الخضاب. و القل: و القليل. و النطاق: شقه طويله عريضه ينجر على الارض. و هذا استعاره من بروك البعير اذا انيخ و ضرب بصدره على الارض. و قوله فامرو و ما اختار كقولهم كل رجل و ضيعته. و روى الاويده بيد الله.

حکمت ٠٢٠

[صفحه ٢٦٩]

و معنى قرنت الهيئه بالخيه: ان الناس مما فى ايدى الناس من كان ذاك خليقته و يكون مهيبا فى النفوس، و قيل معناه: ان هاب

عدوه خاب من الظفر به). و انتهبوا: اى استلبوا.

حکمت ۰۲۱

[صفحه ۲۷۰]

و فسر السيد قوله لنا حق فان اعطيناه و الاركبنا اعجاز الابل على سبيل الاجمال، و قد رايت فى تهذيب اللغة تفصيلا لذلك حسنا. قال الازهرى: قال القتبى: اعجاز الابل ماخيرها جمع عجز و هو مركب شاق، قال: و معناه ان منعنا حقنا ركبنا مركب المشقه و صبرنا عليه و ان طال و لم نضجر منه مخلين بحقنا. ثم قال الازهرى: لم يرد على عليه السلام ركوب المشقه، ولكنه ضرب اعجاز الابل مثلا لتقدم غيره عليه فى حقه و تاخيره اياه عن الامامه و التقدم فيه، فاراد: انا ان منعنا حقنا منها و اخرنا عن ذلك صبرنا على الاثره عليها و ان طالت الايام. و السرى: سير الليل خاصه.

حکمت ۰۲۲

[صفحه ۲۷۰]

و قوله من ابطا به عمله اى من لم يكن له افعال حسنه فلا ينفعه شرف آباءه الكرام.

حکمت ۰۲۳

[صفحه ۲۷۰]

و استغاثنى فاغثته اغاثة. و الملهوف: المظلوم يستغيث. و الكرب. الغم الذى ياخذ بالنفس و كربه الغم اذا اشتد عليه فهو مكروب.

حکمت ۰۲۵

[صفحه ۲۷۰]

و فلتات اللسان: سقطاته و الكلام يقع من غير تفكر، يقال: كان ذلك فلتته اى فجاه اذا لم يكم عن تدبر و لا تفكر و لا تردد. و صفحات الوجه: بشرانه، و صفحه الوجه: بشره جلده، و صفحه كل شىء جانبه.

حکمت ۰۲۹

[صفحه ۲۷۰]

و قوله: الحذر الحذر اى الزم الحذر من اقوالك الفاحشه و افعالك القبيحه.

حکمت ۰۳۰

سأله عليه السلام عن لباس الايمان السائل، لان حقيقه الايمان هو تصديق بالقلب فقط بميع ما اوجهه الله و اتى به رسوله صلى الله عليه و آله و رواه حججه عليه السلام، ممن يقول بتوحيد الله و عدله. و ان اوامره تعالى و نواهيه كلها حق. فاجاب عليه السلام ان هذا الايمان لا يحصل الا بالصبر فى تحصيله، و لا يثبت الا باليقين لكونه حقا، و لا يتم شرائطه الا بعد العلم بعدل الله، و بعد ان يعدل و ينصف بينه و بين الخالق و الخلق، و لا يستقر الا بمجاهده النفس فى دفع الكفر الذى هو ضده، و الشك الذى هو يجرى مجرى الضد و مجاهده الشيطان و كل عدو. فمبنى الايمان على هذه الاربعة الدعائم كما ترى و ان الايمان تصديقا مخصوصا كما قدمناه. ثم قال: ان فروع الخصال التى هى لباس الايمان و زيتها هى ست عشره خصله، و ذكرها على مرتبتين لفرض صحيح، فقال: دعائمه اربع. ثم ذكر تفصيل هذه الجملة ان لكل واحد منها اربع شعب، فالاصول اربعة و جميعها عشرون خصله. و الدعائم: عماد بيوت العرب التى هى الخيام تعتمد عليها، و الدعائم: خشبتا البكره، و الجمع دعائم. و الشعبه بالضم واحده الشعب، و هى الاغصان، و كلاهما ههنا استعاره. و ليس كل صبر من الايمان، لان الصبر عن

المباح ليس بشرط فيه. و كذلك القول فى اليقين، لان علم اليقين بكثير من الاشياء لا يكون من الايمان، و لذلك ذكر من اقسام الصبر و اليقين و العدل و الجهاد ما هو من الايمان. و الشفق: الخوف، و

اشفق: خاف. و الترقب: الانتظار. وسلا عن الشهوات: اى طيب نفسه عن جميع ما يشتهييه. و الفطنه كالفهم، يقول: فطنت الشىء بالفتح و قد فطن بالكسر فطنه. و التبصر: التأمل و التعرف. و الحكمة: العلم الذى تدفع الانسان عن فعل القبيح، مستعار من حكمه اللجام، و هى ما احاط بحنك الدابه يمنعها من الخروج على مرادها. و التاويل و التاويل بمعنى، و هو تفسير ما يول اليه الشىء، يقال: اولته تاويلته اى فسرته. و العبره: الاسم من الاعتبار، فقوله فمن تبصر فى الفطنه اى من نظر و تفكر فى العلوم تحققت و ظهرت له حكمه الدين قبله، و اذا كان كذلك اعتبر بذلك، و من قرا احوال الماضين و كانت له عبرا و كانه كان معهم. و غايص الفهم اضافه الصفه الى الموصوف للتاكيد، مستعار من الغوص الذى هو النزول تحت الماء، و قد غاص فى الماء. و الفهم الغائص: الذى يهجم على الشىء فيطلع على ما هو عليه كالذى يغوص على اللؤلؤ. و غور كل شىء: قعره، يقال فلان بعيد الغور. و الزهره: النور. و زهره الحك

م: حسن الحكمة و غضارتها. و الرساخه: الثبوت. و الشنان: البغض، يقال شنىء فلان فلانا اى ابغضه.

[صفحه ٢٧٤]

و انما ذكر الكفر و الشك و قد سئل عن الايمان لانهما ضدان له و بضدها تتبين الاشياء. و التعمق فى الكلام: التقعر و التباعد فيه، بان يتعسف الانسان فى ذلك و يترك ظاهره (المحمود) الذى يوافق دليل العقل (حسنا). و التنازع: التخاصم. و الزيف: الميل. و الشقاق: المشاقه، و هى المعاداه و المخاصمه الشديده. و لم ينب: اى لم يرجع. و زال عن الطريق: مال عنه. و زاغ البصر: كل.

و النزاع مصدر نازعته اذا جاذبته فى الخصومه. و يقال: شاق فلان فلانا: اى كان هذا فى شق و ذاك فى شق اى جانب لتباعدا
قلوبهما بغضا و عداوه. و وعر الطريق: اى صعبا، و وعرت من طرقه صارت وعره: اى صعبه. و اعضل امره: اى اشتد. و الشك
فى اصول الدين نوع من الكفر. و التمارى: التخاصم، و تمارى فى كذا شك فيه، و التمارى اعظم الشك. و هاله الشىء هولاء:
افزعه، و الهول: الخوف. و الاستسلام: الانقياد. و المرء مصدر ماريت الرجل اذا جادلته. و الديدن: العاده. و نكص على عقبيه:
اى رجع و ارتد. و الريب: الشك. و السنابك: جمع سنبك، و هو معرب، اى من كان شاكا و يتردد فى الشك غلب عليه
الشيطان و استولى عليه جنود ابليس. و معانى هذا الفصل عجيبه يستخرجها اقل امتحان و تدبير، و اكثر التفكير
فيه مثمر للعلوم الجمه.

حکمت ۰۳۱

[صفحه ۲۸۱]

الخير و الخير مخففا و مشددا: هو الفاضل من كل شىء، قال الـخفش: الخير لما وصف به فقيل فلان خيرا شبه الصفات،
فادخلوا فيه الهاء للمونث و لم يريدوا به افعل، فان اردت معنى التفضيل قلت: فلانه خير النساء و لم تقل اخيرهن و فلان خير
الناس و لم تقل: اخيرهم، لا- يثنى و لا يجمع لانه فى معنى افعل. و الشر: نقيض الخير، و يوصف بالشر ايضا و يكون للتفضيل
كذلك.

حکمت ۰۳۲

[صفحه ۲۸۲]

و السمح: الجواد السهل، و المسامحه: المساهله. و المبذر اذى يفسد ماله، و تبذير المال: تفريقه اسرافا. و المقتر: الذى يضيق
النفقة على عياله، يقال: قتر على عياله و اقتر و قتر اى ضيق عليهم (فى) النفقه. و المقدر: الذى ينفق نفقه العيال بالتقدير.

حکمت ۰۳۳

[صفحه ۲۸۲]

و المنى جمع منيه، و الامانى جمع امنيه، و كلاهما بمعنى من تمنيت الشىء. و هو قريب من رجوت.

حکمت ۰۳۵

[صفحه ۲۸۲]

و الامل: الرجاء.

حکمت ۰۳۶

و الدهاقين جمع دهقان، و دهاقين الانبار ارباب تلك البلده، و هى على الفرات من الجانب الشرقى، و هيت من الجانب الغربى بازاء الانبار. فترجلوا: اى كانوا ركبانا و فرسانا فنزلوا و صاروا راجلين. و اشتدوا: اى عدوا بين يديه اى قدام اميرالمومنين عليه السلام، فمنعهم عن ذلك بهذا الكلام. و انكم لتشقون به على انفسكم: اى تحملون تلك المشقه عليها و تكلفون ذلك العدو مع الترجل عليها، يقال: شق على النفس شقا من المشقه، فتشقون: اى تصيرون اشقياء، ورائها العقاب محله نصب على الحال من المشقه. و لو قال و ما اخسر المشقه لكان ورائها العقاب صفاتها، فقال: ما ابين الخسران فى هذه المشقه كائنه عقوبه الله بعدها. و انما يكون باحتمال المشقه الثواب اذا كان ذلك مشروعا. و الداعه: الراحة، اى ما اريح تلك الراحة و معها الامان.

حکمت ٠٣٧

و انما قال احفظ عنى اربعا و اربعا و لم يقل: ثمانيا، لان اربع خصال منها على الاثبات و اربع خصال منها على النفى. و احوج ما تكون اليه ما مصدرية و نصبه على الحال، و هذا احسن من كونه مرفوعا. و الفاجر: الفاسق المائل. و التافه: اليسير الحقير. و البخيل: من لا يعطى ما يجب عليه من الزكاه و الخمس و غيرهما. و الاحمق: من يسبق كلامه فكره، و هو من لا يتامل عند النطق هل ذلك الكلام صواب ام لا فيتكلم به من غفله. و السراب: الال الذى يرى فى المفازه وقت الهاجره كالماء.

حکمت ٠٣٩

و الترويه: الفكر. و الموامره: المشاوره. و المحذفه شىء ىرمى به الحجر كالمقلاح و نحوه. و حذفات لسانه: اى سقطاته التى ترمى رميا. و قريب من ذلك فلتات كلامه و الفلته: الغفلته و الفجاه. و المراجعة: المعاوده، و نصبها لانه مفعول تسبق حذفات لسانه. و مما خضه الرى: اى تحريكه و اجالته، من قولهم تمخض اللبن اى ترك فى المخضه، و كذا الولد فى البطن.

حکمت ٠٤٠

و يحط من حط السرج و الرحل و يتحتها الاوراق: اى يفرقها و يقطعها، يعنى يكون المرض سبب الغفران و انتشار الذنوب من المريض و ذهابها و سقوطها كانتشار الورق من الغصن. و قول السيد لتفسير كلامه عليه السلام ان المرض لا اجر فيه ليس ذلك على الاطلاق، و ذلك لان المريض اذا احتمل المشقه التى حملها الله عليه احتسابا كان له اجر الثواب على ذلك و العوض على المريض، فعلى فعل العبد اذا كان مشروعا الثواب و على فعل الله اذا كان الما على سبيل الاعتبار العوض.

حکمت ٠٤١

و خباب بن الارت مات قبل الفتنه كانه فعال من الخبب و هو ضرب من العدو. و الارت من فى كلامه رته، و هى عجمه لا بين الكالم. و الكفاف من الرزق: القوت، و هو ما كف عن الناس، اى اغنى. و فى الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا.

حكمة ٠٤٢

و بجماتها: بجملتها، جمع جمه و هى الموضع الذى يجمع فيه الماء. و قوله قضى اى حكم. فانقضى: اى مضى. و النبى الامى محمد صلى الله عليه و آله، منسوب الى ام القرى و هى مكه، و قيل هو من كان على بقيه مجئيه من الالم لم يتعلم من آدمى شيئا و لم يقعد عند معلم.

حكمة ٠٤٤

و الانفه: الحميه. و الغيره على النساء معروفه.

حكمة ٠٤٦

و الصوله: الحمله.

حكمة ٠٤٧

و قوله قلوب الرجال وحشيه اى هى بمنزله حيوان البر يتوحش من الناس و يستبعد فمن تالفها انست عليه، اى من طلب الفتها احبته، يقال: تالفته و الفته كما يقال: اولته و تاولته، و يقال: تالفته على الاسلام، و منه المؤلفه قلوبهم و قوله لا يلاف قريش.

حكمة ٠٤٨

و قوله عيبك مستور ما اسعدك جدك اى ما دمت غنيا لا تظهر معايبك عند الناس، و الفقير منتهك السر عندهم. و الجدد: البخت.

حکمت ٥٠

[صفحه ٢٨٥]

و التذمم: الاستكاف، وقيل: لو لم اترك الكذب تاثما لتركتمه تذمما.

حکمت ٥١

[صفحه ٢٨٥]

و روى لا غنى كالعقل اى كاستعمال العقل. و الظهير: المعين. و الماده: الزيادة المتصله.

حکمت ٥٧

[صفحه ٢٨٥]

و اللسان سبع: اى بمنزله سبع. يعقر الساق: اى يقطعه، و عقرت البعير: ضربت قوائمه بالسيف.

حکمت ٥٨

[صفحه ٢٨٥]

و اللسبه: اللدغه.

حکمت ٥٦

[صفحه ٢٨٥]

و روى فلا ينال، و هذا على الاصل، لان الياء سقطت فى الجزم و هذا كاف الا انه ربما يحذف الالف ايضا للتخفيف، كقولهم لم يكن ثم يقولون للتخفيف لم يك.

حکمت ٥٧

[صفحه ٢٨٥]

و المفراط: من قصر فى الامور و ضيعه حتى فات. و المفراط فى الدم: المجاوز الحد فيه.

حکمت ٥٩

[صفحه ٢٨٥]

و المنية: الموت لانه مقدر. و الامنيه: الرجاء. و نصب في حفظ المال و تعب في جمعه، و التعب و النصب بمعنى، و التعب اعم.

حکمت ٠٧٠

[صفحه ٢٨٥]

و من نصب نفسه اماما: اى من اقامه لذلك. و قوله وليكن تاديبه بسيرته يعنى يفعل الحسنات و يجتنب السيئات لينظر اليه فيقتدى به.

حکمت ٠٧١

[صفحه ٢٨٥]

و النفس بالتحريك، واحدا انفاس الانسان و غيره.

حکمت ٠٧٢

[صفحه ٢٨٥]

و المتوقع: المنتظر.

حکمت ٠٧٣

[صفحه ٢٨٦]

و قوله ان الامور اذا اشتبهت اى اذا التبتت. و روى: استبهمت. و اعتبر: اى قيس، و الاعتبار: قياس مخصوص.

حکمت ٠٧٤

[صفحه ٢٩٤]

الضرار مصدر ضاره يضاره. و الضمره فى اللغه: اللطيف الجسم. و ضباب النخل: طلعه، و الضباب: الحقود ايضا، و ضباب قبيله. و ضرار بن ضميره الضبابى الفهرى كان من اصحاب على عليه السلام، فدخل بعد وفاته على معاويه فقال له: صف لى عليا. فقال: او تعفينى عن ذلك؟ فقال: و لله لنفعلن. فتكلم بذلك الفصل و بكى معاويه حتى اخضلت لحيته. و الفهر فى اللغه الحجر ملىء الكف، و فهر ابوقبيله من قریش، و هو فهر ابن مالك بن التضر بن كنانه، و ضباب بطن منه. و ارخى الليل ستره: اى ارسله. و السدول جمع سدل، و هو ما اسبل على الهودج من الثياب، و ذكره هنا مجاز. و هو يتململ على فراشه: اذا لم يستقر من الوجد كانه على مله و هى الرماد الحار. و السليم: الملدوغ، سمي به تفالاً، اى لعله يسلم كما تسمى البريه مغازه اى سيفوز من يدخلها و انما هى مهلكه. و قوله عليه السلام يا دنيا اليك عنى هذا الخطاب مع الديننا مجاز، اخبر بذلك انه طيب نفسه عن زخارفها، وانه

لا يرغب. اى خذى زينتك عنى اليك، فانى زهدت فيك. و يتعلق اليك بفعل مضمر، اى اجمعى زينتك اليك. و كذا يتعلق
عنى بفعل مضمر و استريها عنى. ثم استفهم على سبيل الانكار فقال: ابنى تعرضت؟ و الاستفهام يقتضى الفعل ا
ى اتعرضت بنفسى للشر، و يقال: تعرضت لفلان بكذا اى تصديت له به، و تعرضت بكذا، و يحذفون جميع ذلك ايضا و
يقولون: تعرضت اسالهم، و تعرض بمعنى

تعوج، و يقال: تعرض الجمل فى الجبل اذا اخذ فى سيره يمينا و شمالا، و كان دليل رسول الله (ص) يحدو بناقته فيقول. تعرضى مدارجا و سومي تعرض الجوزاء للنجوم و هو ابوالقاسم فاستقيمي قال الاصمعي: الجوزاء تمر على جنب و تعارض النجوم معارضه ليست بمستقيمه فى السماء. ام الى تشوفت ام هذه متصله عديله همزه الاستفهام، و روى بالقاف ايضا من الشوق، و هو نزاع النفس الى الشىء، يقال: شاقنى الشىء يشوقنى و شوقنى فتشوقت: اذا هيح شوقك. و بالفاء اجود. و التسوف: الانتظار، يقال تسوفت الى الشىء اى تطلعت، و تشوفت الجاربه: تزينت، يقول عليه السلام: يا دنيا اتزيت للجلوه الى. و الى ههنا يتعلق بتشوفت، يقال: شفت المراه الى زوجها و جلوتها اليه. و قوله لاحان حينك اى لاقرب وقتك، يقال حان حينه اى آن و قرب وقته. و روى قد بينتك ثلاثا لا رجعه لى فيك. و معنى الروايتين واحد، و كلاهما مجاز، اى تركتك تركا لا ارجع اليك بعده، و تقديره: طلقتك ثلاث تطليقات. و نصب ثلاثا على الظرف او على المصدر، و فيها الضمير يعود الى ثلاثا،

و يقال ليه على امراته رجعه و الفتح افصح، و يسال فيقال: انتم تقولون ان التطليقات الثلاث لا يقع بمره، فلو كانت كذلك لما قال على هذه الكلمه، و متى كان تزوجها حتى طلقها؟ قلنا: الكلام ههنا مجاز و استعاره، فلا يتوجه السؤالان، و اصل التطلبق و الاطلاق: التخليه. يقال: اطلقت الاسير و طلقته اى خليته. على ان قوله طلقتك ثلاثا لا يدل على انه فى دفعه، لان معناه طلقتك ثلاث مرات، فيكون المراد طلقتك مره لما علمت ان فى حلالك حساب و حرامك

عقاب، و طلقتك مره لما رايت افعالك بمن كان قبلي، و طلقتك مره لما تحققت ان الاخره ضررتك و هي باقيه و انت فانيه متاع الى حين. فهذا معنى قوله طلقتك ثلاثا و نحو ذلك (و هو اخبار عما مضى لا عن الحال). و الخطر: القدر و المنزله. و اليسير: القليل. و آه من كذا يقال: عند الشكايه، و انما هو توجع و اصله آوه فقلبوا الواو الفا.

حکمت ٧٥٠

[صفحه ٢٨٧]

(و قال عليه السلام) للشامى لما سال: اكان مسيره الى الشام بقضاء من الله و قدر؟ بعد كلام طويل هذا مختاره: ويحك، لعلك ظننت قضاء لازما و قدرا حاتما، و لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعيد. ان الله سبحانه امر عباده تخييرا و نهاهم تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يكلف عسيرا، و اعطى على القليل كثيرا و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يرسل الانبياء لعباء، و لم ينزل الكتب للعباد عبثا، و لا خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا. ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار. و كان الشامى سال عليا عليه السلام فقال: اكان مسيرك الى الشام بقضاء من الله و قدر؟ فقال عليه السلام: نعم فقال: اذا كان كذلك فلا تستحق به الثواب. فقال عليه السلام: ويحك لعلك ظننت قضاء لازما. بين عليه السلام ان القضاء فى اللغه و ان كان بمعنى الحكم فقد يكون بمعنى الامر، و القضاء مشترك بين الامر و الحكم و يستعمل فيهما حقيقه و انما يحمل على احدهما لقرينه، و لا يختص باحدهما الا لدلاله منفصله. و مراده عليه السلام فى هذا الموضع الامر، كقوله تعالى و قضى ربك

الا تعبدوا الا اياه اى امر. و ويحك كله ترحم.. و الحاتم: الواجب. و القد

ر يكون ما قدره الله من القضاء و ما يكلفه، فالاول يكون بالاخبار و الثانى بالاختيار، و قد ذكر عليه السلام مصرحا ان المراد بذلك التخيير. و قوله و لم يطع مكرها روى: بفتح الراء و كسرهما فالمكره اسم الفاعل و المكره مصدر اى لم يطع اكرها. و عبثا اى لعبا.

حکمت ۰۷۶

[صفحه ۲۹۸]

و انى كانت اى كيف كانت و اين و متى كانت و روى فتخلج، و التخلج ههنا احسن، يقال: تخلج الشىء فى صدرى اى اظطراب و تمايل. و اختلجه اذا جذبه و انتزعه، و يكون غير متعد.

حکمت ۰۷۹

[صفحه ۲۹۸]

و الابطاط جمع الابط. و قوله: و لو ضربتم اليها آباط الابل اى لو سافرتم السفر البعيد الى تعلم تلك الكلمات التى اوصيكم بها و حركتم الابل فى طلبها و سيرتموها على عجل. و قوله و الصبر اى اوصيكم بالصبر. و افراط فى الثناء: اى تجاوز الحد فيه.

حکمت ۰۸۵

[صفحه ۲۹۹]

و قوله فدونكم الاخر اى الزاموا الاخر.

حکمت ۰۸۸

[صفحه ۲۹۹]

و قوله اوضع العلم ما وقف على اللسان يعنى ان العلم الرفيع هو ما يعمل به و يعلم، فاذا كان يتكلم به فحسب فذاك علم و ضيع، اى لا يكون له ثواب عظيم.

حکمت ۰۸۹

[صفحه ۲۹۹]

و ان هذه القلوب تمل: اى تضجر. فابتغوا: اى اطلبوا. و الطرائف جمع طريفه، و هى الحكمه المستحدثه يكون طرفه عندكم.

حکمت ۰۹۰

[صفحه ۲۹۹]

و اصل الفتنة: الامتحان. روى لتبين الساخط و بان و بين و ابان و استابن و تبين كلها يتعدى و لا يتعدى. و الله يعلم كلى شىء قبل جوده، و انما يتحقق ذلك عند الوجود عباد الله. تثير المال: تكثيره.

حکمت ۰۹۱

[صفحه ۲۹۹]

و سئل عن الخير فاوما فى الجواب الى قوله تعالى ايحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نساوع لهم فى الخيرات بل لا يشعرون ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون و الذين هم بايات بومنون و الذين هم بربهم لا يشركون و الذين يوتون بما اتوا و قلوبهم و جلله انهم الى ربهم راجعون اولئك يسارعون فى الخيرات و هم لها سابقون. فان قيل: كيف يصح الدعاء الذى يتوجهون به عند الدخول فى الصلاة من قولكم الخير فى يدىك و الشر ليس اليك و تروون فى الدعاء اللهم انت خالق الخير و الشر؟. فجوابه: ان المراد بالاول انم الافعال التى فعلها الله او امر بها حسنه كلها و ليس القبائح من افعاله تعالى و لا من اوامره، و معنى الدعاء الثانى انه تعالى خلق الجنة و النار. و ان تباهى الناس: اى تفاخرهم، و المباها: المفاخره بالشىء البهى: الحسن.

حکمت ۰۹۲

[صفحه ۳۰۰]

و اللحمه بالضم القرابه، من لا حمت الشىء بالشىء اذا الصقته به.

حکمت ۰۹۳

[صفحه ۳۰۰]

و الحروريه: الخوارج، ينسب الى حروراء و هى قريه كان اول مجتمعهم بها، يمد و يقصر. و هجد و تهجد: اى سهر، و هو من الاضداد، و منه قيل لصلاه الليل التجهد.

حکمت ۰۹۴

[صفحه ۳۰۰]

و اعقلوا الخير: اى احسبوه، يعنى: احفظوه و اكتبوه. و الرعايه: الحفظ، و روى: ليهناء، يقال هنو الطعام تهنو هنائه صار هنيئا، و كذلك هنىء الطعام يهناء مثل فقه و فقه عن الاخفش قال: و هنانى الطعام يهنانى و يهنونى و هنانى الطعام بالتشديد، و قيل: يقال هنانى الله الطعام و الشراب بالتخفيف يتعدى الى مفعولين و التشديد يدل على الكثير.

و الماحل: الذى يسعى بالناس الى السلطان. و المحل: المكر و الكيد، يقال: محل به اى سعى به الى الملك فهو ماحل. و فى الدعاء: و لا- تجعله ماحلا- مصدقا. و روى الا الماجن و هو الذى يتكلم بكل ما يشتهى من الباطل و الهزل و لا يبالي. و الغرم: الدين و الغرامه و هما بمعنى و كذلك المغرم، و هى التى يلزم اداوها. و استطال عليه: اى تناول، فقالوا استطاعوا عليهم اى قتلوا منهم اكثر مما كانوا قتلوا.

و قد تقدم ذكر نوف البكالى، و نوف فى اللغه: السنام، و روى: البكالى بكسر الباء، قال تغلب: بكاله قبيله من اليمن. و عن الباقر عليه السلام: قال على عليه السلام لمولاه نوف الشامى و هو معه فى السطح: يا نوف ارامق ام بنهان ارمقك. و قوله اراقدا ام رامق اى انائم ام يقظان، ترمق اى تنظر، يقال: رمقته ارمقه رمقا: اذا نظرت اليه. و قيل: رامق بمعنى رمق، و هو الذى يمسك الرمق و تدافع النوم الغالب. و قوله و القرآن شعارا و الدعاء دثارا اى اتخذوا كلام الله لكثرة ملازمته بالقرائه بمنزله الشعار و هو الثوب التحتانى، و اتخذوا الدعاء سلاحا يقى البدن كالدثار و هو الثوب الفوقانى. و قرضوا الدنيا: اى قطعوها، قال تعالى و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال. قال ابو عبيد: تخلفهم شمالا و تجاوزهم يقطعهم و يتركهم عن شمالها: و يقول الرجل لصاحبه: هل مررت بمكان كذا؟ فيقول المسوول: قرضته ذات اليمين ليلا. و العشار: الذى يقعد على الطريق فياخذ عشر اموال من يمر، و كذا من ياخذ العشر فى البلد من الطارىء، يقال: عشرت القوم اعشرهم اذا اخذت منهم عشر

اموالهم. و العريف: النقيب، و هو دون الرئيس. و العريف و العارف كالعليم و العالم و العراف: الكاهن. و الشرط: ا

عوان الظلمه، واحدهم شرطى، سموا بذلك لانهم جعلوا لانفسهم علامه يعرفون بها. و فى كتاب ابن دريد: العرطه بالتشديد و قد يخفف.

حکمت ۱۰۲

[صفحه ۳۰۲]

و قوله فلا- تقعدوها اى لا- تجاوزوها. و قوله فلا- تنتهكوها اى لا- تاخذوا ما حرم الله، من قولهم انتهاك الحرمه لنا و لها بما لا يحل.

حکمت ۱۰۵

[صفحه ۳۰۲]

و النياط: عرق علق به القلب من الوتين، فاذا قطع مات صاحبه و هو النيط ايضا، و منه قولهم الله رماه بالنيط اى بالموت. و سخ: اى اعترض. و الـاسف: الحزن. و التحفظ: التيقظ و قله الغفله. و عاله الخوف: اى غلبه، و العول: الغلبه، و منه عيل صبرى، و روى غاله اى املكه. و العزه: الغلبه. و استلبته ابلغ من سلبته، و يقال: فضحه فافتضح اذا انكشف مساوئه، و الاسم الفضيحه، و يقال: فضح الصبح اذا بدى، يتعدى و لا يتعدى. و اطغاه: جعله طاغيا، اى عاصيا. و عضته الفاقه عباره حسنه، اى آلمه الفقر. و افرط: اى تجاوز الحد. و كظته البطنه اى جهده كثره الاكل، و الكظه بكسر الكاف شىء يعترى عن الامثلاء من الطعام، يقال: كظه الطعام يكظه، و كظنى هذا الامر اى جهدى من الكرب.

حکمت ۱۰۶

[صفحه ۳۰۲]

و النمرقه: و ساده صغيره. و قوله نحن النمرقه الوسطى اى نحن ذوو النمرقه الوسطى، فحذف المضاف و النمرقه العظمى الرسول، و اما الرعيه اذا اتخذوا امراء فلهم النمرقه الدنيا، يقول: نحن العبيد الله ان كنا حججا له فلسنا بانبياء فامرنا وسط بين الامور. و التالى: التابع. و الغالى: الذى تجاوز الحد، يقال: غلا فى الامر يغلو غلوا، اى جاوز فيه الحد، و منه الغلاه.

حکمت ۱۰۷

[صفحه ۳۰۳]

و المصانعه: الرشوه، و صانع فلان فلانا: اى اعطاه الرشوه يصانعه. و ضرع الرجل ضراعه: خضع و ذل، و اضرعه غيره، و ضارع الفقير الغنى اذا تواضع له لماله. و المضارعه: المشابهه.

يقال فقره اذا فعل به ذلك. و الجلباب: الثوب. و محبه الانسان لغيره كناية عن اراده النفع له او التعظيم المختص به. قوله لو احبني جبل اى لو نفعني جبل، و انتفاع بالجبل اكثر من انتفاعهم بالارض. هذا اذا حمل الكلام على وضعه و حقيقته، على ان المجاز فى مثل هذا الموضوع ايضا حسن.

حکمت ۱۰۹

[صفحه ۳۱۲]

و اعود: اى انفع و اكثر فائده و عائده. و اوحش: اى اشد وحشه. و العجب: الكبير. و المظاهرة: المعاونه و اوثق: احکم و اشد ايتمانا به. و المشاوره: مشتقه من شرت العسل، اى استخراجته من موضعه.

حکمت ۱۱۰

[صفحه ۳۱۲]

و قوله لم تظهر منه خزيه صفه برجل، و الخزیه: الهوان و الذل و روى حوبه اى اثم. و بخط الرضى خربه فانه المخروب و هو المشقوق، او من الخارب و هو سارق البعير، يقال: خرب فلان بابل فلان يخرب خرابه. و الخربه: المراه الواحده، و لو قلنا انه فعله من الخراب لم يستبعد، اى يكون ظالما من يسيىء الظن برجل مادام لم يظهر خراب فى دينه.

حکمت ۱۱۲

[صفحه ۳۱۲]

و الاستدراج: الاخذ على الغره، قال تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون اى نمهلهم ثم ناخذهم كما يرقى الراقى فى الدرجه يندرج شيئا بعد شىء حتى يصل الى العلو. و الاملاء: الامهال، قال تعالى و املى لهم ان كيدى متين اشتقاقه من امليت اى امهلت و اخرت و اطلعت له مده و زمانا، و ملاوه من الدهر اى حيناً. و المفتون: الذى عرض للفتنه.

حکمت ۱۱۳

[صفحه ۳۱۳]

و القالى اسم الفاعل من قلى يقلى، و قلا يقلى: اى ابغض. و الغالى فى محبه على عليه السلام هو الذى اعتقد فيه الالهيه او النبوه.

حکمت ۱۱۵

[صفحه ۳۱۳]

و السم الناقع: الطرى. و يهوى اليها و اهوى: اى سقط. و الغر: الغافل.

حکمت ۱۱۶

[صفحه ۳۱۳]

و مخزوم ابو قبيله من قريش، و هو مخزوم بن يقظه بن مره بن كعب بن لوى ابن غالب، و كان له ريحا طيبه كالحزامى و لونا كلونه، و هو خيرى البر و الولد يشبه الوالد على الاغلب. و عبدشمس جيل رذل من قريش، و النسبه اليه عبشمى. و قيل لم تكن العرب من عبده الشمس و اصل هذا الاسم عب شمس اى ضوئها، و العين مبدله من الحاء اى حب، و هو البرد. و عب شمس اى عدلها و نظيرها. و قان ابو عمرو بن العلاء: هذا عبشمى بن زيد مناه بن تميم و عبدشمس غيره. و قوله فابعداها رايا و امنعها لما وراء ظهورها يجوز ان يكون ذما، اى رايبهم بعيد من الصواب و يمنعون المال الذين كسبوه من الانفاق بخلا. و يجوز ان يكون مدحا، اى يمنعون حرمهم و حريمهم و رايبهم بعيد عال يجيلون آرائهم. و الصابحه الجمال، و قد صبح بالضم صباحه. و قوله نحن اصبح افعال من ذلك، و الاصبح قريب من الاصح.

حکمت ۱۱۷

[صفحه ۳۱۳]

و تبقى تبعته: اى عقوبته.

حکمت ۱۱۸

[صفحه ۳۱۳]

نبوئهم اجداثهم: اى نسكنهم قبورهم و روى: قد نسينا كل واعظه، و واعظ، و اما كل جائحه اى نسينا كل قائل يعظ الناس و كل كلمه فيها الوعظ، اى كلمه ذات وعظ و ردت من الله او من رسوله. و الجائحه: المهلكه. و امنا الواو للعطف و رمينا الواو للحال، اى نسينا كل حاله ذات وعظ و قد رمينا بكل داهيه اجتاحتنا. و قوله طوبى فعلى من الطيب. و قيل: هى شجره فى الجنه فى دار رسول الله صلى الله عليه و آله يتدلى فى دار كل مومن منها غصن، و هى بخلاف اشجار الدنيا، فان اصلها فوق و اغصانها الى تحت. و ذل فى نفسه من الذله لا- من الذل، اى لا- يكون تكبر و تعزز فى نفسه. و قوله عزل عن الناس شره بالنصب، و يجوز بالرفع، يقال: عزله عن كذا فعزل اى نحاه، يتعدى و لا يتعدى. و وسعه السنه: اى كفته سنه رسول الله صلى الله عليه و آله و انها واسعه. و روى و لم يعدها الى بدعه و معنى كلنا الروايتين انه لا يتجاوز الى البداعه التى قاس مالک و احمد بن حنبل و نحوهما.

حکمت ۱۱۹

[صفحه ۳۱۵]

و قوله غيره المراه كفر لا-ن الله احل لكل رجل حر اربع زوجات فى دفعه، فينبغى لكل واحده منهن ان ترضى بذلك، فان سخطت قضاء الله فذلك كفر. و ان رضى الرجل (و استحل) ان ينظر اجنبى الى زوجته للريبه و الزنا فذلك كفر.

و الاسلام: الدين، يقال. اسلم اى دخل فى الاسلام و التسليم بذل الرضا بالحكم. و اليقين: العلم مع زوال الشك. نسب عليه السلام الاسلام الذى هو الانقياد لرسول الله عليه السلام على وجه، فقال: هو ان يرضى الانسان بحكم الله و اظهار ذلك، و لا يوصف باليقين الا العلم الاستدلالي، فجعل التصديق المخصوص الذى هو الايمان اصلا رفيعا عاليا، و اول مراقبه مراقبه الاسلام من جانب، و الثانى التسليم، و الثالث اليقين. ثم جعل الاقرار اول درجات الجانب الاخر التصديق الذى هو الايمان من فوق الى تحت، و ثانيها الاداء، و الثالث العمل بالجوارح. انما قال: ان هذا ذاك و ان كانا غيرين لشده الاتصال بينهما، كما يقال: ابوحنيفه اى هو منزل منزلته، فالاقرار ثمره التصديق و الاداء يكون بعد الاقرار و يتفرع عليه، و العمل المشروع يكون بعد جميع ذلك. و الصحيح ان هذه الثلاثه هى الثلاثه الاول التى اولها الاسلام على العكس و القلب. و يمكن ان يقال: ان ثلاثه الاول هى ان تسلم و يسلم و ينفق اول مره، و الثلاثه الاخيره انما ذكرها للثبات عليها.

و قوله: البخيل يستعجل الفقر يعنى يدخل فى الفقر و ان كان غنيا، اى لا- ينفق على عياله و لا على نفسه و لا فى حق مثل ما يجد. و استعجلته: طلبت عجلته، و كذلك اذا تقدمته. و يفوته الغنى: اى يمر به و يمضى عليه و لا- يقف عنده. و النشاه: هى الاعاده بعد الموت، كان الكفار من قريش ينكرونها و يقولون من يحيى العظام و هى رميم قل يحيها الذى انشاه اول مره. قال تعالى و لقد علمتم النشاه الاولى اى المره الاولى من

ليكون لهم عدوا و حزنا فاللام للعاقبه.

حکمت ۱۲۸

[صفحه ۳۱۸]

فاوبقها: ای اهلکها.

حکمت ۱۳۰

[صفحه ۳۱۸]

و قوله انما التوبه على الله ای قبول التوبه على الله تعالى لمن عمل سيئه جهلا ثم تاب من قريب، ای قبل الموت.

حکمت ۱۳۱

[صفحه ۳۱۸]

و القربان بالضم: ما تقربت به الى الله تعالى، يقول منه قربت لله قربانا. و تقرب الى الله بشىء: ای طلب به القربه عنده. و التبعل: حسن صحبه المراه مع بعلها ای زوجها.

حکمت ۱۳۲

[صفحه ۳۱۸]

و الخلف: العوض و البديل.

حکمت ۱۳۳

[صفحه ۳۱۸]

و المونه يهمز و لا- يهمز، و هى فعوله، قال الفراء: هو مفعله من الاين و هو التعب و الشده. و قيل: هى مفعله من الاون و هو الخروج و العدول لانه تثقل على الانسان، و الاوان: الدعاه و السكينه و الرفق.

حکمت ۱۳۴

[صفحه ۳۱۸]

و ما عال: ای ما افتقر. و اقتصده فى النفقه: ای لم يسرف و لم يسرف و لم يفتقر، و كان بين ذلك قواما.

حکمت ۱۳۶

[صفحه ۳۱۸]

و حبط اجره: اى فسد. و قوله و من ضرب يده على فخذہ عند مصيبتہ اى من اصابته مصيبيه و تلقاها بالصبر و الرضا فله العوض على الالم، و الثواب على الصبر على ذلك، و من لم يصطبر و جزع لا يكون له ثواب و ان كان له عوض فيحبط اجره الذى هو الثواب دون العوض.

حکمت ۱۳۷

[صفحه ۳۱۹]

و الظماء: العطش. و العناء: التعب. و حبذا اصله حبب ذا اى نعم شيئاً نوم الاكياس يعنى: ان الذين استعملوا العقول فهم اكياس، و الاكياس يثابون على النوم و الاكل، لانهم ينامون و ياكلون على نيه ان يتقوا بهما على الطاعه فاذا هم فى عين الطاعه.

حکمت ۱۳۸

[صفحه ۳۱۹]

و سوسوا ايمانكم بالصدقه: اى اخرجوا زكاه اموالكم، فان سياستكم فى الايمان على انفسكم بالعباده المالىه التى هى الصدقه، و اكثر ما يقال الزكاه للواجب و الصدقه للسنة ثم يتداخلان.

حکمت ۱۳۹

[صفحه ۳۲۱]

كميل تصغيراً كمل كزهير فى تصغير ازهر، و ذلك بعد حذف الهمزه. و الزيادة و الزيادة بمعنى، و هما مصدران ككتاب و الكتابه و نخع قبيله من اليمن. و الجبان: الصحراء، و الجبانه مثله. و اصحر: دخل فى الصحراء. و الصعداء بالمد: تنفس يصعبه المتلهف و الحزن احياناً. و هذا الفصل كله فى صفه العلماء و العلم منتزع من كلام طويل له عليه السلام معروف، كان اميرالمومنين عليه السلام اخرج كميلاً الى موضع خال ثم وصاه فدعاه اولاً الى حفظ ما سمعه من العلم، فقال: خير القلوب او عاها: اى احفظها للعلم الدينى. ثم قسم اصناف الناس على ثلاثه: احدها عالم ربانى، و هو العارف بالله تعالى المتاله، قال تعالى كونوا ربانيين. قال الازهرى: هم ارباب العلم الذين يعملون بما يعلمون، و اصله من الرب كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم قبل كبارها، و زيدت النون و الالف للمبالغه فى النسب، كما يقال: لحيانى. و قال ابو عبيد: الربانيون العلماء بالحلال و الحرام، فقال ثعلب: انما قيل للعلماء ربانيون لانهم يربون العلم ان يقوموا به، يقال لمن قام باصلاح شىء و اتمامه قد ربه يربه فهو رب له، و قيل: انه منسوب الى الرب على غير قياس. و الرب من اسماء الله و لا يقال فى غيره ت

عالى الا بالاضافه. و الصنف الثانى الذى يتعلم لينجو بذلك لا يجادل و يفاخر به. و الصنف الثالث ارذال الناس الذين يتبعون

كل مبتدع ينطق و يدعو الناس الى باطل. و الهمج:

ذباب صغير كالبعوض يقع على وجوه الحمر. و الرعاع: الاحداث و الطعام. ثم ذكره زياده درجات العلم على المال من وجوه محسوسه، ثم قال: ان تعلم العلم حسن عند كل عاقل و فى كل مله. و الا- حدوثة واحده الاحاديث. ثم نبه على كثره علومه ليؤخذ منه و يتعلم: فقال (ها) اى انتبهوا لما اقول لكم، ان ههنا لعلماء جما: اى ان فى صدرى علما كثيرا استدلاليا و ما يجرى مجراه. و لقنت الكلام: فهمته، و اللقن: الرجل الفهم يقال: غلام لقن اى سريع الفهم. و مستظها: اى مستعينا. و روى او متقلدا لحملة الحق لا بصيره له فى احنائه و الاحياء: الجوانب، الواحد حنو، و قولهم ارجو احناء طيرك اى نواحيه يمينا و شمالا و اماما و خلفا و يراد بالطير الخفه و الطيش، و حنو كل شىء: اعوجاجه، كاحناء السرج و القتب. و قوله لا بصيره له فى احنائه اى لا علم له بفحواه و بما فى ضمنه و وسطه و الهنوم: المولع بالشىء، يقال: نهم بكذا. و السلس: السهل. و المغرم: الحريرص. و روى اقرب شىء شبيها بهما الانعام و هى الابل و البقر و

الغنم. و السائمه: التى ترعى، يقال: سامت الماشيه اى رعت فهى سائمه. و لما ذكر كثره علومه شكا رعيته انه لا يخلون من وجوه غير حسنه: اما ان يتعلم بعضهم للدنيا، و اما ان يكتفى بعضهم بالتقليد، و اما ان يكون منقاد الشهوات نفسه مشغولا باللذات لا ينظر الى العلم، او يكون حريصا بجمع المال و غيره فلا يتفرغ للتعلم. ثم قال: اذا كان الناس على هذا يذهب العلم بينهم و يموت حتى لا يرى له اثر عندهم.

[صفحه

ثم استثنى وقال اللهم بلى يستثنى باللهم فى وسط الكلام يستثنون بان شاء الله فى آخر الكلام، ذكر عليه السلام: انه لا يخلو الزمان عن عالم مثله معصوم يعلم جميع ما يحتاج اليه الامامه من العلوم الدينيه، اما ان يكون ظاهرا بين الخلايق لكونه آمنا و لكثرة اوليائه، و اما ان يكون غائبا مستورا لكونه خائفا على نفسه بسبب كثره اعدائه و قله اوليائه. لثلا تبطل حجج الله. اى بيناته، اشاره الى قوله تعالى لثلا- تكون للناس على الله حجه بعد الرسل. ثم قال و كم ذا اشاره الى تطاول الخوف على اولاده عليهم السلام الذين هم حجج الله و كون آخرهم مغمورا: اى مستورا يعلوه الخوف، يقال: غمره الماء الى علاه. و اولئك الاقلون عددا: اشاره الى ان فى آخر الزمان لا- يكون فى كل وقت و زمان الا- واحد منهم، و اين اولئك استبعاد لانزمتهم و انهم فى اكثر الا-حوال مظلومون مستورون مشردون. و اولئك الاقلون عددا، مثل قوله تعالى ثله من الاولين و قليل من الاخرين فالاوصياء و الانبياء فى الزمن الاول كانوا فى عهد واحد جماعه كثيره، و فى آخر الزمان منذ عهد رسول الله صلى الله عليه و آله الى قيام الساعه لا يكون فى كل حين الاوصى. و هجم بهم العلم على حقيقه البصيره: اى

دخل بهم بغته، و هجم يتعدى و لا يتعدى. و استوعره: اى وجده وعرا، اى صعبا. و المترف: المتنعم. و آه كلمه توجع، اصله اوه.

حکمت ۱۴۰

[صفحه ۳۳۴]

المخبو: المستور، يقال: خبات الشىء خبوئا، و معناه ان الرجل اذا تكلم يظهر كونه فصيحاً او مقمحا و عالما او جاهلا و خبرا و شريرا، و ان لم ينطق كان

جميع ذلك مستورا على غيره، و لذلك قال: تقديره حال المرء مخبو تحت لسانه فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه.

حکمت ۱۴۱

[صفحه ۳۳۴]

و قوله هلك امرء لم يعرف قدره لفظه الخير و معناه الامر، اى اعرف قدرك لا تهلك، لان من لم يعرف كونه عبدا ذليلا لله العزيز و هو قدره لا يمكنه طاعته و عبادته فيهلك، و كذلك من عرف فيما بين الناس محله و لم يتجاوز مقداره امن بوائقهم.

حکمت ۱۴۲

[صفحه ۳۳۴]

ثم ذكر نيفا و عشرين موعظه كل واحده منها يشتمل على معنى و على مختلفه او متضاده و الفاظهما منعكسه. و قوله يرجى التوبه اى يوخرها بسبب طول الامل، و يقال: ارجات الامر اى اخرته، قال تعالى ترجى من تشاء و يروى و يزجى التوبه اى يدافعها، يقال: زجيت الشى تزجيه اذا دفعته برفق، و يقال: كيف تزجى الايام اى كيف تدافعها. و قوله يقول فى الدنيا بقول الزاهدين اى يتزيا فى المقال بقول الزهاد فى الدنيا، و فى الاعمال يفعل من يرغب فى الدنيا، و يقال قال فلان كذا اى تكلم به و قال بكذا اذا كان ذلك اعتقاده فى القول سواء نطق به ام لا. و قوله ان اعطى منها اى ان اعطى الكثير من الدنيا لم يشبع منها، و ان منع الكثير منها و لا ياتى ان لا يفعل. و لا يعمل عملهم: اى مثل عملهم. و لاهيا: اى ساهيا غافلا. و يعجب نفسه: اى يكون له العجب عند العافيه. و قنط يقنط اى يئس. و دعا مضطرا اى دعا الله اضطرارا اون ناله رخاء اعرض اى و ان اصابته سعه اعرض عن دعاء الله. و المضطر و المعتر كلاهما مفعول، و قد اضطر الى الشىء اى الجىء اليه، و يجوز ان يكون قوله مضطرا مصدرا. و البطر: شده المدح و

النشاط، يقال: بطر بطرا. و فتن فهو مفتون: اذا اصابته فتنه فذهب عق

له. و وهن: اى ضعف. و اسلف المعصيه: اى قدمها. و سوف: اى اخر قائلا سوف. و ان عرتة: اى اعترضته. و انفرج: اى انكشف. و ذاهب عن شرائط المله: اى عن احكام الشريعه. و قوله فهو بالقول مدل اى واثق، يعنى اذا امر بالصلاه و الزكاه و الصوم و الحج يقول: افعل ذلك، و جميع وثوقه انما يكون بالقول. و يكون مقلا: اى فقيرا من العمل، و معناه لا يوفى بما يعد. ينافس فيما يفنى: اى يحاسد الناس فى مال الدنيا، يقال: نافست فى الشىء منافسه اذا رغبت فيه على وجه المباراه فى الكرم. و يسامح فيما يبقى: اى يساهل فى طلب نعمه الاخره التى هى باقيه. يرى الغنم مغرما: اى يرى الغنيمه التى هى الزكاه و نحوها غرامه، و يرون منع الزكاه و الاخماس الذى هو الغرم و الهلاك اللازم غنيمه عاجله. يخشى الموت: اى يخاف نزوله. و لا يبادر الفوت: اى لا يسارع الى الطاعات قبل فوتها. و يستعظم: اى يجد عظيما. و يستقل: يجد قليلا. و حقره و استحققره يحقره و يستحققره: اى يستصغره، و كلاهما روى: و حقره يحقره اى صغره. و روى ايضا (و لنفسه مداهن) اى غاش، يقال: داهنت اى غششت، و قال قوم داهنت بمعنى و اريت، قال تعالى (ودوا لو تدهن) فيدهنون و المداهنه كالمصانعه. و روى اللهم مع الاغنياء. و يستو

فى مفعوله محذوف اى يستوفى حق نفسه. و لا يوفى مفعوله ايضا محذوف، اى لا يوفى حق الغير. و قوله و يخشى الخلق فى غير ربه تقديره اى يخشى ايداء الخلق، فحذف المضاف، لا

يؤذيهم اذا كان لهم رئيس و له مثابه و منزله، بل يبقى ايذاوهم في مراقبه جانبه و حفظ حقه، و هو غير الله، و لا يخاف عقاب الله في حق خلقه بل يظلمهم. و الناجع: النافع.

حکمت ۱۴۳

[صفحه ۳۳۶]

و قوله: لكل امرء عاقبه حلوه او مره، اى يكون عاقبه المطيع الثواب و عاقبه العاصى العقاب.

حکمت ۱۴۷

[صفحه ۳۳۶]

و اعتصم بالله و استعصم به اذا امتنع بلطفه من المعصيه. و روى: و اعتمصوا بالذمم فى اوتادها اى فى حفظ اوتادها و الذمم: العقود اى اذا عاهدت الله فى شىء او عاقدت احدا من الخلق فامتنع من نقض ذلك بان تحکم اوتاده

حکمت ۱۴۸

[صفحه ۳۳۶]

و قوله: عليكم بطاعه من لا تعذرون بجهالته اى اطيعوا الله و رسوله و حججه محقوقه عظيمه و لا يعذر احد بجهالتهم فمعرفتهم واجبه.

حکمت ۱۵۲

[صفحه ۳۳۶]

و قوله: فمن سلك استاثر اى على الاغلب كل من صار ملکا على قوم ظلمهم و اخذ لنفسه حقوقهم. و استاثر: استبد لنفسه بحق الغير و استبد: تفرد و الخيره مثل الغيبه الاسم من قولك: اختاره الله يقال محمد خيره الله من خلقه و قد يسكن الياء ايضا.

حکمت ۱۵۴

[صفحه ۳۳۶]

و روى: الفقر الموت الاحمر اى الاشد

حکمت ۱۶۲

[صفحه ۳۳۶]

و بخت الرضى: كم من اكله منعت اكلات بتسكين الكاف.

حكمة ١٦٤

[صفحة ٣٣٧]

و الخطا يمد و يقصر يقال: اخطا خطاء مثل اعطى عطاء

حكمة ١٦٥

[صفحة ٣٣٧]

و اشداء جمع شديد. و روى: اشد الباطل و هذا مجاز و قيل: الاشداء فى الباطل حقيقه.

حكمة ١٦٦

[صفحة ٣٣٧]

و قوله: اذا هبت اى خفت. و توقيه اجتنابه. و الرق: العبوديه و لا- خير فى الصمت عن الحكم اى عن الحكمة. و عض الكف
عبارة عن الندامة و وصف الظالم بالبادى احتراز عن المكافى الذى يجرى الظلم بالظلم.

حكمة ١٧٣

[صفحة ٤٤٩]

ثم قال لا خير فى السكوت عن الحكم اى عن الحكمة. و الحكم: الحكمة قال النبى صلى الله عليه و آله: الصمت حكم و قليل
فاعله. و قال: ان من الشعر لحكما.

حكمة ١٧٨

[صفحة ٣٣٧]

و الوشيك: السريع.

حكمة ١٧٩

[صفحة ٣٣٧]

و قوله: من ابدى صفحته للحق اى من جادل الحق جهارا فهو هالك و صفحه الوجه جانبه و ابداء الصفحه كناية عن الخصومه

علاينه و الروايه الاخرى التى فى صدر الكتاب و هى من ابدى صفحته للحق هلك عند جهله الناس فليس معناها هذا الذى ذكرناه هنا و انما معناها من اظهر اعتقاده الحق عند الجهال هلك بسببهم و منهم و الشورى المشوره.

حکمت ١٨١

[صفحه ٣٣٧]

و قوله: حججت خصيمهم اى غلبت بالحجه مخاصمهم اى من يخاصمك فى جملتهم يقال: حاججته فحججته اى غلبته بالحجه. و قوله فكيف بهذا و المشيرون غيب اى كيف تملك امر الامه بادعائك الشورى و الذين هم اهل الشورى و الاشاره من بنى هاشم كانوا غائبين يوم السقيفه. قوله: فغيرك اولى بالنبي و اقرب اراد به نفسه و تنتضل ترمى.

حکمت ١٨٢

[صفحه ٣٣٧]

و روى: تبادره. و النهب: الغاره و تبادره اصح من بادرته اصح. و الشرق: الاغتصاص بالماء و المنون المنيه لانها يقطع المده و ينقض العده و قوله فنحن اعوان المنون اى نحن نتعرض لاسبابها المهلكه و كانا اعوانها و لو لم ندخل فى الامور العظام لما اهلكتنا و نصب الحتوف اى عرض الهلاك و هى جمع الحتف.

حکمت ١٨٥

[صفحه ٣٣٨]

و الانتقام: القصاص. و روى: فيقال: لو عفوت لى

حکمت ١٨٦

[صفحه ٣٣٨]

و التنافس: التحاسد.

حکمت ١٨٧

[صفحه ٣٣٨]

و قوله: لم يذهب من مالك ما وعظك يعنى ان الله اذا اذهب بعض مالك على طريق الامتحان و الابتلاء فاتعظت بذلك لم يكن ذلك المال ذاهبا و كذلك ان عملت عملا فسد به بعض مالك فقلعت عن مثل ذلك العمل اشبالا على المال لم يكن ذلك المال الذى ذهب ذاهبا و الخوارج يسمون المحكمه لانكارهم امر الحكمين و قولهم: لا حكم الا الله.

حکمت ۱۹۰

[صفحه ۳۳۸]

و المهن: الحرف و المهنة: الحرفه و الصناعه و المهنة: الخدمه. و الامتهان الابتدال.

حکمت ۱۹۱

[صفحه ۳۳۹]

و قداتي بجان و معه غوغاء الجاني: الذى يجنى جنايه و السوئه فعله من السوء.

حکمت ۱۹۲

[صفحه ۳۳۹]

و قوله: و ان الاجل جنه حصينه يعنى من كان عمره الى اجل معين لطفا له و لغيره من المكلفين فان الله لا يخلى بينه و بين من يريد قتله بل يفعل الطافا ينزجر بها ذلك القاتل عن قتله لثلا يبطل الطاف المكلفين فكان اجله ترس بتحصن هو به.

حکمت ۱۹۳

[صفحه ۳۳۹]

الاولاد: العوج و وعاء العلم هو القلب يتسع بالعلوم.

حکمت ۱۹۸

[صفحه ۳۴۷]

لتحلم: تكلف الحلم. و اوشك اى قرب.

حکمت ۱۹۹

[صفحه ۳۴۷]

و ابصر: راي. و فهم الشىء علمه على وجه، و علم الشىء عام على جميع الوجوه.

حکمت ۲۰۰

[صفحه ۳۴۸]

و الشمس مصدر شمس الفرس اذا منع ظهره و ناقه الضروس سيئه الخلق تعض حالها. و منه قولهم هي نحن ضراسها اي يحدثان نتاجها، و اذا كانت كذلك حامت عن ولدها.

حكمة ٢٠١

[صفحة ٣٤٨]

و شمر ازاره رفعه و شمر في الامر خف فيه، و اصل التجريد التعريه من الثياب و جرد نفسه ممن الاشغال اي اخرجها منها. و التجريد: التشديد و روى وجد تشميرا و ما احسن الروايه الاخرى فان فيها نوعا من البراعه، لانه عكس في القرينه الثانيه كلمات القرينه الاولى (و معنى الخير: اي اتقوا الله تقيه، من خف مجدا متعريا من الذنوب في الواجبات، ثم اجتهد متعريا من اشغال الدنيا مسرعا في اقتناء المندوبات). و اكمش: اعجل و المهمل: بالتحريك التوده. و الوجل: الخوف. و بادر: سارع. و الموثل: الملجأ. و نظر في كرتة، اي تفكر في رجعتة و وال: نجا، و المصدر المخرج. و مغبه المرجع: عاقبه المعاد.

حكمة ٢٠٢

[صفحة ٣٤٨]

و الفدام: ما يوضع في ف الابريق ليصفي ما يجعل فيه. و الفدام ما يشد به المجوسى فمه. يعنى: ان السفينه اذا حملت عنه القلع عن سفهه فكان حلمك فدام له. و خاطر اشرف: على الهلاك. و ناضل الحدثن اي راى حادثه الدهر و بلاثه. و الملول السريع الضحجر اي لا اعتماد على من يمل كثيرا اي يضجر.

حكمة ٢٠٤

[صفحة ٣٤٨]

و الاغضاء ادناء الجفون، و القذى ما يسقط في العين.

حكمة ٢٠٥

[صفحة ٣٤٨]

و كثفت اي غلظت. و الكشافه الغلظ يعنى من حسن خلقه كثرت حسناته و عظم احسانه و قيل هو ماخوذ من قول الله تعالى: و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه.

حكمة ٢٠٦

[صفحة ٣٤٩]

و قوله الخلاف يهدم الراى يعنى خلاف الرعيه يبطل صواب راىك.

حکمت ۲۰۷

[صفحه ۳۴۹]

و من نال استطال اى نال شيئا من حطام الدنيا تطاول على الناس.

حکمت ۲۰۸

[صفحه ۳۴۹]

و فى تقلب الاحوال علم جواهر الرجال، اى يعرف طباعهم اهى محموده ام لثيمه بتغير احوال الدنيا.

حکمت ۲۱۱

[صفحه ۳۴۹]

و قوله اليس من العدل القضاء على الثقه بالظن اى لا يقضى بالظن الشىء على من كان عندك ثقه و صار موثوقا به.

حکمت ۲۱۲

[صفحه ۳۴۹]

و العدوان: الظلم.

حکمت ۲۱۵

[صفحه ۳۴۹]

و النصفه: الانصاف. و الافضال: تعظم الاقدار، اى اذا كان الملك يعامل الرعيه بالافضال و الانعام عظم قدره عندهم، و اذا تواضع بينهم يتم نعمته لا يغرر عليه. المناوى: المعادى، يقال: ناواه اى عاداه.

حکمت ۲۱۶

[صفحه ۳۴۹]

و قوله العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد يعنى: ان الحسود اذا راى نعمه على غيره حسده عليه فكيف لا يحسد على عافيه الناس، و هى اعظم النعم. و قيل: معناه انهم غافلون عن ان سلامه الاجساد اعود عليهم من ان يتعبوا انفسهم بالحسد.

حکمت ۲۱۷

[صفحه ۳۴۹]

و لو قال الطامع ذليل لم يفد فائده قوله الطامع فى وثاق الذل. و الوثاق: القيد.

حکمت ۲۱۸

[صفحه ۳۴۹]

و قوله الايمان معرفه بالقلب و اقرار باللسان، و عمل بالاركان اى ازین الايمان فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و انما لنا ذلك لان حد الايمان هو التصديق بالقلب الله تعالى فى جميع اوامره و نواهيه، فهذه الاشياء الثلاثه كالحلى للتصديق.

حکمت ۲۱۹

[صفحه ۳۴۹]

و قوله: من اصبح على الدنيا حزينا اى من حزن على فوت الدنيا فحذف المضاف. و قوله من اتى غنيا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دينه ليس هذا على الاطلاق، و انما يكون كذلك اذا داهنه فى امور الدين و احكام الشرع طمعا لماله و تواضعا لغناه لا للتقيه، و اما اتخاذ آيات الله هزوا فهو ان يقرأها و يقربها و لا- يعمل بها. و لهج: اى حرص و اولع. و التاط: التصق. و هم لا يغبه اى لا يذهب به و يقال: اغبه كذا اذا اتاه يوما. و لا ياتيه يوما.

حکمت ۲۲۲

[صفحه ۳۵۰]

و اخلق و اجدر بمعنى.

حکمت ۲۲۳

[صفحه ۳۵۰]

و قوله تعالى: ان الله يامر بالعدل و الاحسان اى يامر الله بالواجب و الندب فالانصاف الذى فسره عليه السلام به هو الفرض سمعا و الواجب عقلا و التفضيل هو ماله صفه المندوب اليه و بخط الرضى: يضعف على نعم المخلوقين.

حکمت ۲۲۶

[صفحه ۳۵۰]

و الزهو: التكبر، و المزهو من زهيت عليها، و للعرب احرف لا يتكلمون بها الا على سبيل المفعول به و ان كان بمعنى الفاعل مثل قولهم زهى الرجل و عنى بالامر و نتجت الناقه و غيرها، و لذا امرت بها قلت: لتزه يا رجل لانك اذا امرت به، فانما تامر فى التحصيل غير الذى تخاطبه ان يوقع به ذلك، و امر الغائب لا- يكون الا باللام، و كان المامور طبعه و خلقه. و انما ذكره بالتاء لاتخاذا المخاطب و المامور به. و قال الازهرى: قلت لاعرابى من بنى سليم: ما معنى زهى الرجل؟ قال اعجب منه فقلت: اتقول: زها اذا افتخر؟ قال: اما نحن فلا- نتكلم به. و بعل المراه زوجها. و فرقت: خافت و العاقل و الجاهل ضدان فى اصل الوضع فاذا عرفت حقيقه احدهما فحد الاخر على عكسها مثالهما القبيح و الحسن، فان القبيح ما له مدخل فى استحقاق الذم على الاكثر، و الحسن على خلافه.

حكمة ٢٢٨

[صفحة ٣٥١]

و العراق: جمع عرق، و هو عظم قد اخذ عنه اللحم، و هو جمع غريب مثل رخال و رخل. و رباب جمع ربي و طوار جمع طير و فرار جمع فرير و توام جمع توم. قال ابن السكيت: لا نظير لها. و قيد ذلك بيد المجذوم، لان عراق الخنزير لا يكون الا فى يد نصرانى، فاذا كان مجذوما فهو اهون.

حكمة ٢٢٩

[صفحة ٣٥١]

ثم اشار الى ان العباده هى غايه الشكر يجب على اصول النعم، فمن صلى الله تعالى ذلك له فهو عباده، و من صلى و صام و حج و تزكى طمعا فى الجنه و خوفا من النار فليس ذلك بعباده.

حكمة ٢٣١

[صفحة ٣٥١]

و التوانى فى الامر: التقصير فيه. و الواشى: المنام،

حكمة ٢٣٢

[صفحة ٣٥١]

و مثل قوله الحجر الغصب قول النبى صلى الله عليه و آله: اتقوا الحرام فى البنيان، فانه اساس الخراب.

حكمة ٢٣٥

[صفحة ٣٥١]

و اذا ازدحم الجواب اى كثر و كان له زحام.

حکمت ۲۳۶

[صفحه ۳۵۱]

و خاطر اشرف على الهلاك.

حکمت ۲۳۸

[صفحه ۳۵۱]

و الشارد: البعير النافر.

حکمت ۲۴۲

[صفحه ۳۵۱]

و قوله: عرفت الله بفسخ العزائم و حل العقود اى نظرت فى احوال نفسى، فانى ربما اعزم و اعقد قلبى على ترك امر، ثم تنحل تلك العقده من غير تجدد موجب لذلك. فاعلم بهذا النظر فى هذين الامر بن ان ههنا من يقلب القلوب و الابصار و بيده ازمتهها و كل شىء مسخر له، فنحو هذا هو الطريق الى معرفه الله تعالى.

حکمت ۲۴۴

[صفحه ۳۵۱]

ثم عد عشيرين شيئاً من الشرعيات و ذكر وجه وجوبها فمن آمن بالله لا يشرك به و من صلى له تعالى فلا كبر له، و انما اوجب الله الزكاه على الاغنياء سبباً لارزاق الفقراء. و التنزيه: التباعد. و الحقن: الحبس. و ردعاى زجرا و دفعا و استظهارا: معاونه

حکمت ۲۴۵

[صفحه ۳۵۱]

و سعى عند هارون الرشيد بعض السعاه على الصادق عليه السلام فاستحضره. و قال: ان فلانا ذكر عنك كذا و كذا فقال جعفر لم يكن ذلك منى و ابي الساعى الا كونه منه فحلفه الصادق عليه السلام بالبرائه من حول الله و قوته ان لم يكن من جعفر ذلك، و قال له: قل: برئت من حول الله و قوته و الجئت الى حولى و قوتى، لقد فعل كذا و كذا جعفر فحلف فلما انقطع الكلام صار الساعى مفلوجاً كانه قطع لحمه، فمد برجله و جر، و تخلص الصادق عليه السلام من شره.

حکمت ۲۴۷

[صفحه ۳۵۲]

و استحکم: صار محکما.

حکمت ۲۴۹

[صفحه ۳۵۲]

و ادلج القوم: اذا ساروا من اول اللین، فاذا ساروا من آخره فقد ادجلوا بتشديد الدال. و راح یروح رواحا نقیض غدا یغد و غدوا یقول: خرجوا برواح من العشی. و النائبه: المصیبه. و قوله خلق الله من ذلك السرور لطفای خلق تعالی بدل ذلك السرور و عوضه ملکا ذا لطف، و یبعث ذلك الملك اللطیف عند كل بلیه علی عجله لیخلصه منها، و نحو من هذا قول الشاعر: فلیت لنا من ماء زمزم شربه ای بدل ماء زمزم و یصدقہ آخر البیت. مبرده باتت علی الطهیان

حکمت ۲۵۰

[صفحه ۳۵۲]

و املق: افتقر.

حکمت ۲۵۲

[صفحه ۳۵۳]

(و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم الا ان فيه ههنا زياده مفیده)

حکمت ۲۵۳

[صفحه ۳۷۳]

السنن: الطریقه یقال: امض علی سننک، ای علی وجهک. و النخيله بظاهر الکوفه و روى ما تکفوننى علی الاصل، و یحذف نون الجمع للتخفیف. و الرعايا جمع رعیه، و الرعاء جمع راع. و الحیف: الظلم. و الوزعه. جمع الوزع و هو الدفع و الموزوع: المدفوع یقال: وزعته ای کففته.

حکمت ۲۵۴

[صفحه ۳۷۴]

و الصحیح عند اصحاب الحدیث ابن خوط و بخط الرضی بالخاء المعجمه المضمومه. و اترانی: اتظننى. و یاچار ترخیم حارث و یجوز یاچار. و حرت ای تحیرت. و روى انه علیه السلام قال: یاچارانه الملبوس علیک، ان الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال

يعرفون بالحق، فاعرف الحق تعرف اهله قلوا او كثروا و اعرف الباطل تعرف اهله قلوا ام كثروا. و روى: من اباه اى من منعه و اعتزل ابعد منكما معا يعنى: عليا عليه السلام و طلحه و الزبير. و روى: ان هذا كان بصفين، فيكون المراد بذلك عليا و معاويه لا اكون فى الحرب عليك و لا معك.

حكمة ٢٥٥

[صفحة ٣٧٤]

و يغبط: يحسد و الغبطه محموده و الحسد مذموم، لان الحسد تمنى حال الغير. و الغبطه: تمنى مثل حال الغير.

حكمة ٢٥٦

[صفحة ٣٧٤]

و عقب الانسان اولاده و ولده و ولد ولده.

حكمة ٢٥٨

[صفحة ٣٧٤]

و الشارده: الناقه المتنفره و هى الضاله. و يثقفها: يجدها و يظفر بها. و روى: يثقفه و يخطئه و الضميران للكلام.

حكمة ٢٦٠

[صفحة ٣٧٤]

هو نا ما اى على رسلك. و الهون: السكينه و الوقار، و هو نصب على الحال و ماصله زائده تفيد ابهاما فى الكلام. و شياعا.

حكمة ٢٦١

[صفحة ٣٧٤]

و روى: يخشى على من يخلفه مع الضمير العائد على من و اذا حذف الضمير فالتخفيف يعنى انه يخاف على مخلفيه من الاهل و الولدان يفتقروا بعده، فيجمع لهم كثيرا من المال و لا- يخاف على نفسه فقره فى آخرته فلا- يقدم زادا و لا يحصله لآخرته. و الوجيه: ذو المقدار،

حكمة ٢٦٢

[صفحة ٣٧٥]

و حليه السيف: جمعها حلى مثل لحيه و لحي: و قرى ء بهما من حليهم عجلا جسدا، و حلى المرآه جمعه حلى مثل ثدى و ثدى و هو فعول و بكسر الحاء ايضاء. و قوله: و لم يتركه نسيانا الضمير لحلى الكعبه. و لم يخف عليه، اى لم يخف حليها على الله و مكانا تميز. و روى: و لم يخف عنه اى لم يستر الله عن محمد مكانا منه و الاول اصح. و الفى ء: الغنيمه التى فائت، اى رجعت الى المسلمين من الكفار.

حكمة ٢٦٣

[صفحة ٣٧٥]

و عبد من مال الله اى عبد من الغنيمه سرق شيئا من مال الغنيمه، فلم يقطعه و قطع الاخر الذى هو من عرض الناس اى من العامه. يقال: رايته فى عرض الناس اى فيما بينهم و فلان من عرض الناس اى هو من العامه، و انما قطعه لانه سرق نصابا من الغنيمه من حرز و لم يكن له نصيب فيها، فان كان له نصيب فى الغنيمه، فالحكم ان ينظر فى المسروق، فان كان وفق نصيبه فلا قطع عليه و ان كان اكثر من حقه، و كان الزيادة دون النصاب فكمثل و ان كان ربع دينار فصاعدا او ما قيمته قيمته فعليه القطع.

حكمة ٢٦٤

[صفحة ٣٧٥]

و المداحض جمع المدحض و هو الموضع الذى يزاق به، و لم يقل لو ثبتت قدماى، لانه كان عليه السلام ثابت القدم و ان لم يستو حالهما للمداحض التى احدثها المبدعون.

حكمة ٢٦٥

[صفحة ٣٧٥]

و روى: و لم يحل بين العبد فى قلبه ضعفه و قلبه حيلته، و بين ان يبلغ باعاده بين اطول الكلام اى و لم يحل الله بين العبد و بلوغه ما قدر له فى الذكر الحكيم اى فى اللوح المحفوظ الذى يذكر بالكتاب عليه كل ما يكون حكمه و صوابا و هو ذو ذكر محكم متقن فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و المعنى تيقنوا ان القوى المتحال لا يراد عمره و رزقه على ما سماه الله تعالى فى اللوح المحفوظ، لقوته و احتياله، و لا ينقص الضعيف و العاجز مما سماه الله فيه منهما لضعفه و عجزه، و من عرف ذلك و عمل به، فقد استراح قلبه و بدنه و انتفع بما يخصه، و من ترك معرفه ذلك او شك فيه، فهو مشغول القلب و البدن مستضر. و لا تنافى بينه و بين ما روى عنهم عليهم السلام: من ان العبد يزداد فى عمره و رزقه اذا الح فى الدعاء و زاد فى الطاعات و اجتنبت عن المعاصى، لانه يتغير الطافه و مصالحه بذلك. الا ترى انه تعالى امرنا بان نقول: اللهم امدد لنا فى اعمارنا و اوسع علينا فى ارزاقنا. و اذا ارتكب العبد الفواحش و غير طريقه الحسنه ينقص الله رزقه و عمره وان الله لا يغير ما يقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و الله تعالى علام الغيوب. فكتب فى اللوح اشياء مشروطه و اشياء مطلقه

، فما كان على الاطلاق، فهو

حتم لا- يغير و لا- يبدل، و ما كان مشروطا نحو ان يكون مثبتا فى اللوح: ان فلانا ان وصل رحمه مثلا، يعيش ثلاثين سنه، و ان قطع رحمه، فتلايت سنين، و انما يكون ذلك بحسب حصول الشرط. و قد قال الله تعالى يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب. ثم حذر الاغنياء بان قال: كم غنى يوخذ على الغره لغناه، و طيب قلوب الفقراء بان الابتلاء ربما يكون من اعظم النعماء لهم. و قوله مصنع له من قولك صنع الله معروفًا. و روى: فزد ايها المستمع اى ايها المستنفع و المستمع المصغى.

حكمة ٢٦٦

[صفحة ٣٧٧]

ثم خاطب الجماعة بعد ان خصص واحدا منهم فقال: و لا تجعلوا علمكم جهلا اى اذا علمتم شيئا، فلا ينبغي ان لا يكون له اثر فى دفعكم عما لا يعينكم، فتكونوا قد جعلتم العلم بمنزله الجهل بان لا يكون لكم لطف فى علمكم

حكمة ٢٦٧

[صفحة ٣٧٧]

و روى: الطمع مورد بفتح الميم. و شرق بالماء غص به. و تنافس فى كذا رغب فيه و الرزیه: المصيبة.

حكمة ٢٦٨

[صفحة ٣٧٧]

و لا معه العيون. اضافه الصفه الى الموصرف عند العيون اللامعه من لمع البرق اى اضاء

حكمة ٢٦٩

[صفحة ٣٧٧]

و غبر الليل: بقاياها. و الكشر: التبسم و يبدو مع الكشر الاسنان و الدهماء السوداء و هذا من احسن الايمان.

حكمة ٢٧٣

[صفحة ٣٧٧]

و روى: و لا يغش العفل من انتصحه، اى لا يخون العقل من طلب منه النصيحة و استنصح و انتصح بمعنى

حكمة ٢٧٧

[صفحة ٣٧٧]

و الانظار: التأخير. و التسوية: قول سوف و ما قال لشيء طوبى اى ما استطاب شيئا و خبا الدهر.

حكمة ٢٧٨

[صفحة ٣٧٧]

يقال: يوم سوء بالاضافه، ثم يدخل عليه الالف و اللام و يقال: يوم سوء و لا يقال: اليوم سوء.

حكمة ٢٧٩

[صفحة ٣٧٧]

و بحر عميق: اى قعرها بعيد. و هذه المناهى الثلاثة لمن ساله عن القدر ليس على الشيع و العموم على وجه و هى عامه على وجه، فعلى الاول كانه عليه السلام نهى ذلك المخاطب عن سلوكه طريق معرفته قضاء الله و قدره، و نهى كل من يكون فى منزله ذلك السائل عن ان يتكلم فى ذلك. فاما اهل العلم و المحققون الذين ايقنوا اصول التوحيد و العدل قلهم ان يتكلموا فيه و لذلك يقول: ان الله يقضى و يقدر كل ما يقتضيه الحكمه من الخيرات و الحسنات من افعاله تعالى و ما لا يدعوه اليه دعى الحكمه من القبائح، فلا قضاء له فيها و لا قدر و افعال العباد الحسنه و القبيحه، فلا قضاء من الله فيها و لا قدر، بمعنى الايجاب و الحكم بها. و انما امر تعالى بالمحسنات التى هى واجبه اولها صفة المندوب، و نهى عن المقبحات عقلا و شرعا. فهذا الحديث خاص فيمن لم يكن له ضرر قاطع فى التوحيد و العدل، و انما يجب عليه اولا احكام ذلك حتى لا يزل فى تلك المداحض اذا قلنا انه عام فى جميع المكلفين، فانه المجادله و المخاصمه و النزاع، و انهم اذا وجدوا حكما من احكام الله تعالى لا يقطعون على انه لهذا الوجه، و ذلك الحكم لهذا الوجه. و لا يطلبون علم جميع ذلك على سبيل التفصيل بل يفت

صرون على العلم به جملة بان جميع قضاء الله و قدره حق و صواب و حكمه.

حكمة ٢٨٠

[صفحة ٣٧٨]

ارذل الله العبد و استرذله، اى: وجده رذلا، و هو الخسيس الدنى، و نحوه قول النبى صلى الله عليه و آله: ما استرذل الله عبدا الا

الفصل الاول فى ادب ابن المقفع منسوب الى الحسن بن على عليهما، السلام و يوجد فى كتب العامه ذلك الكلام قد نسبوه الى الحسن عليه السلام لذلك، و تلك بضع عشره خصله من محاسن الاخلاق واحده منها تزين من فيها و تنجى من عليها و هو مومن. فقال عليه السلام: كنت استعظم هذا الصديق لاستصغار الدنيا، و لم يكن لبطنه ملكه عليه، و ذكر لهذا علامتين، و كان يكثر السكوت الا عن الخير مع كونه منطقيا. و بدأ القائلين اى غلبهم و سبقهم. و نقع الماء العطش، اى: سكنه. و الغليل و الغله: العطش. و قوله نقع غليل السائلين استعاره عن انه اذا ساله سائل عن علم او مشكل فيه يبين له الجواب و يدلله على الصواب. ثم قال: و كان يكثر الصيام و القيام حتى صار ضعيفا فى بدنه و لم يكن تتغلب على المومنين حتى عدوه ضعيفا يقال: استضعفه اى عدو و وجده ضعيفا لتواضعه و ان كان قويا. و قال ابن السكيت: التضعف كثره العيال. قوله فان جاء الجد اى: ان كان وقت المحاربه مع اعداء الدين فهو على قوه الاسد و هيئه الافعى، و هذا مقتبس من الايتين اللتين نزلتا فيه و فى الاثمه من اولاده عليهم السلام اذله على المومنين اعزه على الكافرين (اشداء على الكفار رحماء بينهم). و اليث: الاس

د الوثاب، و وصفه بالغادى لانه اذا غدا كان جائعا فصولته اشد. و روى: عاد بالعين غير المعجمه اسم فاعل من العدوان و هو اشد الظلم و تجاوز الحد فى التعدى. و يقال للرجل اذا كان داهيا منكرا: انه اصل الاصلال اى حيه من الحيات و اصل

الصل الحيه التي لا تنفع منها الرقيه، ثم يشبه الشجاع المهيب به، و اذا اضيف الى الوادى اوالى الصفا فيقال: صل الصفا و صل واد كان اخبث مثل الافعى المنكره. و الجد: الحقيقه، و هو ضد الهزل، و الاجتهاد فى الامر ايضا، و شبهه بهما لكونه غالبا على العدو مره باللسان و اخرى باللسان. و لا يدلى بحجه اى: لا يحتج بينه الا فى موضعها حيث تنفع و هو ان ياتى قاضيا، يقال: ادلى الدلو اى: ارسلها فى البئر و ادلى بحجته: احتج بها و ادلى برحمه: مت بها و ادلى بماله الى الحاكم دفعه اليه، قال تعالى (و تدلوا بها الى الحكام) يعنى: الرشوه. و روى لا يلوم احدا على ما لا يجد العذر فيه و معنى الثبات، كما فى الروايه الصحيحه، و هو على ما يجد العذر فى اظهر و روايه النفى فى معناها دقيقه لطيفه، و كلاهما حسن. و بدهه فجاه و اتاه غفله، و بدهه امر استقبله على البدييه و نظر ايهما اقرب. و الجملة الاسميه مفعول نظر، و لا ينصب ايهما لان ما ق

بل الاستفهام لا يعمل فى لفظه، لان الاستفهام له صدر الكلام. و تنافسوا فيها ارغبوا فيها، فان لم تستطيعوها اى فان لم تجدوا الاستطاعه عليها، و هى القوه يعنى: ان لم تقدرؤا على التخلق بجميع هذه الخلاق الحميده فتعودوا ببعضها.

حکمت ۲۸۲

[صفحه ۳۸۷]

و توعد بمعنى اوعد مثل تاذن بمعنى اذن. و روى: على معصيته

حکمت ۲۸۳

[صفحه ۳۸۷]

و غرى اعدى عدوله بثلاث كلمات ههنا، لا- يقول: احداها اهل الدنيا لاصدق الصديق و الرحم موثته لانه بمعنى القرابه. و الخلف: العوض. و الماجور المعطى الاجر و الثواب على الصبر عند المصيبه، يقال: آجره الله ياجرہ اى اثابه، و الاجر: الثواب. و الوزر: الاثم و الثقل، يقال: وزر فهو موزور اى عوقب و قوله: مازور و اصله موزور فهمز للزدواج بينه و بين ماجور، و كما جاء فى الحديث النبوى: ارجعن مازورات غير ما جررات و لو افرد لقال: موزورات.

حکمت ۲۸۴

[صفحه ۳۸۸]

و الجلل: الامر العظيم قال: و لئن عفوت لاعفون جللا. و الجلل ايضا. الهين و هو من الاضداد، قال امرئ القيس لما قتل ابوه بيت: الا كل شىء سواه جلل و معنى ما قاله عند دفن رسول الله صلى الله عليه و آله: ان المصاب بك قبلك، اى قبل موتك جلل من حيث كنا نحذره. و بعدك الجلل لاختلال الاحوال و نزول الاحوال بموتك. و انما يحسن الجزع على موت رسول الله صلى الله عليه و اله، لانه ثلمه فى دين الله و ما احسن الجزع على انتثام الدين.

حکمت ۲۸۵

[صفحه ٣٨٩]

و المائق: الاحمق، و الموق: حمق فى غباوه. و يود اى يتمنى.

حکمت ٢٨٨

[صفحه ٣٨٩]

و الردف: المرتدف، و هو الذى يركب خلف الراكب و كل شى تبع شيئاً فهو ردفه.

حکمت ٢٩١

[صفحه ٣٨٩]

و امهلت اى اخرت. و المهل: التوده.

حکمت ٢٩٣

[صفحه ٣٨٩]

و قوله رسولك ترجمان عقلك يعنى: اذا بعثت رسولا الى احد فليكن كيسا فظنا، فانه دلالة على كمال عقلك. و الترجمان تفسير لسان بلسان آخر.

حکمت ٢٩٥

[صفحه ٣٨٩]

و قوله ان المسكين رسول الله يعنى ان الفقير الذى ياتى الى بابك او يسالك فهو رسول من عند الله اليك ليحمل عنك شيئاً الى دار الآخرة، حيث تكون احوج اليه منه الاين اليك. و نحوه ما روى عن النبى صلى الله عليه و آله: هديه الله الى المومن السائل على بابه.

حکمت ٢٩٧

[صفحه ٣٨٩]

و الغيور: من له الغيره على اهله، لا يطيق ان ينظر اجنبى فى حرمه و قط اى ابدا.

حکمت ٢٩٩

و الثكل: فقدان المراه ولدها. و الحرب: سلب المال، و اذا قتل الرجل فقد قتل واحد، و اذا يلب ماله فقد قتل هو و عياله و اهله. قال تعالى (و الفتنة اشد من القتل).

حکمت ٣٠٣

و كان يقول النبى صلى الله عليه و آله لطلحه و الزبير يوما: انكما لتحاربان عليا و انتما له ظالمون، و كان انس حاضرا، فلما كان يوم الجمل قال على عليه السلام لانس ذكر طلحه و الزبير ما سمعت رسول الله يقول لهما فى حقى و فى حربهما لى، فمنعه انسان عن ذلك. و هو قوله فلوى انس عنه اى اعرض و اميل عنه، و قال: انا ناس لذلك فدعا عليه على عليه السلام بان يجعله الله ابرص ففعل. و قوله: فضربك الله بها بيضاء لامعه، اى رماك الله بعله. و بيضاء نصب على الحال عن الضمير فى بها. و لامعه اى مضيئه. و لا توارىها اى لا تسترها. و روى: الا مبرقعا.

حکمت ٣٠٤

و قوله ان للقلوب اقبالا- و ادبارا يعنى: انها تقبل بالنشاط الى الطاعات مره و ربما ادبرت فاذا كانت مقبله فاحملوها على النوافل، اى: كفلوها و ادعوها، اى فعل النوافل. و النافله من العبادات الزائده على الواجبات. و الفرائض هى الواجبات السمعيه.

حکمت ٣٠٥

و النبأ: الخبر. ذكر ان فى كتاب الله الذى هو القرآن ثلاثه اشياء نافعه لمن تدبرها: و هو احوال الامم الماضيه لما عصو الله دمرهم، و من فعل مثل فعلهم راى مثل ما راوا، و خبر المثاب فى الجنه لطاعته فى الدنيا، و ذكر المعاقب فى النار يوم القيامه لعصيانه فى الدنيا، و حكم ما بين الخلق فى القصاص و القضاء و الحدود و غيرها من الشرعيات، فمن نظر فيها انتفع بها.

حکمت ٣٠٦

و قوله: رد الحجر من حيث جاء رخصه، لمن اراده الغير بالضرب و الرمى و القتل فدافعه بمثل ذلك، اذا علم ان لادفع الابيه، و ان ذلك جازى شرعا و عقلا فمن ادى الى هلاك الظالم فلا شىء على الدافع اذا لم يتعد.

حکمت ٣٠٧

و ابورافع كان مولى رسول الله صلى الله عليه وآله و ولده كانوا خيارا. و القت الدوات: اصلحت مدادها، و كذلك لقتها. و يعنى بالجلفه سنان القلم، كانه من جلف اى قشر لانه يبرى ء. و القرمطه فى الخط مقاربه السطور، و فى المشى مقاربه الخطو، و قرمط بين الحروف اى ضم بعضها الى بعض. و صباحه الخط: حسنه.

حکمت ٣٠٨

و اليعسوب: ملك النحل شبه المومنين الذين هم شيعته بالنحل، لكونهم ضعفاء يستضعفهم كل احد، كالنحل يستضعفها كل طائر. ثم انهم لا- ياكلون الا- الحلال، و لا يعملون و لا يقولون الا ما يكون حسنا، كالنحل لا ياكل الا طيبا، و لا يضع الا طيبا. و يروى: ان النحل اذا وقع واحد منها على نجاسه ثم دخل موضعه اخرج اليعسوب و ربما قتله. فقال: انا بين المومنين كاليعسوب بين النحل امرهم، و انهاهم، و اودبهم، و هم تبع لى على محبه و حكمى ماض فيهم سرا و علانيه. و الفجار يعنى: الكفار و الفساق كلهم فى حكم مال الدنيا و تبع له. و يقال لعلى عليه السلام: امير النحل و سبيه ان النبى صلى الله عليه وآله بعث سرايا مره بعد اخرى الى واد الى سفح جبل فقيه قوم من الكفار، و هناك عسل كثيره لكثره النحل فيه، و كان الموضع حصينا، و التجا الكفار اليه ياكلون الاعسال، فاتا هم على عليه السلام فظنوا انه مثل من اتاهم من المسلمين يمنعونه و قال على عليه السلام: ايتها النحل اسلكى سبل ربك، و اخرجى عليهم و ادفعهم، فخرجت عليهم، و شرد بهم فى الافاق.

حکمت ٣٠٩

و قوله اختلفنا عنه اى خلاف صحايه رسول الله عليه و اله عن اجل رسول الله، لان يقول هذا يقوم بحفظ امر فلان، و يقول ذلك بل يقوم به فلان. و ما اختلفنا فيه، اى فى امره صلى الله عليه و اله و كلنا مق بصحه امره، ثم القم اليهودى الحجر، بان قال: ان ابائكم لما دخل موسى عليه السلام البحر و جعله الله ييسا، و مر بهم جميعا الى البر فلما عبروا راو

اقوما يعكفون على اصنام لهم قالوا لموسى اجعل لمن الها كما لهم آلهه لضعف اعتقادهم مع قوه الاعجاز الذى راوه.

حكمة ٣١٠

[صفحة ٣٩٢]

و قوله: ما لقيت احدا الا اعانى على نفسه يعنى انى ما دافعت احدا قط، بل جاهدت اعداء الله على بذل مجهودى، فيعد ذلك ما من احد من الاقران فى الحرب يلقانى الا- و يعلم انى لا اقصر، و هو يخافنى لشده مجاهدتى، و قله ابقائى على اعداء الدين فتمكن هيبتى فى قلوبهم لخشونتى فى ذات الله.

حكمة ٣١١

[صفحة ٣٩٣]

و المدهشه: المدعاه الى الدهش و هو التحير. و المقت: البغض. و الفقير ممقوت الى الناس مبغض اليهم. بين عليه السلام ان فى فقر هذه الامه تلك الخلال الثلاث السيئه. و امر محمد بن الحنفية ابنه ان يستعيد بالله من الفقر بكثره الاستغفار، و لا تنافى بينه و بين قول النبى صلى الله عليه و آله: اللهم احينى مسكينا، و امتنى مسكينا، و احشرنى فى زمرة المساكين لان المسكين من له كفاف و بلغه، و الفقير من لا شىء له. ثم الفقر هو الحاجه، و كم من مسكين لا يظهر حاجته الا الى الله.

حكمة ٣١٢

[صفحة ٣٩٣]

و ساله عن معضله اى: عن مشكله. و قوله سل تفقها اى: اسئل لا للتعنت يقال: جائئى فلان متعنتا اذا جاء يطلب زلتك. و العنت الوقوع فى امر شاق، و العنت: الاثم. و التعسف: الاخذ على غير الطريق.

حكمة ٣١٤

[صفحة ٣٩٣]

و الشبام حى من العرب بكسر الشين. و بخط الرضى كان بفتحها. و الشبام خشبه تعرض فى فم الجدى لثلا يرتضع. و روى حارث بن شرحبيل و اسم ابيه هذا مركب من شرح الله صدره، ثم اضيف الى ايل. و الا تنهونهن عن هذا الرنين الهمزه للاستفهام على سبيل التوبيخ و لا- للنفى و ان شددت لا- فكان بمعنى هلا- للتخصيص، و الوجه هو الاول. و رنت المراه ترن رنينا، اى صاحت، و اذا ورد النهى للرنين فكيف للنياحه التى هى عمل الجاهليه.

حكمة ٣١٥

[صفحة ٣٩٤]

و فسحت اى: اوسعت. و الاظهار: التغليب. و اقتحمت بهم انفسهم النار، اى: دخلتها بهم لما فعلت بهم هذه الاشياء الثلاثه المهلكه.

حکمت ۳۱۶

[صفحه ۴۰۰]

قوله فان الشاهد هو الحاكم اى: ان الذى يشهدك و يحضرك و يعلم احوالك و يطلع على اسرارك، فانه غدا هو القاضى الذى يحكم، و هو الله تعالى. و قيل: المراد بالشاهد العدل العالم بحالك، فلا حاجه ال يمن يشهد،

حکمت ۳۱۷

[صفحه ۴۰۰]

ثم ذكر شده حزنه على قتل محمد بن ابى بكر، و ان مقداره لشده فرح معاويه و اصحابه بذلك. و قوله: الا انهم هذا الاستثناء بمنزله قولهم: نعم الرجل فلان الا انه شجاع.

حکمت ۳۱۹

[صفحه ۴۰۰]

و روى: ما ظفر من ظفر بالاثم.

حکمت ۳۲۰

[صفحه ۴۰۰]

و قوله فما جاع فقير الا بما منع غنى ما الثانيه مصدرية و يجوز ان يكون موصوله.

حکمت ۳۲۲

[صفحه ۴۰۰]

و قوله الاستغتا عن العذرا عز من الصدق به يعنى: ان لا ياتى ما تحتاج فيه الى العذر خير لك من ان تاتيه، و يكون لك عذر صادق و قريب منه قول النبى صلى الله عليه و آله اياك و ما يعتذر منه. و يجوز ان يكون المراد لا- ترتكب ذنبا لكيلا تحتاج فانك تكون عزيز النفس مع الاستغناء عن التوبه، و اذا صرت مذنبا، ثم تبت توبه نصوحا و اعزرت نفسك بها، فكم من مدله و مهانه قد جرت عليك و ترى قصورا فيك ابدا بعد التوبه ايضا.

حکمت ۳۲۳

[صفحه ٤٠٠]

و التفریط: التقصير. و العجزه: جمع العاجز

حکمت ٣٢٤

[صفحه ٤٠٠]

و الوزعه: جمع الوزع و هو الكاف الدافع. و السلطان: الحجه و هو كالمصدر و المراد به ههنا الجمع.

حکمت ٣٢٥

[صفحه ٤٠١]

و يشنا ای بیغض و السمعه ان یسمع بعمله الذى عمله لله تعالى. و ضنين ای: بخيل. و قوله بخلته اذا كان بفتح الخاء كان المعنى انه لا تعرض حاجته على الناس و يبخل بذلك، و اذا كان بضمها كان المعنى انه اذا خال احدا و صادقه ضن بمودته و بخل بها و لم یخنه و لم یضیعه. و العریکه: الطیعه، یقال: فلان لین العریکه اذا كان سلسا. و اصلب ای اشد من الصلد ای الحجر یقال: حجر صلد ای صلب املس.

حکمت ٣٢٩

[صفحه ٤٠١]

و روى: الخبر الاخر على وجه آخر، و هو بشر مال البخیل بحادث او وارث.

حکمت ٣٣١

[صفحه ٤٠١]

و قوله العلم علمان مطبوع و مسموع ای: عقلى و شرعى و لا- ینفع العمل بالشرعیات اذا لم یکن العلم بالاصول من التوحید و العدل. و قیل: المراد بهما العلم الضرورى الذى یحصل ببدايه العقول، و العلم الضرورى الذى یكون بالاختبار.

حکمت ٣٣٢

[صفحه ٤٠١]

ثم قال: من كان له الدوله فى الدنيا فرايه صواب، و اذا ذهب الدوله ذهب منه صواب الراى.

حکمت ٣٣٥

و السرائر مبلوه اى مختبره فالسرائر ما اسرفى القلوب من العقائد و و النيات و غيرها و ما اخفى من الاعمال، و بلاوها تعرفها و تصفحها، و التمييز بين ما طاب منها و ما خبث. و عن معاذ بن جبل قال: سالت النبى صلى الله عليه و آله عن قوله تعالى (يوم تبلى السرائر) ما هذه السرائر التى تبلى بها العباد يوم القيامة؟ فقال: سرائركم هى اعمالكم من الصلاه و الزكاه و الصيام و الوضوء و الغسل من الجنابه و كل مفروض، لان الاعمال كلها سرائر خفيه، فان شاء قال: صليت و لم يصل و ان شاء قال: و ضات و لم يتوضا. و دخل فلان فهو مدخول اى: فى عقله دخل اى دغل، و الناس مدخولون اى فيهم الدغل الا من عصمه الله. و منقوصون اى معييون، و فيهم النقيصه و هى العيب. و سائلهم متعنت اى متاثم، من العنت و هو الاثم. و مجيبهم متكلف اى متجشم فى الجواب ما لا شفاء معه لقله علمه. ثم وصف افاضل زماننا بانه اذا رضى عن احد يقبل محاله، و اذا سخط على احد يدفع حقه. ثم قال: و من كان موسوما بانه صلب العود اى ثابت القدم يتغير باقل شىء حتى تنكاه اللحظه، من نكات القرحة، اذا قشرتها و ادميتها. و تستحيله بمعنى تحيله كاستجاب بمعنى اجاب. و احتمال به اثاما، اى اثما و انما قا

ل المفسرون ان الاثام جزاء الاثم لانهم راوا العلماء المحققين قالوا فى التفسير لقوله تعالى (يلق اثاما) اى: جزاء الاثم،

فغفلوا عن انه على حذف المضاف و اقامه المضاف اليه مقامه.

حکمت ۳۳۶

[صفحه ۴۰۲]

فباء بوزره: اى: نهض بثقله. و لا يقال: باء الا فى الشر. و الاسف: اشد الحزن و قد اسف على ما فاته، و تاسف اى: تلهف، و اسف عليه اى غضب. و اللاهف: المتحسر، و اكثر ما يقال هو اسف، و الاسف اشباع او لغه. و حسن هذا الازدواج لاهف.

حکمت ۳۳۸

[صفحه ۴۰۳]

و روى: ماء و جهك جامد يقطره السؤال.

حکمت ۳۳۹

[صفحه ۴۰۳]

و الملق: اللطف الشديد حتى تعطى الانسان بلسانه ما ليس فى قلبه مع مذلله على البدن. و العى: العجز.

حکمت ۳۴۱

[صفحه ۴۰۳]

و من كاید الامور قاساها و عطب اى هلك. و اقتحم اى دخل. و لجه البحر معظمه. و تظاهر الظلمه اى تعاون الظالمين.

حکمت ۳۴۶

[صفحه ۴۰۳]

و ليهئك الفارس من تهانى الجاهليه و الفارس ربما يهلك الانسان و كره عليه السلام التهئه بذلك و امر ان يقال: شكرت الواهب و هو الله تعالى، و هذا دعاء و ان كان لفظه الخبر، و كذلك ما بعده. و بلغ اشده اى عاش طويلا، و تحقيقه ان يعيىض الى قرب اربعين سنه و انت تراه.

حکمت ۳۴۷

[صفحه ۴۰۳]

و البناء الفخم: العظيم. و اطلعت الورق روسها، استعاره حسنه على اظهار الغنى، و الورق: الدراهم.

حکمت ۳۵۰

[صفحه ۴۰۳]

و من النعمه و جلين اى اذا انعم الله عليكم الدنيا فينبغى ان تكونوا خائفين، فيراكم تعالى كذلك كما يراكم ما مصدرية. و النقمه: العقوبه. و فرقين اى خائفين. و فى ذات يده اى حاله من الغنى. و الفقر. و الاستدراج: الاخذ على الغره.

حکمت ۳۵۱

[صفحه ۴۰۳]

و المعرج على الدنيا العاطف عليها الميال اليها و المقيم لديها. لا يروعه لا يخوفه الا صريف انياب الدثان اى صوت اسنان الدهر، و هذا كناية لطيفه عن اماره البطش الشديد من الدهر مستعاره من صريف ناب البعير الهايج. و تولوا عن انفسكم تاديبها اى ادبوا انفسكم و لا- تتركوا تاديبها الى الليل و النهار. و روى: ضرايه عاداتها يقال: ضرى الكلب ضراوه اى تعود، و اضراه صاحبه اى عوده، و الضرايه لغه، و الضرايه بالكسر مصدر المفاعله منه.

حکمت ۳۵۴

[صفحه ۴۰۴]

و من ضمن بعرضه اى من بخل نفسه و احبها فليدع المراء اى فليترك المماراه و الجدال و الخصومه مع الناس.

حکمت ۳۵۵

[صفحه ۴۰۸]

الخرق: البله و الحمق و فى الاصل ضد الرفق. و الاناه: السكون.

حکمت ۳۵۶

[صفحه ۴۰۸]

و قوله لا- تسال عما لا- يكون اى: طب نفسا بالحلال عن الحرام و بما رزقك الله عمام يوتك، اى: لم يعطفك، فانه كاف من انك بسببه تشغل عن الطاعات. و روى: لا تسال عما لم يكن، يعنى قد كان قبلك من العبر ما لو اعتبرت به شغلك و لا تسال عن احوال الاشياء التى لا تكون و لا تضيع وقتك بذلك.

حکمت ۳۵۸

و يهتف يصيح و ان لم ير فاعله، كما يقال، هتف به هاتف من الملائكه.

حکمت ۳۵۹

و الحطام: مال الدنيا سمي به لحقارته، و اصل الحطام هو ما تكسر من اليبس. و موبى ء: الذى ياتى بالوباء و هو مرض عام، يقال: اوبات الارض فهى موبئه و وبث فهى موبئه بمعنى. و يقال: على قلعه اى على رحله، و احظى ان اكثر حظوه اى دوله و انتفاعا و الطمانينه، السكون. و روى: فتنجنبوا مرعاه و بلغتها اى قدر ما يتبلغ به و يكتفى. و ازكى اى: انمى و اطهر من ثروتها اى من كثره مالها. و روى من اثرائها اى من عناها. و المكثر: من كثر ماله. و الفاقه: الفقر. و روى: و اغنى من غنى عنها بالراحه اى من اعناه الله و جعل غنيا، من غنى بالراحه اى من استغنى. و عنها اى عن طلب الدنيا: و راقه. اعجبه. و زبرجها زينتها. و الكمه: ابلغ العمى، اعقت ناظريه كمها اى اورثت عينيه عمى. و من استشعر الشعف بها اى جعل الحرص بالدنيا شعاره. و الاشجان: الاحزان و الرقص: الغليان و الاضطراب. و سويداء قلبه اى حبه. و الكظم: مجرى النفس. و الابهران: عرقان متعلقان بالقلب. و يقتات اى يطلب القوت و المقت: البغض. و اثرى اى كثر ماله. و اكدى اى قل خير، قال تعالى و اعطى قليلا و اكدى اى: قطع القليل. و قوله ان قيل اثرى قيل اكدى يعنى لا تصفو الدنيا بل يخلط همه بسروره

و غناه بفقره. و يبلسون اى يقنطون، يقال: ابلس من رحمه الله اى يئس.

حکمت ۳۶۰

و ذياده اى دفعا. و النقمه: العقوبه. و الحياشه مصدر حشيت الصيد احوشه اذا جئته من حواليه لتصرفه الى الجباله.

حکمت ۳۶۱

و تاوى: ترجع. و قوله ياتى على الناس زمان لا يبقى فيه القرآن الا رسمه وصف اهل هذا الزمان بان الفتنه تكون بسبيهم و يخرج منهم الى غيرهم ممن بعدهم. و من شد عن تلك الفتنه: اى تفرق عنها يردونه فيها. ثم قال: ان الله يقول فى حلفت لا بعثن الى اولئك فتنه اى جزاء فتنه او اخلى بينهم و بين فتنه وقعت و اخذ لهم. ثم قال عليه السلام و قد فعل اى وقد خذلهم الله

حکمت ۳۶۲

و عبثا ای لعبا. و سدى ای مهملا. و السهمه: النصيب.

حکمت ۳۶۳

[صفحه ۴۰۹]

و لا معقل ای لا ملجا. و البلغه: الكفايه و الكفاف من الرزق: القوت، و هو ما كف عن الناس ای اغنى. و تبوات منزلا ای انزلته و تبوا خفض ادعه ای لزم الراحة من قنع و الاضافه بمعنى كرى النوم. و النصب: التعب. و المطيه: الناقه و ههنا مجاز. و التقحم فى الذنوب: الوقوع فيها.

حکمت ۳۶۴

[صفحه ۴۱۰]

و روى: فمن قام لله فيها بما يجب عرضها للدوام و البقاء و من لم يقم لله فيها بما يجب عرضها الزوال و الفناء.

حکمت ۳۶۵

[صفحه ۴۱۹]

اما الخبر الذى رواه محمد بن جرير الطبرى، فمعناه ان الامر و الشان من راي عدوانا، و هو اشد الظلم يعمل به قوم، ای يظلمون عباد الله، او راي منكر كالتزنا و اللواط و شرب الخمر يدعو الى فعلها قوم غيرهم و لم يمكنه الا الانكار بالقلب، فيكون منكر لجميع ذلك بالقلب فقد سلم من الاخذ عاجلا- و برىء من نار جهنم لذلك آجلا. فان امكنه الانكار باللسان ايضا، فانكره بلسانه ايضا، فله الاجر و الثواب زياده على سلامته من عذاب الدنيا و الاخره، و ان امكنه الانكار بالسيف و فعل فذلك اعظام و تعظيم للشريعته التى هى كلمه الله، و ازاله و استخفاف لبدعه الظلمه. و نورت الشجره اخرجت نورها و تنوير الشجره ازهاره، و التنوير: الاناره، و الاضائه ايضا، و نور فى قلبه اليقين يجوز ان يكون مستعارا من الموضوعين.

حکمت ۳۶۶

[صفحه ۴۱۹]

و الروايه الاخرى وردت فى حق من امكنه الانكار باليد و اللسان و القلب، فان انكر فقدا تم اسباب الخير، و ان انكر بالاثنين و ترك باليد فقد تمسك بشيئين من اسباب الخير، و ان انكر بالقلب و ترك الانكار بالاثنين فهو مضيع لاشرف الخصال، و يتمسك بادانها من وجه و باشرفها من وجه فان ترك الانكار مع القدره بثلاثها فهو ميت مع كونه حيا. و لجه الماء: معظمه و كذلك اللجج، و منه بحر لججى. و قوله: كلمه عدل كقولهم قول حق، و من قل عند الجائر الكلام الخشن انما يكون ذلك افضل الاعمال اذا كان جوزان يوتر فيه، و لا يكون مفسده للقائل فى نفسه بذلك و لا ما له و لا فى غيريه و استنصر من قبل الظالم، و

كان فى ذلك عزه الاسلام ينبغى ان يقول ايضا فان لم يكن كذلك، فليس له ان يقول الا قولنا.

حكمة ٣٦٧

[صفحة ٤٢٠]

ثم ذكر اخيرا انه ينبغى ان يعرف المعروف و المنكر اولاً، حتى يمكن الامر بذلك و النهى عن هذا، و من لم يعرفهما فامرهم فى فروع الدين منعكس.

حكمة ٣٧١

[صفحة ٤٢٠]

و روى: لن يسبقك الى رزقك طالب بغير و اوفىكون كالبيان للكلام المتقدم و لن يغلبك عيه غالب، الضمير للرزق اى: لن ياخذ رزقك غالب على وجه الحلال، بان يسارع اليه و يجتهد له، و انما امكنه ان ياخذ رزقك على وجه الغصب و الظلم، فاما بالاستحقاق فلا يمكن.

حكمة ٣٧٢

[صفحة ٤٢٠]

المغبوط: المسرور الذى يتمنى مثل حاله لحسنها.

حكمة ٣٧٣

[صفحة ٤٢٠]

و بخط الرضى: وثاقك بكسر الواو و هو لغه. و الوثاق: الحبل.

حكمة ٣٧٤

[صفحة ٤٢٠]

و قوله: فان الله فرض على جوارحك فرائض يحتج بها عليك يوم القيامة، مثل قوله تعالى ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسولا.

حكمة ٣٧٦

[صفحة ٤٢٠]

و الغين: النقصان. و الطمانينه: السكون.

حکمت ۳۸۱

[صفحه ۴۲۰]

و مرض القلب: الشک و النفاق.

حکمت ۳۸۲

[صفحه ۴۲۰]

و یرم فیها معاشه ای یصلحه. و روی: و یروم ای یطلب. و الشاخص فی ثلاث یذهب من بلد الی بلد. و الحظوه: المنزله. و المرمه: المصلحه. و روی: حظوه لمعاد.

حکمت ۳۸۸

[صفحه ۴۲۰]

و الصول: الحمل.

حکمت ۳۹۰

[صفحه ۴۲۰]

و قوله: المنیه و لا- الدنیه ای احتمال الموت و الزمه و لا- تحتل ما یعییک. و النقل ای الزم القلیل من الرزق و لا تتوسل الی الاغنیاء لتنال ما عندهم. و قوله من لم یعط قائما ای: من لم یرزق بالطلب السهل فلا ینفع التشدد. حث علیه السلام علی ترک المبالغه فی طلب الدنیا فان بالاجمال فی طلب الرزق یدرک.

حکمت ۳۹۳

[صفحه ۴۲۱]

و الغوائل جمع غایله و هی الحقد.

حکمت ۳۹۵

[صفحه ۴۲۱]

و قوله من اوما الى متفاوت خذله الحيل اى من يتبع الفأنت لم ينفعه التدبير فيه، يعنى: ان الفأنت لا يستدرك كقوله تعالى لكيلا تاسوا على ما فاتكم و قيل: المعنى: من اشار الى امر مختلف لا يساعده التدابير فى صلاح ذلك، و هو كمن لا يبين دأئه للطبيب. و قيل: هو كمن بنى عمادا من الحق و عمادا من الباطل، و دعا الى ذلك يكون فى العاقبه مخذولا. و الصحيح ان المراد بالمختلف المتشابه من القرآن، و كانه امر المستدل ان لا يستدل بالمختلف الذى هو المتشابه، فانه ان فعل ذلك لا ينصره الحيل و ان استدل بالمحكم فهو منصور.

حكمة ٣٩٦

[صفحة ٤٢١]

فاما كلمه التحميد فقد فسرها الصادق عليه السلام على وجه آخر فقال: لا حول على ترك المعاصى و لا قوه على فعل الطاعات الا بالله.

حكمة ٣٩٨

[صفحة ٤٢١]

و الاغنياء اذا تواضعوا للفقراء كان حسنا. و التيه: التكبر، و ذلك قبيح من كل احد. و المراد ان الفقراء يجب ان لا يتواضعوا للاغنياء.

حكمة ٣٩٩

[صفحة ٤٢١]

و روى: استنقذه اى خلصه و نجاه. و قوله ما استودع الله امرئا عقلا اى: ما استحفظه تعالى اياه الا لغرض حسن، و هو انه يستعمل فيتخلص به من نار جهنم، و من روى الا ليستنقذه اراد انه تعالى خلصه بالعقل فى الدنيا او فى الآخرة.

حكمة ٤٠٣

[صفحة ٤٢٢]

و ذرب اللسان: حدته، يعنى من انطلقك فلا تهجه و لا تشتمه، و نظم هذا المعنى الشاعر: اعلمه الرمايه كل يوم فلما اشتد ساعده رمانى

حكمة ٤٠٥

[صفحة ٤٢٢]

و الاغمار: الغافلون.

حکمت ٤٠٧

[صفحه ٤٢٢]

و روى: بيناهم مخلول اذ صاح للمفاجاه و قد مضى هذا الكلام شبعاً فيه.

حکمت ٤٠٨

[صفحه ٤٢٢]

و روى: و لا يخلفه الا لاحد رجلين. و توتره على نفسك: تختاره عليها.

[صفحه ٤٢٢]

و روى: و لا يخلفه الا لاحد رجلين. و توتره على نفسك: تختاره عليها. و قوله و لا تحمل له على ظهرك معطوف على ان توتره و مفعوله محذوف اى و ان لا تحمل ثقلاً لاجله على ظهرك.

حکمت ٤٠٩

[صفحه ٤٣٦]

قوله ثكلتك امك اى نعتك، و انما يقال هذه الكلمه لمن يفعل امراً منكراً، او يقول شيئاً عجبياً. و قوله اقدرى ما الاستغفار اى: اتعلم اى شىء الاستغفار للاستفهام، و له صدر الكلام، و محله رفع بالابتداء، و الاستغفار خبر المبتدا و محل الجملة نصب لانها مفعول تدرى. و روى، ان الاستغفار درجه العليين، اى: اعلى الامكنه. قال المجاهدا: عليون: السماء السابعة حيث يسكن الكروبيون تكريماً لهم و تعظيماً. قال قتاده: تحت قائمه العرش اليمنى. قال الفراء: هو واحد كما تقول: لقيت منه البرحين. و العليون: الجنه فى ارتفاع بعد ارتفاع لا غايه له. و قيل: هو منقول من جمع على فعل من العلو كسجين من السجن. و قيل: عليون: سدره المنتهى، و هى التى ينتهى اليها كل شىء من امر الله. و السحت: الحرم الذى يسحت، اى يقشر و يستاصل و ينشا بينهما لحم جديد، اى يرتفع.

حکمت ٤١٠

[صفحه ٤٣٧]

و قوله الحلم عشيره يعنى: الرجل كما يمتنع العشيره يمتنع بالحلم و يوقر لاجله.

حکمت ٤١١

وقوله مسكين ابن آدم المبتدا موخر و خبره مقدم، و ينون مسكين على اصله، و يحذف تنوينه ايضا تخفيفا كقرائه من قرا قل هو الله احد الله الصمد. ثم ذكر تفصيل مسكنته بسنه اشياء. لا يدري متى يكون اجله اى: وقت موته، فانه مستور منه و من غيره لاقتضاء مصلحه عامه فى ذلك. و علله و امراضه مكنونه اى مستوره عنه لا- يعلم متى يصير مريضا و يحفظ اعماله بالنقيير و القطمير فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره، و يوذيه اقل شىء حتى البق. و تولمه اى تصيبه الماء. و تشرق بالماء اى تغتص به فيهلك، و الشرقة الغصه و يصير بدنه متتنا باقل عرق يسيل منه، فكيف يامن من هذه حاله ام كيف يفتخر؟ و رمقها اى نظر اليها الناس.

حكمة ٤١٢

و طمع بصره الى الشىء اى ارتفع، و الابصار طامحه و الجمع طوامح. و الهباب و الهبب: نب التيس المسفاد و صوته عند هيجانه. و روى: فليلمس. و قرا: اولا- مستم النساء و لمستم النساء. و قاتله الله تعالى عند التعجب و كافرا حال من الضمير المنصوب فى قاتله. و ما افقهه اى ما اعظم فقهه و ما اكثر علمه بالشرعيات. و رويدا اى: امهلوا و ارفقوا.

حكمة ٤١٣

و العقل لا يكون موجبا للاعمال الحسنه و انما يميز الغى من الرشداى الجهل من ضده، فعلى العاقل ان يستعمل عقله فاذا نظر و عرف الحق و الباطل اختار نفسه الحق دون الباطل.

حكمة ٤١٤

و قوله فعلوا الخير و لا تحقروا منه شيئا قيل: هذا الخير يراد به الاحسان الى الضعفاء و الانعام عليهم بدلاله ما بعده من التعليل و النهى. و معنى القرينه الثانيه اى لا- يقل احدكم ايها الشيعه ان غيره اولى و احق بان يفعل الخير منه، فيكون كذلك، لانه اذا تفادى عن فعل الخير و تحاماه و لم يتفاد غيره عن فعل الخير، كان هذا الذى هو غيره اولى بفعل الخير منه. و قد قال الصادق عليه السلام: ليس من شيعتنا من فى جيرانه من هو اعبد منه، و لان يكو نالمراد بالخير العموم اولى. و قوله ان للخير و الشر اهلا يعنى ان من عباد الله من يحب فعل الخير و منهم من يحب فعل الشر، فلما كان الغالب على واحد منهما بسوء اختياره هذا و بحسن اختيار الاخر ذلك سمي كلاهما (اهلا) لذلك. ثم قال: فمهما تركتموه، و هذا الضمير هنا اقيم مقام المظهر، فتقديره: فمنى تركتم واحدا منهما. و روى: فما تركتموه منهما كفاكموه اهله، اى فالذى تركتموه من الخير و الشر يفعل من جعل نفسه اهلا- لذلك. يعنى: لا تكن كسلان عن فعل الخير و الاحسان اذا وجدت مستحقا، فانك ان لم تحسن اليه يغنيه الله بفضله، او

يقيض ممن يحب فعل الخيرات خيرات من يكفيه مؤنته، و تندم انت بعد ذلك، و ان رايت

من يستاهل الاسائه اليه فتغافل عنه فان غيرك يكفيك ذلك و يسيء اليه

و انت برئى من كل كراهه فقد ذاق هو جزاء افعاله القبيحه او عاقبه الله عاجلا و آجلا.

حکمت ۴۱۵

[صفحه ۴۳۹]

و روى احسن الله ما بينه و بين الناس و هذا احسن.

حکمت ۴۲۰

[صفحه ۴۳۹]

و كذلك يروى: و كل يوم لا يعصى الله فيه فهو لنا يوم عيد.

حکمت ۴۲۲

[صفحه ۴۴۰]

و ان اخسر الناس صفقه، هذا مستعار من صفقه البايع و المشتري، و هو ضرب احدهما يده على يد الاخر عند البيع. و اخلق بدنه اى جعله خلقا، و هذا ايضا استعاره، و اخلق يتعدى و لا يتعدى.

حکمت ۴۲۴

[صفحه ۴۴۰]

و قوله اعداء ما سالم الناس اى: اولياء الله اعداء الغنى الذى صالحه الناس. بهم علم الكتاب اى تاويل الكتاب و تفسيره، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و كذا قوله و به علموا اى بالكتاب علم مشابتهم من وجوه (كثيره) و بهم قام الكتاب اى بمكانهم قام احكام القرآن و عمل بها و اجرى حدود الجناه، و به قاموا و بالقرآن قام امرهم يرجون الجنه و يخافون النار و لا رجاء و (لا) خوف اعلى منهما.

حکمت ۴۲۵

[صفحه ۴۴۰]

و التبعات: العقوبات.

حکمت ۴۲۶

[صفحه ۴۴۰]

و يقال: قلى يقلى اذا ابغض.

حكمة ٤٢٧

[صفحة ٤٤٠]

ثم اذكر ان ثلاثه اشياء تكون مع ثلاثه اشياء: زياده النعم من الله تعالى مع شكره تعالى، و اجابه الدعاء مع ملازمه العبد للدعاء، و المغفره مع التوبه.

حكمة ٤٣١

[صفحة ٤٤٠]

و اسى على الشىء اى حزن عليه.

حكمة ٤٣٢

[صفحة ٤٤٠]

و المضامير جمع المضممار و هو الموضع الذى يضم فيه الخيل، و تضمير الفرس ان تعلقه حتى يسمن ثم ترده الى القوت و ذلك فى اربعين يوما، و هذه المده تسمى المضممار.

حكمة ٤٣٥

[صفحة ٤٤٠]

و النعى: خبر الموت. و روى. نعى الاشتر، و النعى و الناعى الذى ياتى من بعيد بخبر الموت. و قال الاصمعى كانت العرب اذا مات منها ميت له قدر و منزله ركب راكب فرسا و جعل يسير فى الناس و يقال: نعى فلان اى اظهر خبر وفاته.

حكمة ٤٣٧

[صفحة ٤٤١]

وخله رائعه: خصله معجبه تروعك بحسنها.

حكمة ٤٣٨

[صفحة ٤٤١]

و ذذعتها اى فرقنها. من شجون الحديث: ان صعصعه هذا جد الفرزدق دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم، ثم قال: يا رسول الله انى صنعت معروف فى الجاهليه فهل يكون لى عليه ثواب؟ فقال: و ما هو؟ قال: ضاعت لى ذات يوم ناقتان عشراوان فركبت نجيبا فى طلبهما فلاحت لى خيمه فاتيتها فاذا شيخ قاعد فاستكشفت عن خبرهما فقال، و ما بارهما؟ قلت: دارم. فاقعدنى الى ان يرجع الرعاه رواحا فقد كانت عندهم. فقال: فيينا نتحدث اذا اتت امراه و قالت، ان ام الولد وضعت بنتا قال: نئدها الان، نحزنت لذلك فقلت: ايها الشيخ بعنى حياه هذه الجاريه بما شئت فقال: بالناقتين و النجيب فاجبته الى ذلك. ثم لما رجعت الى بيتى امرت مناديا ينادى فى العرب ان لا يئد احد ابنه و انا اعطى بكل واحده نجيبا و ناقتين، فاشتريت على هذا اكثر من خمسمائه بنت فهل لى ثواب على ذلك؟ فقال عليه السلام: لا، لانك ما عرفت الله حينئذ حتى تكون ذلك تقربا اليه تعالى، و انما كنت تفعل الاحسان لكونه حسنا فى العقول، و لعله كان فعل ذلك للرياء و السمعه فى ذلك الوقت.

حكمت ٤٤٢

[صفحه ٤٤٢]

و مج من عقله مجه، استعاره من مج فلان الماء من فيه اى رمى به قليلا.

حكمت ٤٤٥

[صفحه ٤٤٢]

و قوله ما لابن آدم و الفخر الواو بمعنى مع اذا نصبت الفخر و اذا كسرتة فالواو للعطف.

حكمت ٤٤٦

[صفحه ٤٤٢]

ثم قال: الغنى و الفقر يوم القيامه انما يبينان و يظهر ان بعد العرض و بعد الفراغ من الحساب.

حكمت ٤٤٧

[صفحه ٤٤٢]

و الحليه الميدان، و لم يجروا فى حلبته اى لم يجروا الخيل و الافراس فى ميدان واحد، فحذف المفعول، و العرب يضع القصب فى آخر الميدان الذى تسابق الخيل فيها للرهان، فمن سبق فرسه كانت تلك القصبه فى يده، فلا حاجه مع ذلك الى شاهدى عدل، و انما سمي امرا القيس ضليلا و هو بناء المبالغه لانه ضل عن امر عظيم و هو ملك ابيه بسبب قيله للشعر.

حكمت ٤٤٨

[صفحه ٤٤٣]

و اللماطه فى الاصل ما يلقى فى الفم من الطعام و كنى بذلك ههنا عن الدنيا لحقارتها و قله قدرها. و روى: هذه المماطه و المظبطه: الماء الخائب فى اسفل الحوض و مطه يمطه اى مده، و المظبطاء بضم الميم ممدودا: التبخر و مد اليدين فى المشى. و فى الحديث: اذا مست امتى المظيطا يوخذ منهم فارس و الروم كان باسهم بينهم. و اشتقاق المماطه يجوز من جميعها.

حكمة ٤٥٥

[صفحة ٤٤٣]

و قوله (الدنيا خلقت لغيرها) الدنيا هى الفعلى تانيث الادون، و سميت هذه الدار التى نحن فيها دنيا لانهادنت من الزوال، ولد نائتها يقال: رجل دنى اى خسيس. و خلقت لغيرها، اى لتكتسب الجنه فيها و لم تخلق لتعمر دورها و قصورها. و معناه: ان الله تعالى بفضله و كرمه تعبد المكلفين فى دار الدنيا بالعبادات النفسيه و المالىه، و ابتلاهم بزخارفها و حلالها و حرامها، و خلق شهوتهم فنهى عما حرمه عليهم، و كذلك خلق نفرتهم عما اوجب عليهم و ندبهم اليه، و لم يعنهم بالحسن فى الدنيا عن القبيح، و لو كان كذلك لكان قد خلقها لنفسها، و لم يفعل ذلك، بل دعاه داع الحكمة الى ان كلفهم فى الدنيا، ليطيعوا الله تعالى و لا يعصوه، فيستحقوا بذلك الثواب الدائم الذى هو المنافع العظيمه مع التعظيم و التبجيل فى الدار الاخره فى جنه عدن. يعين: خلق الدنيا ليعبده العقلاء فيها، فهى بمنزله سوق الاخره يتجر فيها، و بكتسب شىء سواها و ما خلقها ليعمل لها، بل ليعمل فيها لغيرها. و نحوه قول النبى صلى الله عليه و آله: اصلحوا دنياكم و اعملوا لاخرتكم.

حكمة ٤٥٦

[صفحة ٤٤٤]

و روى: ان لبنى اميه مرودا و هو مفعول من ارود يرود اى انظر و امهل يرجع الى ما ذكره. و فى الروايه الاخرى: و انما لم يقل مراودا و لا- مراد الواو، لانه صح الواو فى ارود يرود اروادا، فلما صحت الواو فى المصدر و الافعال صحت فى المفعول ايضا. و روى يجرون بضم الياء و المفعول محذوف، اى: يجرون فرسانهم فى هذا الميدان. و اذا روى: بفتح الياء اى يجرونهم فيه يقول: ان لهم دوله فى الدنيا

بسبب اجتماعهم ابدانا و آراء فاذا وقع الخلاف فيما بينهم و لا يكون منهم موافقه يغلبهم اضعف الناس و اخملهم ذكرا و اخسهم قدرا. و ليس ذلك بقضاء قضاءه الله لهم و لا سلطانهم من الله تعالى، الا ان الناس لما تخاذلوا و تواكلوا و خذلوا الامام الحق الذى هو من قبل الله تعالى، حتى ثغلبت بنو اميه على كافه الناس، و اخذوهم بالظلم خذلهم الله فى ايديهم، كما خذلوا هولاء امامهم الذى هو من قبل الله تعالى، لو كان الناس مجتمعين على من جعله الله تعالى خليفه بعد رسول الله صلى الله عليه و آله لم يتسلط بنو اميه على الورى. ثم طيب قلوب المومنين، بان دولتهم سينقضى، و ان امورهم لينعكس، و اماره ذلك و علامته اختلافهم فيما بينهم. و قيل: يتشبه ملكهم بالمرود الذى يجيى ء

و يذهب ثم يزول زواله. و المرود و المراد: المكان الذى يذهب فيه الريح و يجيى ء، و ارود فى السير اروادا و مرودا: اذا رفق، و بفتح الميم ايضا مثل المخرج و المخرج، يقال: ربيت الصبى تربيته اذا غذوته، و يقال: هذا الكل ما يتمنى كالولد و الزرع و نحوهما.

حکمت ۴۵۷

[صفحه ۴۴۵]

و كما يربى الفلو ما مصدرية اى: ربي الانصار الاسلام، و هم: الاوس، و الخزرج، و جميع اهل المدينة الذين نصرورا رسول الله تربيته مثل تربيته صاحب الفلو فلو، و هو الحوار اذا اقتلى اى فطم. ثم مدح الانصار فقال مع عنائهم اى: كفايتهم و نفعهم اهل الاسلام. و الغناء: النفع بايديهم. السباط اى الممتده و ذلك ممدوح عندهم، اما لكونها طوالا او لكونها مشتغله بالخيرات يقال: فلان سبط الجسم اذا كان حسن القد و الاستواء قال

الشاعر: فجاءت به سبط العظام كأنما عمامته بين الرجال لواء و يقال: فلان سبط اليد: اذا كان سخيا منبسط اليدين، قال الشاعر: اطلق يديك ينفعاك يا رجل (بالريث ما ارويته لا بالعجل) و السلاطه: الحذه فى اللسان، و المراد بقوله السنتم السلاط اى الفصيحه لذلاقتها. و المعنى: ان الانصار نصرورا رسول الله صلى الله عليه و آله و آووه، فكان تربيه الاسلام بايديهم و السنتم و عزه الدين بافعالهم و اقوالهم.

حكمة ٤٥٨

[صفحة ٤٤٦]

و روى: العينان و كاء السه. فالوكاء ما يشد به راس القربه. و السه: الاست، اصله: سته، فحذفوا منه عين الفعل. و تمام الحديث: فاذا نامت العينان استطلق الوكاء، و النوم اذا كان غالبا على السمع و البصر ينقض الوضوء، سواء كان مضطجعا، او قاعدا، متكئا او متمكنا على الارض. و قد ذكر الرضى (رضى الله عنه) فى مجازات الاثار النبويه و جعل استعاره هذا الخبر فقال قوله العين و كاء السه فاذا نامت العين استطلق الوكاء من احاسن الاستعارات. و السه: اسم للسسه فكانه عليه السلام شبه السه بالوعاء و شبه العين بالوكاء، فاذا نامت العين انحل صرار السه، كما انه اذا زال الوكاء وسع بما فيه الوعاء، الا ان حفظ العين للسسه على خلاف حفظ الوكاء للوعاء، فان العين اذا اشرجت لم يحفظ سنتمها، و الا مكه اذا حلت لم يضبط او عيتها، و نسبت هذا الى على عليه السلام، و الاظهر انه كلام النبى صلى الله عليه و آله. و اقتضاب الكلام: ارتجاله و اقتطاعه من الحروف من غير تصحيح و تقويم، تقول هذا شعر مقتضب و كتاب مقتضب. و قوله: ان المبرد قال فى كتابه ان عليا عليه السلام قال: العين و كاء السه

فى باب اللفظ بالحروف اى فى باب ما يتلفظ ببعض الحروف من الكلمه لا بالكلمه ك

لها مثل يد، و دم، و شفء، اصلها يدى، دموا، و شفءه، و نحو ذلك سه اصله سته على ما ذكرناه. و روى العين و كاء الست بالثناء على حذف لام الفعل، و قربت من ذلك الحروف المقطعه فى القرآن، فانها بعض كلماتها على بعض التاويلات، و تقديره فى باب اللفظ بالحروف المقتضبه من الكلمات الموضوعه المقرره فى اصل الوضع، و حذف الصفه من الكلام كثير.

حكمت ٢٥٩

[صفحه ٢٢٧]

ثم وصف اميرالمومنين عليه السلام واليا مدحه بانه كان مقيما على العدل و الفضل مستقيما على الطريقه الحسنه، حتى ثبت امر الدين و تاكدت اسبابه. و جران البعير: مقدم عنقه من مذبحه الى منحره. و قوله عليه السلام حتى ضرب الدين بجرائه استعاره للشبوت و الرسوخ.

حكمت ٢٦٠

[صفحه ٢٢٧]

و اما الزمن العضوض فهو الكلب الشديد مستعار من احد شيئين: اما من قولهم فرس عضوض، يعض كل من لقيه، و يكثر العض المضر لم يحسن اليه، و لمن يضربه و لمن لا يتعرض له. و اما من قولهم: بثر عضوض اى: بعينه القعر ضيقه يستقى منها بالسائبه كمياه بنى تميم. و يقال: عض فلان على يده و على كفه اذا ندم على شىء و عاض القوم العيش منذ العالم فاشتد عضاضهم اى عيشهم. و الموسر: الغنى، و عضه و عض به و عض عليه، و اصله فى اللقمه و نحوها ثم يقال فى اللزوم للشىء، و المواظبه عليه و المحاماه عنه: عض الرجل على ماله او على مال غيره، اذا جمعه لنفسه فلا ينفقه و لا يعطى شيئا منه. و قوله ياتى على الناس زمان عضوض وصف لزماننا هذا و لاهل هذا الزمان و شده الدهر كما ترى. بلغت النهايه، و بخل الاغنياء بما فى ايديهم تجاوز الغايه، لا- ينفق احد منهم على اهله و عياله فضلا عن الاعطاء فقراء و المساكين، و امرهم الله بالامساك عن دفع الزكوات الواجبه و ما يجرى مجراها، و انما ندب تعالى الى التفضيل و الصدقه المستحبه، فقال: و لا تنسوا الفضل بينكم و قال تعالى نسوا الله فنسيهم اى تركوا امر الله و طاعته فترك اثابتهم، و اصل النسيان الترك. ثم ذكر

و علامات يستدل بها على ذلك الزمان، فقال: ينهد فيه الاشرار، اى يقوم و ينهض بالامر فاسق كل قبيله فيهم، و لا يكون الامر و النهى و الحكم بين الناس الا فى ايدى شرارهم، و كل من كان فيه خير يستدل و يوخذ و يعد ذليلا. و يكون البيع على الاضطرار فان من كان قويا اذا راى دارا او ضيعه فى يدى ضعيف كلفه بيع ذلك منه و الجاه و اكرهه على ذلك، هذا اذا كان عدلا و يقال: انه عادل. و كتب الرضى ههنا على حاشيه نسخه: يبايع ههنا من المبايعه التى هى المفاعله من البيع، و كانه اشاره الى ان البيع و الشرى و كلاهما يكون فى ذلك الزمان على الاكراه و الاضطرار.

حكمة ٤٦١

[صفحة ٤٤٩]

و محب الانسان من يريد خيره، و لا بد من حذف المضاف و اقامه المضاف اليه مقامه اذا قلت: انه محب زيد اى محب منفعه زيد و اطراه مدحه، و المبالغه فى المدح حتى يكون كذبا غير ممدوحه. و روى: من حقنا او رقنا فليقتصد. و الباهت: الذى يتكلم بالبهتان. و المفترى: الكذاب الذى يفترى و يختلق، بين عليه السلام ان من اظهر محبه على، ثم ادعى النبوه او الالهيه فهو هالك. و الغالى: المتجاوز فى الحد. و الغلاه قوم كانوا يقولون: ان عليا هو الاله. و القالى: المبغض الشديد البغضاء و العداوه.

حكمة ٤٦٢

[صفحة ٤٤٩]

و سئل عن علامه التوحيد و علامه العدل فقال: الذى يقول بتوحيد الله تعالى هو من لا يتوهمه تعالى، اى لا يظن الله جسما و لا عرضا، و لا يكون فى وهمه و ظنه انه يجوز عليه ما يجوز على الاجسام و الاعراض. و اما من يقول بعدل الله تعالى، فهو من لا يتهمه تعالى بانه يحلق الكفر فى الكافر و يفعل القبيح او يريده او يرضى به او يامر بذلك، بل يعلم انه تعالى منزه من ذلك.

حكمة ٤٦٣

[صفحة ٤٥٠]

و ذلل السحاب مستعاره من قولهم: دابه ذلول بينه الذل، و هو ضد الصعوبه من دواب ذلل. و لما لم يكن فى السحاب رعد و لا برق و لا صاعقه وصفها بالذل الذى هو اللين. و روى تميم بر حالها بالتشديد و هو الكثير، و قمص الفرس و غيره اذا كان فيه قماص. و فى المثل: ما البعير من قماص و هو الحمار يضرب لمن ذل بعد العز، و قمص البحر بالسنيه: اذا حركها بالموج، و لان يكون تميم او تميم مشتقا من هنا اولى من كونه من الاول، و روى و توقص بركابها اى يقال فلان تتوقص به فرسه اذا نزا به نزوا يقارب الخطو. الكسائى: وقصت عنقه اقتصها وقصا اى كسرتها، وقص الرجل انكسرت عنقه، و يقال ايضا: وقصت به راحلته، و هو كقولك: خذ الخطام و خذ بالخطام و التوقص متعدى ايضا و قد يعدى بالباء اذا جعلته غير متعد. و الركبان: اصحاب الابل، و الركاب جمع راكب. و الروايح: الاشياء المخوفه، اى تروع شديدا اى تخيف.

و زياد بن ابیه و الد عبیدالله، و نسب زياد الى ابیه لما ادعى فيه جماعه و لم يدر من نطفه ايهم خلق. و العسف: الظلم بالابدان، كالضرب و القتل. و الحيف: الظلم بالمال، و نحوه يقال: حاف عليه اى حاول نقضه من حافظه، اى طرفه. و الجلا: الخروج من البلد، و قد جلوا عن اوطانهم اى تركوها لقهر او خوف،

و يقال: حشمت الرجل و احشمته و احتشمته بمعنى، و هو ان يجلس اليك، فوذيه و تغضبه، يقال احتشمت لفلان و احتشمته اى تكلفت له قال الكمي: و رايت الشريف فى عين الناس ذليلا و قل منه احتشامى و لا يوحشك قله التفسير فى آخر الكتاب لالفاظه المشكله، فقد مضى قبل البيان لاختواتها شافيا و اوردنا لما كان الكلام مكررا بيانه مختصرا كافيا. و قد ذكرنا اسناد نهج البلاغه من طريق الخاصه فى صدر الكتاب و نذكر الان اسنادا آخر من طريق العامه، و هو ما اخبرنا به الشيخ ابونصر الغازى، عن ابى منصور العكبى، عن الرضى رحمه الله. و قد اخبرنا ايضا الامام ابوالفضل عبدالرحيم بن احمد بن محمد بن ابراهيم ابن خالد المعروف بابن (الاخوه)، عن السيده النفيسه بنت المرتضى، عن عمها الرضى و اخبر ابن (الاخوه البغدادي عن الشيخ ابى الفضل محمد بن يحيى البابلى، ابى نصر عبدالكريم بن محمد الديقى المعروف بسبط بشر الحافى الشيراوى، قال: قرىء على الشريف الرضى رضى الله عنه كتاب نهج البلاغه و انا اسمع. و روى: ان الرضى ولد سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه ببغداد، و وفاته كانت فى اليوم السادس من المحرم سنه ست و اربعمائه، فعمره كان ست و اربعين سنه و شهورا

قبره و قبر اخيه المرتضى بكر بلا حيال ضريح الحسين عليه السلام بابى ... صلى الله عليه.

كلمات غريب

كلمه غريب ٠٠١

[صفحه ٣٦٢]

اليحسوب: فى اصل اللغه هو ملك النحل، ثم قيل للسيد: يحسوب قومه و سمي رسول الله صلى الله عليه و آله عليا عليه السلام يحسوب المومنين لانه قال: مثل المومن مثل النحل لا- تاكل الا- طيبا، و لا- تضع الا- طيبا، و كان التشبيه صائبا من الجانبين. و الضرب: الاسراع فى السير و ضرب البعير فى جهازه نفر و ضرب بذنبه تجمع معنى الضرب الذى هو اصل الباب المعروف، و معنى هذين ايضا و حديث على عليه السلام هذا فى شان مهدي عليه السلام و فى قيامه. قال: فاذا كان ذلك، اى اذا امتلات الارض ظلما و جورا اسرع فى القيام و الخروج بمنزله البعير الذى ينفر عند اسرع سيره، ف ضرب بذنبه و بلغ فى الاسراع. اذا حصل الخروج و قام بالامر اجتمع اليه من كل جانب اصحابه الذين ينصرونه سراعا، كاجتماع قطع من السحاب متفرقه. و انما قيد الفزع و هى القطع الرقيقه من السحاب- بالخريف و اضافها اليه لان سحاب الشتاء يكون ثقيلًا- بالماء، و فى وقت الخريف يكون السحاب بلا- ماء فيكون اسرع فى الاجتماع قال الشاعر: كان الرعاله قزع الجهام يصف قوما منهزمين او مسرعين الى الحرب، و يقال: قزع يقزع اذا خلف فى عدوه هاربا. و كما يجتمع ما مصدرية.

كلمه غريب ٠٠٢

[صفحه ٣٦٣]

و صعصعه بن صوحان كان من خيار شيعه على عليه السلام و من خطبائهم. فقال: هذا الخطيب الشحشح فهذا مبتداء، و الخطيب عطف بيان و الشحشح خبر المبتداء، و يجوز ان يكون الشحشح صفة الخطيب، و الموصوف مع الصفة خبر المبتداء، و يجوز على عكسه ايضا. و الشحشح: الغيور و الشجاع ايضا. و اخطيب اذا كان فيه هذان الوصفان كان كلامه انجع

و وعظه انفع و يقال: قطاه شحشح اى سريعه. و الشحشح: المواظب على الشىء الماضى فيه حتى يقال للماضى فى خطبته شحشح قال ذو الرمه: لدن غدوه حتى اذا امتدت الضحى و حث القطين الشحشحان المكلف يعنى الحادى.

كلمه غريب ٠٠٣

[صفحه ٣٦٤]

و قوله ان للخصومه قحما اى: لا- تخاصموا انسانا فان الخصومه تقحم بصاحبها على ما لا يريد، اى ترمى بنفسه فى القحم، و الشدائد يقال: قحم فى الامور اى رمى بنفسه فيها من غير رويه. و القحمه بالضم: المهلكه و قحم الطريق مصاعبه. و القحمه السنه الشديده يقال: اصابتهم القحمه اذا اخطوا و اصابتهم الشده فدخلوا بلاد الخصب من البوادى و تعرفت اللحم و عرقته اى اخذته من العظم. و قوله فتعرق اموالهم اى مواشيهم، فالمال يقع على الابل و اليقر و الغنم، يقال: نمى المال: فلا يجوز هذا فى الذهب، لانه لا يراد فى نفسه. و قيل: معناه خاصموا المبطل و لا تخافوا ان للخصومه مصاعب تنقضى، و المعنى الاول اظهر.

كلمه غريب ٠٠٤

[صفحه ٣٦٥]

و نص كل شىء منتهاه حتى قيل للسير الشديد: نص فانه يستخرج اقصى ما عند النافه يقال، نصصت اليه الشىء اى دفعته اليه. الحق بالكسر ما كان من الابل ابن ثلاث سنين و قد دخل فى الرابعه، و الاثنى حقه سمي بذلك لاستحقاقه ان يحمل عليه و ان ينتفع به و الجمع حقاق. و جمع الحقاق حقق مثل كتاب و كتب و ربما جمع على حقائق مثل افال و افائل و العصبه: واحده العصبه و الاعصاب و هى اطناب المفاصل، و عصبه الرجل بنوه و قرابته لاييه، و انما سموها بها لانهم عصبوا به اى احاطوا به، فالاب طرف و الابن طرف، و العم جانب، و الاخ جانب، و الجمع العصبات. و قوله: اذا بلغ النساء نص الحقاق بينى اذا بلغن منتهى بلوغ الغايه و كان لهن اخوه او اجداد او اعمام مع عدم الاباء، فالاولى ان يجعلن الامر اليهم فى تزويجهن

من ان تزوج المراه نفسها و ان كان ذلك ايضا جازيا. فان كان لها الوالد و لم يعضلها و زوجت مع ذلك نفسها و هى بالغه بكر، فالنكاح موقوف على رضاء الاب: ان امضه مضى، و ان فسخته انفسخ. و قيل هذا مبنى على مساله، و هى ان الام ان تاخذ الولد اذا كان انثى الى سبع سنين ما لم يتزوج و ان كان الاب قد مات كانت الام احق بها من كل احد الى ان تبلغ، اى اذا بلغت المراه البلوغ فالجد من الاب اولى، و ان لم يكن فالعم اولى من الام ان ياخذها و تكون عنده.

كلمه غريب ٠٠٥

[صفحه ٣٦٥]

و قوله: ان الايمان يبدو لمظه تقديره: علامه الايمان اى ان علامه الايمان تبدو كنكته بياض فى قلب من امن اول مره. ثم اذا اقر باللسان اذدادت تلك النكته و اذا عمل بالجوارح عملا ازدادت و هكذا هلم جرا. و لابد من اضمار المضاف على ما قدرناه، لان الايمان هو التصديق لله و لرسوله فى جميع الاحوامر و النواهي، و ذلك لا يتصور فيه الازياد. و فقه ذلك: هو ان الله تعالى لما علم ان الانسان اذا آمن به تعالى فمصلحته و مصلحه جميع المكلفين تكون فى ان تظهر فى قلبه نكته بياض تزداد كلما ادى فريضه او سنه، و جعل الطافهم اذا سمعوا يبدو ذلك فى قلبه و (اذا) اجرهم الرسول بذلك. و يقال: فرس المظ و اللمظه بياض فى جحله السفلى، فان كان فى العليا فهو ارثم و لمظه نصب على الحال و التميز، اى علامه الايمان تظهر لمظه.

كلمه غريب ٠٠٦

[صفحه ٣٦٦]

و الدين الظنون الذى لا بدرى يقضيه آخذه ام لا؟ و الظنون: البئر لا بدرى فيها ماء ام لا. و معنى الخبر: اذا كان لك مثلا عشرون دينارا على زيد دينا و قد اخذها منك و وضعها على هيئتها من غير تصرف فيها منه و انت تظن ان استرددتها منه ردها اليك. فاذا مضى عليها احد عشر شهرا قمريا و استهل هلال الشهر الثانى عشر، فقد وجب زكاتها عليك، و ان كانت بالغ كثيره و مضى عليها سنون كثيره على ذلك، فانه يجب عليه الزكاه فيها لكل سنه ما كان نصاب ذلك تاما فيما بقى على الملكيه له فيها. و اعلم ان مال القرض الذى يتم نصابه على اربعة اضرب: احدها: لا زكاه فيه

على المقرض. و لا على المستقرض، و هو ان يتصرف فيه بتجاره و ما اشبهها، فمره يكون ذهباً، و مره متاعاً، و لا تمر على كونها ذهباً سنه، و لا على كونها متاعاً. و ثانياً: ان يشتري ان المستقرض متاعاً و تركه حتى حال عليه الحول و يكون قيمته راس المال او فيه ربح، فانه تستحب له فيه الزكاه. و ثالثها: ان المستقرض تركه بحاله لغرض له حتى حال عليه الحول فزكاتها على المستقرض، فان قال للمقرض مالك متروك عندي على حاله فخذ متى شئت، فلم يطالبه بالرد مع قدرته حتى حال عليه الحول، فانه يفرض على المقرض زكاته

لانه كان يتمكن من التصرف فيه فلم يفعل، فجعل عليه السلام الدين الطنون من هذا الضرب. و معنى بيتي الاغشى: ان العاقل لا يجعل حكم بئر لا ماء فيها و لا يمطر حولها كحكم نهر الفرات المعروف، و البئر مونث، و الجد و ان كان بمعنى البئر فهو مذكر و الصوب: المطر. و اللجب: السحاب الذى له صياح من الرعد و البرق. و الفراتى الفرات و النسبه للتاكيد كما قيل: و الدهر للانسان دوارى اى دوار و قيل: المراد بالفراتى نهر يوخذ من الفراه كالصراه و نسب اليه لانه بعضه. و ظما: ارتفع. و البوصى: ضرب من سفن البحر و هو معرب. و الماهر: الملاح الحاذق و المهارة: الحذق بالشىء، و الصحيح ان الماهر هو السابح.

كلمه غريب ٠٠٨

[صفحه ٣٦٧]

قوله: الياسر الفالج، هذا بعد كلام فى وصف اهل الاخره الذين يعملون لها ثم شبههم بالياسرين و هم الذين يلعبون بالميسر و هو قمار العرب بالازلام.

كلمه غريب ٠٠٩

[صفحه ٣٦٧]

و قوله اذا احمر الباس اى اذا اشتد شده الحرب اتقيناها برسول الله فحذف المفعول و اتقى و توفى بمعنى يقال: وقاه الله كذا اى حفظه فتوفى و اتقى و احمر اشتد، و منه موت احمر و سنه حمراء.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

الزمر: ٩

المقدمة:

تأسس مركز القائمية للدراسات الكمبيوترية في أصفهان بإشراف آية الله الحاج السيد حسن فقيه الإمامي عام ١٤٢٦ الهجرى في المجالات الدينية والثقافية والعلمية معتمداً على النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائيين والمثقفين في الجامعات والحوزات العلمية.

إجراءات المؤسسة:

نظراً لقلّة المراكز القائمية بتوفير المصادر في العلوم الإسلامية وتبعثها في أنحاء البلاد وصعوبة الحصول على مصادرها أحياناً، تهدف مؤسسة القائمية للدراسات الكمبيوترية في أصفهان إلى التوفير الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلى الباحثين في العلوم الإسلامية وتقديم المؤسسة مجاناً مجموعةً إلكترونيةً من الكتب والمقالات العلمية والدراسات المفيدة وهي منظمة في برامج إلكترونية وجاهزة في مختلف اللغات عرضاً للباحثين والمثقفين والراغبين فيها. وتحاول المؤسسة تقديم الخدمة معتمدةً على النظرة العلمية البحتة البعيدة من التعصبات الشخصية والاجتماعية والسياسية والقومية وعلى أساس خطة تنوى تنظيم الأعمال والمنشورات الصادرة من جميع مراكز الشيعة.

الأهداف:

نشر الثقافة الإسلامية وتعاليم القرآن وآل بيت النبي عليهم السلام
تحفيز الناس خصوصاً الشباب على دراسة أدق في المسائل الدينية
تنزيل البرامج المفيدة في الهواتف والحاسوبات واللابتوب
الخدمة للباحثين والمحققين في الحوزات العلمية والجامعات
توسيع عام لفكرة المطالعة
تهميد الأرضية لتحريض المنشورات والكتّاب على تقديم آثارهم لتنظيمها في ملفات إلكترونية

السياسات:

مراعاة القوانين والعمل حسب المعايير القانونية
إنشاء العلاقات المترابطة مع المراكز المرتبطة
الاجتناب عن الروتين وتكرار المحاولات السابقة
العرض العلمي البحت للمصادر والمعلومات

الالتزام بذكر المصادر والمآخذ في نشر المعلومات
من الواضح أن يتحمل المؤلف مسؤولية العمل.

نشاطات المؤسسة:

طبع الكتب والملزمات والدوريات

إقامة المسابقات في مطالعة الكتب

إقامة المعارض الالكترونية: المعارض الثلاثية الأبعاد، أفلام بانوراما في الأمكنة الدينية والسياحية

إنتاج الأفلام الكرتونية والألعاب الكمبيوترية

افتتاح موقع القائمة الانترنتى بعنوان : www.ghaemiyeh.com

إنتاج الأفلام الثقافية وأقراص المحاضرات و...

الإطلاق والدعم العلمى لنظام استلام الأسئلة والاستفسارات الدينية والأخلاقية والاعتقادية والردّ عليها

تصميم الأجهزة الخاصة بالمحاسبة، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ويب كيوسك kiosk، الرسالة القصيرة (sms)

إقامة الدورات التعليمية الالكترونية لعموم الناس

إقامة الدورات الالكترونية لتدريب المعلمين

إنتاج آلاف برامج فى البحث والدراسة وتطبيقها فى أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ويمكن تحميلها على ٨ أنظمة؛

JAVA.١

ANDROID.٢

EPUB.٣

CHM.٤

PDF.٥

HTML.٦

CHM.٧

GHB.٨

إعداد ٤ الأسواق الإلكترونية للكتاب على موقع القائمة ويمكن تحميلها على الأنظمة التالية

ANDROID.١

IOS.٢

WINDOWS PHONE.٣

WINDOWS.٤

وتقدّم مجاناً فى الموقع بثلاث اللغات منها العربية والانجليزية والفارسية

الكلمة الأخيرة

نتقدم بكلمة الشكر والتقدير إلى مكاتب مراجع التقليد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسسات، الكتاب وكل من قدم لنا المساعدة في تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.

عنوان المكتب المركزي

أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباه اى، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلى، الرقم ١٢٩، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir

البريد الالكترونى : Info@ghbook.ir

هاتف المكتب المركزي ٠٣١٣٤٤٩٠١٢٥

هاتف المكتب فى طهران ٠٢١ - ٨٨٣١٨٧٢٢

قسم البيع ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩ شؤون المستخدمين ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩.

مركز
الغمامة
اصبحان
للبحوث والتحريات الكمبيوترية



للحصول على المكتبات الخاصة الاخرى
ارجعوا الى عنوان المركز من فضلكم
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

و للايحاء من فضلكم

٠٩١٣ ٢٠٠٠ ١٥٩

